بعون رنگین فرمای چمن صنع و لعل ناسفتهٔ کان

و بعد ستودن سعادت نشان کتاب مستطاب مشتمل بر حال فخامت اشتمال حضرت رسالت

المسمی



مدارج النبوت

جلد دوم

تصنیف افضل المتأخرین اعلم العلماء المتبحرین مولانا شاه عبدالحق محدث دهلوی قدس سره

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بتمام طبع زیور آراسته گردید

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل میں چند [illegible] کتب متفرقات [illegible] مذہب اہل سنت و شیعہ واردو کی درج کر دی ہیں تاکہ جس فن کی کتاب ہو اوس فن کی ادبی کتب موجود کارخانہ [illegible]

متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد - معاد کے بیان میں ہے مصنفہ قاضی ستار اللہ پانی پتی۔

فتوح الحرمین - منظوم مع نقشجات حرمین شریفین اور اوسکے مقامات متبرکہ مولفہ حضرت عبد القادر جیلانی قدس سرہ

تفسیر القلندر فی تحریر الانوار - سلسلہ خانوادہ قادریہ کا بیان مصنفہ شاہ محمد حیدر۔

ظہیر الاسلام - معروف بہ ظہیر المدارین اسمین واردات دینیہ کا بیان بعنوان اہل تصوف مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

تبیان فی احکام الدخان - مسائل منع تمباکو کشی اور ناس سونگھنے کا بیان از ابو الخیر مولوی معین الدین

مدار الحق فی رد معیار الحق - تصنیف ملا شاہ محمد حنفی در مباحث تقلید۔

روضۃ الشہدا - تصنیف ملا حسین واعظ

شرح اوراد فتحیہ - مع شرح دعا و رتاب بخلاصۃ الاوراد در مجموعہ شارح ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد میں وظائف ماہواری اور ہفتہ و سالانہ کی دعائیں جنکی متولیت مشہور اہل دین ہیں مذکور ہیں۔

رسالہ وجیز و تفویض از ملا محمد باقر مجلسی مذہب امامیہ کا

سفینۃ الاولیا - تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ

انوار العارفین - در اذکار و تذکرہ صوفیہ مصنفہ محمد حسین مراد آبادی۔

حج اکبر سے ہدایۃ الشعور - تصنیف مولوی محمد شاہ

ادعیہ زیارت مدینہ منورہ مولفہ مولوی محمد حسن

میزان الفرقان - در احوال قرآن مصنفہ محمد عثمان [illegible]

نقوش معظم - واقع حرمین شریفین مع جملہ نقوش حج و نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر تعویذ بنا کر بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کے ڈالا جاتا ہے۔

نقش نعلین شریفین - رسول مقبول بطور زیارت مع دعا **گنج عرش** - نقشہ نقش [illegible] اور حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے میں [illegible]

رسالہ وظائف - ادعیہ ماثورہ مع روایات صحیح الاسناد جسمیں مفصل دعائیں بنا بر مذہب امامیہ

۱ - جوشن کبیر -

۲ - دعاے ماثورہ -

۳ - اعمال عاشورہ -

مجموعہ اوراد - وظائف شامل دعاء [illegible] درود اکبر - حزب البحر مترجم - درود مستغاث درود تنجینا - ۵ - درود ماہی -

جواہر القرآن - مترجم وظائف قرآنی [illegible]

جلاء الاذہان فی علم [illegible] - [illegible] رسالہ ہے مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین [illegible]۔

[illegible]

ذرّه‌ای ... بحضرت رسالت

اشعة اللمعات

جلد دوم

تصنیف افضل الفضلاء اعلم العلماء ... مولانا شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره

بحکم ... منشی نولکشور بهار رواق افزا جهان گردید
در مطبع فیض منبع منشی نولکشور ... [illegible]

٣١٢	بسم الله الرحمن الرحیم	قسم دوم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کفالت عبد المطلب
و موت وی و اعانت ابوطالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم همراه ابوطالب بجانب شام
و شناختن بحیرا مبعوث او را بعلامات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت
و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت این اشرار بران سید ابرار صلی الله علیه و سلم
و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه طیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب ست

باب اول در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بدانکه اول مخلوقات و واسطهٔ صدور کائنات و واسطهٔ خلق عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سائر مکونات علوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت از آن وحدت و بروز ظهور مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و در حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش والماء است که واقع شده

و کان حضرت علی المرادو بعضی احادیث صحیح بدان واقع شده است و آمده است که خلق با نخستین نور حضرت است
و آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی بنویس گفت قلم چه نویسم گفت
بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق محمد که نبی بوده است و گفته اند که آن عرش
و کرسی و ارواح است و خلق نور وی صلی الله علیه وسلم از آن بیان است و بدین وجه تواند که مراد از ما کان
صفت ثبوت و کمال آن بود که شد که اول در آن عالم ثابت است و از آنکه چون آنچه در آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت
آنحضرت ثابت بوده در عالم چنانچه فرموده کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عبد الله
و خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء والطین ست اما گفته اند که این لفظ از وی صحیح
نرسیده است و معنی نبی است به تقدیر او قبیل خلق آدم است و اگرچه در علم الهی نبوت تمامه
انبیا ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بوده در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا
مکتوب و مستور بود بلکه میتوانند کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن عالم مربی ارواح انبیا و مفیض
علوم الهیه بوده بر ایشان چنانکه در نشأه دنیا مبعوث و مرسل بود بر سائر بنی آدم پس وی صلی الله
علیه وسلم نبی مرسل بوده در آن عالم بالفعل در خارج نه در علم الهی فقط و تواند که اشارت نحن السابقون
الآخرون باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشأه میثاق نیز باین صفت بوده و اگرچه وجود آن نشأه و
استخراج ذرات از ظهر آدم بعد از نفخ روح ست در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال ست ولیکن
استخراج ذره آنحضرت از ظهر او مقدم ست بر استخراج ذرائر دیگر والله عالم و در اخبار آمده است که چون
مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که
نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این
کیست که پوشید نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بوی
میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یا رب بوی و به نبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله
گواه شدم بر شما و اینست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة الآیة و ذکر تفسیر این کریمه سابقا در فضائل شریف گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیا است و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیهم علیه وسلم
و همچنین در شب اسرا و امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد جمع او در زمین آدم و نوح و ابراهیم

و موسی و عیسی صلوٰة الله علیه وسلم واجب میگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت بوی
و این گرفته است حقتعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش
و ابواب بهشت ها و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله
محمد رسول الله خاتم الانبیاء بعد از ان نوشت هر چه کائن است تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم
بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم حقتعالی در او بوی محمد کنیت نهاده و آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع شد گفت خداوندا
اقالت کن مرا ازین لغزش بخدمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان
که خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول
الله دانستم که گرامی ترین خلائق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس
ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا
نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل
فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم
و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و پیدا کردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم
ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس
نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می درخشید از جبین وی پس از ان
سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حقتعالی ببرکت این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد
ملائکه را بسجود وی و اینجا که در قول است جمعی گویند مراد بملائکه در قول وی سبحانه و اذ قال ربک
للملائکة ابلیس و لشکر او ست از ملائکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشانند و ایشان میگویند
که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان ها و جنیان را ساکن
زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد از ان بغی و ظلم بنیاد نهادند الله تعالی
لشکری را از ملائکه برای هلاک و استیصال ایشان بزمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار
استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملائکه میدانند
و کان من الجن که در قرآن مجید واقع است این معنیست و ابلیس پیشوا و مرشد و اعلم این طائفه از
ملائکه بود پس جنیان را که از زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه ها و جزائر دریا گریختند و این

قسم ملائکه که نام ایشان جن بوده در زمین قرار گرفتند حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و
خازنی بهشت را ابلیس را داد وگاهی عبادت در زمین میکرد وگاهی در آسمان وگاهی در بهشت پس
حق تعالی امر کرد این قسم ملائکه را که از ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی کذا نقل مصنف
روضة الاحباب عن کتب التفاسیر والتواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمامه ملائکه آسمان
و زمین بودند و این قول موافق تر است بنظم قرآن و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق
سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام نقل میکنند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم
را جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین و فرمود فسجد
الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند الفتی از جنس خود میخواست که با وی انس گیرد
و زوجه خود طلب کرد حق بسته گردید و در روی شهود صنع الهی کند حق تعالی بر وی خوابی برگماشت و از جانب
از استخوان ضلع ایسری حوا آفرید و وی را حوا نام نهاد بجهت آنکه گویند که مخلوق از حی شد و چون دید آدم حوا را دراز
کرد دست خود را بسوی وی تا آمیزش کند گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا انکاح کنی او را و مهری دهی او را گفت
مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد آنحضرت آدم را
با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و بیرون آورد او را از
بهشت القصه تا حاصله چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان شد و با نوع مشقت و بینوی مبتلی شد
و چنین آمده است که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افگنده بود و نمیدید از شرم بسوی آسمان
و بالا نمی نگریست و می بایستاد و اشکهای او مسعودی گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند
دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید خدای تعالی از دموع آدم عود و طیب و زنجبیل
و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رویانید از اشک وی قرنفل و افاوی و بعد از ان از حضرت حق الهام
شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و
بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و استشفاع بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این
قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
چنانچه شنیده باشند قصه آدم و دخول وی جنت و وسوسه ابلیس و بر آمدن آدم از جنت ما از ست مشتمل

بر معانی کثیره و چون مقصود کاتب حروف بذکر فضائل سید بشر ست آنچه از آن قصه مشتمل بر آن بطریق تبعیت
اخذ کرده و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین معنی اقتصار افتاد و اگرچه آن نیز از حیثیت استناد و انتساب
بآنجناب راجع بذکر شریف خواهد بود بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بر آن جاری بود که حوا در هر ولادت
دو فرزند پسر و دختر توام میزائید الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیا است صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد
تا نور نبوی مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که ننهد
این نور را مگر در نساء طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام وی است و این وصیت جاری بود
این وصیت نقل کرده و همیشه این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حقتعالی این نور را بعبد المطلب و ولد وی
عبد الله و پاک گردانید وی تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود
در جاهلیت تا آنکه سفها میفرستادند زنان خود را نزدیک شرفا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان بود
که زنان میکردند زنی با مردی مدت مدید پس تزوج میکرد با وی چنانچه بیهقی در سنن خود از ابن عباس
آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی نزائید مگر مرا نکاح
اسلام و در آثار علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم از نکاح
و بیرون نیامدم از سفاح از زمان آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدای تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه
بارحام طاهره مصفا و مهذب منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو شعبه و گفت
ابن عباس در تفسیر قول وی سبحانه و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که تقلب میکرد در اصلاب انبیا تا آنکه بزائید او را مادر وی و در روایت انس رضی الله عنه
که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب و صهر
و حسب نیست در پدران من از زمان آدم سفاح و همه نکاح است و ابونعیم در دلائل ذکر کرده از عائشه
از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق ارض و مغارب آن را پس ندیدم هیچ مردی را افضل تر
از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را افضل تر از بنی هاشم و در صحیح بخاری از ابی هریره آمده که گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی بعد از قرنی تا پیدا
شدم از قرنی که در وی هستم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدای تعالی کنانه را از اولاد

اسمٰعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی ہاشم را و برگزید مرا از بنی ہاشم و در حدیث
دیگر آمده که خدا تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس برگزید از میان
بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید ہر که دوست میدارد عرب را پس بدوستی من دوست
میدارد ایشان را و ہر که دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسب شریف
وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواہب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ہاشم
بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید
را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح ہمزه و تشدید یا بن غالب بن فہر بکسر فا و سکون ہا
بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین بن خزیمه بخا معجمه و زای
بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر ہمزه و بر قول بعض بفتح آن
نزد بعضی الیاس بحذف ہمزه برای وصل ست و صاحب مواہب گفته که این قول اصح است بن مضر
بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزای بن معد بضم میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون
عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه ست و نسب شریف میان اہل سیر
و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست باتفاق بدان که آنحضرت از اولاد اسمٰعیل ست و ابراہیم
و نوح و ادریس علیهم السلام از اجداد اویند صلوات الله علیهم وسلامه و در روایتیست از ابن عباس رضی الله
عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمیکرد از معد بن عدنان
پس از ان توقف میکرد و میگفت کذب النسابون اخچنین روایت کرده در مسند الفردوس و لیکن سیوطی گفته
که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و جود وی رضی الله عنه در وقتیکه میخواند این آیه را که الم یاتکم
نبوء الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون
یعنی ایشان دعوی علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر
رضی الله عنه روایت کرده اند که وی گفت انتساب میکنیم ما تا عدنان و نمیدانیم ما فوق آن و عروه
بن الزبیر گفته که نیافتم ما ہیچ یکی را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمٰعیل تا آدم
اختلاف بسیار ست و بعضی میان عدنان و اسمٰعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص
و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش از چہل سیده شد امام مالک از حال شخصیکه رفع میکرد نسب خود را

تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را ابدان و همچنین روایت کرده شده است
از وی بعد رفع نسب انبیا علیهم السلام و چپ باید که توقف کنم از ما فوق عدنان از جهت وجود تخلیط و اشتباه
و تغییر الفاظ با قلت وجود فائده در آن و لهذا نهی کرده شده به آنحضرت نیز صلی الله علیه وسلم و صاحب
روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی تن ذکر کرده و چون
اعتماد نیست بر آن و مخالف است با قول علما ذکر نکردیم ما آن را و الله اعلم اکنون احوال بعضی از آن اشخاص
که مشهور و معلوم و متفق علیها اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبه است و تسمیه وی بآن بجهت آنست که
در وقت ولادت در سر وی موی‌های سفید بود و شیبة الحمد نیز گویند از جهت کثرت افعال جمیله که حمد و ثنا میکردند
مردم او را بدان و بعضی نام او عامر گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول نقیض است صحیح شیبه است و کنیت
وی ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب در روی وجوه
گفته اند مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی به مدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی
پسری حاصل شد و چون مطلب برادر هاشم بود به مدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمائل
گفت این پسر از ما می‌نماید و با سیما اند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را
برداشت و بر شتر خود ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم می‌پرسیدند که این
کیست می‌گفت ابن عبد من است از این جهت او را عبد المطلب خواندند و بعضی گفته اند که چون هاشم
از عالم برفت وصیت کرد مطلب را که در باب این عبد خود را که در یثرب است کفایت کند و از پرورش کند تربیه
بود از این جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می‌کرد آن یتیم را عبد
وی می‌گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت
یتیمان میکردند و این عادت مستمر است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها میخواندند نعم اینجا
همچنین واقع شده و لفظ دستور قاعده کلیت را میطلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه
بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع
و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند و بود عبد المطلب که فائح میشد از وی رائحه
مشک اذفر و نور رسول الله در وی روشن بود و در غره وی و چون ایشان را حادثه پیش آمدی جبل ثبیر

بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام جبلی ست بمکه مکرمه می بردند و بر او بحضرت عزت وسیله
می ساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی که در جبین جمال وی می تافت
مهم ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را
دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعیست از کعبه مکرمه خواب کرده بود پس بیدار شد
مکحول مدهون که پوشیده است حلهٔ بهیش بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجا ست و که کرده است
اینحال را بوی پس گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن
کرده است مر این غلام را که تزوج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزوج یا خبر دادند از غیب که کاهنان
او جای آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر
اولاد عبد المطلب ست پس مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو ست
و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام
و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه قریش نترسید این بیت را پروردگاریست
نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ اوییم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان
قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد شتر پس سوار شد عبد المطلب با قریش و برآمد بر جبل ثبیر
پس گردید دائره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال و مدور شد شعاع آن بر بیت الحرام
مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید
بتحقیق کفایت کرده شدید شما این امر را بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر میباشد ظفر ما را
پس برگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابرهه مردی را تا نهب کند بچه شتران او و چون در آمد
در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی که
ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی
و در روایتی آمده که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت مکه
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک
ابرهه را چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که
در پشت تست ای عبد المطلب و برنخاست این فیل هر چند زدند بر سر وی پس برگشتند بجانب یمن

پس فرستاد حق تعالی طیر ابابیل را از دریا با هر یکی سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پایها بمقدار عدس
نمی رسید این سنگ ریزه هیچ یکی را مگر آنکه می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را در جسدش دردی که افتاد از سر
انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن زرد آب و پیم و خون و بشگافت دل وی نعوذ بالله من
غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم
از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر بر آنحضرت
نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور
یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت است و عجب از بعضی که
از بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث نشد و جواب داده که ارهاص پیش از
نبوت بود از برای تاسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت و متاکد گشت بدلائل حاجت
نیست بارهاص چه هم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب و دفع عبد الله
بن الزبیر بود و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه شنیده و کرده برغم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا
چون بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود و از قریش چند بار عمارت کعبه تجدید
یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ بر کشید
و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل بقصد شکستند و اما هاشم نام او عمرو است و هاشم
از آنجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه ثرید شکسته خورانید قوم خود را در ایام قحط او
بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبه وی و وی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود
و هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و نضله و صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او
مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله
پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی امام شافعی است و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیهای ایشان بهم
چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد به شمشیر روهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از جهت
میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان است کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست

ریشتهای بهر وقت پیچیده بود اخر بشتر بیرون آورده بود اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از
قوم خود در بلاد قضاعه و قصه آنکه با برادر خود بوی مادر او و فاطمه رفت و او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبائل عرب را
که متفرق بودند از خزاعه که متفرق شده بودند و چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع
کرد ایشان را بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود در آن
خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی حدیث کردن و ندی و نادیه که بمعنی مجلس است
از ینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب با مصدر است بمعنی مکالبه بمعنی منازعت و مفاعلت کالبت
العدو مکالبة نازعته و مکاعمته یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع
اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنند پسران خود را بنامهای بد مثل کلب و ذیب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنم پسران را برای عدو و غلامان را برای خود و نام
کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما مره بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه
نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز خطبه میخواند برایشان و تذکیر میکرد ایشان را
ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه میکرد و امید ایشان را که وی از اولاد وی است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات را که از آنجمله این بیت است
شعر یالیتنی شاهدا فحواء دعوته اذا قریش تبغی الحق خذلانا و اما لوی بن غالب تصغیر لوا
و لای بمعنی شدت و سختی و قریش آمده اما فهر جمعی از اهل سیر و تواریخ برآنند که قریش لقب وست و بوی
نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر برانند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدد
گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد ماهیان را و میخورد و او را هیچ
دابه و عالی و غالب می آید بر همه دواب دریا و غالب نمی آید هیچ دابه بر وی و در صراح از بعضی شعرا
متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و قرش
بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم حج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرا میکردند
و ایشان را چیزی میدادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش بر غالیدن و افراش

سعی کردن است بقصد کسی و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و یا آنچنانکه او را مدرکه گفتند که روزی عقب
خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند چنان
وی را مدرکه گفتند که عز و شرف که آبا و اجداد او داشتند وی آنهمه را جمع کرد و دریافت و بر هر تقدیر تا آن آخرین
کلام است از جهت مبالغه باشد کذا فی روضة الاحباب و احتمال دارد که برای نقل از وصفیت باسمیت باشد والله اعلم
و اما الیاس اول کسی است که هدی فرستاد شتران را به بیت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که
رسید او را سل یعنی سیل و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می شنید صلی الله علیه و سلم
بحج و اما مضر وی اول کسی است که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم و در زمان خود و بر
دین اسلام بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام و اما نزار از نزر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد معدی و
نظر کرد پدر روی بنور محمدی که میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و مساکین
را و گفت اینهمه اندک است در حق این مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است
و اما معد بن عدنان را دو پسر بود و معد بن عدنان که از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسب شریف
بالاتر کثیر و در وی روایات جمیع و اهل انساب را در آن اختلاف است چنانکه معلوم شد و حکمت استقصای

فصل

اقتضای وی نیز نکرد و آنحضرت نیز نهی است آنرا فصل چون گشایش و اقتضای عبد المطلب را
از نشر اسبه و جمع کرد ابرهه غائب و خاسر خواب میکرد عبد المطلب روزی در حجر ناگاه خوابی عظیم دید
و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را بکاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان
اگر راست افتد این خواب تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان
و زمین پیدا میگردد و در مردم علامتی آشکارا پس تزوج کرد عبد المطلب فاطمه را و باردار شد
فاطمه بعبد الله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مسطور است
و سبب آن نذر عبد المطلب چاه زمزم راست بعد از ناپیدا شدن او و اگر با وی قصه حفره و حدوث
او را نیز ذکر کنیم اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن صلوة الرحمن علیه از هاجر نیکبخت اسمعیل
علیه السلام متولد شد و نور محمدی از پیشانی وی تابان گشت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و بحسب طبیعت
وی تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را
پسری شود و مستوجب آن نبود باشد تا متغیر شد تا آنکه ساره خواست که ابراهیم هاجره و اسمعیل را [illegible]

و بجائی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود
بخاطرجوی ساره پس هاجره و اسمٰعیل را برداشت و برزمینی برد که اکنون حرم مکه است و آنجا ایشانرا فرود
آمد که کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمٰعیل نهاد و گذاشته مانند
بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس هاجره از آن خرما و آب میخورد و شیر پیدا و چون خرما و آب تمام شد
و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمٰعیل از تشنگی بخاک می غلطید تا آنکه بحکم اضطرار برخاست بکوه
صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی بنظر او برسد و آبی پیدا گردد و پس از آن فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بر آن ایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمٰعیل می آمد و نگاهی
میکرد تا در نوبت اخیر او را بشرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه برآمد آوازی شنید گوش بآن
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسمٰعیل و در موضع زمزم
ایستاده است پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشگافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجره ترسید
از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع
بود که هاجره آب در آن گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمٰعیل را اگر
میگذاشت زمزم را و گرفتی کرد چشمه آب میبود روان بروی زمین و مترجم باین روش در زبان عجم
بجهت ضعف رای کنند و دلالت بر آن کند نمی بایست کرد پس هاجره و اسمٰعیل از آن آب می آشامیدند
هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام هر دو باشد
چنانکه شیر طعم این آب نیز بطعم شیر شتر میماند با هاجره و اسمٰعیل چندگاه برین حال بودند تا قوم جرهم
از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسمٰعیل میان ایشان نشو و نما
می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام
گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام بتفقد ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد
و بمکه می آمد وقت قیلوله باز به ساره میرسید تا زمانی که بحکم حق تعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس
بمساعدت اسمٰعیل در موضع تل سرخ که در اول هاجره و اسمٰعیل را در آنجا گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد
و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود و از یاقوت بود و دو در داشت
از زمرد سبز یکی شرقی و دیگر غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این و ببرد آتش حق تعالی خطاب بود

تا آدم کہ در زمین حرم خانہ بسازد و گرد آن طواف کن چنانکہ ملائکہ را میدیدی کہ طواف می کنند در آسمان گرد عرش پس آدم علیہ السلام ہر سال از ہند بطواف آنخانہ می آمد از ابن عباس رضی اللہ عنہما منقولست کہ آدم چہل حج پیادہ گذارد و در طوفان نوح آن خانہ را بآسمان چہارم رفع کردند الی آخر ما جاء من القصص فی ہذا الباب و مقصود در ینجا ذکر حال زمزم و سبب ناپدید شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب و ظہور آن او سببیت آن در تسمیہ عبداللہ را بذبیح ست آوردہ اند کہ تا اسمٰعیل علیہ السلام در حیات بود ولایت خانہ کعبہ تعلق باو داشت و بعد از وی ثابت کہ اسن اولاد وی بود قائمقام گشت و بعد از وی زمان میان ایشان و قوم جرہم منازعت و مخاصمت افتاد و بملاحظہ نسب مصاہرہ کہ با اسمٰعیل علیہ السلام داشتند مصالحت آنجا میدو تا فرزندان اسمٰعیل بسیار شدند از مکہ بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند و حکومت مکہ بقوم جرہم ماند چون مدتی برینحال گذشت قوم جرہم کہ حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت بنیاد ظلم و فساد نہادند و مقیم و رہگذری را میرنجانیدند و ہدیہا کہ مردم بجہت خانہ کعبہ می آوردند و بسیغہ فرستادند برای خود برمی داشتند قبائل عرب کہ در نواحی بودند بجہت اہلاک و استیصال ایشان ایستادند جرہم را طاقت مقاومت نماند و رو بگریز نہادند و بجانب یمن رفتند و آن عمرو بن حارث بیاعتی حجر اسود را از رکن خانہ برکندہ صورت کہ آہو برہ طلا فریدون کہ اسفندیار فارسی بہدیہ کعبہ فرستادہ بود و آنرا غزال الکعبہ خواندندی با سلاحی چند کہ در خانہ کعبہ بود در چاہ زمزم پنہان کرد و با بیاشت و با زمین ہموار ساخت و نشانہای انرا طمس و محو کرد و از شامت ظلم و فسقی کہ در حرم مکہ معظمہ کردند حق تعالیٰ زحمتی کہ عرب آنرا عدسہ گویند بر ایشان برگماشت بعضی ہلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند از آنگاہ باز اولاد اسمٰعیل در مکہ آمدند و چاہ زمزم از ان روز باز منطمس و ناپیدا بود چون نوبت حکومت و ریاست اہل مکہ بعبد المطلب رسید و ارادۂ الٰہی متعلق باظہار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب درآوردند کہ زمزم را پیدا باید کرد و محل ان نشان بود کہ کجا ست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست کہ آنرا حفر کند قریش از ان

آمدند و سفہای ایشان او را نیا دایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود کہ نام آنہا اساف و نائلہ بود قریش نخواستند کہ میان بتان چاہی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود کہ در آن زمان داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگہا و نشانہای

ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد و آب
پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند
و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حق تعالی ده پسر او بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند شبی
نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند که گوینده ای میگوید وفا کن نذر خود را ای عبد المطلب برای رب
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان چون بصبح رسید گوسفندی ساخته بدان دستور آمد ذبح کرد و بکشت و اطعام
کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس دیگر بخواب رفت و دید که میگوید قربان کن بزرگتر از این را پس بیدار شد
و قربان کرد گاوی را باز بخواب رفت و دید که میگویند قربان کن بزرگتر از این پس قربان کرد شتری را
پس باز بخواب رفت و دید که امر میکنند به بزرگتر از آن پرسید که بزرگتر از این کدام است گفتند یکی از پسران
که نذر کرده ذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد را و گفت با ایشان صورت حال را ایشان
گفتند اختیار بدست تست اگر همه را ذبح کنی راضیم عبد المطلب از اطاعت پسران شاد گشت و گفت
قرعه باید انداخت چون قرعه بینداختند بنام عبد الله برآمد و بود وی احب اولاد تر نزد پدر بسبب آنکه نور محمدی
از جبین وی در بودن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز پس گرفت عبد المطلب دست
عبد الله را و گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بودند نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد
ایشان چون قوم قریش برین حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبد المطلب را که این کار کند
خصوصا اخوال او از مخزوم و او را دلالت کردند بر زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان
دیگر ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بر وی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بر وی آن زن گفت امروز بروید
و فردا بیائید تا ببینیم که تابع من از جن درین قضیه چه اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند پرسید
که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر باید نهاد و میان
شتران و پسر قرعه باید انداخت اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر
بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا آنکه قرعه بنام شتران برآید از آن بدانید که پروردگار تعالی راضی
شد که آن شتران فدای او است صاحب شما خشنود است پس عبد المطلب با جمله قریش بمکه باز گشتند پس بقربانگاه
که حضور اساف و نائله بود آورد ده شتر مقابل عبد الله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید قرعه بنام

ده بر شتر افتاد و همچنان حال عبد المطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر و بخاطر هوام
و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود و چون
دور اسلام شد شارع نیز او را مقرر داشت و از جهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را ابن الذبیحین
گویند و مراد بدو ذبیح عبد الله و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت
کرده و نیز حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آورده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال گفت عطا کن
بر من از آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بر وی
تنبیه قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام است و بعضی علما بر آنند که نام
اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق اب بر عم
آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله ابائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خوانده اند
و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم را ابن او گفتند که عم اوست و ابن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود
لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا والمروه و رمی جمرات در مکه است بجهت تذکیر
شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود قرابین و نحر نیز در شام میبود و نیز قرآن مجید
ذبیح را حلیم خوانده و حلیم تر نبود از کسیکه تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از جهت طاعت پروردگار
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاریست که مولود اول محبوب تر میباشد و چون تعلق گرفت
قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است
بر ولادت اسحاق و این توجیهات و ترجیحات ایست که افادت نمیکند جای قطع و یقین و صاحب مواهب
حکایتی می آرد که عمر بن عبد العزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از
دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهود و الله یا امیر المؤمنین یهود میدانند که وی
اسمعیل است و لیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

آنرا خدای تعالی و انکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی جزء لطیف
خودی آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اہل کتاب است انتہی ولیکن این قول در کلام بعضی
از عظمای مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم وصل و چون آوازہ حسن و جمال عبد الله اشتهار
داشت و این قضیه ذبیح و فدا سبب زیاده اشتهار گشت زنان قریش عاشق و طالب وصال وی گشتند
و بر سر راه وی آمده می ایستادند و آوردا بجانب خود میخواندند و حق سبحانه او را به پرده عفت و عصمت
محفوظ داشت و اہل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود
دشمن سید داشتند او را و در مقام اہلاک وی می ایستادند و دائم قصد ایذای او و در اطراف مکه می آمدند
و آثار غریبه و امور عجیبه مشاہده میکردند و خائب و خاسر میگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود و جماعه
کثیر از اہل کتاب شمشیرها آهیخته از جانب شام بقصد عبد الله رسیدند وہب بن مناف که پدر آمنه
والده آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود و دید که سواران حمله کردند با اہل اینعالم مشابهتی نداشتند از غیب
ظاہر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وہب بن مناف چون این حال مشاہده کرد بخانه آمد و
با اہل خود گفت که من میخواهم که آمنه را که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی بدہم و اینمعنی بوسیله
بعضی دوستان خود بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را تزویج کند
و تفحص مینمود که زنی که بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وہب را متصف
باین صفات یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبد الله بر زنی از بنی اسد گذشت
که نزد کعبه ایستاده بود که نام او رقیه بنت نوفل بود و بروایتی قتیله نام او بود و بروایتی قتیله بقافات چون نظر کرد
بر روی عبد الله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من که تا بدہم پس
عفت و حیا دامن گیر عبد الله شد از آن ابا آورد و از وی درگذشت روز دیگر زنی خثعمیه بود که در علم
کہانت مہارتی تمام داشت و متموله بود وی نیز عبد الله را خواست که بمال فریبد بهمان حرف که
آن زن دیگر گفته بود و بگفت عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بروم و رمی جمرات کنم و بیایم
چون بمنزل رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی از وی بآمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منی بود چنانکه بیاید وقتی دیگر عبد الله بر آن زن گذشت آن زن
در روی عبد الله آن نور نیافت و با وی گفت بعد از آنکه بر گذشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری

وصل
در ذکر حسن و جمال عبد الله

با حلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله خواهر ورقه بن نوفل بود که برادر زادهٔ عم خدیجه بود و در روایتی از زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و تواند که از همه این زنان عرض بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفهٔ زکیهٔ مصطفویه و ابداع ذرهٔ محمدیه در صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اواسط ایام تشریق شب جمعه بود از جهت امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افضل تر از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات مسعادت که در ضمن این شب بعالمیان و مؤمنان مفاض و منزل شده و میشود تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر بجهت شب میلاد را افضل از شب قدر از تدبیری شمرد و قد صرح به العلماء رحمهم الله و در اخبار آمده که در آن شب در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را با نوار قدس منور سازند و ملائکهٔ زمین و آسمان در اهتزاز و ابتهاج آمدند و بخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلی بکشایند و عالم را بانواع روائح معطر گردانند و در جمیع سقف سموات و بقاع عالم ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چون نشود بکه مصدر تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدا خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم ظهور رسید و تمامهٔ عوالم را منور و مشرف و مسرور میگردانند و مرویست که در صبح آن شب تمام بتان منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود و آسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شده و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه در آمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شده و بشارت دادند و وحوش مشرق با وحوش مغرب و بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شده و چارپایان همه لاغر گشتند پس گردانید خدای تعالی بار آنها و سبز و شاداب ساختند درختان را و در روی نمو و ذوق و سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نساء تمام نه شش ماه نه کم در شکم مادر بود و ندید مادر او در وی و بی ذوقی و دل بد چنانکه عادت نسا میباشد در زمان حمل و از آمنه منقول است که نه سود و واقف گشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد و لیکن انقطاع بود که حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات و جود ثقل معلوم میشود و جمع کرده است ابو نعیم میان دو روایت که در ابتداء علوق ثقل داشت و نزد استقرار حمل خفت و این هر دو خلاف مشهور و معتاد است

کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه برسول الله
صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چارپائی که مر قریش را بود نطق کرد دران شب و گفت حمل کرده شد برسول
سوگند بپروردگار کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین
همه نطق کردند باین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا نمیدانم
که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت و در روایتی به بهترین انام از انبیا. معلوم شد مرا آن
و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندائی می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد مر ترا که وقت رسید که نام
گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی شدید ضعیف است و نیز گفت آمنه که محمد در شکم
من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم از آن نور منور گشت و دیدم کوشکهای بصری
را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت شریف نیز منقول
کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزند
دیگر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند
در مهد بود و بیست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال ست و وفات عبدالله
در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود
از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب
از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای
طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در دار نابغه و بعضی گفته اند در ابوا
بفتح همزه موضعی ست قریب مدینه و مشهور در مرقوم اینست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت چون وفات یافت عبدالله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو فرمود
خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات و سلام فرستید بر وی و برکات خواهید
مر او را و دعا کنید مر او را الصلوات الله وملائکته والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین علی محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب وبرکاته وسلامه **وصل** بدان اسعدک الله چون دبدبه حمل و کوکبه آن که
مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل
وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات ست چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله بدانکه جمهور اهل

و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود و بعد از چهل روز تا پنجاه و پنج روز و این
قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علما دعوی اتفاق بر این قول نموده
و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند دو شبی که گذشته بود از وی و بعضی هشت شبی که گذشته بود
و اختیار بسیاری از علما بر همین است و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه برین است
در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع
آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بود و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات آنحضرت
دوشنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود و پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا است
و آن سه کوکب صغیر است از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام اکثرین
اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب
شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت
شریف در روز بوده و آنکه مدعی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل نتوان کرد زیرا که
زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادت است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم
و بعضی از منجمین جهد درین فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب
از او بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف
باوست چنانکه اماکن و درین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره بکرامت و برکت
چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است
و خلق آدم در وست و در وی ساعتی ست که هر که دعا دران ساعت کند مستجاب گردد و لیکن بجا
میسر بودی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وست و صاحب مواهب گفته که گردانید حق سبحانه
در روز دوشنبه که یوم مولد اوست صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم
در وست از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف
در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز دوشنبه روزه میداشت و از سبب
آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شده بمن وحی درین روز رواه مسلم

روایت است از عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت در مر الظہران کہ نام موضعی ست قریب بمکہ و مر الظہران وادیی
فاطمہ گویند راہبی بود از اہل شام کہ نام او عیص بود وی گفت کہ نزدیک ست کہ تولد کند در شما ای اہل مکہ
مولودی کہ اطاعت کنند او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این زمان ولادت شریف او ست ہر کودکی
کہ بمکہ پیدا میشد از احوال او می پرسید و چون شد صبح آن روز کہ در وی ولادت شریف واقع شد عبد المطلب
نزد آن راہب و خبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص آری زائیدہ شدہ در شما آن مولود ست کہ حدیث
میکردم من شما را از وی گفت چہ نام نہادی او را گفت محمد گفت واللہ تحقیق بودم کہ میخواستم در میان
شما چون این مولود را بہ خصلت کہ می شناسیم ما آنرا بدان یکی طلوع نجم وی شب دوم ولادت او روز
دوشنبہ سیوم بنام او کہ محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم و از عائشہ آمدہ رضی اللہ عنہا کہ گفت بود در مکہ یہودی
کہ تجارت میکرد و چون آمد آن شبی کہ متولد شد آنحضرت گفت آن یہودی ای گروہ قریش آیا زائیدہ شد
در میان شما امشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیدہ شد پیغمبر این امت اخیر و میان دو کتف
وی علامتی ست و در وی موہای است مجتمع مانند عرق فرس پس آوردند یہودی را نزد مادرش
و گفت بیرون آر بر من پسر خود را پس برہنہ کرد پشت او را و دید یہودی آن علامت را و بیہوش
افتاد بر زمین و گفت واللہ رفت نبوت از بنی اسرائیل رواہ الحاکم و ابو نعیم از حسان بن ثابت آوردہ اند
کہ گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک ہفت سالہ یا ہشت سالہ و در می یافتم قصہ را
و می شنوم یہودی را کہ فریاد میکند و ندا میکرد قوم خود را پس میگویند آنہا چہ شدہ ترا کہ فریاد میکنی میگوید
ما را گفت طلوع کرد نجم احمد کہ زائیدہ شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند
کہ گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم دیدم من نوری کہ خانہ و سرای جملہ
نورانی گشت و دیدم نجوم را کہ نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم کہ می افتند بر من و خانہ تمام پر انوار شد
و در احادیث صحیحہ مشہور آمدہ کہ گفت آمنہ دیدم در شب وضع نوری را کہ روشن شد بدان قصور شام و دیدم
من آنہا را و از حلیمہ مرضعہ آنحضرت آمدہ کہ گفت آمنہ کہ بیرون آمد از من شہابی کہ روشن شد بآن زمین تا
دیدم من قصور شام را و زائیدن من او را لطیف کہ نبود با وی چرک و این صریح است در آنکہ ولادت از
طریق معتاد بود کہ سائر زنان را میباشد و حدیث دیگر نیز کہ در وی آمدہ فاخذنی المخاض کہ بمعنی درد زہ است
نیز ظاہر در آن ست و عبد الرحمن بن عوف از والدہ خود کہ شفا نام دارد روایت میکند کہ گفت ہنگامیکہ

ولادت کرد آمنه افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که می گوید یرحمک الله گفت شفا و
روشن گشت ما بین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و در این روز در روایتی آمده قصور روم و در روایت
قصور شام اصح است که شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولد وی مکه و هجرت وی
یثرب و ملک وی بشام و لهذا واقع شده اسرای به شام تا بیت المقدس و احادیث در فضل شام بسیار آمده و میگوید
شفا ترسی و لرزه بر من افتاد و بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که کجا بردی
او را دیگری در جواب او میگوید بجانب مغرب بردم و تمام بقاع متبرکه آنرا رسانیدم و از جانب چپ نیز نوری
پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به بقاع متبرکه ش
رسانیدم و برابراهیم خلیل عرض کردم و او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت و برکت و میگوید شفا
همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله سابقین اسلام
گشتم و نیز حدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا آینده در منام هنگامی که گذشت از حمل من شش ماه و گفت
مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن احمد و محمد و پنهان دار حال خود
و از ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه بمحمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه میگیرد زنان
را از درد زه روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس
افگند مرا پس تر دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می یافتم
آنگاه پس از آن می نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آن را و قراری یافتم پس دیدم نوری
بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم
که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از آن که من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم
بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر
و ترساننده تر از آواز پیش در اثنای این حال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان
آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقهای
از نقره و پس تر دیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیدند حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوهای
یاقوت و بر داشت خدای تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم

که یکی در مشرق زده است و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را پس دیدم او را
در سجده بر داشته سر و دو انگشت سبابه را بسوی آسمان مانند متضرع و مبتهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید
او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنودم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض
و مغارب آن و در آرید در دریا تا بشناسد اهل او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است
که محو میکند آثار شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهادم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
دیدم ابری بزرگ را که نورانی است شنیده میشود در وی آواز اسپان و لرزیدن بازوها و سخنان
مردم تا پوشید آن ابر او را و غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید
محمد را در تمام زمین و عرض کنید او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و بر طیور و وحوش و بدهید او را
خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضاء اسحق و فصاحت
صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و
صوت داود و حب دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای
اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از ان کشاده شد آن ابر از من پس پیچیده شد محمد در حریر پاره سبز
پیچیده نی سخت میچکید از ان پاره حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی زهی بر گماشته شد محمد بر تمام
دنیا تا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه در آید و مطیع گردد و در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا
ماه چهاردهم است و میدمد از وی بوی مشک اذفر و سه نفر اند در دست یکی ابریق است از فضه
و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حریره سفید پس بیرون آورد خاتم که خیره
میگردد در روی ابصار ناظران پس بشست آنرا هفت بار و مهر کرد میان کتف مبارک وی آن خاتم
و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی و باز سپرد بمن و نقل است از
عبد المطلب که گفت که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه مائل شد
بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی
ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید کعبه را
آگاه باشید که حقتعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که گرد
خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد

کہ زائیدہ شد از آمنہ محمود فرود آمد بروی سحاب رحمت و لیکن جمهور اهل سیر بر آنند که آن مسرور مختون کرده و ناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزت عز وجل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت مرا و این اشارتست بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت آنحضرت دخلی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نموده و در این حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت او است متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار بمعنی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص آنحضرت نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت ختنه کرده و مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان سنت هست یا واجب اول مذهب ابوحنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و احصاء در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن هست و اشهر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن چارده کنگره او ست و بعضی علما عدد چارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از پادشاهی چارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب او در زمین و روان شدن رود خانه که آنرا وادی سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال گرم بود و کسری از این احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاه تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفا می نمود و قاضی القضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند و موبدان تعبیر خواب چنان نمود که در بلاد عجم حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال بکاهنان فرستاد خصوصا بر سطیح که علم کهانت از همه ماهرتر بود و حال وی از عجائب است

گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام نمی بود مگر وقتیکه در غضب شدی پر باد گشتی و نشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع دست گویا جسمی بود پیچ از گوشت چون منبر هشتند که وی را بجای برندی می پیچیدند چنانکه جامه را پیچند وی را برندی و گویند که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب ششصد سال بود و چون میخواستند که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید وی را می جنبانیدند مانند آنکه مشک دوغ را بجنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی کسری به سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که متضمن سوال کسری و استکشاف حال وی بود سطیح چون آن ابیات شنید چشم بگشاد و گفت وقتی که بسیار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت حیات وی را از سراچه دنیا ببرد و سطیح این کلام تمام کرد و جان بداد و بمرد و حق تعالی مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت عثمان بن عفان اسباب دولت او در سال سی و یکم از هجرت درهم گشت و از جمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر هر سالی نزد آن بت گرد می آمدند و عید میساختند و چند روز معتکف میبودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود بروی افتاده است برگرفتند و بر جای خود نهادند بار دیگر چون افتاد باز راست کردند بار سوم سرنگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت آوازی که گوینده می گفت شعر تردی لمولود انارت بنوره ٭ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ٭ وخرت له الاوثان طرا وارعدت ٭ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ٭ این واقعه در شب ولادت آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم

شب میلاد محمدیه شبی روشن بود ٭ که ز مکه تا شام منور گردید ٭ مکه و شام چه مشرق و چه مغرب بنورش ٭ همه آراسته محیط و همه آباد گردید ٭ همه آفاق ز انوار منور گشته ٭ همه اکناف ز اخلاق معطر گردید ٭ چونکه گنجینه اعطا روش کوثر شد ٭ دشمنش سوخته داغ هو الابتر گردید ٭ عاقبت خاک عزو علا جا داره ٭ هر که با صدق و یقین خاک برین در گردید ٭ هرگز از هیچ سمومی نه پذیرد خشکی ٭

بر گیاه بیک زایر کرمش تر گردید الحمد لله که از دنیا و دین حقی را بهمه از دولت آن شاه میسر گردید

وصل اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بضم ثاء مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده و در آخر ه و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت رسانید با بولهب که در خانهٔ عبدالله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد و امر کرد که او را شیر دهد و حق تعالی باین شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد و در روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سندیست مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهة آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقهٔ اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محدثین او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از فتح خیبر واقع شده و در سال هشتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوهٔ فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن عبدالمطلب را نیز شیر داده و ازین جهة میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابتست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر آمنه خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است لعذوبت آن و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن بکر و قصهٔ ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج از حد حصر و احصاست مختصری ازان رقمزده کلک بیان میگردد و در مواهب لدنیه می آرد که ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم بمکه در زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشانرا و دران سال قحط باران بود که قطره از آسمان

ذکر مرضعات آنحضرت

بنی سعد

بر زمین می افتاد و مارا مادهٔ خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و مادهٔ شتری که یک قطرهٔ شیر
نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب بود و نه روز آرام و
چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که چون می شنیدند
که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را بجز من که نیافتم غیر آنحضرت را گفتم
مر زوج خود را والله من خوش ندارم که برگردم از مکه و رضیعی با خود نبرم میروم بسوی این یتیم و بیارم
او را بر خانه پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و فائح میگردد
از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و مر او را غطیط است و غطیط
خرخر کردن در خواب و عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن
نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انفراج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است
از غیر فزع پس نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک
شدم از وی باهستگی و نهادم دست خود را بر سینهٔ مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را
و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم
آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم وی و بر کنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست را در دهان مبارک
وی در آوردم پس آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت
که حق تعالی در ابتدای حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی
است که پسر حلیمه باشد حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای
برادر رضاعی خود نگاه داشتی پس بردم او را بجای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال
مبارک او شد و بسوی ماده شتر خود که داشت رفت و دید که پر شده است پستانهای وی
از شیر بعد از آنکه یک قطرهٔ شیر در پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من سیراب
شدیم و خواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت
زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا اگر تو این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد
ما را ازین ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در مزید خواهد بود گفت حلیمه پس شبی دیدیم که
نزد ما بود شبی می بینیم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس

شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان کن اکنون تا نروند
بار که این پسر متولد شده احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع
کردند مردم یکدیگر را و وداع کردم من آمنه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود
و چست و چالاک شد دراز گوش من و بلند برکشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبه رسید سجده کرد و سه
سجده و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چارپایان قوم را و مردم تعجب می کردند
از آن و می گفتند زنانی که با من بودند یا بنت ابی ذویب این همه دراز گوش است که تو سوار بودی بر آن
و آمدی با ما لاغر اندر خسته و بر رسید اشت ترا و نمیتوانست درست و راست براه رفت پس میگفتم
من والله این همان دراز گوش است که خدای تعالی به برکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند
والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنودم من دراز گوش خود را که میگوید آری والله مرا شانی
عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشتم فربه گردانید مرا عجب است شما ای زنان بنی سعد که در
غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین
و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه چپ و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنی
شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسپند که بر آن میگذشتم گوسفندان پیش می آمدند و
میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم
است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا با وجود آنکه قحط سال بود
چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست و میرفت گوسفندان
من بچراگاه و می آمدند وقت شام و سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را و می نوشیدیم شیر را
و نتاج دادند و قوم ما بر راعیان خود می گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت ابی ذویب می چرانند
نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات و رفاه شما از کجاست این برکت و نشاط از چراگاه و غیب
و علفزار دیگر است پس راعیان قوم همه با راعیان ما می چرانیدند تا پروردگار تعالی در اغنام و اموال
ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرد تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات شامل حال ما
شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی پیدا انست گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی که
میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل

بشنید پیغمبر لا اله الا الله قدوساً نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجانبی که اشارت میکرد و جنبانیدن
ملائکه گهواره او را و معجزات مذکورست و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامهٔ خود بول و غائط نکردی چنانکه
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستمی که دهان
مبارک وی را از شیر پاک کنم پاک شسته شدی و هم از غیب بر سر آن میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده
شدی و چون برفتار آمد کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری می جست و ایشان را از بازی
منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این حال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل
کرده اند و از اینجا معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال
بازی میکرد خطاست مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که بنظر چنان نماید که با ایشان
بازی میکند و در اول کتاب برطرفی ازین گذشته است و حلیمه میگوید که محمد نشو و نمائی یافت که هیچ
با کودکان نداشت هر روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و میدیدم
نوری چون آفتاب بروی فرود آمدی و وی را بپوشیدی و باز منجلی میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و
بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بدخلقی نداشت
و ابتدا بیمین میکرد و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود
نگذاشتی تا دو سال بروی تمام شد و میگوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود و من غافل
شدم روزی وی بدر رفت با شیما که اخت رضاعی و خواهر وی بود در روزی گرم پس بیرون آمدم بجستن
وی تا یافتم او را همراه شیما و گفتم چرا بردی او را در هوای گرم گفت در رو نیافت از گرمی دیدم ابری را که
بر سر وی سایه کرده و گشت هر جا که وی گشت تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم میشود که سایه کردن
ابر او را اول زمان ظهور وی بود اما میگویند که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد
و نبود مگر نزد احتیاج و قضیه شق صدر شریف و غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد
و آنچنان بود که روزی آنحضرت بحلیمه گفت که ای اما چرا مرا با برادران من که بچراگاه بیرون میروند
همراه نمیکنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید

وجامه پوشانید وگردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکند
وبینداخت وگفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت
وبچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد ضمره پسر حلیمه دوید و می آید و می گرید وفریاد میکند
که یا اماه ویا ابتاه دریابید محمد را ما باهم ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان ما در ربود
وبسر کوه برد وبخوابانید وشکم مبارک وی بشگافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه وشوهرش
بدویدند چون بوی رسیدند دیدند که برکوه نشسته وبطرف آسمان نگاه میکند چون ما را دید تبسمی کرد
وسر وچشمش بوسیدیم وگفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز نمود واین قصه
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی وابو نعیم وابن عساکر از حدیث شداد بن اوس
آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم روزی
در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا که پر کرده
شده است با برف ودر روایتی در دست یکی ابریقی از نقره ودر دست دیگر طشتی از زمرد سبز پر از برف
پس گرفتند مرا از میان یاران من وگریختند یاران من بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن
پس انداخت مرا بر زمین انداختنی نرم وبشگافت ما بین مفرق صدر مرا تا منتهای عانه من میدیدم آنرا
ونیافتم از آن هیچ درد وی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا پس بشست آنرا ببرف ونیک بشست باز
بجای خود نهاد پس برخاست مرد دوم وگفت بآن مرد نخستین یکسو شو پس در آورد دست خود را
در جوف تن من وبیرون آورد قلب مرا ومن می دیدم بسوی او پس بشگافت آنرا وبیرون آورد از وی
مضغه سیاه را ودر روایتی نکته سیاه را وبینداخت آنرا وگفت این نصیب شیطان است از تو و
پر ساخت بچیزی که در دست خود داشت ودر روایتی تعبیر از آن بسکینه کرده اند پس اشارت کرد
بدست خود چپ وراست گویا میگیرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده
پس مهر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور وآن نور نبوت وحکمت بود باز بجای خود نهاد دل را
پس یافتم سردی وخوشی آن مهر تا روزگاری دراز وهمچنین ست لفظ مواهب که گفت فوجدت
برد ذلک الخاتم فی صدری ودر عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی وخنکی آنرا هنوز در عروق
ومفاصل خود می یابم ظاهر آنست که وجدان آن همه مدت عمر بود والله اعلم در روایتی آمده است

چون احشاء مرا بآب ثلج بشست با دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهرد و آب برد شستند و این روایت
مناسب است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایة بماء
الثلج والبرد مقصود شمول انواع مطهر است پس دیگری گفت که برخیزید شما که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود را میان متفرقه سینه من تا منتهای عانه و ملتهم شد آن شگاف پس برخیزانیدند مرا از زمین پس
بچسپانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر
بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن شود چشم تو و شاد می شوی تو پس بر همین جا گذاشتند
و بپریدند و درآمدند در آسمان و من می نگریستم در ان و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده است که میدیدیم
بر سینه و شکم آنسرور صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که شق
قلب مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیا را که حصه شیطان از ایشان
منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود
نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در آن وقت که شش ساله بود و در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث
صحیحه به ثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند
و ما آنرا در شرح مشکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقا شده است حلیمه
گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را بمادر و جد وی
برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس وی را برگرفتم و متوجه مکه شریفه شدم چون بحوالی مکه
رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم وی را ندیدم و هرچند از وی نشان جستم
نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم که پیری عصای در دست
نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب
که من شیر داده بودم او را و آورده بودم که وی را بمادرش بسپارم از من گم شده است گفت گریه مکن
و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای
تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وای
بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار شدند پیر مرا
بنزد هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان همه نگون شدند

و صدای از جوف ایشان بیرون آمد که ای پیر دور شو از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان
و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای وی را ضایع نگذارد و در همه حال نگاهبان اوست حلیمه
گوید پس پیش عبدالمطلب آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که چنین غمناک می بینم
و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم نزدیک به در مکه چون رسیدم او را در جایی نشاندم که
قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا
برآمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس سایر قریش او را اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای سید
چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبدالمطلب و قریش همه سوار شدند
و تجسس آنحضرت برآمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند و نیافتند پس عبدالمطلب
به درون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه
مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که او را فرو گذاشت نکند عبدالمطلب گفت ای منادی بگو که
محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان
شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند به وادی تهامه آنحضرت را دیدند
در پای درختی خرما نشسته و ورق از آن می چیند عبدالمطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زین خود
نشاند و به مکه آورد و شادمانی طلای بسیار و شتران بسیار تصدق داد و با حلیمه انواع احسان و انعام
بجای آورد و به قبیله بنی سعد باز گردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه
و خدا داند که در این چه سر بود و بعضی مفسران کریمه و وجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و بانظر
که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آمده که حلیمه آنحضرت را
بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد
با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشیم اگر بگذاری تا او را به قبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی شد حلیمه
او را باز به قبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر شریف در این نوبت واقع
شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت را بجد و سپردن بی بی آمنه
و ام ایمن که کنیزک عبدالله بن عبدالمطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده بود حضانت و دایگی

و بخدمت آنحضرت میکرد و از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود
و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد
شدی اندکی از آب زمزم خوردی تا شب بسیار بودی که طعام چاشت را بروی عرض کردندی
میگفت مرا رغبت طعام نیست **باب دوم** در کفالت عبد المطلب آنحضرت را بعد از موت وی و امداد
و اعانت ابوطالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت
او را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهار سال
یا پنج سال یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت
سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد بزیارت اخوال پدر او از بنی النجار بمدینه برد و یکماه آنجا بسر برده
بعد از آن بمکه بازگشتند و چون بابواء که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا
او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلاة و بعضی گفته اند که تواند
که بعد از دفن در ابواء نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست و در مواهب لدنیه میگوید
که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد میکرد اموری را که در اقامت بمدینه همراه
مادر خود واقع بود و چون نظر بسرا میکرد میگفت درین منزل نزول کرده بود مادر من و میگفتند قومی
از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر بن آمنه است و این دار هجرت
اوست یاد دارم من آنرا و ابونعیم از طریق زهری روایت کرد از اسماء بنت رهم که گفت حاضر شدم
آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در علتی که مرد در آن و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنج ساله
بر سر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان
دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت
در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از
خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب
که بگذارید پسر مرا بنشیند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که برتبه رسد
از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه بعبد المطلب
میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدمی را ندیدیم از قدم وی بقدمی که نقش

در مقام ابراهیم ست دوران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف ذی یزن بجانب یمن
رفت و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب فضائل پدر
خبر داون هم سال ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم آوردن
وی از این سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال متتابع کشید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابو قبیس بر دوش خود گرفت و بدعای وی باران بارید و باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده بود و بروایتی
صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابو طالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت آنحضرت
در آورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود و لیکن میان عبد الله و ابو طالب
زیادت محبت داشتها بود و وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و از این تمسک طائفه است
که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز
گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد
و درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابو طالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از جمله
یکی اینست **بیت** وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * و حسان بن ثابت این بیت را
تضمین کرده است و گفته **شعر** الم تران الله ارسل عبده * بآیاته والله اعلی و امجد * و شق له
من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب
نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود و ابن عساکر از عرفطه آورده که گفت قدوم آوردم مکه را و در آن قحط سال
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس برآمد ابو طالب و حال آنکه گرد وی کودکی
از قریش میان ایشان بود و کودکی بشکل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی برافتاده باشد پس
گرفت او را ابو طالب و چسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود بجانب
آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بر هم نشستند
و باریدن گرفت باران شد و رود بار پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابو طالب در مدح آنحضرت

شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * و این بیت از قصیده ایست که گفت
ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت ذکر کرده
و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تنفر کردند
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات هجو و مذمت قریش کرده و اظهار عداوت قریش
مر او را و ترغیب نموده بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین
ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا بفتح موحده
و کسر مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر او شان وی صلی الله علیه وسلم
و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاء ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم
مر علی بن حمزه البصری را و کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب و زعم کرده که وی مسلمان بوده
و بر اسلام رفته است از عالم و حشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بنحو
چیزی که نیست دلالت دران انتهی کلام ابن حجر و علما احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم
قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات بر سر وی
رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید
از وی کلمه شهادت و بحضرت رسانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید ببصری بضم با
و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار
نصاری بود و بزهد و ورع موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک ببصری بود صومعه داشت مدتها در وی
گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش از آن بلاد میگذشت
و در آنجا نزول میکرد از صومعه [illegible] آنحضرت را بنشانهای که میدانست [illegible] و چون نشانها
[illegible] قافله قریش آمده بود [illegible] نگاه کرد و دید [illegible]
همراه ایشان [illegible]

آمده ایستاده بحیرا از مشاهدهٔ اینحال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اہل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل بگذاشته آمده بود و در زیر درختی بحیرا چون بمنزل نگاه نگاه کرد دید آن
ابر پاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اہل قافله کسی ہست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس
آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره ہمراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آمد و آمده است که چون
قافله بعقبه حل آمد بحیرا از ہر حجر و مدر شنید که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه مبارک
آنحضرت مہر نبوت بہیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا بآنحضرت
و تصدیق نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از آن کسانیست که ایمان آورد با آنحضرت
پیش از نبوت مثل حبیب نجار در قصهٔ اصحاب القریه و غیره و ابو منده و ابو نعیم ویرا در صحابه ذکر
کرده اند و این مبنی ست بر آن قول که معتبر در تعریف صحابی روایه است اگرچه پیش از نبوت باشد
و مختار خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم اصحابی که در مبادی
نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر ست و درین سفر ہفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر آمده بودند بحیرا بدلائل و اضحه نبوت آنحضرت با ایشان اشارت کرد و گفت که این کسی
آنکس ہست که در توریت و انجیل و زبور وصف این خوانده اید و گفت چون خدای تعالی امری
خواسته باشد ہیچکس تغییر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت کرد ابوطالب را بمحافظت آنحضرت
از یہود و نصاری که این پیغمبر پیغمبر آخر الزمان خواہد بود و دین او ناسخ ہمه ادیان او را به شام مبر که یہود
دشمن اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه بازگشت و در روایتی آنست که
ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشہور ست ترمذی
از آن تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را
ہمراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر ہمراه آنحضرت نبود صلی الله علیه وسلم
و بلال را ہنوز نخریده بود و ابوبکر خورد تر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ
ابن حجر در اصابه گفت این حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست دروی مگر این لفظ پس حمل کرده
شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وہم بعضی از روات نعم صحبت ابوبکر با آنحضرت
چنانکه صاحب اصابه آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده و از ابن عباس بسند ضعیف

روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند منزلی را که
در وی درخت کنار بود و نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا بپرسد چیزی
از وی پس گفت آن راهب کیست این مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند پیغمبر است زیرا که در خبر آمده است
نه نشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق
آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود
غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ آنکه لا تعد و لا تحصی ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ این حالات او را نزد کاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این
احوال از وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم بار دیگر بجانب شام
برسم تجارت رفت و اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول برآنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا
مال در دست نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد
که از جملهٔ مالداران قریش است مردم را مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را عرض کنی
بروی هر آئینه ترا مالی بدهد که بدان تجارت کنی شاید که آن وسیلهٔ مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه
امینی میخواست که مال را بوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمام
قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی
و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت
آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون ببصری رسیدند در صومعهٔ نسطورا که راهب بود آنحضرت در پای
درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره
بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده شده و بکلی فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز
و میوه دار شد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات
و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده

گران تر بود و دشوار باشد بر من بازین جهت که میسره نیز چنین سوگند داده بود و آنحضرت بروی رد کرده و در دست
نسطورا صحیفه بود در ان نگاه میکرد و میگفت هذا هو الذی که در انجیل عیسی فرستاد که این او ست القصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز ببرکت صحبت وی
سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت ظهر بود و خدیجه بر بالا خانه با جمعی از زنان نشسته بود و دید که دو مرغ
بر سر آنحضرت سایه کرده و در روضة الاحباب همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و ظاهر است که فرشتها بوده اند متمثل بصورت مرغان الا چه جای سایه کردن
مرغان است و میسره غلام خدیجه خبر داد خدیجه را بخویش وی بآنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده
بود و نیز بید شرح داد و میلی عظیم بود در دل خدیجه پیدا شد که آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و حزم و کفایت و فهم و زیرکی است و از جمله اشراف و انساب نساء قریش خود و مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بودند به نکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه نفیسی را
خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکدخدای دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را
بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر
زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف و کفاف که مونت کدخدای ترا کفایت کند رغبت کنی
فرمود چنین زنی کجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمای وی را در نیت رغبت
و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت عظیم پنداشت
قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و داد او را بزنی بمحمد و همراه آنحضرت
نیز ابوطالب و حمزه و بعضی اعمام دیگر و ابوبکر و روسای مضر هم حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند
و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب
میگوید صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه
بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و فرع اسمعیل
گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانه را برای ما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن بیایند و ما را حرمی عطا
فرمود که هر کس آنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید بعد بدرستیکه این پسر برادر من

که محمد بن عبدالله هست جوانی ست که موازنه کرده نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن
مرد اگرچه در مال او قلت است و مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسی ست که به تحقیق خوب
میشناسید شما قرابت و خویشی او را با ما و به تحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را و مهر کرده او را
بیست شتر یا از مال من و وی را سوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در روضة
الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش
آنکه حمد و سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی یا ابوطالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو
بر شمردی پس ما هستیم پیشوایان و مهتران عرب و شما اهل تمام آن فضیلتها استید اهل هیچ عشیره منکر فضیلت شما
نتوانند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و به تحقیق رغبت کردیم با وصلت و پیوند با شما
ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را به زنی به محمد بن عبدالله دادم بر چهارصد مثقال ابوطالب
گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد
هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را به محمد بن عبدالله به زنی دادم پس از طرفین
ایجاب و قبول متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی روایت نقل کرده که مهر خدیجه
دوازده اوقیه بود و نش و اوقیه نزد ایشان چهل درهم است پس باین روایت پانصد درهم باشد و نش یعنی
نصف اوقیه و در وجه تطبیق این دو روایت با روایت خطبه ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت
شتران در آن زمان پانصد درهم باشد یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد والله اعلم و در روضة الاحباب
می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زنند و رقص کنند و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا شتری
را نحر کنند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین صحبت
شادمان گشت و خدیجه شاد دارد خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب نیز فرح بسیار نمود و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی
باین تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه و این اعتبار ظاهر است و تحقیق سبب
والا آنحضرت را غنی الاغنیا است و کونین در نظر همت وی محقر است صلی الله علیه وسلم که تا حبیب نبی
و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را هدم کردند بسبب در آمدن سیل در وی راه یافته بود و از سر بنای نو
کردند و مردی بود رومی تاجر نامش باقوم از روم آمده بود و در فن بنای استاد بود و با او مشوره کردند که بنا کنند و قریش

سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ میکشید و ایشان ازارهای خود را کشیده بر دوشهای
خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند و کشف عورت در زمان جاهلیت شایع بود و این بدعت
در عهد اسلام منسوخ گردید و مقرر گشت و آنحضرت همچنین میکرد و عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بکند
آنحضرت چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی بپوش عورت خود را گویند
که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد و دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و
که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله مدعی آن شد
که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید او را
حکم سازند ناگاه آنحضرت در آمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای
اطهر خود را بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشهٔ از ردا بگیرد چون
بجای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش
استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنای خانه
نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم
خلیل علیه السلام ساخت بعد از آن عمالقه پس از آن قبیلهٔ جرهم ساختند بعد از آن عبد الله
بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامراء عبد الملک بن مروان
بود و تغیر بوده وی او را تغیر داد و این بنا همچنان باقی ست نقل ست که هارون رشید خواست که بنای حجاج
بر اندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام
مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و تا بتوصیف
یکدیگر تغیر نمیدهند و تخریب نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است
و در تاریخ ازرقی با مقابل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار
میان آنکه خود را وی نمی چیزی بانوار تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت معمور را بر ارض
خانه کعبه بود بجای وی از یاقوت سرخ و لیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد
آدم را که طواف کنند گرد وی پس برداشت خدای تعالی خیمه را که در گرفته بود و او را پیش از زمین

برداشته شد آن بیت معمور و در عهد نوح علیه السلام اما بنای کعبه از اولاد آدم و از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام همچنین ذکر کرده است ابن الجوزی و دوم بنا خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت نبوی و منقول است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است همچنین ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که بیت مبنی بود پیش از خلیل و جود وی علیه السلام که بنا میکرد و اسمعیل نقل میکرد سنگها را بر گردن خود و در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از آن کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور و جودی و در بعضی حرا و ابی قبیس و قدس و ورقان و رضوی مذکور شده و ملائکه این سنگها را از کوهها میآوردند و مدد اسمعیل علیه السلام مینمودند و سنگ کشیدن آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است و در تقدیم و تاخیر بنای عمالقه و جرهم اختلاف است چون در روایت عمالقه مقدم است بر روایت جرهم صواب تقدیم بنا عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنا خلیل و بعد از وی بنای قریش است و بنای قریش ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود چنانکه گذشت و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اول است و سلیمان بن خلیل مکی گفته که در سال ثلاثین بود و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای دیگر ابن الزبیر است در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنیده از عایشه رضی الله عنها و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنای حجاج بامر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغییر داد بنا ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک پشیمان شد از آن چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه ابن الزبیر شنیده از وی والله اعلم

باب سوم

باب سوم

در بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب طائف و بیعت جن

چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و قومی از کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن

و قول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان برده‌اند به بدو وحی در رمضان چه اول چیزی که از کلام
حق جل وعلا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بنبوت وحی نزول قرآن است و چون نزول قرآن
در رمضان است ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان باشد و اکثر مفسران بر آنند که مراد باین نزول
قرآن است از لوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی است که قرآن یکبار جمله در رمضان در شب قدر از
لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقائع بدفعات و نجوم در بیست و سه سال نازل
شده و نزول قرآن بحسب وقائع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که الآن در مصاحف بران ترتیب است
بر مثال کتاب فقه مثلاً که مسائل در آن مذکور است بترتیب خاص و مردم از آنجا مسائل می برآرند
مقدم و موخر بحسب حوادث که وقوع می یابد و بدو وحی نزد بعضی در شهر رجب است و این قول غریب است
آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد به وی صلی الله علیه وسلم
خلوت و گوشه گیری از خلق پس بخلوت می نشست در کوه حرا که بر جانب معظمه بود و مقصود وی که از آنجا بیت
را گویند و از آنجا دیده بجانب کعبه روش میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب غیب و مستغرق می
و اختلاف کرده‌اند در آنکه عبادت وی در آن خلوت بفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود قلبی و لسانی
و عمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام بهر چه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرائع انبیا یا باستحسان
عقل و میبرد با خود از خانه توشه را و چون تمام می شد باز می گشت بجانب اهل خانه و می آمد اهل
و بر میداشت توشه چند روزه و مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال
یکبار از مکه بیرون آمدی یکماه در غار حرا بخلوت نشستی و چون ایام وحی نزدیک رسید التزام
و اکثار کرد در خلوت و عبادت تا آنکه ناگهان در آمد بروی حق و بار گشت وحی و نازل شد قرآن مجید
و خیال نکنند که ظهور نبوت و ورود وحی اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض
موهبت و عنایت است و کسب عمل را در آن مدخل نیست شعر تبارک الله وحی بمکتسب * و لا
نبی علی غیب بمتهم * نعم ولایت نسبتی و حسنی است که کسب و ریاضت را در آن مدخل تأثیری است
که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهده بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت
قرب خاص و نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین
گویند مخصوص به اصطفا و اجتبا او آلهی حاصل میگردد و چون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا ای محمد

از من جبرئیل ام خدا امرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی برین امت به جن و انس دعوت کن بقول
لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن
و نوشتن نیاموخته ام پس در بر گرفت جبرئیل او را و بفشرد و چندانکه طاقت من با وی بود لفظ غطنی
مشتمل هر دو معنی است و غطا هم بمعنی او است و بهمین تصحیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل
آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیم باز در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم
پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیم سیوم بار بگرفت و بفشرد و گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ
بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پستر گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق
یعنی تو بخوان نه بقوت خود مستقل بتائید و تقویت پروردگار و معلم تو اوست و این در بر گرفتن و فشردن
تصرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت تا مستعد تلقی وحی
و خالی از شغل بما سوای آن گردد و نیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده میشود بر وی چنانکه
آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا و واقع نیست آنکه از قبیل تخییل و وسواس نیست چه تخییل
و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار این از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل
و در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انا بقاری که خواندن امی کلامی را بی تعلیم و تلقین
غیر بعید دارد با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکتابت
و خواندن از روی مکتوب وارد این مگر از وحشت و هیبت آن مقام بوده باشد اما شراح
حدیث حمل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور
فرمود چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر و یاقوت منسوج بود پیش
آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را
بخود ضم کرد و بفشرد و الی آخر الکلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پاشنه
بر زمین زد چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و شوی دو دست با
هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالباً تعلیم [illegible]

خصوصاً در امثال این فعل سهل و ادخل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل
یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و آنحضرت بوی
مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن چنین است و با تکلم و تعلیم قولی نیز واقع شده
پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه و در حالی که میگذارد بهر حجر و شجر مگر آنکه میگوید السلام
علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزد قلب شریف وی و بود او در وی بود او به
بارها که میان دوش و گردن پیدا شده و آن در وقت ترس و هول می لرزد و چنانکه از آنگاه [illegible]
می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را و
انداخت بر بدن مبارک آنگهی ریختند بر روی آب سرد تا رفت از وی ترس پس بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود
ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدای تعالی ترا ذلیل
نمیکند و محزون و مخذول نگرداند و مترس خدای تعالی نمی کند بتو مگر نیکی را بدرستیکه تو صله رحم بجای
می آری و بار عیال میکشی کسب میکنی و تهی دستان را می کنی و یاری میدهی مردم را در نوائب حوادث
حق نه باطل و بجای میدهی یتیم را و در راست میگوئی و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را
و نیکوئی میکنی با فقیران و غریبان و نیک خوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب روئی و خوش خلق
و خوش آوازی و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد
هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را باین مقدمات
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایتی آمده
که آمد بر خدیجه و خبر داد او را از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را
بهر تأیید و تقویت حال بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قوم گشت
و رسوم جاهلیت برآمده بدین نصاری در آمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت
از انجیل بزبان عربی بسیار و زبان عبرانی را نیز میدانست و بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای
ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده ورقه خواند این عرف
عرب است یکدیگر برادر و برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه [illegible]
عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

وخبر داد از حال خویش گفت ورقه این ناموس است که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد
که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد
که نام او احمد است و آن زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودمی و جوان
و توانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو ازینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت ورقه آری
نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بر آن جاری است
که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریافت مرا
زمان تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت
در نیافت و وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان بآنحضرت است و زمان نبوت را در نیافت
و فترة الوحی یافته بود و ماند که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم
آورده مثل حبیب نجار و غیره بلکه خصوصیت باشخاص چه نیست تمامه رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت
ایمان آورده اند آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مومنا
به مصادق است بروی و ظهور دعوت در آن شرط نکرده اند ولیکن در مشکات حدیثی آورده که خدیجه
پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر وی
جامهای سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توقفی واقع میشود که چون وی متعین مومن شد
احتیاج باستدلال و علامت بایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضة الاحباب
حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورد بمن و تصدیق
کرد مرا و مراد بقس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند در دین و علم و در
مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم اوست و ابن منده او را در صحابه ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و
استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم است تا راهی بمقصود
نماید و ازینجاست تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود
بمشایخ تا تثبت کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر
بعض العلما الصوفیة تنبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده و در آن ست که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد و بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را بخلق علم ضروری در آنحضرت بآنکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بآنکه تکلم با وی خدای و مرسل وی پروردگار است تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر بر آنند و خواه بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست محمد که تا حکم کنیم بایمان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش از آن آوازی می شنید که از هر جانب می آمد یا محمد یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنائی میدید و آن نشان وحی بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از آن جبرئیل فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که بحضرت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام گردد و هیچ سخن نمیکرد مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین و میکائیل نیز گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و متانت ملازم وی بود و لیکن بر وی اظهار نمیشد و وحی نمیگذارد و گذاردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این سرا تردد و الهام و اشتباه و ابهام را مجال احتمال باشد پس بعد این رجف فؤاد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از غایت هیبت و جلال و رعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بیتاب گشت و و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار مستعد استفاضه آن انوار ساخته بودی و مانوس و مالوف آن مقام گردانیده مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی و باستهلاک نانجامیدی

و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت
و صعوبت اداء این امانت تصور کرد و هیبت طاقت او را شکست و ترسید بر نفس خود که در زیر این
بار هلاک گردد و از هیبت غرق بود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل
گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت
که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند نادرست است چه این خوف و
هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار
و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش از این وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال اشتباه
داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است
درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل
اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد
و اگر از نظر و استدلال خدیجه و ازنده وجه صحت وارد و حیه او با ستدلال بوجود صفات کمال که منافی طرد
و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریان وهم و احتمال غیر نیز تشابه دخلی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم فحاشا و کلا چنانچه تقریر کردیم
و اگر آنحضرت را گفتن ورقه و تسلیه و وضوحی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه دراز دیاد مردم در آید و موجب تهیای برای تصدیق
و ایمان گردد و نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد در این مقام و نظر با بهام
عبارت قوم از راه نباید رفت والله التأیید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی
گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و نیست و نزول یا ایها المدثر بعد از فترت
وحی چنانکه بیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن

یا محمد پس گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از ان گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق کذا ذکر صاحب المواهب اللدنیه و دیگر ہا آنکه علما ذکر کرده اند که فتور وحی بعد
ازچندگاه شد ولیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است باین ابن اسحاق و در مواهب لدنیه
گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین
سنه بود پس قرین شد نبوت او با سرافیل سه سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد
قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او بجبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن
بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل دران ایام به پیغمبر نمیبود و بر اسکین میداد
فاما قرآن بر و نمیخواند و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را
از قله کوه بینداز د هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر شدی و گفت یا محمد انک رسول الله حقا و گفت
من دوست و برادر تو ام و آمده است که آنحضرت در آن نوبت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی
نشسته دید و از آنجا نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی چنانکه بار اول در قصه
غار حرا گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی
گفته اند که نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالة وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محدثین در نبوت
تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سورۂ اقرا برای تعلیم و تکمیل
وی نازل شد و آن نبوت است بعد از ان نازل شد سورۂ یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این
رسالة است **وصل** بدانکه علمای او مراتب جدیده ذکر کرده اند اول رویای صالحه چنانکه در حدیث
عائشه آمده رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم الرویا الصالحة و فی
روایة ایضا و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود
و در نبوت اینمدت سخن است والله اعلم ثانی آنچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف
نبوی علیه السلام بی آنکه به بیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد
هیچ نفسی تا آنکه وی تمام کند رزق خود را و استیفا کند آنرا این حدیث روایت کرده است این حدیث را
حاکم و صحیح کرده آنرا ثالث آنکه تمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا
میگرفت آنچه میگفت و بود اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب

خوش روی در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه تجارت می بر آمد زنان محمل نشین نظاره وی کردند
او را و در تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلامی است اهل نظر را اشکال می آید که چون
تمثل میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می بود و اگر در جثه شریف میبود که وی را ششصد
جناح است که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل بود
و نه جسد او و اگر در این جسد میبود که در صورت دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده در این جسد
می آمد پس آیا میمرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقل ولی روح
میر نیست و در مواهب لدنیه از عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب گفته دور نیست که نباشد
انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد بنقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال
مع بجسد ثانی نیز چو انتقال روح شهدا باشد با جواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح امری
واجب نیست عقلاً بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در
غیر بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جائز است عقلاً و داخل است در قدرت حق سبحانه
این کلام ظاهری است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت
علیه از دحیه و نزد حق جبرئیل بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بران صورت
علمیه جبرئیل کرد او را است نمود و خود را بصورت دحیه نمود و آن صورت علمیه متلبس بآن صفات
موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کائن است بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جائی
دیگر است بصورتی که داشت و این صورت متمثل نه عین جبرئیل زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی
دیگر و نه غیر اوست زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت بر آمده و متمثل گشته چنانکه
اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم میگویند و همین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده و فاعلم و گاهی جبرئیل
بصورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده و رابع آنکه می آمد
مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درای مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و این بود و این
از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می
بر زمین نشست وی که سوار می بود بران و تحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت که ران زید بن ثابت بود

پس گران شدی ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می‌نوشتم
من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بر وی وحی میگرفت او را شدت
سخت و میریخت عرق از تن مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس گران
می‌افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من چنان شد که گفتم راه نمی‌توانم رفت بر پای خود هرگز
و چون نازل شد بر وی سورهٔ مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقهٔ وی صلی الله علیه وسلم و نقل
در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغییر میافت رنگ روی
تابان او و مانند رنگ خاکستر فرو می‌افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می‌افتاد
و چون کشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته‌اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهست
ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل
غالب می‌آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت ورود بشارت میبود و اول در صورت
وعید و نذارت خاصه و آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بصورت اصلی او که مر او را ششصد بال بود
پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سورهٔ النجم مذکورست و گفته‌اند که این دو بار بود و الله اعلم
ششم آنچه وحی کرد الله تعالی بر وی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد بر وی صلوات
خمس و جز آن هفتم کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله و عم سلطانه بی ملک چنانکه تکلم کرد موسی را
علیه السلام هشتم کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات
ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت پروردگار
خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است و الله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی و تقدس را
در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم برد انامل او را در سینه و پستان من فیم یختصم الملاء
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صائب بود نیز از اقسام
وحی داشته‌اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده‌اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب
میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمی‌شد بر خطا تنبیه کرده میشد بران چنانکه در قصهٔ اساری بدر مذکورست و صاحب مواهب لدنیه

گفته که حلیمی گفته که وحی گردید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع و داخل ست و آنچه ذکر کرده شد
والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست
و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و
دو بار و بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل
صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و
نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض بود دو رکعت
بود در غداة و دو رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری
گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد پیش از قضیه اسرای و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده
شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از نماز چیزی یا نه پس بعضی گفته اند که فرض بود نماز
پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است و سبح بحمد ربک قبل
طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید
پس بازان فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره مزمل مذکور است پس نسخ کرد
آنرا در آخر این سوره پس نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسرا و فصل اختلاف کرده اند

فصل

در اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برانند اول من اسلم علی الاطلاق
ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از تنزل وحی
ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و اسبق ابوبکر
صدیق ست و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسما بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم از تابعین
و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و نرسیده بود بحد بلوغ
و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی در آن زمان
ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که
رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

وزید بن ارقم و جمعی ست قول ابن شهاب و قتاده و غیر هم و بعضے گفته اند اول من اسلم ورقه بن
نوفل ست و گفته ست شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابو بکر
ست و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله
عنهم والله اعلم و ابن عبد البر ادعا کرده ست اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی ست ولیکن خرد بود
پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تائید
میکند این را آنچه روایت کرده ست حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا ابو بکر بچهار چیز
که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشاء اسلام و قدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلاة و اظهار
آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از ان اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر
بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بدعوت ابی بکر صدیق
و از قریش اند با اسلام بعد از ان اسلام آوردند ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد بعد
وارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد
گفته اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس [illegible] بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین **وصل** تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باخفای این امر و صبر بران پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل شد این آیت فاصدع
بما تؤمر و اعرض عن المشرکین است یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکار کن
دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن ست و اصل صدع شکافتن
و تمیز ست و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل ست پس آنحضرت کمر با جهاد در دعوت
محکم بست و قریش با آنحضرت متعرض نمی شدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد آلهه ایشان را و حکم
کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در
آزار و ضرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسیکه درکار
وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود و پس حمایت کرد
او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی و ایشان پس
سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

که هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی و منع کرد حق تعالی
ایشان را از رسول خود بعم وی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنی عبدالمطلب نیز همه بحکم عصبیت
و قرابت طینتی در ربقه حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب
و دعوت میکرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب تا قصد ایذا و آزار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تا بسپارد آنحضرت را بایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند تا قصد بغیر سخنی خود می سپارم او را
بشما و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نتوانند رسید ایشان
بسوی تو آواز کرد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس و تنگی و شاد باش و خنک باد چشم تو
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و تحقیق راست گفتی و هستی تو در اینجا امین و اظهار کردی
دینی را که البته دینی ست از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظهٔ ملامت مردم و ترس دشنام
ایشان هر آئینه می یافتی مرا گشاده دل و قبول کننده مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت میگفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی بیائید و بعضی از کفار قریش
آنحضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می در آید قبائل عرب از اکناف و اطراف
خواهند آمد چون آوازهٔ اینمرد شنیده اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بوی بگروند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بصفتی و مذمتی گردانید تا دلهای مردم از وی
مصروف گردد و بوی رغبت نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که اعقل و اسن ایشان
بود گفت که ما کاهنان بسیار دیده ایم کلام وی با زمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبائل عرب بکنه هیچ
نیایند شما دروغگو بر آئید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما دیده ایم که وی بوسوسهٔ جنون
نماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شعر نماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد در حلاوت
و لطافت که حال اوست با سحر که ارباب آن پلید و خبیث باشند مناسبتی ندارد - ولید گفت کلام

که سحر آورده [illegible] حلاوتی و طلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی
تواند بود [illegible] می افگند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن از این جهت
[illegible] اگر چه فایده نخواهد داشت پس حق تعالی در باب ولید بن
مغیره [illegible] فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات و گاهی یکی از این کافران
[illegible] سایه بر سر آنحضرت می افگند و خاک بر روی می انداخت و دیگری خار در راه وی می
[illegible] در باغی چنین بدنی کش ز گل آزار شود * وز سایه سنبل ترش
افگار شود * جگر [illegible] سینه پر دلش از زخم کرده‌اند * از دست ستمگران پر از خار شود * ولی سپر کردند
گردن شریف او را و جایی که آنحضرت در مسجد [illegible] بود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد خفقه
کرده [illegible] پس ایستاد ابوبکر در میان افتاد و برهاند پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را
تا افتاد اکثر موی های او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که
بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
و این قول مومن آل فرعون است که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت [illegible] ایستاده بودیم با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه روی آورد عقبه
بن ابی معیط [illegible] سکون [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس پیچید جامه خود را
در گردن [illegible] خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن
[illegible] اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفته‌اند علما که ابوبکر
[illegible] اقتصار کرد بنصرت لسانی و ابوبکر اقتصار کرد بزبان
[illegible] قابل [illegible] شد در غیاب [illegible] شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و قصه
[illegible] و در صحیح بخاری آمده [illegible] آنحضرت که نماز میکرد روزی نزد کعبه قریش
[illegible] کدام یکی از ایشان [illegible] بسوی این مرائی گفت کدام یکی از شما باشد که
[illegible] شکنبه را [illegible] آنرا در میان دوش
[illegible] آنحضرت و سر بر نداشت از سجده و ایشان بخندیدند چنانکه
[illegible] آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و در انداخت آن شکنبه را از پشت شریف

ودشنام کرد این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان بگفت
اللهم علیک بقریش پس از آن بخصوص نیز چند تن را از ایشان که ابوجهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد
و همه ایشان هلاک شدند بروز بدر و انداخته شدند در چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید. پس بردبار
کرد آنحضرت و گذرانید ولیکن چون از حد درگذشت وی بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از آنچه که
یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم ع حلم حق گرچه مواساها کند لیک چون از حد گذرد رسوا کند
و سخن کرده اند علما درین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفته اند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنای نماز [illegible]
صحت آن نیست و بعضی گفته اند که شکمبه با وجود کل محکوم بنجس نیست و امام نووی گفته که آنحضرت ندانست که چه چیز نهاده
شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود و بعضی وجه دیگر [illegible] پشت
برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود [illegible] اعاده لازم نیست
و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن سست که اگر اعاده کرده بودی منقول بودی [illegible]
آنکه نقل کرده نشده است و نیز [illegible] آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم وصل [illegible]
کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت میکردند و فقرای صحابه [illegible]
میشمردند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و میپوشانیدند ایشان را زرهای آهنی [illegible]
در آفتاب وی انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست خردان و میگردانیدند او را [illegible]
مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان بر گردن وی و امیة بن
خلف جمحی که مولای او بود او را ببطحای مکه بردی و در ریگ گرم [illegible] بخوابانیدی و سنگ [illegible]
گرم شده را بر سینه او نهادی و تمام میکردند او را در درون پوست میته وی انداختند [illegible]
و میکوفتند و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی [illegible]
کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین رسید ابوبکر بر سر وی و خرید
و او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول الله
او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را بانواع تعذیب میکردند روزی ایشان را
در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید ایشان را

عذاب میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین خشته در فرج سمیه ام عمار زد و کشت
و پدر او را نیز بکشتند و اول کسیکه در دین اسلام کشته شد ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین
آورده اند که بعضے از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند بپرسید او را از سه چیز
اگر جواب داد وی نبی مرسل است والا مردی مفتون است بپرسید ازان جوانان که در زمان سابق
در طلب خدا برآمده اند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید ازان مرد که گشت کرد ربع مسکون را یعنی
ذوالقرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیائید جواب آنرا بگویم
و انشاء الله نگفت پس چند روز وحی نازل گشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین پس بخواند
آنحضرت بر ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی
است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی یوم یقوم
الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس بعضی گفته
اند که بیان روح هم نکرده [illegible] قول شده است که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امر ربی آنست
که روح [illegible] تعالی مستأثر [illegible] است بعلم روح و غیر وی تعالی را معرفت حقیقت آن راه نیست حق
آنست [illegible] رؤیت [illegible] نیست [illegible] حق تعالی مطلع گردانیده است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم
[illegible] روح [illegible] احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را و بعضی از
علماء بعلم ساعت [illegible] گفته اند والله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه و
[illegible] من العلم الا قلیلا خطاب باین قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم
[illegible] آن [illegible] علامات نبوت تا دانا نیست [illegible] دان ازان بود نشانه [illegible]
[illegible] ازان [illegible] گفته اند یهود اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین رحمه الله بنور العلم
[illegible] جواب [illegible] من عارف که نفی علم بحقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین
صلی الله علیه وسلم [illegible] است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وے
فتح مبینا از علوم [illegible] روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست
[illegible] فافهم و بالله التوفیق **وصل** و چون جور و جفای کفار بر صحابه رسید و آزار

وصل

از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل
امن و امان بود و دست ستم دران دیار از غربا کوتاه بود و این در ماه رجب بود در سنه خمس از نبوت
پس یازده مرد و بقولی دوازده و چهار زن و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند و بعضی مردان با اهل خویش
بی اهل در کنار دریا پیاده رفتند و از آنجا بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه
و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی بادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود
نخستین کسیکه با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
برآمد و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی پیدا شد و خبر آورد
و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرد با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون صحابه بحبشه رسیدند
در جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی بشنیدن خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان
شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند و چون بنواحی مکه رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت
و کفار همچنان در صدد ایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمد و بعد از چندگاه باذن
آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند
تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر کرا از کفار ایذا رسید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار
اینجماعه را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان
را رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمدها
گفتند پس ابا آورد نجاشی از آن و گفت لائق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده
باشند ایشان را بدشمنان بسپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند
پس بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند مردمان نجاشی گفتند
چرا سجده نکردید جعفر بن ابوطالب که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود را
پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام باوکد وجوه و ابلغ آن کرد
و نجاشی را از کلام جعفر حقیتی در دل افتاد و گفت از آن کلام که بروی نازل شده چیزی بخوان جعفر
اوائل سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اساقفه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند

که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکات بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم
که محمد رسول خداست و اوست که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد از وی پس هدایای
قریش را با ایشان رد کرد و ایشانرا خائب و خاسر از مجلس بیرون آوردند **وصل** در انثای بیان
مجملا ذکر یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و کفار قریش از حبشه بمکه قدوم آوردند و باز گشتند تفصیلش آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روزی در مقام ابلاغ و انذار آمده سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افرایتم اللات
والعزی ومنات الثالثة الاخری شیطان در ان میان مجال یافت و بگوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند
مشرکان نیز بموافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت جبهتی بس مشرکان شاد گشتند و گفتند
محمد الهه ما را یاد کرد و مدح نمود و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و ایشانرا
خالق و رازق و محیی و ممیت نمیدانیم و چون محمد درین امر با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست
از ایذا او و یاران وی برداشتیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون بمهاجران
حبشه رسید ایشان بظن صدق این خبر عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر
آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم حق تعالی از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیت فرو فرستاد

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان

ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع کافران رسید گفت محمد پشیمان گشت از آنچه
یاد کرده بود از منزلت الهه ما نزد خدا ما نیز از ان صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مهاجران
بحبشه برگشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق
تکلم کرده است قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا
بوجه شافی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه است و
بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت

در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمداً و نه سهواً خصوصاً وقتی که باشد آن چیز مغایر چیزی را که آورده است
آنرا از توحید و حال آنکه وی معصوم است و بیهقی گفته است که این قصه غریب ثابت است از جهت نقل و روات
تکلم کرده است در روایت آن همه مطعون اند و روایت کرده است بخاری در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره
والنجم را و سجده کرد و سجده کردند با وی مسلمان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی حدیث غرانیق و روایت کرده اند
این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست در آن حدیث غرانیق و شک نیست که هر که تجویز کند بر حضرت
رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس از آن بنام بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است و
گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصل مر آنرا انتهی و همچنین گفته اند جمهور علماء محدثین لیکن جمعی کثیر
از ایشان مثل ابوحاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابومعشر و غیرهم بطرقی که
با کثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از
صحت ظاهر میگردد که از برای آن فی الجمله اصلی است و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از آنچه لازم
آید از این محذورات که ذکر کرده شد بر آید و محققین سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده
که نه موجب تشفی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حالتی که عارض شد مر او را سنه بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم
گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض
این سخن را زیرا که جایز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که
شیطان الجا و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول‌تر
از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر این
باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الهه خود را
و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف آنحضرت و ماند در حافظه وی
صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهواً و رد کرده است این را قاضی و سزاوار است
برد و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قراءت بقول وی تعالی و منات الثالثة الاخری ترسیدند
مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام و خلط
کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود و لغو در قرآن نسبت کرده شده

این بسوی شیطان از جهت بودن او حامل و باعث بران با مراد بشیطان جنس شیاطین ست که شامل
شیاطین انس ست و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل میکرد در قرات و توقفها و سکتها میکرد
بر روش آیات پس ترصد شد شیطان از سکنات و نطق کرد بآن کلمات محاکی و مشابه بنغمه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسیکه نزدیک بود بسوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت
و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و استحسان کرده است
آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علماء مالکیه است و گفته است که خبر داد خدا تعالی در این آیت که
سنت الله جاری شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تکلم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلالت
قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعدی او در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود
این توجیهات و تاویلات بر تقدیر فرض ثبوت این قصه است اما اگر قصه موضوع باشد و باطل آن نسخ
آیت چیست و مراد با لقای شیطان چه و نسخ آن احکام آیات کدام است جوابش آنکه تمنی بر تقدیر
ثبوت قصه بمعنی تلاوت است و امنیت بمعنی قراءت آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه تمنی است
بمعنی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن
و خواطر نوعی از وسوسه و سهو و نهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء
علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی و استغفر الله محمول
بر آن است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گرداند ایشانرا
بدان و موجب تالیف و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر آن بالقای
شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال
را بارشاد و تنبیه بچیزی که زائل میگرداند آنرا و اثبات میفرماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر
آخرت چنانکه فرموده و یحکم الله آیاته و هو علیم حکیم و علما دران سخنها است که جزوی کسی نماند قبول
کلام بیضاوی است و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند
بر جواز سهو بر انبیاء و تطرق وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و الله اعلم چاره و هدانه

که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه لا در هجرت اول یا ثانی بالفصل تصریح بکلام قوم
باین معنی یا بهم وفا بر نگشت که در ثانی باشد والله اعلم و از روضة الاحباب معلوم میشود که آن در سال
سیزدهم بوده پیش از هجرت به مدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم
از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه دوری شتوان بود پس باز گردانیدند ابوبکر را چون به برک الغماد
رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه
و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جا بداد و امین ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود
از شر قریش جوار تا کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خانه خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی بود
نماز میگذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه مرد دل بسیار گریه کننده نزد قرائت قرآن
که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند نساء مشرکان و اولاد و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرائت او
و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که هیچکس با او در وی بشرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام
مخفی بود علانیه مسجدی ساخت و قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند صنادید قریش و فرستادند
و گفتند مر ابن دغنه را تحقیق ما میترسیم که مفتون شوند بوی نساء ما و ابنای ما باز دار امین را ازین کار اگر دوست
دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه کند و اگر سجده است که آشکارا کند نقض کن عهدی که با وی
کردی و ما صاد جوار خود گرفته ما عهد ترا نشکنیم چون شنید ابوبکر این حکایت گفت ابن دغنه رد کردم
جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم اسلام آورد

وصل

عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه و سلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرت ناک جوانی و قوت
و نخوت ترور وی تکیه پس غالب و قوی شد رسول خدا یا اسلام بر قریش آورده اند که روزی ابو جهل
لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی از شکار آمده بود و طواف میکرد
پس باستماع این خبر غضب در آمد و از جا شد نزد ابوجهل رفت و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل
زد و مجروح او ساخت و شکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم
و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال دوم بود والله اعلم و اسلام
امیر عمر ابن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز بود و آنحضرت دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام
بعمر و بن هشام و بعمر بن الخطاب خداوند اقوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو

بن هشام بود یا بعمر بن الخطاب واین دو تن شدید و اقوی بودند در قوم و چون ابوجهل از آن بود که
ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در وی او را نداشت و در حق
عمر که بعضی حجابها که حقیقت آن ندانستی یافت و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد
مسلمانان در آن روز بسی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که مدینه
مطیبه بود وی رضی الله عنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا من کمل الله به الاربعین و در مواهب لدنیه
میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا اینمدت اسلام وی رضی الله عنه تاخیر یافت
و بقیاس با نسبتی که بسیار متقدم بود متقارن زمان اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت در آن اظهار
قوت دین بود باسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال تکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم و هر گونه
مدت کفر از عمر ایذای و جفای و ناسزای نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم
واقع شده رضی الله عنه و در نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده و حکایات آمده و تواند
واقع و صحیح باشد و از روات هر که بهر چه وقوف یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است
که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید مرا اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس
آمدم بخواهر و گفتم ای دشمن نفس خود بتحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده
باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانی را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بود صابی میگفتند میگوید
پس زدم من او را پس روان شد از وی خون و چون دید خون را گریست خواهر من و گفت هر چه میخواهی
بکن بتحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در درون خانه در حالتیکه خشمناک بودم ناگاه دیدم کتابی را
در گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم
و لرزیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض
هو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی آمنوا بالله و رسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری برآوردند بجهت استبشار و خوشحالی
بآنچه شنیدند از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه که مشغول که بود

مرا و وا ر ار قم است که آنحضرت چند گاه در آنجا مختفی بود پس در آمدم بر آنحضرت و حال آنکه گرفته اند
دو مرد هر دو بازوی مرا چون نزدیک شدم با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم
میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای
ابن خطاب خداوندا هدایت کن دل او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله پس تکبیر گفتند
تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و الآن علانیه شد پس
بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی شدم
پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم
که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من مرا که این حال است گفتند عمر بن خطاب صابی شده است
این شور و غوغا گفتند ابن خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من به حجر و
اشارت کرد بآستین و گفت آگاه باشید بتحقیق امان دادم من این خواهر زاده خود را پس دور شدند مردم
از من و چنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تنها کرد و جنگها کرد آن ختنی بعمر
بن الخطاب تا پس بیامد روز بون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم
را و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را و الحمد لله و در طریقی آمده که چون عمر
بجانب خانه خواهر رسید آواز قرآت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجس است شرک داری این
کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا
اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر دگرگون شد
و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت او این است سزاوار آنست که می پرستند غیر او را
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی روم پس نزد
آنحضرت آمد شمشیر حمائل کرده یاران از ترس وی بخشوع شدند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم پیش آمده هر دو بازوی عمر را و بر واقع کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر
بصلح آمده دست از فتنه باز دار و اگر بجنگ آمده ما را از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از حضرت شنید
از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افگند و گفت اشهد ان لا اله الا الله

وآنگہ رسول اللہ پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر برآوردند چنانکہ ملغلہ تکبیر ایشان
بمجمع قریش رسید آنگاہ عمر گفت یا رسول اللہ کافران لات و عزی را آشکارا پرستند و تو دین حق را
پنہان داری پس آنحضرت با ابوبکر و حمزہ و علی بجانب خانہ کعبہ روان شدند عمر آن جماعہ را بضرب و حرب
از نواحی خانہ کعبہ دور گردانید و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ کعبہ در آمد و دو رکعت نماز با صحاب
گذارد وکذا ذکر فی روضۃ الاحباب مع اختصار و گویند آیت کریمہ یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک
من المؤمنین درین وقت نازل شدہ است و روایت کردہ شدہ است از ابن عباس کہ چون اسلام
آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یا محمد بتحقیق استبشار نمودند اہل آسمان
باسلام عمر رواہ ابن ماجہ وصل در سال ہفتم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام و اہل اسلام
حمزہ و عمر و ہجرت اصحاب بحبشہ و فشو اسلام در قبائل نائرہ حسد و عداوت ایشان بلند شد و در مقام قتل
و اہلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند اظہار تعرض
و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزادہ خود را با ما بسپار و یا جنگ ما را آمادہ باش کہ
او از سب و شتم اصنام ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمدہ بودند و چنین گفتند
اکنون تو بر نفس خود ببخشای کہ جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم
گفت ای عم تو خیال کردہ کہ در حمایت تو اینکار میکنم حاشا بلکہ پروردگار است امر کردہ است باینکار تا آن
دم کہ باخر رسیدہ است ازینکار نمی ایستم و از پای ننشینم اگر مرا العقوبت کنی بکن موافقت نمائی سعادت
تست و الا عون ربانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از
سخنان آنحضرت رقتی و حمیتی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبہ تا من زندہ باشم نتوانند
کہ بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت کہ مضمونش اینست بخدا سوگند کہ ہرگز قوم نتوانند بسوی تو رسید
بجمع خود تا من زیر خاک دفن کردہ نشوم آشکارا کن تو کار خود را و ہیچ اندیشہ مکن و خوش باش
و خنک باد چشم تو بدان پس ابوطالب بنو ہاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
و بحکم عصبیت گرچہ کافر بودند بعادت جاہلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابولہب
اگرچہ از بنی ہاشم بود در نیامد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عہد بستند
کہ با بنی ہاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت نمایند و قطع

و قطع رحم نمودند و نگذارند که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را باز داشتند که هیچ چیز به
ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف چیزی می خریدند از آن نیز منع می
نمودند و بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهد نامه نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح
نشود میان ایشان مگر به قتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه دست او شل شد
و نعم ما قال من قال بیت یار که دوست شود همه جهان دشمن باش * بخت که پشت شده و روی ز
لشکر گیر چه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در اول محرم
بود سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال بگذشت و چون تضیق و عسرت از حد گذشت جماعه
از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعة للرحم را پاره کنند و بعد
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابو طالب گفت
محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را از وی خورده
و نام خدا و رسول را گذاشته گرویدی درین اخبار کاذب بر آمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر صادق
باشد همین بس که از مضمون این صحیفه در گذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابو جهل و متابعان
او لجاج کردند که نقض عهد نامه نکنند ابو طالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمدند و دعا کردند اللهم انصرنا
علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب باز گشتند و آن جماعه که در نقض عهد
سعی نموده بودند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب در آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
و در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع
شده و درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه فارس را شد و چون این خبر به مکه
رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد
که ما نیز غالب آئیم بر شما و مراد و برادران خود فارس ساختند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و به
مسلمانان روم را اراده می نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان ازین سخن ملول گشتند پس
حق تعالی این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

نبود وی بسبب آنکه اگرچه امسال مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام چنانست که غالب آیند
در چند سال بر ایشان پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الٰهی تعالی گفت مر قریش را خنک
مگرداند خدا تعالی چشمان شما را یعنی شاد مگرداند شما را بخدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند حق تعالی روم را
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر
رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر جوان بتو دهم والا تو دهی پس ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمده
و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن چه این بجهت آنست که بضع
نام عددیست از سه تا ده و چون حق تعالی مبهم فرموده و تعیین نکرده احتیاط در آنست که تعیین سه نکنند
شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابوبکر مدت را نه سال قرار داد و شتر را
بصد و از یکدیگر ضامن گرفتند پس در روز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند
و در روایت روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از زمان نزول آیت که سال دوم از بعثت است تا صلح
حدیبیه که در سال ششم از هجرت است نه سال درست میشود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از
ضامنان وی بستد کذا فی روضة الاحباب و بیضاوی گفته که از ورثهٔ ابی گرفت چه ابی در غزوهٔ احد بزخم
رفته بود و آن صد را آورد چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر رهنت را نزد آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق
کن این شتران را ظاهراً امر بتصدیق برای شکر حصول این نعمت بود یا بجهت شبهه که در مال نخست
است و بعضی علما گفته اند که قصهٔ مراهنهٔ ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد امام ابی حنیفه
و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و جز آن جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار مکه بهر حال
و درین آیت دو قرائت است یکی غلبت بصیغهٔ مجهول و سیغلبون بصیغهٔ معلوم یعنی بهمین قرائت است تفسیر
کرده شد و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و بنا بر این قرائت آیت
آنست که روم بعد از غلبهٔ ایشان بر فارس مغلوب شوند بدست مسلمانان در مدت نه سال از نزول این آیت
غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بعضی بلاد ایشان را و اضافت غلبه بر قرائت اول از قبیل اضافت مصدر
است بسوی مفعول و بر قرائت ثانی بسوی فاعل و اصل بضع درین سال یعنی در سال هم از ابجاب
وفات یافت مدد صحابه و سید گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز
عمر رسول صلی الله علیه وسلم ابوطالب و بعضی گفته نصف از شوال در سنه عاشر و بعضی گفته

وصل

پیش از هجرت بسه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و در روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که روز آرم ترا با آن کلمه شفاعت
روز قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من
اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس و بیصبری از موت هر آئینه می گفتم آنرا
و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که تنگ و عیب
نمایند بعد از من و بگویند که عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابو طالب ابیات خواند مضمونش اینست
که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آئینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی تو در آن
امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و حذر از دشنام مردم بودی هر آئینه یافتی تو مرا چو اند و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا صریح و آورده اند که قریش
گر از ملت آبا و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی و گفت لا ابو طالب بر ملت اشیاخ
خود میرود و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه
بر خیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و نصرت
دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر شد
ابو طالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را
و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بمحمد خیر
زیرا که وی امین است در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است هر چیزی را که وصیت میکنم
بدان و بتحقیق آمده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت
ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من می بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف
و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند
امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان اذناب و گشت سرای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند
عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر
و بهره مندتر از وی و بتحقیق خالص گردانیدند مر او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی
دل خود را و در اطاعت وی انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و حمایت کنندگان او را

حمایت کنندگان بخدا سوگند سلوک نکند هیچ کس براه متابعت او واگر رشد یابد وکار او بسامان گرود
و نگیرد هیچ کس سیرت او را مگر آنکه نیک بخت شود واگر هست مر نفس مرا مهلتی واجل مرا تاخیری هر آئینه
باز دارم آن وقایات را ودفع کنم از وی حوادث را این بگفت واز عالم رفت کنایه از اعانت وامداد وحمایت
ودر حمایت ومدح وثنای ابوطالب مر آنحضرت را واعلای شان ورفع مکان وی صلی الله علیه وسلم
در اشعار واخبار بسیار است وبا وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورده ومسلمان از عالم نرفت جواب
میگویند که وی با قرار کرد بزبان وتصدیق کرد بدل اما اذعان وقبول اطاعت از وی بوجود نیامد ومعتبر تصدیق اقرار
مقارن باذعان وقبول وانقیاد وتسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است ودر احادیث و
اخبار روی ثبوت نیافته خبر آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی باسلام آورد نزدیک بوقت موت
وگفته که چون قریب شد موت وی ونظر کرد عباس بسوی وی ودید که می جنبانید لبهای خود را پس گوش
نهاد عباس بسوی او وگفت با آنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو
او را بآن کلمه ودر روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است جز آنکه
ابوطالب کفر را آنکه گفت وی در آخر کلام علی ملة عبد المطلب ونگفت لا اله الا الله وگفت رسول
خدا والله هر آئینه استغفار میکنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیت ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی ونیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ودر صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد ونصرت میداد ترا وغضب میکرد
از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود نعم یافتم او را در درکات غمرات نار پس بیرون آوردم او را
در ضحضاح نار که میرسد تا اشتالنگ او میجوشد از وی دماغ وی ودر روایتی این زیادت آمده است که سیلان
میکند دماغ او بسوی پایهای او ونیز آمده است که فرمود آنحضرت آسان ترین وسبکترین مردم در عذاب
روز قیامت ابوطالب است مر او را دو نعال از آتش است که میجوشد از آن دماغ وی واین در
زبان است که آمده است که علمای نیک گفته اند سبب تخفیف عذاب است ودر روضة الاحباب نیز
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده ونیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه چون معلوم آنحضرت
وگفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد وفرمود برو غسل ده وتجهیز وتکفین کن

گفتم یا رسول الله انما مات مشرکا فرمود برو بپوش او را در زمین و این نیز فرمود غفر الله له و رحمه و نیز آورده
که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابوطالب میرفت و میفرمود ای عم من صله رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و بالجمله قضیه ابوطالب خالی از غرابت نیست
و همچنین آنچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت
عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و متاخرین
اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفر باری کم از آن
نباشد که درین باب توقف کنند و صرفه نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابوطالب به سه روز یا پنج روز
وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال
و آنحضرت این سال را عام الحزن خواندند از غایت حزن از آنکه حکم بیت الحزن داشت که بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از پیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت
سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه است بود و عائشه بکر شش ساله و زفاف
عائشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی و بعد ازین چند گاه
ابولهب که عم آنحضرت بحکم [illegible] غضب رسم حمایت نسبت به بنگان آنحضرت در میان آورده چون
شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه تنها نشسته بود و لهذا
دعوت قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جایی ندادند و از آنجا بقبیله قحطان رفت
العمل جای ندادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه که در سفر
ملازم او بود و یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد و اجابت نکردند غلامان و سفیهان خود را برگماشتند
که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ مے
انداختند و پایهای مبارک او را علیه الصلوة والسلام مجروح میساختند و چون سنگها او را از پای می انداختند [illegible]
بر زمین وی نشست پس میگرفتند هر دو بازوی او را و بر پا میداشتند و چون میرفت باز سنگ
می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی میساخت تا سرش شکسته می شد [illegible]
تا از غلبه انبوه و سنگ باران بجای آمد به باغی در رسیدند و از در و دیوار می آید [illegible]

کرد و نماز میخواند که کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت بآنست تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را بایمان
دعوت فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از
ابن مسعود و ابن عباس چیزی می آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند ما حاضر نبود و
آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان و درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و پس ایشان رجوع
کردند بسوی قوم خود و بعد از آن تعدد و مرا آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از
فوجی و ایمان آوردند و جماعه نصیبین آمده تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختهای
حرم مکه نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات شریف تو می آیند و در
حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بر آمد با ابن مسعود را همراه گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون بشعب حجون
رسید با انگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون منهی
تا آنکه پیش تو رسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شده سوره کریمه قرائت نمود بروایتی دوازده هزار
و بقولی شش صد هزار از جنیان آمده بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز دعوت
کرد جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
درختی که در آن وادی بود آمد نزد آنحضرت ایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و
آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپایان خود
پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان فرمود که
هیچ استخوانی نباشد که بر وی گذرند بیابان نام خدا مگر آنکه پیدا شود بر آن گوشت وافر تر از آنچه با وی
هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه علف شود و از آن دانها برای دواب ایشان و از اینجاست که نهی
واقع است از استنجا کردن با استخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بمکه
بیک منزل آمد نخله بمکه نشستند باخبار و معامله سفهای طائف و ثقیف که گذشته بود سفاهت
فرمود و بستوه آمد تنها ماند پس آنحضرت بقبائل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد

اینکه کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بوی رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد
و استیلام حجر اسود نمود و طواف خانه کعبه از او با آنحضرت تعظیما و تشریفا بجا می آورد و دو رکعت نماز
بگذارد صلی الله علیه وسلم

وصل

و آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان پیش از
باعث هجرت و رسیدن بمدینه بصحت و سلامت والا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا
ایستاده بود ناگاه گروهی را از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
کرد و قرآن بر آن قوم خواند و گفت خدا تعالی امر برسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید بسعادت
دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده
چون سخن آن سرور شنیدند و جمال با کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن
پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار و مبادی ایشان در بیان هجرت بیاید در سال
دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه مفصلا سابقا در باب فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده
است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و تحقیق آنست
شده است که در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس در سال
سال دوازدهم بود و وفات خدیجه سال دهم شد چنانکه معلوم شد

باب چهارم

در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و از ابتداء بعثت تا قدوم سید کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمدینه مطهره که مبدء و مفتاح ابواب تمام خیرات و برکات
بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش تا فرجام همیشه منتظر [illegible]
در راه تسبیب الهی و وقت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض
مصادم اعدای دین باشند باین نیت در مجامع و مواسم که قبائل عرب در آنجا جمع می شدند
حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت
مددکار یکی از ایشان گشته قبائل عرب همه را درک این سعادت و دریافت این دولت محروم
و مهجور می بودند و می گفتند قوم مرد از همه بوی نزدیکتر اند باحوال وی و آثار تا ایشان با قبول متابعت

وی نمود و در آمدن دیگر بر اسلام وقت جستند توقف و تردد نموده باشند هم آشنایی با این محل بعضی از جماعت
بنی عبدالاشهل بقصد تحالف و تعاون بر قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت کنید
با این مرد بخدا سوگند بیعت با این مرد بهتر است از آن حلفی و عهدی که با قریش بندید و این کار بهتر است
از آن مردی دیگر که رئیس قوم بود مرا در کار این سعادت مانع آمد و گفت چه میشود دیگران
نیز از ترس می سکوت ورزیدند هم از ترس مخالفت قریش و هم در بیعت اسلام در توقف داشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد و قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت که از مدینه جماعه خزرج در موسم حج آمده بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده
است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تثبیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت
دین نمائید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان با استماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود ما را خبر میدادند و می ترسانیدند
ما را امروز فرصت است که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک
گردانیم ای قوم کار ما باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت برسید
و یهود را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بدریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید انام علیه الصلوة والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی و سی
نزدیک عقبه که در جبل منا است واقع شد و هجرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است
و الآن در بین مسلمانان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن و استحضار قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه
بر دلهای غریبان مشتاق می دهد و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب
عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره و جابر بن عبدالله از ایشانند چون ایشان
بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه از نور
وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و جمعی دیگر عباده بن الصامت و عویم

بن ساعده از ایشان آمده نزدیک بهمان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد
قیس زرقی ازین جماعت مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت وساکن شد با وی در مکه و باز آمد
بمدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت
مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نماید و
هم درین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره واقع شد و مصعب بن عمیر بساعدت این قوم باظهار دعوت
اسلام و انتشار شرائع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان
تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم و پسر
خاله اسعد بن زراره بود رسید سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه در دست کرده بدان بستان شتافت
بیامد و بایستاد و در خشم شد و تکبر کرد برسم رؤسا و اکابر پیدا شده نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید بینوا را
از راه می برد بسرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این
موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام والتیام جماعتی که صورت یافته بود بگسیخت و بهم خورد
روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعوت اسلام و تلاوت قرآن باز آمد
باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه بانکار پیش آمد اما آن مرتبه از شدت و حدت که دیروز داشت
اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اول بشنو که این مرد چه میگوید
اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر از آن چیزی بیاری و راه بهتر از آن بنمای و اگر نیک میگوید
و براه هدایت است چرا او را میگویی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری گفت چه میگوید بگو
مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا
لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین وکم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای در آمد و متغیر
شد اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد ولیکن نور ایمان در باطن وی جای کرد تا رجوع بقوم خود
آورد و تمامه بنی عبد الاشهل را بخواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله
علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بجناب رسالت آمد و جمعی
کثیر از انصار مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند بجمعیت کثیر قریب بانصد

وبروایتی سیصد نفر از اوس وخزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند وسعادت ملاقات سید کائنات
دریافتند وجمعی از ایشان بقول هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه نفر ودو زن وعدهٔ اجتماع واختلاط
در اوسط ایام تشریق بعقبه مذکوره دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب
از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند ودر جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع
جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشستند آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبد المطلب
که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بجهت شفقت واهتمام بحال آنحضرت در مواضع مذکور
بیامد وبقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند واین قوم را بتشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در حسب ونسب از شرف وعزت است چنانچه
او را منع کردیم سخن ما نشنید واز اجتماع واتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفای شما با او
مصمم ومحقق است وعهد موافقت مستحکم وموکد وشما بنفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید
کرد بانچه وعده میکنید فهو المراد والا هم در حال بگوئید تا از پشیمان نشوید ومارا در مقام عداوت اینها
خود نیارید گفتند شنیدیم ودانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که برای
خود وبرای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
بخواند ونصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت او کنید وهیچ چیز را با وی شریک نگردانید
وعهد من نیست که در تبلیغ رسالت نصرت واعانت من کنید وهرگاه از من امر مانع آید در جهاد وقتال
با وی باز نایستید وفرمود بیعت کنید با من بر آنکه هرچه گویم بشنوید ومتابع وفرمانبردار او باشید
در حالت نشاط ودر حال کسل وانفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی وفراخی وبجا آرید
امر معروف ونهی منکر وبگوئید سخن حق را ونترسید هیچ ملامت کننده را وبر آنکه مرا یاری دهید
چون بنزد شما آیم ونگاه دارید از آنچه نفسها وفرزندان واهل خود را نگاه میدارید گفتند یا رسول
الله تو میدانی که ما اهل جنگ وکار ما حرب وقتال است ولیکن میان ما ویهود روابط وسوابق
حلف وعهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم آیا چنان نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
وغلبه دهد باز گردی بقوم خود ومارا تنها بگذاری آنحضرت تبسم فرمود وگفت چنین نخواهد بود من
از شما وشما از من جان با جان وتن با تن حیات من با شما بود وممات من نیز با شما وقبر من نیز

مختصر

۲۰

از شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کنید با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کند با شما و گفتند
یا رسول الله اگر ما هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود جزای آن چیست فرمود جزای
آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط یدک نعقد بیعتک
و نزول کرد این ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و از اینجاست این را عقبه
کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام قوم مناسب تسمیه
او ست بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی قصه هجرت
وقوع یافت و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از ان آنحضرت میان ایشان دوازده
نفر اختیار کرد که ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و حافظ احوال ایشان باشند و این نقبا
و اثنا عشر اکابر و روسا انصار اند و درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بفرمایی تمام
مشرکان را که امروز درینجا جمع اند تحت تیغ بیدریغ در آریم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ بر کشم
و با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس هجرت
نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا بما بر آید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست
هر چه فرماید بجان باشند و قربان بریم فرمود هنوز حکم برآمدن از مکه صادر نشده است و مقامی که از برای
هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اختیار شود برآییم این بگفت و انصار را وداع
کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت و چه جمعیت و حضور و ذوق و سرور است
جانها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور باد * باقی امید پیش جمال تو بهار دگر است هنوز یک گل
از صد نشکفته ست گلستان ترا * و چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شد دست حسرت
بر سینه زدند و خاک ذلت بر سر ریختند. وصل چون قبائل انصار بعد از تاکید عهد و قرار متوجه دیار
خود شدند حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب حضرت جل جلاله
شدند تا در اختیار هجرت و تعیین وقت و مقام چه مأمور گردد اول مقامی نمودند که صفات آن در دو
سه موضع منحصر کرد و هجرتگاه ازینها بحرین است و قنسرین از ارض شام و یثرب از زمین حجاز
بعد از ان مدینه بهجرت انکشاف و ظهور تمیز و تعیین مخصوص گشت و ما را که حکمت تخصیص و تعیین بعض
از مشترک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام و حصول مزید اقتنان و اغتنام بود چنانکه مهمان عزیز را منازل

وصل

شعبده و مقامات متنوعه می‌نمایند و غیر می‌گردانند یا چون این را دیدند در منام بوده در صفای مرآت
بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی می‌نمود والله اعلم و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود
که در خواب دیدم که بجای هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن
خود مدینه بود و مرویست که با یاران فرمود بمن نمودند از هجرت شما زمین نخلستان که میان دو حره است
یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در توقف بود و لیکن جمیع
اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه مکرمه
گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه در بیست سوار از صحابه کبار
و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و
عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوت
میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست
گرفته و تیرها برداشته روی بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فنای کعبه نشسته اند عمر رضی الله عنه
در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورده و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز
بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روی کار این جماعه که سنگ پاره‌ها را خدای
خود پنداشته اند فرمود هر که میخواهد که پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خویش را بیوه سازد گو بیا در عقب من
بیند هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی
رضی الله عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماند کذا قالوا و ظاهر آنکه مراد آنست که اعیان
صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است
که بعد از بر آمدن آن سرور مشرکان مکه ضعفاء صحابه را که با آنحضرت نتوانستند بر آمد آزار میکردند و بانواع
عقوبات گرفتار میساختند نیز قرآن مجید بدان ناطق است که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که تهیهٔ اسباب
سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده
که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که گردانند خدای تعالی همراه در این سفر مصاحبی پس در طمع افتاد
ابو بکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال احساس کردند وازانتقال وارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد روی بمشاورت نهادند ودر اطفای آن نور شروع نمودند و آورده‌اند که سرگروه اشقیای آن
دران زمان ابوجهل لعین بود وشیاطین دیگر نیز همه وی یار شدند وابلیس لعین نیز قرین حال ایشان
شد بصورت پیری نجدی آمد ودر مجلس ایشان نشست ایشان بعضی مصلحت در اخراج وتغریب
آنحضرت دیدند وبعضی در حبس وبعضی در قتل واهلاک چنانکه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از خبث حال این
اشقیا خبر میدهد وابوجهل گفت که مجلس از هیچ قبیله باید پیدا کرد که یکبارگی شمشیرها بر محمد زنند تا بنی هاشم
را طلب قصاص ازین قبائل متفرقه متعذر باشد پیر نجدی گفت این همه رایها را ضعیف داشته این
رای ابوجهل را اختیار داشت پس آنحضرت بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد وگفته‌اند سنت انبیاست
سلام الله علیهم اجمعین وازابن عباس مرویست که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت این آیه
وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا بود ودر روایتی
آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد وفرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و آورده‌اند که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بتوجیه هجرت آنحضرت
صلعم بجانب مدینه ووفات یافتن ومدفون شدن وی بود در مدینه وآن در روضة الاحباب مذکور است
وچون آنحضرت خواست که وقت صباح هجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه من
بخوابد وتا مشرکان در مقام اشتباه والتباس درآمده از حقیقت حال آگاه نشوند واصل باعث
بر گذاشتن علی مرتضی ودایع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت وشاید امانت نزد آنحضرت
میگذاشتند وآنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی بجای خواب
آنحضرت وپوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا ابو قبیسه بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین
کسیکه فروخت وفدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا وگویند که کریمه ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد درین باب نازل شده ودرین باب
شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الثری
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر * رسول الله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر

در خواب دیدن دو بیت ذکر کرده و در روضة الاحباب چند بیت دیگر آورده که بسبب و بابت
رسول باشند ولی لفقدانشان مواتی بنی جعفر الا اروی عشر دو بیت را عیسو بشنوی فقد وقت نفسی علی
القتل والاسر و این بیت بشارت بر اتفاق ابی بکر صدیق است با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب
فدا و فدایت است و تقلیل را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کامل تر و
توفیر است شجاعت علی مرتضی که با فضل جان خود را نثار کرد و فدا ساخت یا شجاعت و جرأت ابوبکر
صدیق که همراه آنحضرت رفت و در مهالک عظیم افتاد و که هیچکس از وی درین شریک نبود بعضی گویند که این
توفیر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده قصد هلاک بر در ایستاده بودند و آنجا بالاکل
است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرود و گویند که آنجا نیز قریش قدرت نداشتند
که بر سر سپر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بیفتند و در تیغ بالا نمود و در روضة الاحباب آورده
که آنحضرت با وی خبر نمود و دل قوی دار که ایشان هیچ کروهی بتو نتوانند رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت
مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه
ابوبکر با این سفهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان در می افتد و دست با ایشان
دست و گریبان میگردد و ملاحظه میکند عجب است والله اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از در وثاقه سر مبارک برو پوشیده بر آمد پس گرفت حق تعالی ابصار ایشان را از وی
و ندید هیچ یکی از ایشان او را پس گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بروی ایشان و افتاد این خاک
بر سر هر یکی از آنها و خواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرات القران جعلنا
بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و بر آمد از پیش ایشان و
در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که رسید هیچ یکی از آنها را از آن خاک مگر که
کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت بر آمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است
میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از آن شما باشد و بهشت برین ماوای شما گردد و اگر
متابعت نمی کنند در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت بجاویه دوزخ در رسید آنحضرت فرمود
آری چنین میگویم و چنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن
کفی از خاک برگرفت و بینداخت بعد ازین ناشنای شخصی بجماعه کفار رسید گفت آمد که اینجا چه ایستاده اید

و انتظار کرده اید گفتند منتظر بودیم آمدن صاحب ترا تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این نه محمد بود که از
پیش شما برآمد ابوجهل و کافران خاک ندامت بر سر کردند و قصه صباح چون علی بن ابی طالب
را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت
برآمدن از مکه معظمه رو بجانب وی کرد و موضعی هست از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب مکه گفت الله
بتحقیق تو محبوب ترین زمین خدائی نزد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو
بیرون نمی آمدم من و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل کنند مکه را بر مدینه و جمعی دیگر قائل
اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از اینجا برآورد و بآنجا برد و مقیم گردانید و
و مبدای ظهور آثار و انوار و فتوحات و خصوصات ساخت و این بحثی است در میان علما که در جذب
القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است بتفضیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده و تفضیل
مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلینظر ثمه پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد ابوبکر صدیق و
در روایت عایشه آمده که در خانه که نشسته ایم در خانه ابوبکر در وقت گرما آمد رسول الله متقنع و ساعتی
که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر فدا در و پدر من فدای وی باد و نیاورده است او را درین ساعت
مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر کسی را که نزد تست در خانه گفت ابوبکر نیست یا رسول
الله هیچ کس در خانه مگر اهل تو اینست پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بهجرت ابوبکر گفت یا رسول الله آیا صحبت
باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه که ندیدم ابوبکر را از شادی که بگریه افتاد
و تا آن زمان که گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که مثل عایشه برگریه پیشادی تعجب
حال بود که عایشه بذوق دریافت والا غم و اندوه هجرت دیار و اخلاف و بار فرقت و مشقت بر
حضرت صدیق اکبر نیز در میان بود والله اعلم و ابوبکر را دو شتر بود که به چهار صد درم و در روایتی
بهشتصد خریده بود و چهار ماه آنرا علف داده فربه ساخته نگاه داشته بود و پیش آورد تا یکی را آنحضرت
قبول فرمایند فرمود قبول کردم ولیکن بشرط ابتیاع پس بهشتصد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق خرید
و مانا که حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود نهایت صدق و اخلاص و نهایت اتحاد سابقه اتفاق ابوبکر
اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکه اخلاص
اشارت آیت ولا یشرک بعبادة ربه احدا و ان بطور است و نام این ناقه بقول صحیح قصوا بود و

تعویل جدها بعد از آن شخصی را از بنی دیل که نام او عبدالله بن اریقط بضم همزه و فتح را و سکون تحتانیه
و کسر قاف بود و در کار هدایت و بلد تکی ماهر و با مانت و حفظ اسرار مشهور بود بجهت راهبری اجیر
گرفتند تا بعد از دو سه روز هر دو شتر را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کفر بود و ما نبود وی گفته
که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و در آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه
بود و چند روز و بعضی دو و نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه
و اصح آنست که روز دوشنبه بود و وجه جمع بین القولین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز
پنجشنبه باشد و از غار روز دوشنبه یا بعکس و این وجه موافق ست بروایت بسیار کذا ذکره ا
بن حجر رحمة الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود و پس بیامد آنحضرت و ابوبکر شبا شب
از راه دریچه که در عقب خانه ابوبکر بود و الان آن مکان که دریچه نیز در آن ساخته اند ایستاده
است بزیارت و تبرک بسوی غار روان شدند عایشه میگوید که بتعجیل تمام کارسازی سفر کردیم و
سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بآن محکم سازیم نبود و اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق
خود را یعنی کمر بند او عادت نساء عرب ست که از زنان کمر بندی بالائی ازار بر می بندند دو نیم کرد
بیک نیم از آن دهان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست از آنجهت او را ذات النطاقین
گویند و عبدالله بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و
شب بغار ثور آید و خبر کفار میرسانیده باشد و گویند ابوبکر هزار درم همراه خود داشت با خود برگرفت
و وی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا هر جهت که کمین گاه باشد و آمده است که در
راه پایهای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر صدیق او را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید و
نخست خود در غار در آمد تا آفتی و مکروهی بآنحضرت نرسد و هوام در آن غار ساکن بودند پس ابوبکر اندرون
رفت و نشست و احتیاط کرد و حجره تاریک بود و هر سوراخی که یافت وصله از جامه خود که بروی قمیص بود پاره
میساخت و سوراخ را بآن مضبوط میکرد یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن محکم
گردانید پس گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و سر مبارک بزانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت
و مار یا گژدم ابوبکر را میگزید و دم نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد و لیکن اشک از رخسار
او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لاتحزن ان الله معنا

حق سبحانه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل وی پیدا آورد و بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند
رسانید و در روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایهای مبارک رسول خدا که چکیده
از آن خون گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برین حفت و جفا ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم
موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان معی ربی سیهدین
و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم لا تحزن ان الله معنا پس
واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پیشتر شهود کرد ربوبیت حق را پس گشت شهود
موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئاً الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید ما صلی الله علیه
وسلم اولا بر الوهیت حق پیشتر بر نفس خود موافق ما رایت شیئاً الا و رایت الله قبله و این شهود اتم
و اکمل بود و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه
السلام مر بنی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس
موسی مخصوص گردانید شهود معیت را بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما متعدی کرد از وی
نور شهود بصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی بوی که نازل
گشت بروی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت
ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتهی گفته بنده مسکین نور الله
قلبه بنور الصدق و الیقین که بهترین منوال است حال طلب موسی علیه السلام مر رویت را برای خود
بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما فرمود ارنا حقائق الاشیاء کما هی
بلفظ جمع که تا اصحاب خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب رویت حقائق اشیا کرد و نه
گفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال تعرف و تادب و حقیقت حقائق حق تعالی است و این نیز کمال
معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد حق تعالی درخت مغیلان
بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساختند و بیضه نهادند و عنکبوت تا بهم
که خانه بافت و در مواهب از مسند بزار آورده که کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوترانند که ببرکت دعای
آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک محفوظ خواهند بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج
کرد بر داود علیه السلام هنگامی که طلب کرد او را جالوت و بار دیگر بر پیغمبر ما در غار صلی الله علیه وسلم

و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر دریافتند کافران ما را اگر یکی از ایشان بجانب پایهای خود نگرد هر آینه ببیند
ما را و گفت آنحضرت چه گمان داری با آنکه یاران دو کس که خدا سوم ایشان است مراد ذات شریف خود را
و ابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمده بودی بیضهٔ کبوتر شکسته شدی و تار عنکبوت
ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از مدت عمر محمد و در روایتی پیش از پیدا شدن محمد آمده با آنکه
اکثر ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین غار است و قایفان را که ایشان بطلب و تفحص آنحضرت گماشته
بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که محمد ازینجا گذشته است و هم درینجا است و این از
اعظم معجزات است و شده و اقوی است از تحصین و تحفظ بمبانی حصون و مضاعفت دروع کما قال
شعر: وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الأطم. تا معلوم گردد که لشکر
الهی بر خلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند بیضه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت
میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تعمیه ایشان بود از تفحص و تفتیش با جزم ببودن آنحضرت درینجا
یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود و بعضی دوازده روز گفته اند و منشا
این توهم و اشتباه آن که گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بر آمدن روز پنجشنبه اگر این پنجشنبه همان است
تا دوشنبه سه شبانروز میشود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز میگردد والله اعلم و روایت
صحیح مشهور سه شبانروز است و عبدالله بن ابی بکر بیتوتت میکرد نزد ایشان بروز در غار و صبح
میکرد با قریش در مکه گویا شب کرده و در آنچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بغنم فارغ شدی و ستون تختانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید و در آنجا
در شب شیر می رسانید که تعیش میکردند بآن و بخاطر فقیر میرسد که وضع درین غار بدان نهج
واقع شده است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهده میگردد و اما خروج از آن
میسر نیست با وجود نسج عنکبوت و تبیض حمام و حیلولت شجر پس درین شبها خروج برای وضوء و
استنجا چه میکرده باشند مگر باحتیاج آن وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه شده و لان
در طرف مدخل مدری کشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد از آن مردم از برای تسهیل
و تیسیر خروج کشاده باشند چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شد جبرئیل علیه السلام پر زد و در بر آورد و هیچکس از ارباب حدیث تعرض آن نمی کند

بیان کرده باشد و این مسکین چون بزیارت آن غار مشرف شده میان آنجا صدر وی بود جسم طفیل نحیف
گفته شد که نشست وی در آید پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی در آمد این فقیر
بی اختیار بصوت آواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم پیش اعلای بهای ارادت آیات کبری بردند و یکروز امیست که از خوف کفار
بطریق حشرات زمین در غار منجلانید و متصل همین خیال الهام کرده شد که شهود در هیچ تفاوت نبود جهان
شهود که در آنجا بود اینجا نیز بود ولی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود و شهود ذات یکیست
بیت گهی بطارم اعلی نشینیم * وگهی بر پشت پای خود نه بینیم * والله اعلم پس سه شب در مکان
محل انوار و اسرار نبوت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تکمیل زیارت حضرت سید انام علیه
افضل الصلوات السلام آنجا از اول روز تا آخر به عبادت صلوة و سلام گذرانیده الحبیب وصل
چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت طریق اجیر
بودند و عهد کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را نیز حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی
ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت و عبدالله
و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که چون
آفتاب گرم شد ابوبکر برای مقیل آنحضرت جای جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دار جای
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بنیداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و در آن صحرا چوپانی
دید که گوسفند میچرانید نزد وی شتافته طلبید چوپان قدحی از شیر دوشید پس آبی در آن ریخت تا خنک گردد
و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد گرمی دارد آبی در وی بنهند تا بنوشند پس شیر پیش حضرت
آورد که از خواب بیدار شده بود و شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا میگویند که چون روا باشد که
ابوبکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود
که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد بدو داده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابوبکر بود و وی شناخت پس گرفت شیر باعتماد و دلالت رضا و تخیل که من آن داده باشد و راعی را اذن
باشد بیعی آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما میگوید که چون مخفی شد امر رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند مارا جمعی از قریش که در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان

گفت کجاست پدر تو گفت والله نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسارهٔ من که بیرون افتاد گوشوارهٔ من و واقعهٔ عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست که نزول آنحضرت در خیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود واقع شد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله جلده که بر در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط و ضیق حال ست اگر چیزی میداشتیم شما را مهمانی میکردیم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمهٔ وی شاتی را که از ضعف و لاغری مانده بود با ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده است بجا گذاشته گفت خستگی و جدا ساخته است او را از لاغری و جدا ماندگی از جنس فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و نزارتر است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود آیا رخصت میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را در پای وی و گرفت و آورد دست مبارک خود را به پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة وی پس پر شیر گشت چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و تر شدند پستانها و طلبید آنحضرت ظرف ام معبد را آنچنان بود که سیر گردانیدی قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند بعد از آن داد همراهان خود را آنگاه خود بیاشامید از دوشیدن دیگر بار بیاشامیدند و ظروف خانه هم پر شد پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسیده بود هژده سال زیست تا عام رماده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشیدند آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر قلیل و کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن الجون که میراند شاتهای لاغر را کسیل میکردند که از نهایت لاغری نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و بودند شاتها شیردار دور چراگاه و گفت ام معبد لا والله که گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین و چنین است خوشروی و حسن خوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل وی و ذکر کرد حلیهٔ شریف آنحضرت را بزبانی فصیح و بیانی صحیح پس گفت ابو معبد والله همانست او آنکه صاحب قریش که وی را میخواستند و گرفته است نام و آمده وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس میکردم صحبت او را

و اختیار میکردم خدمت او را و امید داشتم که بر سر مهر وی و ملحق شوم بوی آورده اند که پیش تر هجرت کرد
ام معبد و زوج او و اسلام آوردند و تاریخ گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم
و بعد از بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز شنیدند اهل مکه هاتفی را که آواز بلند میخواند

جزی الله رب الناس خیر جزائه ۞ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ۞ هما نزلا بالبر ثم تروحا ۞ فقد فاز من امسی رفیق محمد ۞

و ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام معبد و شنیدن آنحضرت این ابیات
دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی
و جمله این ابیات در مدونات الاحباب مذکور شده مثل این واقعه ام معبد راعی که شتر و گوسفند داشت آنحضرت
از شیر وی نوشیدند شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور ست و دیگر از وقائع که در راه هجرت واقع شده واقعه
سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در دادند
در مردم که هر که محمد را و صاحب وی را بکشد و یا اسیر کند دیت یا صد شتر برای وی باشد پس کسی را
نزد سراقه فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسب خود سوار شدم و شتافتم تا نزدیک
بایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم و باز سوار شدم و برابر آمدم تا چنان نزدیک
شدم که آواز قرأت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو
بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی افتادم و اسپ را زجر کردم که بر خیزد و نمی توانست که دستها
از زمین بر آرد تا چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب
من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفناه بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب من تا بزانو در زمین فرو رفت
و پیاده برآمدم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط کردم که
هر کس که در عقب شما بیاید باز گردانم آنحضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه ...
اسپ من از زمین بر آمد پس عرض زاد و متاع کردم بایشان قبول نفرمودند و گفتند ما را هیچ حاجت
نیست بآن و هیچ نمیخواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و هنوز وقت اسلام سراقه نرسیده بود
و چون آنحضرت مکه را فتح نمود و جمعی کثیر از قبائل خود آمده مسلمان شدند و آورده اند که چون سراقه
نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب ما در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا
و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را

و گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض کردم ایشان
متاعی و قبول نکردند آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی ست که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سرور
انبیا صلی الله علیه وسلم بشرف مدینه مشرف شده و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر
از قوم خود با شارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بودند و وعده صد شتر
وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله وسلامه علیه بر آمده بود آنحضرت فرمود
تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاول که عادت شریف بر آن
جاری بود از ماده اشتقاق آن که برد ست و مبنی ست از سلامت و سکون و جمعیت با بو بکر
فرمود برد امرنا وصلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را آنگاه از روی صلاحیت دارد باز فرمود از کدام قبیله
گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامت ست فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود خرجت
سهمک یا فتی سهم خود را یعنی نصیب و حصه خود را از اسلام و بعد از ان بریده از آنحضرت پرسید تو چه
کسی فرمود منم محمد بن عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جماعتیکه با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف
شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت در آمدن مدینه لوای با تو باشد پس بریده عمامه
خود را از سر بر آورد و به نیزه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روان شد التماس کرد
که یا رسول الله منزل کدام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی بهیچ جا فرود
آئی اگر بمنزل بنده خود فرود آئی فرمود ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا باشد تا کجا بزد
نظم رشته در گردنم افکنده دوست * می برد هر جا که خاطر خواه اوست * بجز دره نیست در
کوی مشتاقان شهیدا را * خم زلف تقلاب محبت میکشد ما را * و بعضی از اصحاب کامل
نصاب آنحضرت بتجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید
صلی الله علیه وسلم افتاد جامهای سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند و
فصل
چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار صلی الله علیه وسلم شنیده بودند هر بامداد بر بلند جایی
آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند چون آفتاب گرم میشد بجانهای خود بر میگشتند
روزی بحکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود در مقام معهود

ایستاده و نظرش بر کوکبهٔ قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت ست که قدوم می آرد و تعجیل بانصار
کرد و بیک دوی تیز آواز برداد که اینک مقصد و مقصود شما رسید مسلمانان سلاحهای خود را برداشته باستقبال
اجلال آن سرور برآمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و جوانان و کودکان
و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و حبوش نیز بعادتی که داشتند بازی
میکردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعهٔ از دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان برآمدند میگفتند ع نحن جوار من بنی النجار * یا حبذا محمد من جار * و قبیلهٔ بنو النجار نسبت
قرابتی هم از جانبی با آنحضرت ثابت ست پس فرمود آنحضرت آیا دوست میدارید شما مرا ای قبائل انصار
گفتند بلی یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و خدرات قبائل انصار بر سر کوچها و بر
در سرایها و بر بامها برآمده میخواندند ع طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا
لله داع * و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع * و مروی است
از انس رضی الله عنه که گفت من در آنزمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی که آنحضرت
بمدینهٔ منوره در آمده در و دیوار بنور طلعت او روشن شده چنانکه آفتاب جلوه کند و آنروز که آنحضرت
عالم پوشیده شد همه جا تیره و تار گشت بعینه چنانکه آفتاب پنهان شود و دخول بمدینهٔ مطهره در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول ست بر رؤیت هلال و بدوازدهم جزم کرده است
نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور ست و برآمدن
از مکه در بیست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق ست میان علما سیر که روز
درآمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که چندم ماه بود و از خصائص
روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدای بعثت وی و هجرت
و قدوم بمدینهٔ مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و بیشتر ارباب سیر ابتدای
کتابت تاریخ هم از روز وصول مدینه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که مبدای
اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب
ولایت مآب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در منزل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در انجا بنا یافته است و هم در انجا علی مرتضی رضی الله عنه

بتفاوت سه روز نا از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی
رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک
خویش بپایهای وی مالید و در زمان صحت یافت انتهی و این مثل آنست که در غزوهٔ خیبر چشم وی رضی الله عنه
درد کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از نزول سفر فرود آمده و در سایهٔ درختی نشسته بود و صمت و سکوت بر وی
غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و از زحام و اشتیاق خلائق بسیار بود
و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بروی
میکردند و تا عده تحیت بجا می آوردند چون آفتاب برسید و سایه کم شد ابوبکر رضی الله عنه بر
خاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب
میگوید که مظهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی
صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و چند روز بدین مقام اقامت
فرمود بقولی چهارده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح ترست و بعد انقضای آن روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق در بطن وادی
در آن موضع که الان مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه گزارد و خطبهٔ بلیغ در ایراد آن خوانده قلوب
اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه براحلهٔ خود و متوجه باطن مدینه با سکینه شد
قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند و عرض نمودند که
مبادا اگر ملالی بخاطر عزت و جلال سید المرسلین از این منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال
از این موضع شده فرمود من مامورم بقریه که تاکل القری است و اکالة القری اکالة البلدان است و او نامها
مدینهٔ مطهره است بملاحظهٔ استیلا او بر جمیع امصار و غلبهٔ امر او در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر غلبهٔ فضل و عظمت رتبه او حمل کرده و یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و این لفظ
نام مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او و نسبت بسائر بلدان و امومت و اصالت او اقتضا کند
محو و اضمحلال کند و بعد از برآمدن آنحضرت و متوجه آمدن او هر یکی از قبائل انصار در مدینه توقع و تمنا

۲۷۰

برادها سید دو رفته مهار ناقه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار
نعمت و ثروت در رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جانسپاری می نمودند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمیع را دعا خیر کرده میفرمود این ناقه من مامور است هر جا که نشیند و
منزل و قرار آنجا گاه من همانجا خواهد بود بعد ازان جانب راست ای طریق گرفته متوجه طیبه شدند و منتظر
قعود ناقه میبود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید که مسجد شریف نبوی ست ناقه باختیار در آنجا نشست
و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص بهنگام ورود وحی میبود درگرفت پس ناقه ازان موضعی
که نشسته بود برخاست و قدمی چند ازان بیشتر رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول بنشست
و گویا باین رفتن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابی ایوب انصاری اقرب
مواضع بود باین موضع ابوایوب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف خود
در آورد و احتمال دارد والله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که
در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد و درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی منزل
هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در آنجا است پس هم منزل ابوایوب بسعادت نزول
تشریف مشرف گردید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بیت مبارک منزلی کان خانه را ماهی
چنین باشد * همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد * و ابن جوزی حکایات جوار
نبی بالتبع و غیره در اینجا آورده و از سیاق کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم میشود که ما
تر ازین ست خبر بتقدیر وقوع آن در قدوم آن بلده مکرمه است از ابوایوب می آرند که گفت
چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در منزل من تشریف نزول ارزانی فرمود و آنحضرت پایان خانها
اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانها ندیم عرض داشت کردم یا رسول الله مادر و
پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا در زیر باشد
و ما بر بالا نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آئیم فرمود پایان خانها لائق و اوفق
و انسب است که جماعه ما پایان اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند و بعد
روایتی دیگر آمده است که همیشه ابوایوب بتضرع التماس میبود تا آن سرور انبیا ببالاخانه بر آمد و
اهل او در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ابوایوب بجمیع

هشت ماه بوده و در روایات کم و بیش واقع شده و معلوم م در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدا
آن تا مبادی مرض و وفات بود کائنات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده بود ذکر وقائع
هر سنه بابی علاحده خواهد بود و پس در معنی این قسم نیز مرتب بوده باشد بدانکه اتفاق اقامت آنحضرت
در مدینه ده سال بوده و علمای سیر وقائع آن ده سال را هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده‌اند
و در بعضی وقائع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده و در ذکر وقائع کیفیت نیز در کتب قوم تقدیمی
و تاخیری واقع شده و در مواهب بذکر لفظ سنوات مقید نشده و در معارج النبوت در هر سال واقعه دوم
و سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از اسم عدد این لفظ بیان حال و مرتبه او میباشد پس با یکدیگر وقوع
بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات نیز
وقائع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول است رقم یابد آنکه اول وقائع بعد از قدوم آنحضرت
تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی
الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محتمل که مرتضی علی رضی الله عنه
بعد از وصول نیز نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی
که نماز گزارد آنحضرت در وی بجماعت با اصحاب کرام و بعضی این عبارت گفته‌اند اول مسجدی
که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد با خصوص بود
یکسی که بنا کرده کما فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام به وجود خود بنا کرده و نماز میکرد
و قرآن میخواند و نساء و صبیان مشرکین گرد وی می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد و در حق این مسجد
و نزل که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که در دین اسلام
بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد این مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز تائید
این قول بدر روایت و حق آنست که مفهوم آیت کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس تواند که هر دو مصداق مراد بود چنانکه در کلام بعضی از علمای
حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم و امام احمد از روایت ابو هریره می آرد که جمعی از اصحاب نبوی

آنحضرت آمد فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست
مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این خود پیداست که مسجد اسس علی التقوی نام
مسجد قبا باشد و از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم
المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز گذارد
ثواب عمره او را حاصل گردد و امیرالمؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم بود چه جگرهای شتران
که در طلب او میزدیم پس جاروب داد وی رضی الله عنه و برفت خس و خاشاک ها و از سعد بن ابی وقاص
آمده که دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس
کنم و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند چه سعیها که در زیارت آن کنند و همچنین آمده است
از قول ابی هریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقائع سنه اولی اسلام

ذکر عبدالله بن سلام

عبدالله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبدالله
بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت
مردم بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نمودم و بملازمت آنحضرت
مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذاب نمی ماند و شنیدم
که میگوید یا ایها الناس افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید
و مخصوص بخویشان و آشنایان ندارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخورانید
طعام را یعنی مواسات اختیار کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید و صلوا الارحام و پیوند کنید
با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع مکنید و نبرید علاقه را
از ایشان و صلوا باللیل والناس نیام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب
کنند و این اول مواعظ است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم
بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند اول آنکه اول
از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مائده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد
بود سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر بند و گاهی بمادر پس بر آنحضرت وحی آمد

بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب
مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که اهل بهشت آنرا بخورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت او است و آن طعامی است بس لذیذ
و گوارا و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون
نطفهٔ هر کدام از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر در رحم افتد مشابه وی گردد عبد الله بن سلام چون جواب سوال خود
شنید فریاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله یهود
قومی اند در غایت کذب و بهتان و با آنکه در علم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که سید ایشان و
پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند
و خلاف آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا
از جماعت تفتیش نمای ببین که چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله را در جائی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدائی که بجز وی خدائی نیست که شما میدانید و در توریت
خوانده اید که من رسول خدا ام و خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند
ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا
و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر داناترین ما است یعنی وی و پدران
وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند
خدای تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت این حرف تکرار فرمود ایشان همین جواب گفتند پس
فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام [illegible] شهادت که ابن بیرون آمد و گفت ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته میدانید که وی رسول خدا است آمده بدین حق
میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن شرنا و جاهلنا و ابن جاهلنا بدترین
و پسر بدترین و جاهل ترین و پسر جاهل ترین ما است [illegible] گفتند سیدنا و ابن سیدنا
و اعلمنا و ابن اعلمنا بحقیقت آنست که [illegible] آنها [illegible]
یهود بعد از عداوت ایشان نسبت بآن سرور [illegible] بعضی از آنها عداوت که شنیده آنکه
[illegible] در تفسیر [illegible] حیی بن اخطب [illegible] از میان قوم

(۱) ۱۰

بشدت عداوت و نسبت بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طائفه تقیهٔ نفاق
را حیله و وسیلهٔ جمع حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقهٔ از اوس و خزرج که دو قبیله از
انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند و بعضی از احبار یهود و
علمای ایشان که سابقهٔ رحمت ازلی بر ناصیهٔ اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت در رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند بی تردد و توقف گردن بطاعت
در ربقهٔ اسلام در آوردند و بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبدالله بن سلام و اشباه او و در حقیقت آثار
و شناساتر با حوال آنحضرت و تحقیقت رسالت وی صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که در کتب
سماویه احوال و اوصاف آنحضرت را میخواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران هر
وقت موت پسران را وصیت میکردند و بشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه می شناسند پسران
خود را چون معرفت پدران پسران را علم یقینی شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بدان بلفظ
کما یعرفون ابناءهم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند حصه
علمی که روح حق نماید جهالت است و دیگر از وقائع که درین سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است
زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه زوجهٔ آنسرور و مادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس ایشان را بیاوردند و عبدالله بن ابی بکر
نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و دیگر از وقائع سن اول که واقع شد بنای مسجد
عظیم مدینه است سابقاً معلوم شد که ناقهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و در موضع منبر شریف
نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و تجدید مسجد نمود و آنحضرت بانی جهت
وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حقتعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طبق عریش موسی که بلندی
او از هفت گز زیاده نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما بپوشند الحدیث و پیش از بنای مسجد
هر جا که وقت نماز در آمدی بگذاردی [illegible] انجا فضای بود محوط از بنی النجار فرمود یا بنی النجار
حائط خود را بگفتند بمبادله [illegible] نطلب ثمنه الا الی الله [illegible] در روایتی آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible] حائط را [illegible] گفتند از و قیمت است و ایشان را ده راه آنجا مدینه

ومربد موضعی که در انجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان حائط را خریداری کرد
پس بنو النجار گفتند ما بهای آنرا از این دو یتیم میگیریم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو یتیم
خود گفتند که ثمن آن نمیگیریم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد از آن و ده مثقال آنرا بخرید و از مال
ابوبکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت داد و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که خانه به همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد که بیعنی
بقعة منی که ترا است بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد که
رایگان بدهم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف
آنحضرت آمد و داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبائع و همم در طلب خیرات و مرضیات
مختلف اند و آن انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشده و این همه
در اول همه مهذب الاخلاق نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای
دیگر واقع شده است والتوفیق من الله و در آن موضع نخیل بود و خرابه و گورستان مشرکان پس
امر کرد که درختان را ببریدند و خرابه را هموار ساختند و گورها پست کردند و از اینجا معلوم میگردد که اگر
در موضعی بنای مسجد کنند و در انجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن
گورستان برای بنای مسجد درست است یا رب مگر آنرا مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله
اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه مطهره هنوز آن موضع که
در آن خشت میزدند بجانب بقیع موجود و متعین است پس دیوارها مسجد از خشت خام کردند
و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن زمان چنان
بود که اگر باران می بارید آب میچکید و گلها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در
گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید
و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد
که تو تشنه شوی در آخر شرب لبن باشد و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی
تو ایشان را بجنت و میخوانند ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید

وخاکها بشکم مبارک آنحضرت میرسید و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشد و کار میکند بیشتر
میشدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل لذاک اذا العمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب
و تشویق صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در روایت کرده شده
است که آنسرور جامهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا
واطهر و در روایتی رجز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در مواهب
میگوید که ابن شهاب گفته که نرسیده است بما که آن حضرت تمثل کرده به بیت شعر غیر
این و بعضی گفته اند که آنچه ممنوع است بآنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد
بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بنای اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب
شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بنای آن کرده و هر دو جانب که صد در صد شد بعد از آن
زیادتها و تغیرها واقع شد که خلفا در زمنها روا یافت و تمامه آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله در بنا
بجانب بیت المقدس بود و بعد از آن تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقائع سنه ثانیه بیاید و در زمان
آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود و ابتداء آن از وقت عمر بن عبدالعزیز است
که از جانب ولید بن عبدالملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در مواهب لدنیه میگویند که در مسجد
موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آنرا مساکین که خانه و مانی نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشانرا در شب پیش خود میخواند و هر کس را
از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپرد تا ضیافت کنند ایشانرا و ایشانرا
اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره
آمده که گفت و دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان ردائی الا ازاری یا کلیمی که بسته بودند
از او در گردن خود که بعضی از آن تا نصف ساق میرسید و بعضی تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده
تا منکشف نگردد عورت وی و این عبارت ابی هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند
کذا قال صاحب المواهب و خود چه جای سخن است و اکثریت ایشان ازین عدد تحقیق
آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده بودند و گاهی کم می شدند بموت یا تزوج و جز آن و گاهی بیشتر
می گشتند و هفتاد کس از ایشان شهید گشتند در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بوده

بعضی کتب معلوم میگردد که صفه عبارت از مسجدی است که نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله بجهت
کرد در آنجانب بنا یافت حالا قبله اول بحال خود گذاشتند و در مسجد شریف مدینه بنا منبر نبود و خطبه
میخواند آنحضرت متکی بر جذعی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بر وی نشست آن جذع بجهت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد بر آورد و بنالید و در مواهب میگوید که وقوع این در سنه
ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند در اوقات بر منبری از گل
پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب و احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه استناد میکرد بجذع چون خطبه میخواند
و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت خام و سقف کرد آنها را بجذوع
نخل و جرید و ازواج در آنوقت عایشه بود و سوده و پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه
نیز یکی از وقایع است که در سنه اولی بعد از نه ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال امهات
که معلوم شد که در سال دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آنوقت شش ساله بود
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت چون ما بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق رضی در محله
سنح بر حبیب بن اساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل آمد نزد آنحضرت جمعی
از مردان و زنان انصار گرد آمده بودند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه کرد و فرق نهاد و روی من
بشست و مرا میکشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود رسانید نفس من بجهت
تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس درآورد مرا درون خانه و دیدم که
آنسرور بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم
از خانه بیرون رفتند و حضرت بمن زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی که آنرا
ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده آمده بود و من در آنروز نه ساله بودم و از اسماء
بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه موجود بودم و والله که در آنروز هیچ طعامی
حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود و بعد از آن بعایشه داد
وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری

ازان بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مریض شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه
که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی زمین حمی و وبا بود و بعد از قدوم برکت لزوم سید الطیبین
صحت و سلامت شد و بدعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی و وبا را از این بلده طیبه بجحفه که
دار شرک طغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم در گرفت و ابوبکر چون تب گرفت
او را تب میگفت ع کل امرء مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * هر مرد صبح کرده
شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عائشه رضی الله عنها
بعیادت وی رضی الله عنه آمد چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است خبر ندارد که چه
از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشان را
از مکه برآوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و دوا و یلا میکنند بحکم
طبیعت و بیهوشی تب هذیان میگویند عائشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را یا بیشتر از آن و صحیح
و درست گردان هوای آنرا برای بدن ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه بسوی
جحفه و ازینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع
عارض میگردد در مرض و بلا و در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر
قلب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم دیگر از وقائع واقعه در سنه اولی
تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
آنرا از وقائع سنه ثانیه نوشته اند والله اعلم و از وقائع آن اسلام سلمان فارسی است و او را از اصفهان
گفته اند و وی از قومی بود که عبادت آتش میکنند بهجان ابلق را مسافرت کرد و وی در طلب دین بسیار در آخر
نشست در دین نصرانیت و کتاب با ایشان پیدا کرد و او را قومی از عرب فروختند بدست یهود کس
مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خرید او را بشرط
عتق و گفته اند که فروخته شد ده و دوازده جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد و وقتی که قدوم آورد
آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد ما
پس گفت آنحضرت چیست این رطبهای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود که ما را

که ما صدقه نمی‌خوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بجوانی از رطب و بنهاد پس آنحضرت فرمود چیست
این یا سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه به فقرا دهند
و بسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش بطریق تذلل تا ادب نمایند پس
گفت آنحضرت اصحاب را بسط کنید دستهای خود را و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بر پشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بشناخت آنحضرت را باین علامات و وی غلام یهود بود پیش ازین
او را از ایشان بخرید و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
بدویست و پنجاه سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم
و اول مشاهد وی خندق است و اوست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این عادت بلاد ما ست
وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند
انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی است که جنت مشتاق آنهاست کما جاء
فی الحدیث و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین و میخورد از عمل ید خود و تصدق میکرد
عطای خود را که مییافت از بیت المال و دوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفه است مناقب
او بسیار است وفات یافت بمداین بسنه خمس و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح [illegible]ت وی رضی الله عنه انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
عنه بتحقیق میدانند قریش که خطاب بود بزرگ و در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن
الاسلام است و از وقایع سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین
و انصار بودند ایشان از رجال طائفه چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات
میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و نهم بیش از نزول این آیت بود و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شد و در
روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری باز از ابن عبد البر نقل کرده که مواخات دیگر بود مخصوص
بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی [illegible]

یا رسول الله میان یاران خود عقد برادری بستی و مرا فرو گذاشتی مرا با هیچ یکی برادری ندادی برادر من
کیست فرمود من برادر توام و فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و از وقایع سنه اولی زیادت
در نماز حضر است صاحب مواهب لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر
در بعضی روایات بعد از سال زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش از آن دو رکعت غیر از
نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد
صلوة فجر از جهت طول قرائت در وی و ترک کرد مغرب از جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح بخاری
از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت فرض کرده شد دو رکعت پیشتر هجرت کرد آنحضرت بمدینه
پس فرض کرده شد دو و چهار و ترک کرده شد صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است
در وجوب قصر و ظاهر چنان مینماید که چهار رکعت بود و پیشتر تخفیف کرده شد بر مسافر و دلالت او بحدیث
ان الله وضع عن المسافر نصف الصلوة و بعضی گفته اند نماز در حضر چهار شروع شد و در سفر دو رواه مسلم
و غیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارند عزیمت است
و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت میکنند مجازا و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه
اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان
از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی گرفت گرگ گفت بترس از خدا تعالی این روزی داده بود تو
آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند و گفت وا عجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن من عجب
نیست عجب آنست که مردی میان سنگستان مدینه و نخلستان آن خبر میدهد از آینده و رونده شما
تصدیق وی نمیکنید پس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم و حکایت آن گرگ باز
گفت فرمود این نشانیست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید و
هنوز بجا نعلش نگشته باشد نعلین و تازیانه او را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از وی
این حکایت را قوم از معجزات ذکر میکنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت
از اخبار تازیانه و نعلین است لیکن تکلم ذئب نیز در حقیقت معجزه است که در آنجا ظهور کرده و بر قیاس
آنکه میگوید کرامت ولی در حقیقت معجزه رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنه اولی است
امر کردن آنحضرت صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید

که روز عاشورا روزه میدارند ومیگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت
وقبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانهٔ این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل
صلی الله علیه وسلم با احیاء سنت برادر خود واتباع وی احق واولی ایم ومنادی را فرمود تا ندا کنند
که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت وهم اصحاب را فرمود که روزه دارند وگفته اند اگرچه علم
آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا بتواتر یا خبر دادند او را بدان جماعه که با سلام در آمده بودند از علماء
ایشان مثل عبدالله بن سلام وغیره والا خبر کافر در دیانات وشرایع مقبول نبود وچون روزه ماه
رمضان فرض شد آن اهتمام ومبالغه که در باب روز عاشورا بود نماند وفرمود هر که خواهد روزه دارد
وهر که خواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب واز بعضی کتب مفهوم میشود که روزه عاشورا فرض بود وبعد
از فرضیت روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده ودر حدیث بخاری ومسلم وموطا وابی داود وترمذی
از عایشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا میداشتند ورسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت
وگفته اند که نگاه داشتن قریش روزه عاشورا را شاید که تلقی از شریعه سابقه باشد ولهذا تعظیم میکردند
او را بکسوت پوشانیدند کعبه را درین روز واز عکرمه آورده اند که گفت گناهی کرده بودند قریش
در جاهلیت وعظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشانرا روزه عاشورا تا کفارت
آن شود وکذا فی فتح الباری ودر سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا البته روزه داشتی
ودر جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد آنها را صیام عاشورا
وعشر ذی الحجه وسه روز از هر ماه ودو رکعت پیش از فجر ونیز میگویند مراتب روز عاشورا سه است
افضل واکمل آنست که سه روز روزه دارد روز نهم ودیگر روز پیش از آن ودیگر روز بعد از آن مرتبه دوم آنکه نهم و
دهم بدارد وسوم آنکه دهم علی الانفراد بدارد وبعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده در یابم روزه
دارم تاسع را یعنی ضم کنم آنرا با یوم عاشورا ومقصود مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا
وتعظیم آن ودر روایات احمد نیز از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه
دارید روز عاشورا ومخالفت کنید در وی یهود را وروزه دارید پیش از وی وبعد از وی کذا فی
سفر السعادة ودر فضل یوم عاشورا وارد شده است که روزه روز عاشورا احتساب بر خدا کفاره یکساله گناه
ودر روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود ودر روزه روز عرفه دو ساله واقع شده وبعضی

از علما بعضی درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است و صوم عرفه
از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم باشد صورت داشت و از وقایع
سنهٔ اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون عین مهمله درمیان مهملتین بینهما واو و از نقباء انصار است
خزرجی سلمی و اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیلهٔ عقبهٔ ثانیه در قول قوم و اول کسی که وصیت کرد
بثلث مال و اول کسی که وفات یافت از نقباء و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت
در صفر پیش از قدوم آنحضرت بمدینه بیک ماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی با جماعتی
از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال
است وی نیز از نقباء انصار است حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی ساعد
و اول کسی که جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تائید دین اسلام و ایمان آورد بسعی وی بسیاری
از اهل بیت انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام و بود در ایام بنای مسجد شریف سنهٔ احدی بعد از
شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت اوست
و مهاجران گویند عثمان بن مظعون و هم درین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون دال مهمله از انصار
و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از جمله
عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در
حالت نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل با وی گفت ای عم من چه این جزع می نمائی گفت می ترسم که دین ابن
ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه میخواندند و میگویند که ابوکبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد
می کرد و تنسک می نمود پس بقصد مشابهت آنحضرت را ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد
رضاعی آنحضرت بود **ذکر سال دوم از هجرت** یکی از آن تحویل قبله است و در آن وقت که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بمدینهٔ مطهره قدوم آورده در اوائل آن شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس
میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام
و اتباع دین بود آنحضرت دوست میداشت که قبلهٔ وی مسجد حرام که قبلهٔ ابراهیم خلیل است علیه السلام
باشد و دائم انتظار می برد و نگران می بود که وحی بدان نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس
منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه بود قبله او بیت المقدس بود یا کعبه اکثر برآنند
که بیت المقدس بود ولیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس می شد و مستمر بود
بر آن تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و قومی میگویند که کعبه بود و چون در مکه بیت المقدس شد وگذارد
بسوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد شانزده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود و نخست
قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در مکه باز بیت المقدس منسوخ گشت و کعبه قرار یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه
یکی از صحابیات بود که وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز
می کرد و در روایتی آمده که آنجا بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز میکرد و در رکوع رکعت دوم بود که
وحی آمد بتحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را
تمام کردند و از بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز بود و دو قول است بین نماز ظهر بود و تحویل
در وی واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه
در صحیح بخاری آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه کریمه گذارد نماز عصر بود احتمال
دارد که مراد آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب
و در مدینه مطهره در جانب غربی مساجد فتح بمسافت نصف میل بقریب یک بوادی عقیق بر پشته مسجدی
است که آن را مسجد القبلتین گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا نماز آن صحابیه که تحویل در آنجا
واقع شد درین موضع بود و بیت المقدس و کعبه در سمت مقابل یکدیگرند چنانکه اگر مستقبل بیت
المقدس باید ایستاد پشت بکعبه شود و اگر کعبه را استقبال نماید بیت المقدس در خلف بود و چون قبله
تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم از یهود و منافقین را زیغ و شک پس نازل شد و لله المشرق
والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی آن بحکم الهی است بهر طرف که بگرداند باز گشت و بعضی
مردم از مومنان در حق آنجماعه که پیش از تحویل از عالم رفتند مثل براء بن معرور و اسعد بن زراره
و غیر ایشان گفتند که حال نماز ایشان که بجانب بیت المقدس کرده اند چه باشد پس حق تعالی این
آیه فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد با ایمان اینجا صلوة است که اقوی و اعظم اعمال ایمان است

5.

خود چه جای توقف است آن را که حکم آن بود نسخه بحکم و تبعاً مانده شد منسوخ شد و موجب بطلان حکم
سابق نیست هر دو حق است و چون قبله محول شد مسجد شریف مدینه بنای دیگر شد مسجد قبا را نیز
تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ می‌کشیدند و از وقایع سنهٔ ثانیه نکاح فاطمه زهرا بر علی مرتضی
است رضی الله عنهما ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنجسال در وقتیکه قریش
بنای بیت کردند بسبب وهنی که راه یافته بود بآن و تزویج کرد او را بعلی مرتضی در سنهٔ ثانیه از هجرت در ماه
رمضان المبارک و بنا در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته
بعد غزوهٔ احد کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج پانزده ساله و بعضی
بیشتر گفته و بعضی پانزده و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنج ماه و در روایات آمده که خطبه کرد
کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پیش تعلل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج وی پس عمر
خواستگاری کرد و عمر را او را جواب داد او همین کلمه و در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر گفت
آنحضرت که وی صغیره است پس گفت علی را ام ایمن و در روضة الاحباب گفته که گفتند بوی اهل خویش
وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کنی دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت رد کرد خواستگاری ابوبکر و عمر را این چنین امید هم گفتند که تو
نزدیکترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابوطالبی بر و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و سلام داد بروی پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا
نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلا و زیادتی نکرد
برین و در روایت میکند انس رضی الله عنه که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرا گرفت
آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و ربوده شد از خود پس تر گشاده شد آن حالت بحال خود آمد گفت
یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و گفت بدرستی خدا تعالی امر میکند ترا که تزویج
کنی فاطمه را با علی آی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را و جماعتی از انصار را پس حاضر آمدند
این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبهٔ بلیغ پس حمد گفت مر خدا را و ثنا کرد بروی و ترغیب
کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر چهارصد مثقال از فضه و فرمود قبول کردی و راضی شدی
ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس برگرفت آنحضرت طبقی از خرما پیشتر بگذاشته گفت میان قوم [illegible]

ذکر نکاح حضرت فاطمه با حضرت علی رضی الله عنهما

گفته اند قومی از فقها که مستحب ست پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و در مواهب لدنیه
نقل میکند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه و سطوته
النافذ امره فی سمائه و ارضه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه و اکرمهم بنبیه محمد صلی الله
علیه و سلم ان الله تبارک اسمه و تعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا و امرا مفترضا وشج به الارحام
و الزم الانام فقال عز من قائل و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ و ذکر کرده
است جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی با
فاطمه و در آمد در خانه و گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت
آنحضرت آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس
پاشید آب را در میان پستان شریف و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را و ذریت
او را از شیطان رانده شده پس گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت
پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را و ذریت او را از
شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم
کاسه را و در وی آب آوردم پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی
پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم پس گفت در آی باهل خود بسم الله و البرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم روز نکاح فاطمه با علی بعد از عشا بسوی خانه ایشان و بدست مبارک ظرفی از آب و انداخت آب دهن
مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و امر کرد علی را که بیاشامد از آن آب و وضو کرد و بعد از آن امر کرد
فاطمه را که بیاشامد از آن آب و وضو کند از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم
خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را که
بروید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوندا پیوند و الفت بده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در
ذریت ایشان و فراهم آر پریشانی ایشان را و نیک گردان صحبت ایشان را و برکت کن بر نسل ایشان یعنی

از ایشان ذریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج
کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت
یا رسول الله تزویج کردی با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که
برگزید خدا تعالی از زمین دو مرد را که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت
حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان از روی اسلام
و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امت منی چنانکه مریم علیه السلام بود قوم خود و در روایت
طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله
عنه پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره
را بفروش و بهای آن را پیش من آر پس آن را بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت
قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه بام سلیم سپرد که جهاز فاطمه صرف کن
و کار سازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت تخت پوست و جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و
دو بازو بند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی و آسیای و سبو و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرده و مروی ست
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن
فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریده ساختن علی مرتضی
یا یاد روی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید آمده است که فاطمه زهرا از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و خانه جاروب کرده و جو در آسیا خورد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی [illegible]
...وج بسته و جامه او غبار گرفته بود یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی
تعلیم کنم که به از خادم باشد وقتیکه بجامه خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید
که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ ولیمه در آن زمان بهتر از ولیمه وی گرو نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف
پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آن را احمد در مناقب و از وقایع سال دوم
فرضیت رمضان و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی غزوه بدر و از قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شده و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است

بعضی پیش از هجرت گفته اند یعنی در عهد وی در سنهٔ ثانیه امر جهاد و قتال واقع شده و اذن کرده شد و آیت
نازل شد قول حق سبحانه أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ و دیگر آیات
امر در وی امر جهاد و قتال واقع شده است و پیش از آن منع کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی
مضروب و مشجج و میفرمود صبر کنید من مامور نشده ام بقتال تا هجرت کرد و اذن شد بدان و چون مشرکان
در مکه بسیار بودند و قوی از غلبه ایشان هم میترسیدند و مسلمانان کم بودند خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی
و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را تا چون آن حضرت به مدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قائم
شدند بنصرت وی تعالی و گشت مدینه برای ایشان ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با اعدای
خدا لعنهم الله و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر بران جاری شده که هر لشکر که در آن رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود حاضر نشده بلکه
فوجی را فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و را مخففه و تشدید یای تحتانیه و اصل اشتقاق وی از سری
بمعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعهٔ از جیش که فرستاده شود بر عدو و صاحب مواهب گفته
قطعهٔ از جیش که بیرون می آید از جیش و عود میکند بوی از صد یا پانصد و آنچه زیاده بر پانصد باشد
آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا جیش گویند و اگر زیاده بر چهار
هزار بود و جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکر که مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات آنحضرت که در آن بنفس
شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب بقولی بیست و یک
و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قولی که در صحیح البخاری
از زید بن ارقم روایت کرده نوزده غزوه و وجه وی ذکر نکرده است و در نه غزوه ازین غزوات قتال کرده
بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و عدد سرایا چهل و هفت
بود و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت کرده
ابوا بود و بعد از وی بواط بعد از آن عشیره و ابوا بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام موضعی
است قریب بجحفه و اصل او ابوا بود از وبا پس قلب کرده شده و ابوا نام گشت ابدا او ودان بتشدید
دال نیز گویند و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابوا و ودان دو موضع

متقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواط بفتح با و ضم آن نام کوهی است از کوههای
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه بصیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله نیز گفته و عشیر
بمعجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسره بضم عین و سکون سین مهمله بمعنی دشواری نام غزوه تبوک است
که آخر غزوات است و وجه در آن دشواریها و بی مددی و محنتها کشیدند و ذکر آن بیاید اکنون سه غزوه را
بهمین ترتیب ذکر کنیم تا معلوم شود که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این وقایع

غزوه ابواء

در کتب اول غزوه ابواء و در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره
که قبیله از قریش بود بیرون آمد و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و چون با بواء رسید پیشوای
بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمیری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح راضی شده صلحنامه نوشت و بعد
از پانزده روز بمدینه مکرمه بازگشت بعد از آن و بقولی در اثنای منزل ابواء و بقولی پیش از آن عبیدة
بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و مسن بود از آنحضرت بده سال و اسلام آورده
پیش از دخول نبی صلی الله علیه وسلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بر سر جمعی از قریش فرستاد
که از مکه بجهتی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابوسفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علم سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و بالف میان دو ثاء مثلثه بن عباد بن مطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عائشه و مجلود در آن بود و در روضة الاحباب میگوید که اول
علمی که جهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد
که سریه عبیدة بن الحارث پیش از غزوه ابواء بود و الا در مواهب میگوید که در غزوه ابواء که سابق است
برین غزوه نیز لوائی بود و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوائی که عقد کرده شد
در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود و اما علم سپید بود و گویند تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
که در لشکر اسلام بود و نیز تیر انداخت و اول تیری که در اسلام انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص
و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت همه را بینداخت و هیچ یک از آنها خطا نشد تا به خصمی
آمد یا بدابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد و کفار تصور آنکه لشکر اسلام دیگر در عقب هستند
ترسیدند و بگریز نهادند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود

وعتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه برسم تجارت تستر کرده بودند تا
بلشکر اسلام لحوق نمودند و درین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران بعث کرد
و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار نیز بودند و وهم است تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعث نکرده اند بقول صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان بست کرد و ابو مرثد غنوی
علمدار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد این بود و سابقا گذشت که اول
اتفاق سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق نقل میکند که چنین رسیده است
که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است که سبب اشکال و اشتباه این امر مردم
آن باشد که بعث هر دو سریه معا بود و قریب یکدیگر بود پس مشتبه شد بر مردم که اول کدام است و صاحب
مواهب میگوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث حمزه بر سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه
و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معا پس متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس
ثمانیه از هجرت بعلتی که تقاضا کرد ارادت الله والله اعلم پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا
و رسیدند بلشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بود و مسلمانان سی و ابوجهل در آن میان بود پس
جانبین متهیی قتال گشتند مجدی بفتح میم و سکون جیم و دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین
بود در گذشت که جنگ واقع شود ابوجهل لعنة الله علیه و قوافل وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه
بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رائین
مهملتین اولیهما مشدده و ثانیها الف نام وادی است بحجاز قریب جحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد
کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر عقد کرد برای او لوا ابیض که حمل کرد آنرا مقداد
بن الاسود و چون بآن موضع رسید نیافتند چیزی را از وصول قافله گذشته بود پس بمدینه مراجعت نمود
فائده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که بسته میشود در حرب و شناخته
می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی بر میدارد آنرا مقدم عسکر و بتحقیق تصریح کرده است جماعتی
از اهل لغت بمترادف لوا و رایت و لیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهما حدیثی که مقتضی تغایر است که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید و نزد

طبرانی نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابی هریره و زیادت کرده است ابن عدی
این را که مکتوب بود در وی لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر و متغایر است و شاید که تفرقه
میان این دو طرفی است و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ذکر کرده که اول عقود رایات در غزوه خیبر بود
و نمی شناختند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرده این همه را صاحب مواهب و لیکن بیان نکرده فرق را و از
بعضی کتب معلوم می شود که لوای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم
و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر راس
سیزده ماه از هجرت غزوه بواط واقع شد آنحضرت علم سفید بدست سعد بن ابی وقاص داد و
در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و با دویست
کس از صحابه از مدینه بقصد قافله قریش که امیه بن خلف جمحی در آن بود برآمده و در روضة الاحباب میگوید
صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند بیرون رفتند تا ببواط رسیدند و با جدا نارسیده
برگشتند بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی
و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بروایتی با دویست
کس و علم او سفید که آن را حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر
مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت تا بموضع عشیره رسیدند چند روز
در آنجا توقف نمودند چون تحقیق کرد که قافله ابو سفیان پیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون
دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده نموده به مدینه بازگشتند و صلح نامه با ایشان
نوشته داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که در همین سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد با بو تراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد
آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمد و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند
این میگفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید در این دو کتاب اینچنین گفته و مشهور خلاف آنست

و قصهٔ تکنیهٔ وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که
گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زبان عرب است
که گویند و نخواست که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب کرد
و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آنکس آمد و گفت
یا رسول الله هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بر سر وی آمد و دید که پهلوی
خفته و ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آن حضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصل وی که ابوالحسن
بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی او را باین کنیت میخواندند و تنقیص
و تحقیر وی قصد میکردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین سال کرز بن جابر
فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آن حضرت نیز بودند آمد و براند آنها را و ببرد و چون
آنحضرت را ازین خبر شد لوای ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و بر آمد و زید بن حارثه را بر مدینه والی
حاکم گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح سین مهمله و سکون فا
که موضعی است در نواحی بدر میگفتند و از آنجهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد
که کرز از آنجا گذشت و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه بازگشتند و این را نیز از غزوات شمرده اند و بعضی از
غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته آنرا غزوه طلب کرز بن
جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبد الله بن جحش وقوع یافت
که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از
کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد بن عبد الله تمیمی وغیرهم بفرستاد
و در سریه عبد الله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه مسمی بامیر المؤمنین شد امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب است آن معنی وارد که از جمله خلفا اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود
بر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که مبنا شده و در وقت که آنحضرت نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز
این نامه را نخواند و چون دو روز بگذرد بخواند خدا داند که در اخفای نامه و در وی چه حکمت بود و با جمله عبد الله

بن جحش بعد از دو روز این نامه را خواند و بران عمل کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای تعالی
و برکت وی با اصحاب خود تا نازل شوی در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش
باشی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بگردد و چون عبدالله از مضمون نامه
وقوف یافت بموجب فرموده متوجه ببطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از همراهان
او بودند شتر خود را که بران بنوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند
و تخلف نمودند و عبدالله چون ببطن نخله رسید در ان منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش
از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف بار داشتند و در قافله کفار
عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی بودند و آن
روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که
مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید بسبب بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبدالله
تمیمی تیری بعمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله را اسیر ساختند
و باقی همه گریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود در اسلام و اول اسیران
عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت رسالت
صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال بر اصحاب قسمت کرد و خمس را بجهت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان وجهود از صورت واقعه
آگاه گشتند زبان بطعن کشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساختند خون ریختن و تاراج کردن
در شهر حرام امر کرد و هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود و
هیچ آفریده دران تصرف نکند به عبدالله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال بکنید
و سرزنش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند
و از کرده خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی
برایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند برایشان و درگذرد تا این آیت نازل شد یسألونک
عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر
عند الله والفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیت آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام

گناه است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از اسلام و طاعات که موصل بهشت است و جحود او و کفر ورزیدن بخدا و بازداشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مومنان ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کرده اند نیز و مبنی بظن و اشتباه و التباس بوده و فتنه های که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسر ابن کیسان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی مر ما را اعتذار است از مسلمانان پس بیرون آمدند عبدالله بن جحش با زخم و سوز خود و یاران و قسمت کرد آن حضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را و روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بهت آن دو نفر برای اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده بسلامت نیایند ایشان را نمی گذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه بازگشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و وی مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقائع در سال دوم از هجرت واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به بدر بن مخلد بن نضیر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند بدر هم بیری است که در آنجا بود و تسمیه کرده شد آن بیر بدر از جهت استدارت آن یا از وسعت دائره و صفای آب وی که بدر در وی می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت روی اسلام و او دست مر او را یوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان و کافران و روی و عزیز گردانید حق تعالی باوی اسلام را و اهل آنرا و شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با ساز و جنگ و حصول وجوه اسباب خیلا و تکبر پس نصرت داد خدا تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوا کرد حزب شیطان را و سیاه گردانید چهره کفر را و منت نهاد بر بندگان مومن بآن و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصرت از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بعد خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی

هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفته هم روز جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز دوشنبه و آن تخلف
بود در مدینه مطهره و ابو لبابه انصاری را او بیرون آمد با آن حضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند
پیش ازین در هیچ غزوه و سبب چه قرار ایشان در بیعت عقبه آن بود که منع کنند از آن حضرت و نگاه دارند
او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض کند بجانب وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد
و سیزده و هفتاد و هفت از مهاجران بود و دویست و سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند
سیصد و پنج نفر هشتاد و یک از مهاجرین و باقی از انصار و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند و حضرت
سهم ایشان را از غنیمت آن داد و اهل سیر ایشان را از اهل بدر شمرده اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب
بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بامر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید
بن زید که بجهت تجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود
با مسلمانان جز سه اسب و هفتاد بعیر و شش زره و هشت شمشیر و هر بعیر را دو دو یا سه کس از مسلمانان
را شتری که سوار میشدند بنوبت بر آن و بود شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت
پیاده شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نیستید
شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا پانصد و پنجاه مرد جنگی
بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده و بود با ایشان صد اسب و هفتصد بعیر با زیاده شوکت و کر و فری و خیلا و تکبر
و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه ایشان زنان
مغنیه و آلات طرب و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن اهل اسلام می گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده
شتر میکشتند و بود وقوع واقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود قصد آنحضرت و مسلمانان مگر
تعرض قریش و قافله ایشان و قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله
ابوسفیان بود که و سی سوار از شام می آمد و عمرو بن عاص نیز از وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند
خبر به رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با وست و عدد
اعدای قلیل است پس بیرون آئید بسوی آن شاید که سامان بخشد شما را خدای تعالی با آن و در روز
آمد که دعا کرد آنحضرت و فرمود خدایا و نعلا پیاده اند ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان

ایشان را و برهنه از کسوت بود ایشان را و فقیر اند تو نگر گردان ایشان را از فضل خویش پس
بازگشت هیچ کس از ان سفر الا که او را با شتران و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد
آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده
بمدینه معظمه بازگشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردم آنجای پرسید که هیچ خبری از
محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شتر سوار در فلان موضع فرود آمده بودند و زود رحلت کردند
ابوسفیان بآن موضع آمد پس از پشکهای شتر ایشان دید آنها را بشگافت ریزهای خستهای خرما دران یافت
گفت والله این شتران علف تمر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند پس از راه بگشت
و بدر را بیسار خود گذاشت از راه ساحل بمکه توجه نمود و به تعجیل تمام رفتن گرفت و چون توجه آنحضرت و
صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا با اهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما دارد به هر نوع که توانید
زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید
و خبردار گردانید و چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده اند که این کاروان عمرو
بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب خوابی
دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح ایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید بجستن بکار
خود بیائید و چون خبر این خواب با بوجهل علیه اللعنة رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن از میان
شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید با آنکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند
سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقع وی مترتب گشت چیزی نمیگوییم و به اطراف و قبائل خبر میفرستیم که شما
ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن
از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه خون آلا مال میرود و چون بیدار شدم دانستم
که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم ازین خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد
است بصدق رؤیای عاتکه پس اهل مکه بشتاب بکار سازی خویش کردند و مقرر ساختند که از ایشان هر کس
که در مکه بکاری می آیند یکی بیرون آید یا بجانب خود کسی را نامزد کند و از رؤسای قریش هیچ کس تخلف
نکرد و تخلف نمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی
نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه اورا رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیة بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت مخبر
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی و چون
مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و اهم جهم نمیرسد چندان مبالغه کرد که راضی شد بیرون رفتن
و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود و شوید و برآئید و گرد آرید اموال خود و
کاروان خود را اگر برسند پیش از شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز پس بیرون آمدند هزار کس از مردان
جنگی و میرفتند بصد کر و فر و غرور و تکبر با ساز و سامان و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدای تعالی
وعده کرده شما را یکی از دو طائفه را یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند
با آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و ساز میکردیم آنرا فرمود آن حضرت
کاروان گذشت بر ساحل بحر اینک ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را
و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر گفت سخن خوب
گفت پستر بایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعای
خیر کرد ایشان را پستر بایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله در کار خود بخدا
آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر [illegible] تو با عدن ابین تخلف نمیکند از تو هرگز هیچ مردی از انصار پس
دعای خیر کرد او را رسول خدا پستر بایستاد مقداد بن عمرو گفت ما با توایم یا رسول الله هر جا که روی نمیگوئیم
ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه میگوئیم اذهب
انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق میرویم و جلادت میکنیم
با تو هر جا که میروی اگرچه تا برک غماد میری و آن شهریست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا
بخیر کرد او را پستر فرمود آنحضرت بشارت کنید شما بر من و مقصود و عطای با انصار بود و استمزاج و استکشاف
حال ایشان شراح در شرح حدیث گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند ما بری ایم
از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو در دیار ما و چون برسی بدیار ما تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو جهات
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را از این سخن
بوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی ورزد بوی

و حال آنکه آنحضرت در مدینه باشند و چون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف آنحضرت نباشد
و این احتمال عبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و انکشاف حال ایشان است و الا ظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را میخواهی بازین خطاب
فرمود آری گفت سعد تو همچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم بر آنکه
هرچه آورده تو از نزد خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بسمع و طاعت
و فرمانبرداری پس برو یا رسول الله هر جا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق اگر ببری تو و
تو وهی در آری ما را در دریا می در آییم با تو در آن و پس نمی ماند از تو یکی از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم بدشمن
ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدا تعالی بنماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
و خنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت باین سخن سعد و نشاط در آورد
او را این سخن و فرمود سیر کنید بر برکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت شماراست بدرستی تحقیق خدا
وعده کرده است مرا یکی از این دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم جاهای هلاک و
کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجاهای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست
مبارک خود را بر زمین و فرمود نیست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و نام برد یک یک از کشتگان را پس درنگذشت از موضع دست آن حضرت صلی الله علیه وسلم شیئی
و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که روایت کرده شده است
ما از طریق مسلم که این قول از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما معروف از سعد
بن معاذ است ابن اسحق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است در شهود سعد بن
عباده بدر را و ذکر نکرد او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است واقدی و مدائنی و ابن کلبی
او را در بدریین انتهی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری است و میگوید عقبه و شیبه و ابو الحکم
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کارد در گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت
هیچ خیمه از خیمه های لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا رفت این واقعه بابو جهل رسید

گفت این پیغمبرے دیگر است از بنی المطلب نبود باشد که بداند که مقتول کیست اگرچه چنانکه بهم رسیم گذارد که
فی روضة الاحباب ازینجا معلوم میشود که این ملعون سرگروه ملاعین همیشه گرفتار بود بانکار و استهزا
و هذیان نسبت ببارگاه نبوت و زود باشد که بداند و ببیند چنانکه بزبان پلید خود گفته است که زود باشد
که بداند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته بر خاک مذلت بخواری
بیند ازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشینند و سر مردار او را از تن ناپاک جدا سازد
نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد
نشوید صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عتبه و شیبه نیز بازینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت
آورده بود نیز گفت که ای خواجهای من محمد رسول الله است بجنگ وی نروید و استقسام بازلام
که عادت مستمره ایشان بود نیز از آن نهی و منع بود اما همین ابوجهل خون گرفته بجد بود که از آن فتنه
ممتنع نمی شد و گفت ما از محاربه کردن محمد باز نیائیم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز
آنجا باشیم و شتران را بکشیم و عیش کنیم و شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت و شوکت
ما باطراف قبائل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما بترسند و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال
یکبار آنجا جمع می شدند و این لعین را بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا ببدر
رویم و فسق و فجور و فساد را بکفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بخسپیم و بجهنم رویم تا آوازه عاقبت و
شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز قیامت دائم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من
سوء العاقبة و ابوسفیان با وجود آنکه آمدن قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از
آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده
بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکرتر ازین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل
مردی نامبارک است پیشتر ارتحال کرد و آنحضرت از منزل که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن آمده
نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن از آن باین عبارت ذکر کرده و فرموده اذ انتم
بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا از دنو بمعنی قریب از مدینه و

قصوی بعضی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی
بود بجانب مکه و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو
فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و آنرا گرد
آورده و حوضها کنده و مسلمانان بعضی جنب و بعضی محدث صبح کرده پس در وسوسه انداخت ایشان را
شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان
بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف
شوید و قوای شما نیست گردد و در شما بر نوعی که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدای تعالی باران که سائل شد
با آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند و مشکها را پر کردند و زمین که
ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و برفت وسوسه شیطان و اطمینان حاصل شد
و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیه
و گویند آن حضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و موضع کشته شدن
و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است و همه را تعیین میکرد چنانکه بیاید
و جابجا از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار مذکور بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه
گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریش خانه که در بستانها از چوب و نی
بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به
و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده است فرموده پروردگار تعالی مرا امر کرده
که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است
که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش ایستادند و حراست و محافظت آن حضرت میکردند و نیز
آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ
مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد و فتح داد و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قصه
بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمی شدند امروز غفلت اخلاص و جهاد ما بجای آورده اند رسول خدا
مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در جمیع

دیگر در حوالی آن آثار شریف مساجد مبنی است پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و
فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر رسیدند میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرت
ام که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستاد تا لشکر
اسلام را نظر کند که چند است وی سواره گرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کم و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد منایا را یعنی
مرگها را و می بینم شتران یثرب را که بر میدارند مرگ قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است
چون شما کشته شوید پس باز ماندگان را چه زندگانی بود و سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام
که در آن وقت در میان کفار بود و چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر بر تو بماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت که مردم را
بازگردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و برگردانی
مردم را پس نزد ابو جهل رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابو جهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی برباد شد شش تو و این کنایتیست از جبن و بیدلی عتبه گفت نزدیکست که معلوم شود که شش که
برباد شود و در روایتی آنکه عتبه با ابو جهل گفت یا مصفر استه یعنی ای زرد کننده دبر خود گویند که ابو جهل
لعنة الله علیه نشستگاه خود برصی داشت و به زعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه
صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر اعدا مکنید و اگر نزدیک شوند شما تیرباران کنید ولیکن بصرفه
چندان زنید تا تیر تمام نشوند و درینجا حکایتی غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود
راست میکرد چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه که صحابی بود و خویش را بیخ خود فهم کرد گذشت دید که
از صف پیش آمده بود سر آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد و برابر شو راست ای سواد گفت
یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاد و عدالت و انصاف بدست تست
مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال بدوید خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بران بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم
خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وسلم

پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند
شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را میخواهیم
یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما پس فرمود یا عبیده بن الحارث و حمزه و علی
برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند و در میان در آمدند پس گفتند شما اکفاء
کرامید پس مبادرت کرد عبیده و وی اسن قوم بود و عمر وی از هفتاد گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه بشیبه
و در روایتی بعکس آمده و مبادرت کرد علی بولید بن عتبه پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز
خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد ضربه بزانوی عبیده و میل کردند حمزه و
علی نیز بمبارز عبیده و او را اعانت کردند او را بقتل وی و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت
مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که رسیدن وی
بجهت آن بود که مکث کرد و بالفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف است کما ذکر فی
کتب الفقه و حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله
عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که جستند ابی جهل را چون میدیدند او را ماننده حرج
از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختند معاذ میگوید که من زخمی زدم بر ابوجهل
که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی
من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر چون تنگ آمدم آن دست را در زیر پای خود آوردم
و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش ولیکن هنوز ازو
رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشتن ابوجهل
رسانیدند فرمود که کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای
خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو کشته اید و فرمود
سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن عفان زنده بود و قاضی
عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی بجلد وی پس انداخت
آب دهن مبارک خود را بروی پس چسپید ببدن او و پس تر زیست بعد از آن تا زمن عثمان رضی الله عنه

و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سلب مر معاذ را به سبب
آن بود که وی نخست شکست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن آن حضرت
کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود ازین حیثیت او را مشارکت است در قتل وی و الا قتل شرعی
که متعلق است بوی استحقاق سلب و آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد مگر از معاذ
پس تر شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان پس تر یافت او را ابن مسعود در حال آنکه
وی در وی رمقی بود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که پرسید آنحضرت کیست
که برود و از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران عفرا تا سرد گردید
پس نشست ابن مسعود بر سینهٔ پلید وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل تو یی آخزاک الله یا عدو الله
ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد به دهقان
انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون
بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بد کرد و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر
در چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت
آورد پس فرمود آن حضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة و در روایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد و ازینجاست که
بعضی فقهای قائل شده اند باستحباب سجدهٔ شکر بحدوث نعمت متجدده و دفع بلیهٔ مکروهه و بعض علما را [illegible]
است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجدهٔ تلاوت مثل سجدهٔ شکر و سجدهٔ مناجات و جمهور علما
حنفیه قائل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد بسجده نماز میدانند و در حدیث نیز بروایتی
آمده که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تزاحف مردم در حرب مشاهده
کرد و کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و مشغول
شد بسوال و مناجات پروردگار و نبود با وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله عنه و طلب میکرد از حق
فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن بوعدهٔ خود که کردی بمن و گفت خداوندا اگر
هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بر روی زمین و چندان مبالغه
و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا را برداشت و بر دوش آنحضرت انداخت

وگفت یا رسول الله بگذار سوال والحاح را و بس ست که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گزارد
و ابوبکر در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی رضی الله
عنه آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و بهر بار می آمدم بدان حضرت در عریش و میدیدم او را که میفرمود
در سجده یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت
آنحضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه
السلام عنان اسپ خود را گرفته و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریص
کننده مردم را بر جنگ و فرمود هرکه بکشد کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که نفس محمد
در دست قدرت اوست که جنگ نکند با ایشان هیچ مردی الطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود
مگر آنکه باشد مر او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد
و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس
خرماها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد تنبیه در روضة الاحباب
از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی
کلامی است طویل و شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت
را با باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تسویت کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را
و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه وسلم احمد و ارفع و اجل و اعلاست و یقین پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام
رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار تعالی و تقدس میکند هرچه
میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد و کمال بود نه نقص خطابی
گفته که توهم نکند هیچ کسی که ابابکر واثق تر بود به پروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در آن حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بود بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه
کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که
میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز آمد آنحضرت

و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانیت لهذا تعقیب
کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام خوف و آن اکمل حالات
صلوٰة است و جائز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در ان روز زیرا که وعدهٔ او بنصر نه بود معین در ان
واقعه و در ان روز بلکه وعدهٔ او مجمل بود گفت خطابی این است انچه ظاهر میگردد و آنکه فرمود که عبادت
کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دانست آن حضرت صلی الله علیه وسلم وی خاتم النبیین است پس اگر
هلاک گردد وی و هر که با وی است بدین هنگام مبعوث نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند بایمان و عبادت
و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی در دعا از جهت آنکه وی دید مسلمانان خوض میکنند
در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است
جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست که باشد امام وراء جند و قتال نکند همراه
ایشان پس همه در جهاد و اجتهاد بودند و نخواست آن حضرت که بدر جهت باشد ازین دو اجتهاد نقل
کرده است این همه را صاحب مواهب لدنیه قتال بعد ازینجا کلامی است مناسب مقام که شیخ احمد زروق
که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ معرفت است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب بمقام ربوبیت آنست
که با وجود وثوق بصدق وعدهٔ سبحانه تعالی واجبست اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بر وی تعالی و جمع
این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب بطریق ایمان است پس اگر وعدهٔ
اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض بود وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن
موعود در ان وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک تردد نیفتد زیرا که تواند که وقوع وعده معلق
باسباب و شروطی باشد که دانا نه مطلق بغیر شانه تعلم آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداد
و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هر چه در علم اوست از قیود و شروط بیان
فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغهٔ وی اقتضای سر و کتمان کند بجهت ابقای سطوت
ربوبیت در نظر بنده و استقبال احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات
الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعدهٔ حق بعد مفوض رسل
و وجوب نصرت ایشان بر امدای دین پس بالان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا چنین
رجوع باتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطهٔ وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما

از برای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع علم وتعالی یعنی اینکه استثنا کردم
نه از جهت کردم که در وعده که بعدم غلبه وتسلط اعدا بر رسل کرده وثوق ویقین ندارم بلکه بجهت نظر
باتساع علم حق وقیام بحق ادب در حضرت وی وازینجاست که گفته اند که خوف انبیا واکابر ازان بجهت خوف
علم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم وهمچنین شعیب علیه السلام با قوم خویش گفت
وما یکون لنا ان نعود فیها وهرگز نبود ولنشد که باز در ملت شما که کفر است درآییم باز فرمود الا ان یشاء
ربی وسع ربی کل شئ علما چنانکه تقریر یافته هم از جهت نظر ورجوع باتساع علم باریتعالی بود که سید رسل صلی الله
علیه وسلم در روز بدر گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض ودرینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بر سر وی صلی الله علیه وسلم آمد وگفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله سینجز لک ما
وعدک امام ابوحامد غزالی رحمة الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم
واکمل است یعنی توهم نکنی وچه گنجایش آن توهم است که مکر ووثوق ویقین ابوبکر صدیق
بصدق وعدهٔ حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آن حضرت در مقام تادب
ونظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالیت جل شانه بود واین مقام اعلی وارفع واتم است
در معرفت صفات حق وملاحظه حقیقت ونظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعدهٔ حق
واقع است وهمچنین وعده کرد حق جل وعلا در روز احد واحزاب وحنین ودخول مکه وپنهان داشت
شروط آنرا وبود دخل آن یعنی در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت
نزول بلا وجهاد با عدا واقع است وسر همان است که گفته شد وبالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه
در وعدهٔ خویش واجب است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم وهمه از نزد اوست اول بحکم
حکمتش بر دیگر بحکم قهر وهر دو هم قهر است وهم بر مقام معرفت ومال مقربان بارگاه عزت
اینست که لایسأل عما یفعل ولا یعترض علی الله فی القول والفعل بالله بالاشاره و بکلام آید وآمده است
که هنگامی که ملتقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام ولشکر کفار بر گرفت آنحضرت
مشتی از سنگریزه وبینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت الوجوه زشت شد رویهای
پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه درآمد در چشمان وی ودهن وسوراخ بینی وی چیزی ازان سنگریزها
ودرشدی بانهزام ایشان پس کشت خدا تعالی از صنادید قریش کسی را که کشت واسیر کرد کسی را که

اسیر کردند از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا روز حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد باین آیه سبب فعل است از عباد و اسناد او به پروردگار تعالی و گردانیده اند
آنرا دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از چند وجه یکی آنکه
واگر چنین بود برای تخصیص بفعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت ولکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس
این ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این
مبنی است بر آن که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خدا است که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال
دیگر که کسب این از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه
اینست که ما رمیت اذ رمیت صورة ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت
کسبا زیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی گویند که مراد آنست که مبدا رمی از تست
ولیکن نهایت آن که ایصال او ست با عین ایشان از خدا است و نظیر این است قول وی تعالی
فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که قتال کرد عکاشه بن
محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس شکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم چوبکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن با این
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد با آن
تا آنکه فتح کرد بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون پیشتر همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه
رضی الله عنه و مشهود میکرد با آن مشاهد را با وے صلی الله علیه وسلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در
دست وی و فصل سوم از جمله فضائل و خصائص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود با مشرکان
صاحب مواهب لدنیه میگوید که بعضے گفته اند که قتال نکردند ملائکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام
دیگر اعداد امداد بود اما قتال مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عماد بن
کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف آنست که قتال ملائکه نبود مگر در روز بدر لیکن روایت کرده است از ابن
عباس که گفت قتال نکرده اند مگر در روز بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملائکه در غیر یوم

بدر بلکه حاضر میشدند بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه درینجا دو قول است
و قول جمهور آنست که نکردند ولیکن رد میکند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص گفت دیدم
در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سفید که ندیدم ایشانرا
هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند سخت قتال و امام
نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملائکه
برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی این است
صواب بخلاف آنکسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم میشود که مخصوص نیست
رویت ملائکه بانبیا بلکه میدیدند ایشانرا اصحابه و اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و تحقیق این از
که ثابت شده است دیدن ابن عباس رضی الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مردی
و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آن حضرت این ابن عم من است گفت جبرئیل چرا اسلام نکرد بر ما
پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آن حضرت که بود این مرد نشسته با تو یا رسول الله
فرمود جبرئیل علیه السلام گفت چرا اسلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد لیکن اگر گفته شود
که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا مانند آن وارد و حق آنست که وحی مخصوص است
نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملائکه روز بدر آمده نقل کنیم قال
الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بکسر دال یعنی قفا
آینده و بعضی در پی بعضی و بر قرأت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدای تعالی
این صفت و چنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من
الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهااند که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند با وجود اعیان
ایشان با آنها که قتال کردند هزار بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی
و بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة آلاف یعنی فرستاد ثلثة آلاف را بعد از
الف پس اکثر مدد واقع شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم یعنی اظهار سیمای شی و علامت و اظهار آن

آیت آن است که پنج هزار فرشته آلاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند
و بریزند کفار بر شما علی الفور مدد می‌کند پروردگار تعالی شما را به پنج هزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس
آورده که گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را اول به هزار پس گشتند سه هزار پس گشتند پنج هزار و از ابوقتاده آمده که گفت مدد کرد
پروردگار تعالی روز بدر به پنج آلاف و از اینجا معلوم می‌شود که امداد حق تعالی به خمسه آلاف وقوع یافته است
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مروی است که فرمود که در روز بدر بادی وزید که به تندی آن هرگز باد
ندیده بودند بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن
عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس برآمدیم
با جبلی که مشرف بود بر بدر و ما در آن وقت از مشرکان بودیم انتظاری بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد تا
غارت کنیم آن را که هزیمت خورد ناگاه دیدیم که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان
می‌آمد پس شنیدیم گوینده را که می‌گوید اقدم حیزوم فاما ابن عم من پس افتاده بمرد و از دل وی شکست
و جان داد فی الحال و اما من نزدیک بود که هلاک شوم ولیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء
مهمله و سکون تحتانیه و زای معجمه نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم
هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد
در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامه‌های سفید و بر سرها عمامه‌های سفید که فرو داشته
بودند اطراف آن را اسپان کثیفا می‌شود و گفت ابن عباس که سیمای ملائکه روز بدر عمامه‌های سفید و روز
حنین عمامه‌های سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملائکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای ایشان در
نواصی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه روز بدر عمامه‌های سیاه بود و در روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهر آنکه بعضی را چنان بود و بعضی را چنین
و ظاهر احادیث در این است که ملائکه مشهود می‌شدند در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان
آواز صیحه اسپان ملائکه می‌شنیدند و اسپان را نمی‌دیدند و چون مسلمانی از پی کافری می‌رفت که ویرا بکشد
پیش از آن که برسد می‌دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع می‌شد ضربه ملائکه بر ذی
بد رنگ در سرها و در بندها و این است تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الرؤس الخ

کل بنان مفصل و بیضاوی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الرؤس واضربوا منهم کل بنان ای
الاصابع و در کشاف گفته مراد اطراف است یعنی ببرید رقاب ایشان و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخته میشد
کشتگان ملائکه با آثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردی از انصار در عقب کافری
میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری
که پیش وی بود افتاده و روی او شگافته و بینی او شکسته پس انصاری نیز و پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم
و حال که مشاهده کرده عرض نمود و فرمود آن حضرت که این جمله مدد آسمان سوم بود و نقل است که
چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه
ما را تهنیت از بهر چه می کنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود ما کافران را دیدیم که سر از تن
جدا میشد و هیچ کس را نمی دیدیم که شمشیر بر ایشان میزند کافران بر شکل شتر بچه می افتادند بسته و پا
بسته انما نحن نقتلهم سر ایشان را از تن جدا میکردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود
ملائکه بودند که این کار را میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزت و مقاتلت
هم میکردند با اصحاب و بعضی را بضرب ملائکه سر از تن جدا شده چنانکه معلوم شد و بعضی را این چنین مشهد
تا آمده اند که چون خبر فتح آن حضرت و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در
مکه بودند متعجب و متحیر شدند چون ابوسفیان بن الحارث که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود و در آن زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته بمکه رفته بود ابولهب گفت ای
پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم با اصحاب محمد کتفها دادیم
و چنین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان
سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع
غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت غیظ و خشم که داشت مشتی
بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و ذلت میکرد و حال آنکه من
مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت
و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت بعد از هفت روز زحمت عدسه بر روی گماشته
تا بمرد و بود عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز بیجان بماند

بعد از آن حمالان را اجرت گرفتند تا او را برداشتند و آنکه مر سر بیرون بردند و گوری کندند و وی را
در آنجا انداختند و سنگ در گور وی انداختند و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی آورده
که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که بردارد و هلاک گرداند تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشد و ملائکه برای مدد و عون بودند و عادت مدد جیوش است و در اینجا رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله
علی طریق الحق والیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر به تدبیرات الهی و ترتیب اسباب عادیه
حکمتهای نامتناهی او جل جلاله و عظم کماله ندارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بالقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور هدایت
و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر نیست دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصاء حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش مهاجران
و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح وعده
فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه اتم تمام
است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی اقتضای آن کرده
قادح در مقصود نباشد چنانکه ابقای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست و بیست و چهار کس
از آن هفتاد از صنادید قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاههای بدر که پلید بود و خبیث در وی
می انداختند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز
در آن عرصه مقام کردی در اینجا نیز کرد و روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از صحابه
رضی الله عنهم نیز همراه شدند و گفتند که مگر برای کاری بر آمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها
را در آن انداخته بود پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان
و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه یا شیبه بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شاد میگرداند شما را که فرمانبری

بیگردید خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آنرا می‌دیدند مسلمانان
می‌بودند یا مراد بشادی یا بتنگی و اندوه است بر طریقه استعاره ضد مر ضد را و فرمود بدرستیکه ما بتحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما اے در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب رضی الله
عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدا که
نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند و لیکن
ایشان جواب نمی‌گویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور
و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می‌شنود کوفتن
نعال مردم را وقتی که بیگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را
آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد بر شما
آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می‌پیوندیم بشما زیرا که خطاب باکسی که نشنود و نفهمد
معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از قبیل عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام
در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمی‌شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسے
سوگند خورد که کلام نکنم فلان را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد میگردد
مگر بر کسیکه حیثیت دارد قابلیت فهم را و در میت همچنین نیست و جواب داده اند ازین جماعه از حدیث مسلم که وارد
است بسماع میت قرع نعال مردم را بآن که این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال
و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است
میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش از آن زنده گردانیدن برای مقدمه
سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این
مخصوص است بآنحضرت و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشان را
تا بشنواند ایشان را این سخن پیغمبر را برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل
برین مجرد احتمال و تأویل است و حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پیدا نگا
و دلیل قاطع نیست بر آن و سست جواب مراد از آنکه را عادی است و مجرد خلق باری تعالی بی آن

وصل
سماع موتی

۱۶۰

نیز خلق میتوانند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی آنکه این از ارباب ضرب المثل
است نه تحقیق و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف تر است و قوی ترین
شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید
این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع
من فی القبور یعنی بدرستیکه تو ای محمد نمی شنوانی مردها را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند
که تاویل کرد عائشه و گفته که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که
وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آخرت و بالجمله
عائشه رضی انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیه قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده
اند از قول عائشه و استدلال او بقرآن بقبول و رد اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از سهیلی
نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوص در علوم آنچه زیاده
بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر بگر بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند
بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرآنی محتمل است و معنی آیت نیست که تو نمی شنوانی بلکه خدای می شنواند و
و من فی القبور کافرانند و مراد عدم سماع استجابت است و دلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار با ایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجساد
ایشان که روی دلهای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد
بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده لیکن گویا
عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها
حاضر نبود دران قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و بالجمله اخبار و آثار در سماع موتی
و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن به ثبوت نه پیوسته و کلام درین مقام در شرح مشکات
مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمود که مردهای
مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک مذلت کشیده در چاه انداختند پسر وی ابو حذیفه
چون او را باین حال بدید بحکم طبیعت بروی گران آمد و مکروه پنداشت پس رسول صلی الله علیه وسلم
در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا

در دل قرار دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام
ولیکن پدر من مردی ذی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام می درآورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند ازان اندوهگین شدم پس آنحضرت
دعا خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق نیکو مستقل و داعی
نیست در حصول ایمان بمحض هدایت و فضل و عطای الهی ست مصرعه عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد و نیز معلوم میشود که [illegible] انتسابی نیست اعتبار ندارد اگر دل بر قرار و
مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم بر همین حکم است و همه فوائد هدایت است
که تصور باید کرد که یقین صحابه بجناب رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه اکملها و افضلها
چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود باین حال بر خاک ذلت می کشند و در چاه می اندازند
بر اندک حالتی و کراهتی که طبیعت وی را می باید عتاب میکنند و سبب اعتذار می نماید چون حق صرف
منکشف شد و بمرتبه یقین رسید حجب و دواعی همه مرتفع گشت العالی لا یزداد الی او صافا نیعی
وارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه و سلم با یاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی
از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم تخصیص عباس عم من
عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران
و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی
تمام کنم این سخن وی بآن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص میشنوی
که ابو حذیفه چه میگوید و این اول نوبت بود که آن حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله
بگذار مرا تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان
و لرزان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم پس
در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه فصل در اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز هفتاد تن بوده
و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی
الله علیه و سلم و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آن حضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم
نشد که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر بر پای نزد حضرت
آوردند فرمود عجب دارد پروردگار تعالی و تقدس با ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان نمیخواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که وی تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخت بدرگاه می درآرد و به بهشت می برد آرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث
آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی
بیرون آمده است باکراه و لیکن چون در وقت فدیه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمانم
و مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و لیکن ظاهر با ما جنگ کردی
ترا فدیه بباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد در روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را در فتح
و رایو او بود یا وی روز فتح مکه و بوی ختم کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح
خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و
می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم برسول خدا
صلی الله علیه و سلم پس بوی نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مر ترا و نیز
آمده است که بسبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه طلا همراه آورده بود تا طعام دهد
مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کنند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن
چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد
آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم
و دست وا دارد پیش ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه
بزوجهٔ خود ام الفضل سپردی گفت چه دریافتی ترا آنرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت
گواهی میدهم که صادقی هیچکس بران اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر

سیداشت واللہ اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را
ابوالیسر نام داشت و مردی ضعیف و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که
همتا شانه ابن عباس میرسیدند و ابن عباس تا شانه عباس و عباس تا شانه عبدالمطلب
بسبب طویل القامت بود پس گفتند بعباس چگونه اسیر کرد ترا ابوالیسر آن حقارت جثه و اگر
تو میگردانیدی تو او را در کف دست خود گفت عباس نعم همچنین است و لیکن پیش آمد و نمود وی
در چشم من مانند خندمه بود و خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام کوهی است از کوههای مکه و در
روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یاری داد
مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیئتی داشت بس عظیم فرمود آن حضرت آن ملکی بود کریم که
ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس
ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی می شنید خوابش نمی برد گفتند
یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار از دلالت رضا بسبب سبک
کردن بند عباس دریافت کردند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آن حضرت
فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام
بندها را سبک گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف
و قهر و عفو و انتقام هیچ چیزی از وی بادے نگذاشته بودند از هواجس نفس اتباع آن و میگشت
بهر سو که میگردانید او را التقدیر الهی و بحکم وی تعالی بدانکه آورده شده اند اسیران نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و مشورت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باز گشت با فدیه گرفت و گذاشت ابوبکر گفته باقی
دار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله
از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر بن فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی
چه کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه کفر اند و پیشوای کافران اند
و خدای تعالی بی نیاز گردانیده است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی
سپار و عباس بحمزه ده تا گردن زنیم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر عمل کرد و

و فرمود بدرستی خدای تعالی نرم میگرداند دلهای بعضے مردان را تا نرم تر میگردد از شیر و سخت می گرداند
دلهای بعضے را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه
منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا با این شرط که کشته شوند
سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین فدا را اختیار کردند و گفتند
اختیار کردیم فدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعدد این اسیران پس همچنین واقع شد سال
آینده در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر
از ایشانند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز
حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبرے را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را
و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا میخواهد آخرت را
و اعلای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و
دانا است بانچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه
شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه
مر مومنان را باشد آنجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از ان در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا
رسول الله تو و یار تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن
یعنی باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند
و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختے که نزدیک بآنجا
بود و در روایت کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و
سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کرده اند این
شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران بود که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت
در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهة دیگر والله اعلم درینجا نازل شده است

این آیت ولولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم واگر نے بود حکمی از خدا سابق است یعنی ثابت است در لوح محفوظ ہر آئینہ میرسید شمارا در اخذ فدیہ عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست در خطی در اجتہاد معاقب نگردد یا آن حکم کہ اہل بدر معذب نشوند یا آنکہ ہیچ قوم را عذاب نکند در آنچہ نہی صریح از آن نکردہ باشد یا آنکہ فدیہ کہ گرفتہ اید شما حلال است شمارا چنانکہ فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفتہ اند کہ این تخیر و اخذ فدیہ از آنحضرت باجتہاد بود نہ بوحی و آن حضرت را در بعضے احکام اجتہادات بود چنانکہ درین حکم و در تحریم ماریہ و عسل و گاہے خطا نیز شدی اما او را بران مقرر نمیداشتند و تنبیہ میکردند بر خطا و ہمچنین است حکم سائر انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین لذا قالوا و اشکال آمدہ اند درین مقام کہ چون مخیر بودند صحابہ در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچہ جہت باشد و تخیر منافی آنست و جواب میدہند کہ تخیر بر سبیل امتحان بود چنانکہ در تخیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نسا را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن بود کہ آیا اختیار میکنند ایشان چیزے را کہ مرضی حق است یا آنچہ میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزے کہ میل نفس ایشان بود عتاب کردہ شدند بران و تورپشتی استبعاد کردہ است صحت حدیث تخیر را از جہت بودن آن مخالف مر چیزے را کہ ظاہر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کردہ است و طیبی گفتہ کہ حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا کہ غریب گاہی صحیح میباشد گفتم وبہ اللہ التوفیق کہ غریب اینجا بمعنے شاذ است و اکثر آنچہ ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کردہ باین صاحب جامع الاصول واللہ اعلم و در روضۃ الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخارے نقل میکند کہ گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ جبرئیل علیہ السلام بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیہ از ایشان بشرطیکہ در سال آیندہ از مسلمانان بمثل اسیران کشتہ شوند پس حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیہ اختیار کردند انتہی و آوردہ اند کہ بعد از آنکہ قصد ایشان بر فدیہ قرار گرفت جمعی را کہ مفلس بودند و ہیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان عہد گرفت کہ دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی کہ صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود کہ ہر یکی از ایشان ده کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنہا کہ چیزے داشتند ہر کسی بقدر استعداد خود زر بدہد و اسیر کرد

عاصم بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود و بقتل عقبه بن ابی معیط که شکمبهٔ شتر
بر دوشش آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر
ماه رمضان و اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید
در وقت ضحی وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در
روایتی آمده حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قبر او و ریخت اشک مبارک را والله اعلم
و فصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از این باب است
قصه کتاب حاطب بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر
کشته شد و آمد مادر وی نزد آن حضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بر وی و ببینی که میگریم فرمود آن حضرت
آیا میگریی و وی پنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت
فردوس است و ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما
میان خود اهل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان می شمریم او کما قال گفت جبرئیل ما نیز
ملایکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل ملایکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذوالفقار از غنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد
برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و ذوالفقارش از آن گویند که بر پشت وی
مانند فقرهای ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد
در روز بدر همان روز رومیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان
گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از برگشتن از بدر منع میکرد قریش را
از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله
کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان
مجتنب باشد و تدهین رأس و تزیین لباس ننماید تا آنکه با محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام
نکشد و هند زن وی نیز سوگند خورده بود از آن که پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود در بدر گریه

مشرکان در روز احد ابوسفیان بود نقلست که چون آن حضرت از غزوهٔ بدر بمدینه مطهره رجوع
نمود اعیان مدینه که بواسطه عذری تخلف نموده بودند در روحا که بمسافت سی و شش میل از مدینه است
آمده بشرف استقبال مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال
متعین نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد لهذا مروی است از کعب بن
مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه مگر تبوک جز آنکه تخلف کردم
در غزوهٔ بدر و عتاب کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آن حضرت مگر باراده
کاروان قریش تا ناگاه جمع کرد خدای عزوجل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد
انتهی باوجود آن بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون
من المومنین عن بدر والخارجون الی بدر در اینجا حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد
و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از آن موضع آوازی مثل آواز نقاره
که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است که حق تعالی علامت فتح و نصر
مومنان در آن وادی که در وی فتح مبین و نصر عزیز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد که
در اینجا بادی مهجد که مثل این آواز از آنجا حادث میگردد والله اعلم و صاحب مواهب بجهت
تعطش و ولعی که باحراز آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد بآن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر
کرده است و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند با آن موضع
می شنوند آواز را و بسا که منکر میشدم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت
است میخورد بوی سمهای دواب پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر نخیل
سیر میکنند در آنجا شتران که پایهای آنها آواز نمیکنند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگویند
منت نهاد خدای تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست
من چوبی بود و مرا از شجر سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و بتحقیق فراموش کرده بودم آن خبر
را که شنیده بودم و سیر میکردم در نیمروز گفت یکی از غلامان جمالان آیا می شنوید آواز طبل را
و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد در اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم
و بود در چاشتگاه بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت

و آنچه خدا داناتر است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که ریح ساکن شده بود درین چوب که
در دست من است و یافتم این آواز و حال آنکه من حریصم بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را
پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز
طبل را آواز محقق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و بود این از ناحیه یمین و ما سیر میکردیم بسوی
تا به شهر فره بیشتر نزول کردیم بعد روی شنبه بود در تمام روز بار بار بتحقیق خبر داده شدم که آن آواز
نمی شنود هر کس انتهی و محرر سطور عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف مشرف شد بزیارت
عرصهٔ بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود برآمد عجایب مقام فتح وسیع لطیف منور یافت که بشارت از
معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و تخیل میکرد و قصد دیدن این موضع
و شنیدن آن آواز که مشهور شده است تیر در دست از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از
حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون بعد لا یکون چنانچه ما گفتند که باعث طلب و شناخت
قومی گردد والله اعلم و چون بمکه آمد و از علما و مشایخ پرسید همان طور که مذکور شد گفتند والله اعلم
و یک حرف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت
سید انام علیه الصلاة والسلام که در بدر بود بحکم بشارت تمام می کرد تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه
اعرابی جاهل آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل
چون بسیار گفت گفتم روح لعنه الله علیه پس بحکم جاهلیت که در طبایع انشعب گفت لا لا کان قریشیا تاما
ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقایع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی
بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه و طاء مهمله است که فرستاد او را آن حضرت بر عصماء بنت مروان
یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را و بود آن ملعون زنی هجا گفتی و معارضت زنان یهود
و سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا مینمود سید ابرار
صلی الله علیه و سلم پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصماء و در آمد در خانه و سه
و بود خانه او بیرون مدینه و گرد وی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور
گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او تا گذرانید آن را از پشت وی و هم در شب باز گشت و بگذارد
صبح را با آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود

لا تنتطح فیها عنزان و این کلام اول بار از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و صاحب
میگوید که این عمیر بن عدی اعمی بود و در مدارج النبوة میگوید که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود
و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل وعلا و دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد
آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در آن سفر اسعد کوکبه همایون باز مانده بود چون
آن حضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب با عدی متوجه آن ملعونه شد و بخانه وی در آمد
و بمجس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القصه
و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پرسید آن حضرت را ازین فعل هیچ بر من
واجب میشود آن حضرت فرمود لا تنتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد
بعد از آن فرمود آن حضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر
بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب
نگاه کنید در عمیر بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و
چه کرد در طاعت خدا حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی ولکنه البصیر انتهی پوشیده
نماند که از سیاق عبارت مدارج معلوم میشود که عمیر این فعل را از پیش خود جسته بعدی فرموده خدا
صلی الله علیه وسلم کرد و لهذا در عنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی چنانکه در روضة الاحباب گفته
والله اعلم و در همین سال غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی ست واقع شده و قرقره بفتح قافین نام
زمین ملساء هموار ست و کدر بضم کاف و سکون دال مهمله نوعی از طیور ست که در رنگ آن تیرگی است
سبب این غزوه آن بود که بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم
و غطفان بفتح غین معجمه و طاء در آن موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه
ایشان شد و لوای ترتیب داد که آنرا بعلی مرتضی سپرد و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را
و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسید هیچکس را ندید جماعه از یاران بجانب اعدا
فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی معطل شد شبانی چند را دید که بچرانیدن
شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام آن حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

غزوه قرقرة الکدر

کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود تا شتران ایشان را بجانب مدینه براندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از برآوردن خمس شتران را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت باید عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران کمتر از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آن حضرت افتاد و حضرت وی را آزاد کرد و یسار را از موالی مشهور آن حضرت است و آورده اند که چون آنحضرت نماز بامداد میگذارد و یسار را دید که با مردم در نماز است آن حضرت را اینحال از وی خوش آمد و آزاد کرد و مدت اقامت آن حضرت دران موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقائع سال سوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقرة سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و بود وی پیر کهنه سال که عمر وی بصد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریص میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله علیه وسلم اشعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و خلانید آنرا پس صیحه کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را ذکر نکرده اند و بعد از آن غزوه بنی قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر است بطنی است از یهود مدینه که مر ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس بیست شهر از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند قسمی مصالحت کرده آن حضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را و اگر دشمنی هجوم آرد مدد و نصرت آن حضرت دهند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند و ایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند

که باطن ایشان موافق ظاهر ودل با زبان یکے نبود واول کسے از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع
بودند پس محاربه کرد با ایشان آن حضرت در شوال بعد از واقعه بدر بیکماه ومروی است که چون آنحضرت
از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد وبغی وعناد کردند وگفتند محمد با جماعه جنگ
کرد که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او ومیگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگرے نشسته بود یهودی از قفای آن
زن آمد ودامن جامه او را برداشت وگرهی بران بجانب پشت وی زد ودر موجب این فعل
زنان زرگر اسناد کرده وچون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم
بران پس آن زن فریاد برآورد ویکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید وآن یهودی را یا آن
زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند وآن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را وگفت بپرهیزید وبترسید ای گروه یهود از خدای
عزوجل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسید ایشان همه آنحضرت نامعقول را برروے آن حضرت
صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جبرئیل
علیه السلام آمد وآورد این آیت را واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا
یحب الخائنین واگر بترسے تو ای محمد از قوم معاهد بنقض عهد را با مارتی که لائح گردد ترا پس بیند
ازسوی ایشان عهد ایشان علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی وشتابی نکردن در حرب تا خیانت
از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را وخلیفه گردانید در مدینه مطهره ابو لبابه را وعقد
کرد علم سفید وحمزه را داد ومتوجه شد بجانب ایشان ومحاصره کرد ایشانرا پانزده روز پس انداخت
خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را وبه تنگ آمدند حصارهاے خود فرود آمدند وراضی شدند
واموال ایشان مر آنحضرت را باشد ونساء وذریت برای ایشان بگذارد وحکم کرد که دستهای
ایشانرا بر پشت بربندند وخواست که حکم بقتل کند عبدالله بن ابی سلول منافق شعور گناه
ایشان را درخواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال والحاح وبیحیایی وبی ادبی را از حد
درگذرانیده آن حضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس بروی وبرین قوم لعنت کرده از خون
آنها درگذشت وحکم با جلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول در فنا ایشان نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

را ایشان با عباده بن الصامت نیز حلیفی داشتند وی همه را بحکم خدا و رسول خدا ابرا کرد تا اجلای ایشان
بر آورد و ایشان نیز از منازل پس لاحق شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و شهری است از اراضی
شام است و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد مسلمانان را و آن حضرت
از آن برای خود سه کمان و دو شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و زره بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید
و گویند که میان ایشان سی صد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند و قصه بنی قینقاع الا
پس گویند که این اول خمسی بود که افزوده حضرت جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ
بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال فوت
امیه بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و تأله در سر داشت و کتب سابقه خوانده و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با حساس نفسانی
ذات خود هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم شنید بعلت حسد و سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه
وسلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی فرمود امن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
امن شعره و کفر قلبه واقع شده و بعد از آن در ذی الحجه پنج شب که گذشته بود از آن محمد بن اسحق گفته
در سفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده بعد از غزوه
بدر که مساس نکند نسا را و ادهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در دویست
سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره و سه میل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید
انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دویست
سوار از مهاجرین و انصار و انداختند ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر زاد ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه سویق گویند
و لاحق نشد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آن حضرت
درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی الحجه این سال
فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت عبد الله بن الزبیر

سال سوم

درین سال

غزوه سویق

غزوهٔ غطفان بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ انمار بفتح همزه
و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود
که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت
کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث محاربی و خطیب بغدادی
او را نام غورث کرده بفتح عین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آن حضرت صلی الله
علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد و چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بموضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی
را از بنی ثعلبه و در آوردند او را بر آن حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس
مصاحبت گردانید او را ببلال و واقع نشد جنگ و اتفاق افتاد بارانی و باریده شد جامهای آن حضرت و صحابه
تر شده بود پس پهن ساخت آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و دیدند بر آن
درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده است یاران
وی از وی دورند توانی که بر وی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر مبارک آن حضرت آمد و ایستاد
و گفت کیست که منع میکند ترا از من امروز آن حضرت فرمود الله خدا نگاهبان منست پس جبرئیل پیدا
شد و دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند ترا از من
گفت هیچکس را اما اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بجود داد
او و بنزد قوم خود بازگشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
و بلند بالا دیدم که دست بر سینهٔ من زد چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام
و نازل شد آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم فکف ایدیهم عنکم الآیة
پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه
گفته که می گویند آن در غزوهٔ ذات الرقاع بود انتهی گفته من و بخاری توفیق کرده در غزوهٔ ذات الرقاع و
حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر
خود را بشاخ درخت آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر تیغ گرفت در تحت سر مبارک آمد ایستاد و
پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی افتاد گرفت و وی را بر

درینجا در صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده بود و در جوع کرد
انجوم و راه راست یافتند بوی خلق عظیم تمام اینکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی
یکی از وقائع سنه ثالثه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول
واقع شده و آنرا در مواهب سریه محمد بن سلمه نام کرده و این چنانکه این کعب بن اشرف شاعری
بود که دائم بهجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی و با ایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه
آن حضرت تحریض کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار
ملول شد و پیش قریش بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریها و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریض کفار
کرد بر جنگ آن حضرت صلی الله علیه وسلم و چون آن حضرت بمدینه قدوم آورد اهل آنرا اخلاط یافت
پس خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان را و بمکه ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس
امر کرد بصبر و چون بر فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت کن مرا شر ابن اشرف
را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بهلاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را که بفرستد
بر وی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما که کفایت
کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را و هجو میکند ما را و مسلمانان را و تحریص میکند جمیع
بیگانه مشرکان را بر قتال ما و خدای تعالی خبر داده است مرا بان و امر کرده است بقتل وی پس خواند
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن سلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز
در این باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن سلمه اتفاق کردند ابونائله بنون بعد از الف تحتانیه
که نام او سلکان بن سلامه بود برادر کعب بن اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن
بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبیر و این همه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب
این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی که
را از موافق یا مخالف بآن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود آن حضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را

ذکر قتل کعب بن اشرف

زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله
آیا دوست میداری که وی را بکشم او را فرمود نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل وی رخصت داد او
وی بعضی مقدمات که بظاهر روی در شکایت و تنقص حضرت جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست
فرمود آن حضرت بگو هرچه بخواهی و بکش او را بهر طور که میدانی پس رفت محمد بن مسلمه بر کعب و گفت
این مرد یعنی آن حضرت بتحقیق سوال میکند از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز
آن میکند و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است
در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه
این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلاها ست بر ما که عرب در صدد محاربه ما در آمده اند و راه تجارت آمد و شد
مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب
و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و حیرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم
ما او را و مخفی با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود بر گردیم آن ملعون ازین سخن
شادمان شد گفت محمد بن مسلمه و معاذ که بمشاورت در نیکار مامور بودند و ابو نایله که وی نیز همراه بود
که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است
از طعام و وسق بفتح واو و سکون سین یک بار شتر شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست
همین مقدار است مقصد ما قرض میکنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت
کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین اهل عربی یعنی زنان
میل دارند بصورت جمیله و خوب شکلان مبادا گرفتار شوند بتو مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی
بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود
گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را مردم دشنام خواهند کرد
ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بیک وسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار باشد بر ما
ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی سلاح را همچنین تفسیر کرده اند لامه را سلاح و اهل لغت میگویند لامه یعنی

دروغ است یعنی نیزه پس وعده کرد محمد بن مسلمه که بیاید او در شب پس آمد در شب با وی ابونائله
بود وی برادر کعب بن اشرف از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی
اخوت رضاعی داشت پس آواز دادند محمد بن مسلمه و ابونائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب خود بنا
درخواست که فرود آید بسوی ایشان از حصین و وی نوکدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی درین وقت
که بیرون میروی درین ساعت گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابونائله گفت زن میروم
من بشنوم آوازی را که میچکد از آن خون یعنی را این زن از کجا دریافت مگر او را از اهل قطیع کرده
که وحشتی آورد و ظاهر آنست که این بمشاهده وقت و حال دریافت که بیوقت این آمدن در شب از
طریق غیر متعاد و خصوصیت ورزیدن با سابقه علم بعدم محبت و منافی عقیدت صحابه با حضرت
رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب وی صلی الله علیه وآله وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود و آنچه
آن معلوم میشود که آن نیکو بی تفرسه و استدلالی نبود و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از
طالب شر بود و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی صوت الشر و چون مبالغه کرد زن در منع
از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک
گردانیدن هر آئینه اجابت می کند و میرود آنجانب که خوانده می شود پس در آمد محمد بن مسلمه با چهار
یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داده با ایشان چون بیاید کعب من بوی میگیرم موی سر او را
و چون ببینید که من متمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد
کعب پیچیده سر و تن خود را بجامه و فائح میگردید از سروی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم هیچ بوی
هیچ بوی خوشتر ازین بوی که از تو می آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نساء عرب و اجمل آنها را
گفت محمد بن مسلمه اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بوی پس گرفت موی او را و بویید و
یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت بار دیگر بویید پس موی او را محکم در دست پیچیده و گفت
بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا کردند سر ناپاک او را از تن پلید وی و متوجه
مدینه گشتند اتفاقاً حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسید و اهل حصار کعب بیرون آمدند و
براه دیگر افتادند و یاران رسول را نیافتند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر بر آوردند و آن حضرت در
نماز شب ایستاده بود و چون تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند خود نیز تکبیر بر آورد و چون بحضور

آمد سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک ذلت افگندند و این اول سری
بود که بر داشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن
خود را بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بمالید فی الحال بعلم
و به شد والحمد لله از ینجا الغیر یعنی عوج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و
بر خاک کشتن چه لائق درگاه نبوت بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است
چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و وعده یاری نموده بود و بهر وجه اهلاک وی
و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود و الحرب خدعة و قتل اهل شرک و دفع فتنه و فساد ایشان
بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح شاخهای دیگر
که میوه دار و مصالح اند که تا آنها را نیز درخت میوه دهد و خود از ایمان و تصدیق در حق نبوت
چه جای شک و اشتباه است نسأل الله العافیة و هم درین سال غزوه نجران بود و این غزوه
بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفا و الراء و سبب آن آن بود که رسید با نحضرت که در نجران جمعیتی کثیره
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مرو از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده
و در آبها و جایهای خود که داشتند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه طیبه ابن
ام مکتوم او بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است
و در کتب دیگر یافته نمی شود و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و راء و بعضی بکسر قاف و سکون را
نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن آن بود که بسمع شریف آن حضرت
صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق ابتدا میرود و قریش نخست از راه حجاز
بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس اختیار کردند راه عراق را
پس بر آمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود و بود با ایشان
اموال بسیار از اوانی نقره کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در غره
جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر
ایشان و آن پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آن حضرت گرفته آوردند فرمود
تا خمس را جدا کردند گویند که آن موازی بیست هزار درم بود و بعضی روایتی بیست و پنجهزار شد و باقی را

برابل سریه قسمت کرده و ذکر کرده است ابن سعد این را بعد از قتل کعب بن الاشرف
و تاریخ آن سال [illegible] بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابورافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل
کعب است و در صحیح بخاری [illegible] باب و دو حدیث آورده است یا غیر آن از اختلاف [illegible] مروی
حدیث [illegible] الاحساب [illegible] یعقوب [illegible] در سال [illegible] است
بجواب در سال [illegible] ششم [illegible] است و ایراد آنها
اینجا مناسبت [illegible] کعب بن الاشرف [illegible] صحیح بخاری [illegible] ذکر کرده است
و [illegible] نوشته [illegible] نام ابورافع عبدالله گفته اند [illegible] و گفته
بتخفیف لام و تشدید [illegible] ابی الحقیق [illegible] ابورافع برادر [illegible] ابی الحقیق
شوهر صفیه بود [illegible] خیبر [illegible] بشت و او نیز با قبائل
آن حضرت [illegible] مسلمانان مشغول بود و کفار را اعانت [illegible] جنگ بر پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم [illegible] کعب [illegible] اوس بودند و کار [illegible] خیبر [illegible]
تقدیم [illegible] خاطر [illegible] نیز [illegible] پیدا شد که ایشان نیز
[illegible] کعب [illegible] میان خزرج [illegible]
[illegible] پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول [illegible] می نمود [illegible]
برای [illegible] خود [illegible] وی صلی الله علیه وسلم و از این عبارت [illegible]
[illegible] قتل ابورافع و تحریض بر آن واقع نشد بلکه ایشان قتل او را [illegible] خواستند و آن حضرت
اذن داد ایشان را بدان و پنج تن از مردان ایشان بر آن برگماشت و عبدالله بن عتیک را
بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر بحصار ابورافع که در آنجا بود روان شدند چون
آنجا رسیدند وقت غروب که [illegible] پایان قوم از چراگاه بازگشته بحصار می درآمدند عبدالله بن
عتیک با یاران خود گفت که شما نشینید و بجای خود باشید تا من به دربان تلطف نموده و حیله
کرده به درون حصار آیم و شما را نیز درآرم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای
قضای حاجت می نشیند بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب ندا کرد
که ای بندهٔ خدا اگر میخواهی که درآئی زود درآی که میخواهم که در را ببندم پس درآمد و پنهان در جای

که مرا بدانجا بود نشستم و درنگ کردم و چون مردم با ابورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از
پیش وی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرونشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مفتاح باب
را در طاقچه نهاد و بخواب رفت برخاستم و گرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضاً اگر اهل
حصار بیدار شوند مرا و خبردار شوند از من تا آسانی بگریزم و بعد روم بعد از آن خبردار شدم که ابورافع
در بالاخانه است و بیدار است و قصه خوانان در پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که
افسانها میخواند و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانه را گشادم و باندرون
رفتم و در هر خانه که میگشادم از درون می‌بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند بمن تا آنجا رسیدم که ابورافع
در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته است و ندانستم
من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس بیدار شد و گفت کیست
پس بصوت آواز دست شمشیر انداختم و از خانه بیرون جستم که بر من استیلا یافته بود و شمشیر کارگر نیامد
پس فریاد کرد ابورافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز درآمدم در خانه او و آواز خود را تغییر دادم
و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم مر او را گفتم چه ابورافع این چه آواز بود گفت وای بر مادر
تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زد و این مرتبه نیز بر صوت آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت نشد
سر شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را
و تمام شد کار وی پس بگشادم درهای خانه را و بیرون آمدم تا رسیدم بزینه پایان را و شب
مهتاب بود و دانستم که زمین است پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق
من پس آن شکسته را با دستار خود بسته بر یک پای جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و توقف
کردم با بیرون حصار تا آنکه شنیدیم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که گفتند ابورافع تاجر حجاز
کشته شد تا برجسته آمدیم در مدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستبشر گشت و گفت
بشارت باد ترا ای عبدالله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفور
و برجای خاستم و در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری بطوریست
و در کتب سیر بطریق دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد و ذکر
و در این سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول بجنابه شهید و امام مسموم

نور دیدهٔ مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اہل بیت طہارت در محل خود مسطور خواہد گشت
ان شاء اللہ تعالی و ہم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات ہمشیرہ اش رقیه که در غزوہ بدر وفات یافته
بود بعثمان بن عفان بزنی داد و ہم درین سال سوم رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب را
رضی اللہ عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
میگردد ان شاء اللہ تعالی و ہم درین سال سوم غزوهٔ احد واقع شد در شوال در یازدہ شبی یا ہفت شبی
که گذشته بود ازان و بعضی در نصف شوال گفته و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بیک سال و ہم از وی
منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از ہجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و قرین
غزوهٔ بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در انجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و درینجا
با آن کرشمهٔ ناز و کبریا و جلال نیز بود بجهت اختیار قضیه سابقه بدر چنانکه سبق بیان یافت و بجهت تزلزل
بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آن حضرت برای ایشان تعیین کرده و ثبت نموده بود و میل بجانب
غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة ازان خبر میدہد و تزلزلے
و درشتی و چیزہای دیگر که ذکر کرده شود در اہ یافت و در معارج گفته که غزوه موحشه احد و با آخر فتح و نصرت
و عزت و رفعت رسول و مسلمانان را شده و در مواہب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند ہر که گوید که
آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم ہزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند قتل باید کرد زیرا که
آن حضرت بر یقین کامل بود پس اسناد ہزیمت بوی مستلزم نفی یقین است و از وی و این محجوب
کفر است و احد بضم ہمزه و حاء جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است از جهت
تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر که کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل
یا زیاده افتاده که ہیچ کوہی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اہل ایمان و توحید
و ازین کلمه معلوم میشود که اطلاق این اسم بروی از عرف اہل اسلام باشد اما ظاہر آنست که اطلاق
این اسم بروی قدیم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب جمله ازان مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است
که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوہی است که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی انس
آمده رضی اللہ عنه که روزی نظر آن سرور بر جبل احد افتاد پس تکبیر بر آورد و فرمود احد جبل یحبنا

تزویج ام کلثوم بعثمان
تزویج حفصه
و زینب

و یحبه علی باب من ابواب الجنة یا از جانب جنوبی مدینه جبلی است که عیر نام دارد بفتح مهمله و سکون
تحتانیه در شان او فرموده عیر جبل یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و ازینجا معلوم میشود
که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پدید است امام نووی گوید که محبت مذکور از
جانبین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت بآن حضرت
محمول بر حقیقت است و لهذا جبل جنبش آمد که جای حضرت سید کائنات است والمرء مع من احبه
و ابداع عشق و محبت در جبال بحکم وجود تسبیح است در جمادات که وان من شیء الا یسبح بحمده و چون
جبال و سایر جمادات محل ذکر و تسبیح باری تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه مشکل بود فرمودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم این جبل رفیع المحل را که اسکن یا احد فانما علیک
نبی او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احجار بروی
علیه السلام و نالیدن چوب از مفارقت وی از دلائل بر صحت این مطلوب است و تاویل محبت بمحبت
و عداوت اهل سکنه آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت است
از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر میشد بدیدن این جبل که اعظم و ارفع آثار و علامات این
بلدهٔ طیبه است و دست میداد وی بلمعان جمال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر بشارت اثر
میداد و اینکار محبان ست تقید است بضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب
بصیرت گفته اند و این سخن دراز است باز آییم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است سبب انگیخت آن
که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند و ابوسفیان کاروان خود را آورده و اموال آنرا
بدار الندوه نهاده بود جماعه دیگر از قریش و پسران ایشان دران غزوه کشته شده بودند ابوسفیان را
گفتند که مردم بگو که باموال خود اعانت کنند تا ازان تجهیز جیش نماییم و کینه خود را از محمد بکشیم
و بجنگ وی بر آییم آو چه بی عقلانند شما میخواهید کینه خود را از محمد و اصحاب وی بکشند کینه
خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون و گویند که مجموع اموال
هزار شتر دار بوده راس المال آن پنجاه هزار مثقال و پنج ده بیست شده پس راس المال را
بصاحبان سپردند و پنج را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از ان

جماعه‌ای را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را
بنصرت و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع آوردند و هم یکدیگر و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه
بردند تا برگشتگان را که هنوز جراحات مصیبت ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیه
انتقام و باعث قتال بوی تازه گردد تا کمر بندند و اگرچه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما
زوجه وی هند دختر عتبه بن ربیعه بیرون زنان مصر شد و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد
از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ
رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند و با که جنگ میکنند نعوذ بالله
من الغفلة و الشقاوة و عباس بن عبدالمطلب که دران وقت بمکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت
و بکمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه مطهره
و سر و سپاه این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت که اشد بود در غضبیت و عداوت سید عالم صلی الله علیه
وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آن حضرت
حباب بن المنذر را که صاحب حزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آورد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر کسی را خبری رسد که دران خوفی و هراسی باشد از
دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید از وی
و در مدارج النبوة از واقدی می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد درانجاست آنرا
بشگافیم و استخوانهای او را بیرون آریم تا اگر فرزندان ما اسیر بدست او افتند گوییم که غلام رهیم
مادر تو بدست ماست بفدیت بعوض آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر او را استخلاص نما
را بستانیم چون به ابوسفیان دریناب مشاورت کردند استنکاف این رای نموده گفت که نه نیکو [illegible]
که خلفا و دوستان محمد اند اگر برین سخن اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد
ابوسفیان با لشکر کفار از انجا و نزول کردند بطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز
شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده بحراست رسول صلی الله علیه وسلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه را نیز پاس داشتند و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود شب خواب می بینم گاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که
در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که در آورده ام دستهای خود را در زرهی محکم این چنین تقریر کرده اند
خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة این چنین کرده که زرهی محکم پوشیده و رخنه
چند در ذوالفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن کبش ذبح شده و ذوالفقار نام شمشیر
منبه بن حجاج سهمی ست که از غنائم غزوه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آنحضرت
بود تا در غزوه خندق بامیر المومنین علی بخشید و در صحیح بخاری سیف مذکور است ولیکن قسطلانی گفته
که مراد ذوالفقار است و نیز در صحیح بخاری تقریر رویا چنین کرده که دیدم من در رویای خود جنبانیدم
سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیز بود که رسید بمومنان از صورت شکستگی
روز احد پس جنبانیدم آنرا بار دیگر پس گشت بهتر از آنکه بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا خدای تعالی
از فتح و اجتماع مومنین و این خبر در رویا در روضة الاحباب و معارج النبوة ذکر نکرده اند و مانده مخفی از کلم
در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه ذوالفقار مصیبتی ست که بمن رسید یعنی بجرح لب
و دندان و رخسار شریف رسید و گفته اند رخنه ذوالفقار مردی از اهل بیت من که کشته شود مگر مراد
باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشتنی که در صحابه واقع شد و کذا قیل و مخفی نماند که بقرا
جنس است پس عبارت مواهب که گفته است بقر مردان اند از اصحاب من که کشته شوند بهتر است
و اما کبش در روضة الاحباب گفته کبش جیش قریش است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه
می گفتند کشته شود و در معارج گفته یکی از کبار اعادی که او صاحب لوا باشد و ابن مسکین همچنین تفسیر
کرده که بقر که یعنی گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در حمله کردن
مثل کبش لشکر بود والله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در غزوه بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر می نمودند
بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر ما فات بکنند چنانچه مثل
این در قتل کعب بن الاشرف که او دست مساعد شده بود خزرج میخواستند که از ایشان نیز مثل آن
خدمتی از دست آید تا مجبری شود و اختلاف کردند مسلمانان در رای بعضی بران قرار یافت که از مدینه
مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصارها باید فرستاد و گروهی که رای شریف

آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان نشست و عبدالله بن ابی منافق نیز این رای میزد
اما حمزه بن عبدالمطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند که اگر ما در
مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار
تعالی در روز بدر با وجود آنکه سی صد کس بودیم نصرت کرامت فرمود امروز بحمدالله لشکر ما قوی است
و مدت ما بسیار است و در تمنا است که ما گفتندی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان پدر ابو سعید
خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند یاد در یا احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و هر دو محبوب ما است
و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدای که قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزه نگشایم تا با مشرکان
با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار بود گفت ذبح گاوی
که در خواب بتو نموده اند قتل این است و بخدای که جز وی خدای نیست می در آیم من در بهشت فرمود
آن حضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه جنگ از دشمنان روی
نمی گردانم آن حضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت یافت و از اینجا
معلوم میشود که مومن صادق اگر جزم کند بلکه سوگند خورد که در بهشت می در آیم درست باشد و قصد تعیین
با هم کرده این در حقیقت غلبه رجا و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار تعالی و تقدس انه
لا یخیب من رجاه القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اگرچه
کاره بود والله اعلم پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را نصائح و مواعظ فرمود
و امر کرد بجد و اجتهاد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و امر کرد تا بکار ساختن
لشکر مشغول شوند پس جماعتی که بر بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون نماز دیگر گذارد بحجره
شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما ملازمت رفتند و دستار بر سر مبارک بستند و آراسته
کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جامه جنگ ساز کردند و خلقی کثیر بر در حجره صف کشیده انتظار
بیرون آمدن آنحضرت می بودند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن حضرت وحی از آسمان
نازل میشود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارید و او را اکراه مکنید و مبالغه منمائید
در این گفتگوی بودند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از حجره شریف مسلح برآمد
دو زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست

رفته بیرون خرامید چون صحابه آن حضرت را برین هیئت دیدند همه حیران و پشیمان گشتند و گفتند
یا رسول الله ما را نمی‌رسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هرچه بخاطر شریف تو میرسد همان نیز اختیار کردیم
در این باب جد نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست
که چون پیغمبر سلاح پوشد آن را باز کند تا زمانی که خدا تعالی حکم کند میان او و دشمنان او و اکنون … بگویم
و بکنم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید و نصرت شما را خواهد بود ازینجا معلوم میشود …
این غزوه برای اختلاف و کراهت بود و شاید که این نیز در ابتدای جنگ موجب …
اما چون آخر مختار آن حضرت صلی الله علیه و سلم افتاد که بیرون آمد و عزم نمود بحکم فاذا عزمت …
آخر کار بفتح و ظفر باز آمد والله اعلم آنگاه سه لوا عقد کرد لوای مهاجرین بعلی مرتضی داد …
گویند بمصعب بن عمیر داد و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر …
ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و متوجه احد شد و مسلمانان نیز همراه آن حضرت روان شدند
ایشان مستعد و پوشیده بودند و عدد افواج لشکر هزار مرد بود و پیشاپیش سعد و سعد یعنی سعد بن معاذ
و سعد بن عباده زره پوشیده پیش پیش آن حضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسید جمعی از سواران
را دید که از ایشان آوازی با خشونت بسمع حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند حلیفان عبدالله
بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آنجا عرض لشکر فرمود و جماعه
از کودکان صحابه را بنابر صغر سن ایشان مانند عبدالله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه
بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج بعضی را
حکم فرمود که بمدینه معاودت نمایند و گفتند یا رسول الله رافع تیرانداز است حضرت او را دستوری
داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری دادی و من او را بر زمین میزنم فرمود با هم کشتی گیرند
چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان
گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه
را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام خیمه
و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت چون سحرگاه در آمد
آن حضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را نیک بسبیل دشمنان برد ابو حثمه حارثی این خدمت

ناقبول کرد پس آن حضرت بر اسپ سوار شد و ابوخیثمه دلیل راه شد و آن حضرت را باحد رسانید و در راه
بحوالی حایط مربع بن قیظی که منافق بود گذشت نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن منافق برخاست و
در روی لشکر اسلام خاک پاشید و گفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت و بحضرت گفت اگر
تو رسول خدایی در بستان من در نیا آمدی و ما را امر اخراب است خواستند سعید بن زید اشهلی کمانی بر سر وی
زد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود دعوه فان الاعمی اعمی القلب چون آن حضرت علیه السلام
باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود بلال اذان گفت و تکبیر آورد و صفهای راست کرده نماز
بجماعت بگذاردند و آن حضرت یک زره در بر مبارک داشت زره دیگر را بر بالای آن پوشیده
و خود بر بالای سر مبارک نهاد و از اینجا معلوم میشود که تمسک باسباب و مباشرت آن منافی توکل
نیست که سید المتوکلین صلی الله علیه وسلم آنرا کرده است و در حقیقت توکل اعتقاد بتقدیر الهی است
و مباشرت اسباب که آن نیز از جمله تقدیر است و داخل نیست گویند نیز آن حضرت شجع ناس بود و هر که
شجاع تر در جنگ بود و خود نمایش کمتر بود کار گذار تر و آلات جنگ را نگاهدارنده تر گویند عبد الله بن ابی منافق
که سر گروه منافقان بود با جمعی خود که سیصد نفر بودند تخمینا از آن منزل یا پیش از آن برگشتند و تحقیق است
که پیش از وصول باحد بازگشتند تا احد که مقام مومنان و موحدان است نتوانند رسید و تقریر آن حضرت
او را باز گردانید از جهت کفر و نفاق ایشان **وصل** چون لشکر اسلام باحد رسید با نبی صف بستند
و مسلمانان در پنج احد صف بستند و آن خورشید تابان بشورستانی که در اینجاست و آن حضرت خود صفوف
صحابه را راست میکرد و چنان کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در اینجا جبلی است که آنرا عینین
گویند بصیغه تثنیه و بلفظ جمع نیز میگویند بر یسار واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که
دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام افتند عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین کرد تا آن راه
را نگاهدارند و نگذارند که از آن راه کفار بر لشکر اسلام درآیند و اگر درآیند تیرباران کنند و ایشان را وصیت
کرد که هیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر ببینند که ما را
طیور میربایند از جای خود نروید تا نفرستم کسی را نزد شما و اگر ببینید که هزیمت دادیم قوم را و ایشان را بکشتیم و اگر ببینید که
ما را قوم بکشند و عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن جراح
و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود راست کردند

خالد بن ولید را در میمنه و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه
و بروایتی عمرو بن العاص را با تباع وی برابر رخنه کوه داشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر
کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک
آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم و مکتوب بود بر وی این شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آن را ادا کند پس مردان برای
گرفتن آن بایستادند پس نگاه داشت آن حضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابو دجانه و
گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق این آنست که بزنی آن را در روی دشمن تا خم شود و کج گردد
و گفت ابو دجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول الله پس داد آن حضرت آن را بوی و بود ابو دجانه
مردی شجاع که بخرامید در جنگ و جلوه میکرد و چون آن حضرت دید او را در تبختر این صفت و حال فرمود
این رفتاری است که دشمن میدارد آن را خدای تعالی مگر در این موطن پس در آمد ابو دجانه و بست سر
خود را بعصابه سرخ که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون وی عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی
و پیش نیامد هیچ مشرکی الا آنکه کشت او را تا رسید در مبلغ جبل بهند زوجه ابی سفیان وی با جماعه
از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند و بر کشتگان بدر نوحه میکردند شمشیر برآورد تا بر هند زند
باز دست خود نگاه داشت و گفت این شمشیر ازان گرامی است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ
از جانبین در گرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود
و او را ابو عامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنة الله
علیه گفتند مسلمانان لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود تیراندازی کرد و با وی غلامی چند
بودند از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر ایشان بجماعت تیر و سنگ می انداختند
تا گریخت آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نبوت خبر میداد از احوال شریف
آن حضرت و بعثت وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آن حضرت و تمام
قصه وی در باب بشارات و اخبار که در کتب سابقه و امم ماضیه به بعثت آن حضرت واقع شده بود گذشت
ابتدا از ان طلحه بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود براه رو فریاد کرده مبارز خواست [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] و سعد ابی وقاص و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی [illegible]

که تا سرش شگافته شد و باز گشت و ضعیف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد
که چون وی بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی در گذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی
کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند
که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از
مومنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که صفهای کفار را در شکستند بعد از ان در راه حمزه بن عبدالمطلب
و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار بر داشته بود و تیغی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست
و شانه اش بینداخت و شش او ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من
سیر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبدالمطلب داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از ان ابو سعد
بن ابی طلحه علم کافران بر داشت چون او را سعد بن ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده
از ده کس علمهای مشرکان بر داشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد
و همه کشته شدند و هر که از لشکر ایشان سر بر آورد سرنگون افتاد بعد از ان مومنان بیکبار بر اعدا
متفق گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند و هزیمت خوردند مغنیات که سرود میگفتند
بجای سرود نوحه و فریاد و واویلا میکردند و دفها را از دست بینداختند و دامن جامهای خود را
بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالهای ایشان می نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان
خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که ایشان را بر شکاف کوه گذاشته
بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست کار کرد عاقبت باز گشت
و هنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح
و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خجلت بجانب کفر مقرر شد تا ناگاه چشم زخمی بجمال شاهد اقبال
رسید و آنچنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
بغنیمت گرفتن مشغول شدند در غیبت و غارت پیدا نمودند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بعضی گرد
عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع
از جنبیدن و مرکز گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت
و غنیمت مشغول شدند و عبدالله بن جبیر با جماعه معدود که ده تن کم شده بود در جای خویش ماند و ثبات قدم

ورزید خالد بن ولید که چند نوبت قصد فتنه کرده بود تا از ان ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد و هر بار از
هجوم تیر باران مبارزان خائب و خاسر بازگشته بود و هنوز مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه
بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت و مساهلت مومنان میبودی و با عکرمه بن ابی جهل لعنه الله
علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاختند و او را با یاران او که چند نفر معدود بودند شهید ساختند
از شگاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام دست
کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت
شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعار نداشتند چنانکه گویند
اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و پدر ابو برده نیز دو زخم رسید چون این خبر بعرض
حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر منست و از جمله مسلمانان است هیچ جا
نرسید و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدای تعالی شما را و رحمت کناد و بخشیده بود در حذیفه
خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود
تا دیت یمان پدر حذیفه دهند و حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و اخیار
همه گریختند و یکبار قضیه منعکس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده و بقتل اهل اسلام مشغول
شدند و شومی بی فرمانی رسول خدا که از ان جماعت صادر گشت و طمع و میل بحطام دنیاوی که
با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد و انا لله و انا الیه راجعون و هنوز عنایت الهی
جل و علا از ین مسلمانان منقطع نشد و همه را بیامرزید تا معلوم گردد که با هر که لطف و عنایت و قبول
شود دیگر نمیرانند و رد نمیکنند و این همه از برای آن محمد است صلی الله علیه و سلم و بطفیل اوست چنانکه
منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد
عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و گویند که اصحاب در ان حین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و
شهید شدند گروهی گریختند و در زوایا و شعاب جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند و فرار گرفتند و عثمان
بن عفان از آنجمله بود و بعد از اتمام معامله مقاتله و تسکین نائره جنگ بخدمت شریفه مراجعت
نمودند و این آیت کریمه شامل حال شده و قسم عفو و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان کشیده

وجماعۀ ثبات قدم نموده بر مرکز صدق وقرار قائم ودائم ماندند رضی الله عنهم اجمعین اینجا بخاطر میرسد
که سبحان الله که این همان خالد بن ولید است که آخر مسلمان شد ودر اسلام فتحها کرد وبجای رسید
که فرمودند خالد سیف من سیوف الله نیز عجبها بود که در میان آمد با وجود سطوع انوار وبروز
اسرار الامور مرهونة بار رفت تا نگویند این است وپدر خالد که ولید بن المغیره است اشد الکفار
والخصام بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه واین هردو سعادتمند از ان بی سعادتان بیرون آمدند
وگویا علاقۀ اتفاق میان این دو مرد این بود الان میگوئیم رضی الله عنهما بجای آنکه بر پدران
ایشان میگفتیم لعنة الله علیهم یخرج الحی من المیت وگاهی عکس این نیز واقع میشود والله علی
کل شیء قدیر وآورده اند در هنگامی که در لشکر مسلمانان اختلاف واشتباک افتاد ودرهم افتادند
وکشش واقع شد ابن قمیه که رئیس بی سعادتان بود آواز درداد که الان محمد را قتل کرد ودر روایات
آمده که ابلیس لعنة الله علیه در صورت جعال بن سراقه متصور شده این آواز درداد بدلیل آنکه
حباب بن جبیر وابوبرده روایت کرده اند که جعال بن سراقه در پهلوی ما بود وآن ندا را از غیر اوی شنیدیم
واز غرائب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه وسلم
ندا میکرد بمدینه رسید تا زنان نواحی مدینه این خبر شنیدند وفاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید
دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید وبگریست وهم زنان هاشمیه نالیدند چنین معلوم میشود
که زهرا رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر شریف وی در انجا
بیاید واگرچه مسلمانان متزلزل شدند وبی صبری کردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر جای خود ثابت
وقائم بود وجز چهارده نفر هفت از مهاجرین وهفت از انصار باوی کسی نماند از مهاجران ابوبکر
صدیق وعلی مرتضی وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وزبیر بن العوام وطلحه بن عبید الله
وابوعبیده بن الجراح واز انصار حباب بن المنذر وابودجانه وعاصم بن ثابت وسهل بن حنیف
واسید بن حضیر وسعد بن معاذ وحارث بن صمه ودر روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه
نیز از انجمله بود گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که عجب است که در ایشان عمر
بن الخطاب را ذکر نکرده اند وبود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقتیکه فرا آمدند
اصحاب بجز وی وندا کرد ابوسفیان هل فی القوم محمد هل فی القوم ابن ابی قحافه هل فی القوم ابن الخطاب

نفرمود آن حضرت جواب نداد بعید آخر عمر بن الخطاب بشتاب شده جواب وی داد اما پیش از آن هیچ
ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا آنهایی که هزیمت خوردند یا میان آنها که متزلزل و مختلط
گشتند آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت از احد
چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمد و گفت آیا خبر داری تو مر عثمان روز احد گریخت
گفت نعم گفت آیا خبر داری یا میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا میدانی
که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر بر آورد آن مرد پس گفت ابن عمر بیا
تا خبر دهم و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرد
از آن اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت
وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آن حضرت برای تیمارداری دختر
خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر را و سهم آن و اما غیبت وی از بیعة الرضوان
پس از جهت آنکه فرستاده بود او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت بجهت عمره آمده است
نه بمحاربه و اگر می بود در مکه یکی عزیزتر از عثمان هر آینه میفرستاد آنکس را لیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه گشت و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
این دست عثمان است پس گفت ابن عمر آن مرد را ببر این علم را با خود و این وی بود که بعثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هزیمت
خوردند اما حال عمر رضی الله عنه بتشخیص بیان نکرده اند که با آن جماعه بودند که با عبدالله بن جبیر بودند
و هزیمت خوردند با یکدیگر در افتادند و آنهایی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با
حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** و اما قصه مقتل حمزه بن عبدالمطلب
اجمالش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبدالعزی خزاعی و گفت آیا
مبارزی هست که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبدالمطلب و حمله کرد بر وی پس گشت
آن مرد مانند دی روز که گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی کلان چون
نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بر وی چنانکه از طرف دیگر سر بدر برآمد بیرون آن کرد و تمام شد
کار وی و تفصیلش آنست که در صحیح بخاری از جعفر بن عمرو بن امیة الضمری آورده که گفت بیرون

وصل قصه قتل حمزه ۱۲

آمدیم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی آیا
رغبت هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم هست رغبت و این وحشی
در حمص میبود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او را آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند مشکی کلان
پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بر وی پس جواب داد و گفت عبید الله بن عدی
و حال آنکه پوشیده بود وی سر و بدن خود را بعمامه خود یا وحشی مرا می شناسی گفت نی شناسم
پس گشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر نمیدهی ما را بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمة بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه
بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین
کوهی است در برابر احد مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف
بستند برای قتال بیرون آمد سباع گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون
آمد حمزة بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای ابن ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول
وی پس حمله کرد پس گشت وی چون دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون
نزدیک شد حمزه بمن پس انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آن را میان سرو عانه وی تا بیرون
آمد میان دو ران وی و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان
و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون
کردند مکه را آن حضرت فرستادند اهل طائف بسوی آن حضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آن حضرت
آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که سلامت باشی تا آنکه قدوم آوردم بسوی
رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع
شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم و چون
قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید
که بکشم او را و مکافات کنم با آن قتل حمزه را پس بیرون آمدم بسوی او پس واقع شد از امر آنچه واقع شد
ناگاه مردی است ایستاده در رخنه دیوار گویا شتری است سفید سیاه پراگنده موی پس انداختم
بسوی او حربه خود را و نهادم آن را در پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دو شانه وی و جهید بسوی وی

پسر زن ختنه کننده زنان

از انصار پس زد او را بشمشیر و سرش پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام وا امیر المومنین کشت
او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی بگفته جبیر بن مطعم بسوی
احد بقصد قتل حمزه میرفت هند بنت عتبه زن ابو سفیان مادر معاویه هر گاه در راه بوحشی رسیدی او را
تحریص نمودی مردانه باش که تا هم خاطر ما بدست آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم
عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست
درمیان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی
نشسته بودم در کمین و حربه بنیکوی می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من
رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
من روی بفرار آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مرد و از سر وی دور شدند برفتم و حربه خویش را برداشتم
و شکم او را بشگافتم و جگر وی را برآوردم و بنزد هند بردم و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و
آنرا فرو خائید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او بنزد من بیار
یا این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرده هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم آنگاه گفت بمن نمائی که مصرع وی کجاست او را
بدانجا بردم بینی و گوش وی و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد
خواندند و مرویست که بعد از آن که کافران رفتند و مسلمانان درمیان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خودی کردند فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه بتفحص مشغول شد
بر سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد و در گریه شد و مراجعت نمود و آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمد و بر سر حمزه ایستاد و فرمود ما وقفت
موقفا اغیظ من هذا آنگاه فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل
علیه السلام آمد و این آیت آورد. ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شده آید شما بآن و اگر صبر کنید هر آینه

صبر بهتر است مر صابران را آن حضرت فرمود والله صبر میکنیم ما زان واقعه درگذشتیم و بعوض آن
هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرد و در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر نه خاطر صفیه
در میان نمی بود مدفون نمیساختیم حمزه را وی گذاشتیم که سباع و طیور وی خوردند و حشر کردی او را حق
تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم همشیره حمزة بن
عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را باز
گردان تا برادر خود را باینحال نه بیند و در روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و دست
فاطمه میگریستند و بگریه ایشان آن حضرت نیز بگریه درآمد و فرمود آن حضرت که حمزة بن عبد المطلب را
در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و فرمود تا بجهت وی قبر کنند و دفن کردند
و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید **وصل** دیگر صحابه نیز درین غزوه کارها
کردند در حق محبت و اخلاص بجا آوردند بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند رضی الله عنهم
اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر
غائب شدند در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود دیدم گفتم که مگر حق تعالی
بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را بآسمان برد گفتم بهتر ازان نیست که قتال کنم تا
شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است
دانستم که حق تعالی او را بملایکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان روی
بهزیمت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از
پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثل مروارید دوید دران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را که
بر پهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو برادران خود ملحق نگشتی علی گفت لا اکفر
بعد الایمان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است یعنی مرا شیوه اینها
است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی از کفار
متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و حق خدمت و نصرت بجا آر این
که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان
را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که دران زمان ملایکه نیز حاضر بودند جبرئیل

و میکائیل علیهما السلام بر شکل دو مرد با جامهٔ سفید بر یمین و یسار آن حضرت ایستاده بودند و محافظت
وی میکردند و با کفار محاربه نمی‌نمودند و مشهور گشت که محاربهٔ ملائکه مخصوص بغزوهٔ بدر است و در
غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوهٔ بدر گذشت
و گفتیم سخن الله اعلم توان گفت که نزول ملائکه هزار بعد هزار بقتال کفار مخصوص ببدر باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل
که ملازمان خاص درگاه اند درینجا باشد و محاربه میکرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه
این همه مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل علیه السلام بآن حضرت عرض نمود که این کمال مواسات و جوانمردی است که علی با تو می‌ورزد
آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی علی از من است و من از وی کنایت است از کمال اتحاد و خلاص و یگانگی انتهی و
که چون آنحضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و گویند آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار در معارج النبوة می‌آرد در کشف الغمه از فضائل ابن ... آورده و مبسوط تر ازین در آخر آن آورده که آنحضرت
فرمود ای علی نمی‌شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در
روضة الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش
آورده اند لیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب وی نموده است
والله اعلم گفت بندهٔ مسکین حفظه الله بمزید الیقین که ظاهر اقصه نادعلیا مظهر العجائب همدرین معامله
و معارکه واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند والله اعلم و بالجمله وی رضی الله عنه
حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن تصور نتوان کرد و روایت
از قیس کرده وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز
احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه ازان بر زمین افتادم و هر بار که می‌افتادم مردی خوب روی
خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا برپا میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی
و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آنسرور فرمود
صلی الله علیه وسلم که تو او را می‌شناسی گفتم نی اما دحیه کلبی را مشابه گشته فرمود ای علی خدا تعالی چشم
ترا روشن کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز دران روز کارها و بهادریها بوجود آمد
که بسبب ایجاب دخول جنت شد و مقاتله عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه ازانهاست که آنچه بر وی
بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر ابن قمیه را

از وی رد کرد و دست او بواسطهٔ آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود
که کافری بران حضرت انداخته بود و بر خنصر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد هشتاد
زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد بسیار کرد و یکباری دو ضرب شمشیر بر سر او رسیده بود که از غایت
الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه آب بر روی او زد که بهوش آمد پرسید
که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که مصیبتی که
بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال شرارت ابن قمیه ملعون بیان
کرده آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود خواست که در احد آمده
تدارک ما فات قیام نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آن حضرت بمقام شهادت
رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را کشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد
اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی بسعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت
از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربهٔ عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسید که هشتاد
و چند زخم یافته بود چنانکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بنانی که بر انگشت
داشت او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود
در روز احد نیز ماسور بود به تیر اندازی و شیفته بود آن حضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک
بن زهیر کافرے بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد
بن ابی وقاص بر دیدهٔ وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام
از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعا بسیار کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود استجب
دعوتک و سدد رمیک پس ببرکت دعای وی صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه
مردم تبرک بدعای وی میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران
بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو را باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی
من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابوطلحه انصاری
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن حضرت ساخته بود و در فن تیر اندازی
بصارتی تمام داشت و سخت می کشید کمان را و دو سه کمان در آن روز بشکست و آوازی بلند داشت و تیر را

خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه پنجاه تیر بود و هر تیری که بجانب دشمن می انداخت
نعره می زد و می گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک جان و تن من فدای
تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین بر داشت و می گفت ارم
یا ابا طلحه چون در خانه کمان نهاد در آورد تیری می شد و بجانب دشمن می انداخت و چون مردی
از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی بریز این تیرها را برای ابوطلحه تا بیفکند و
فرمود آن حضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود مهارت بعضی از
ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل گشته است ظاهرا از جهت
اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد دران والله اعلم و در آن روز
تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی پس رد کرد آن حضرت آنرا بجای خود
فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و شکست شمشیر عبدالله بن جحش
و لوای آنحضرت در اشناخ درخت خرما پس گشت در دست وی شمشیر چنانکه در رکاب زده بود و نام آن شمشیر عبدالله عرجون
بود و نام شمشیر عکاشه عرجون و فروخته شد عرجون بدست یکی از امرای معتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
اندران روز و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی تازه در مدینه
متاهل بود و در همین شب احد کدخدا شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
یا نیم سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آواز
شنید یا خیل الله [illegible] بهمان حالت جنابت بی طاقت شد و باحد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملایکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال است
فرمود حال او را از امراه وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقت حال
را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند
بعضی ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قایلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله آورده اند که
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد باز آن
فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند بعد از
آنکه از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدم بر حنظله نگریستم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود

قضیه را بآنحضرت عرض کردم واز عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری خزرجی است که چهار پسر
داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبادرت مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد حضور
کند قوم او منع کردند وگفتند که تو مرد اعرجی ولیس علی الاعرج حرج وچهار پسر تو در خدمت آن حضرت اند
عمرو گفت خوش چیزے که فرزندان من به بهشت روند ومن پیش شما نشینم وشکوه‌ها او گفت
در نظرے هست که او گریخته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت ودعا کرد که اللهم لا تردنی
الی اهلی وبیرون رفت ونزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را عرض داشت
وگفت امید دارم که بپای لنگ خود در روضهٔ بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله ولا جناح
علیک عمرو التماس خود مکرر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در
جنگ گاه دیدم که میخرامید ومیگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم ویسری نیز در عقب او میدوید
وجنگ کردند تا شهید شدند وآمده است که هند زوجهٔ عمرو بن جموح مردهٔ شوهر وپسر خود وبرادر خود
را بار کرده بمدینه می آورد تا دفن کند شتر هند بزانو در آمد وهر بار که شتر را بزجر برمی انگیخت وتوجه
بمدینه میکرد می خسپید یکبار برانگیخت وروی بجانب احد در رفتار آمد هند این حال را بآنحضرت عرض کرد
فرمود این شتر تو مامور است واز هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته بود گفت آری در حین توجه
بجانب احد روی بقبله آورده ودعا کرده بود وگفته خداوندا باز مگردان مرا باهل من فرمود آن حضرت
انیست که شتر بجانب مدینه نرفت وصل ویکی از وقائع صعبه غزوهٔ احد قضیهٔ شهادت مصعب
بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند مصعب
بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شده بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
واین ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد وبهر دو
بازو لوا را بسینهٔ خویش منضم گردانید باز آن ملعون نیزه‌ای بروی زد تا از پای در آمد وگویند که این
آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر
مصعب آن علم را بر داشت ودر روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را بر داشت وآخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب

آن فرشته گفت من مصعب نیستم آن حضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمددگاری مومنان فرستاده بعد ازان ابوالروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از اجلهٔ صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بحبشه حاضر شد بدر را فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبهٔ ثانیه و در روایتی بعد از عقبهٔ اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را دین و فقه آموزاند ایشان را و بود وی رضی الله عنه از منعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد زهد کرد در دنیا و دید او را آنحضرت روزی که چرم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدای تعالی دل او را بایمان دیدم من او را که میخورانیدند پدر و مادر وی حله بدویست درم پس برداشت او را محبت خدا و رسول برین حالت که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابونعیم در اربعین صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و از جمله مردان میدان جلادت و سپه سالاران معرکهٔ شجاعت وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او حارث بن عقبه بن قابوس بودند اگرچه در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان نیز بغارت و تاراج دست برآوردند ولیکن چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان در آمدند وهب و حارث در برابر ایشان استاده ثبات قدم نموده و او مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقهٔ از مشرکین هجوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم شدند حضرت فرمود من هذه الفرقة کیست که دفع این گروه کند پس از وهب گفت انا یا رسول الله پس دست بتیر اندازی کشاده جمعیت اصنام را بانهزام آورد و بعد از آن گروهی دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من هذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب باز همان جواب داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طائفهٔ دیگر پیدا شدند آن حضرت فرمود من لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله آن حضرت فرمود قم وابشر بالجنة وهب باین بشارت خاطر منشرح گشته در صف اهل کفر در آمد کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند و بعد از وی برادرزادهٔ او حارث بعد از کشش بسیار بعز شهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد ابن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت

رضی الله عنه قالی عنک راضٍ بعد از ان دیدم که آن حضرت با الم جراحت بر سر پا ایستاده او را در قصه
شماد و بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ و دیر او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در
همان روز عنایت الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانکه عمرو بن ثابت
بن وقیش مردی بود که در دین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند او را به متابعت
و استقامت نصیحت بسیار کردند مفید نمی شد اتفاقا همان روز که مسلمانان روی بغزوهٔ احد می نهادند قفل
غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و روی بجنگگاه نهاد
و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و بشهادت رسید آن حضرت فرمود
انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل و مال بسیار داشت و در کتب
متقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما بحکم الفت عادت بر دین یهودیت قرار و استقرار یافته بود
همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود داعیهٔ اسلام
در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت به تحقیق و درستی و راستی
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهودیه است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد
و مسلمان شد و وصیت کرد که اموال وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشته باشد
و با اعتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا برتبهٔ شهادت رسید و اموال او را آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و در بارهٔ وی چنین فرمود که مخیریق خیر یهود و صلی مردانگی
و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و بعضی نساء مومنات که همراه
بودند و خدمت غزوه میکردند و آب ایشان را میرسانیدند جهاد نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه
بنت کعب که شیر زنی بود پر دل و هنری در معارک و محافل که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و پسران
پسر خویش عماره و عبد الله اهتمام تمام نمود نسیبه گوید که در روز احد مشکی پر آب داشتم که مسلمانان را آب
میدادم چون دیدم که اعادی در قتال اهل اسلام مدد یافتند از آب دادن ایستادم و به قتال
اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندانکه سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوا

بوی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربها زدم
اما او را دو زره بود و در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر مرا
را آورده‌اند که بجانب مادر خود شتاب و او را در باب جراحت او را بربند نسیبه گفت که من و اولاد من پیش
آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بیکی از ایشان
افتاد که او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند
من آن سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد میکردم تا سواری از کفار ضربتی بر من زد
اما کارگر نیامد و من تیغی بر پای اسپ او راندم اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظر
حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود شتاب پس من و پسر بفرموده عمل نموده باتفاق
او را بقتل آوردیم و عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز یکی از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن بجهید
و مادرم جراحت را ببست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نما آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کرا
در اینها است کسی که پسر مرا زخم زد او را پیش باز گذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است که پسر ترا
زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا آنکه نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش بستاندی ای ام عماره شکر خدا را که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا
بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از
رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة
مادرم گفت هر مصیبتی که بعد از این دعا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر
بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را جستم که ناگاه یکی شقاقی شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن از قتال باز نگشتم تا بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله
را دیدم که بر سر او ایستاده و شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بجای آورده و بعلاج
جراحت وی مشغول شدم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ
گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید و میگویند که شیر است آمد
کسی نگوید که این ماده است یا نر

وصل

محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار در این غزوه و
کشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد

اما آنچه برسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت و محنت و ایذا و آزار از بعض خاصه وی رسیده است
آورده اند که پنج کس از فجار کفار لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم
بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه که افجر و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت
و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بودند
دانستند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را ز عالم
نیاید و دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آن درج رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار
مبارک او بخون آلوده گشت و حلقهای خود در رخسار همایونش نشست و چنان شکست که ابو عبیده
بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد
و حلقه خود نهاد و آنرا از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر برآمد دندان دیگر کشید
آن دندان هم بیفتاد و بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی نورانی وی شکست و خون از آن
روان شد و بر محاسن شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و میفرمود
چگونه رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی میخواند ایشانرا
بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی التعرض و اعتراض اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد بخشد
و رجوع کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بندهٔ مامور
باندار و جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از
دائره عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در اینجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا
میکرد بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد
و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آئینه
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشانرا و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند

حقیقت حال مراد عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنحضرت
آمده و دندان مبارک پیشین از جانب تحتانی شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت
زد و مجروح گردانید و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خون از روی پر انوار سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون میمکید
و فرو میبرد پس مردم دران تکلم کردند آن حضرت فرمود کسیکه مماس کند خون مرا اثر نرسد او را
آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت
میشستند علی بسپر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند میشست خون نمی ایستاد
پس قطعه از حصیر بسوختند و خاکستر آنرا بر جراحت ریختند خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن
آن حضرت دوا میکرد جراحت خود را باستخوان بوسیده تا باقی نماند از آن اثر و در روضة الاحباب
از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری
روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت
و گفته اند مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه
ملعون که شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و ثقل سلاح خود که در زره
پوشیده بود در گوی که دران نزدیک بود یا عین کنده بودند افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان گشت
و زانوهای شریف خراشیده شد و ازینجا آن مشئوم ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته شد شیطان
لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابو سفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما
مهم محمد را بآخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست
تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را اسوره میگردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا
دست آن حضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بر پنج کس که مذکور شدند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی از ایشان همدرین روز کشته شدند و بعضی
در آن سال بقعر جهنم شتافتند اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بر آن حضرت زد گفت بگیر این
ضرب را از من که منم ابن قمیه امام سید رسل صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک

خوار و ذلیل گردانادترا خدای تعالی گویند در زمان سالی بر سر کوهی نزدیک مکه گوسفند در خواب بود
که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و از حلق وی بیرون آورد کذا فی
روضة الاحباب و از ظاهر روش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قمیه در روز احد
یا قریب آن بود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت مشرکان یکی
روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید الخ
و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در
دل وی بیقین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون
آید از جهت آنکه کشته شود ابوسفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را این چنین آورده اند
که وی در قتل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کردند رخصت مراجعت یافت تا فدیه ادا کند
آن حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که او را بقدر یک فرق علف میدهم تا فربه شود بران
اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بران
اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است ان شاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق
و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت بکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود چنانچه
و در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بخیر از خلف من
ندارید اگر بینید که می آید اعلام کنید مرا تا آگاه و در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شده پیدا شد چون
نظرش بران حضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو از
دست من نجات یابی این بحیا خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت
کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که یکدست
حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا ایستاده بود
آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی انداخت و بعد ازان
هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ گردانیده
و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و لبان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند
که زخم تو جز خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چیست گفت میدانید که این زخم

اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده
تو منم خواهم بود و گفت محمد اگر لعاب بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد میکرد تا
پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در روایتی
از واقدی می آرد که گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف ببطن رابغ و گفت
من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی پس هیبت خوردم من
ازان پس ناگاه بیرون آمد ازان آتش مردی در زنجیر می کشد آن زنجیر را و فریاد میزند از تشنگی
و مرد دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی بن
خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می تاخت ناگاه
ابودجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبة بن ابی وقاص معلوم نیست که هلاک
آن کی شد عبد الله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفری مشئوم نیز همدران
سال باقبح وجوه هلاک گشته وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و
طلحه و علی ازان مغاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیاء در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قله کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
ذات بابرکات عارض بود میسر نشد ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالای
کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت دست مبارک
بدعا برداشت و فرمود اللهم لاتمدران لیعلونا حق تعالی نگذارد ایشان را از محل خود پیشتر توانند گذشت
در روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را ازانجا دور گردانیدند پس آن نامردان در صحن معرکه باطراف و جوانب شتافتند
و سرود تفریح میکردند و رجزها میخواندند و اظهار خوشی و شادمانی مینمودند و زنان ایشان مثل هند و غیره
در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند
و شکم های کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشته کشیده
و قلاده ها و دست بندها ساخته و بدست و گردن کرده دور آوردند و سبب مثله ناساختن حنظله آن

که او پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و در اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز نشسته با یاران
نشسته بگذارد و خواست که بر بالای کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود طلحه
با آن جراحتها که داشت بنشست تا آن حضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آنجا برآمد
آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابوسفیان خواست که بیقین
معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات
نزدیک احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوابش ندهید باز
فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهند باز فریاد کرد که ابن الخطاب
در میان قوم است این بار نیز فرمود آن حضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که
اینها را که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بیطاقت شد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابوسفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که برکت تو ظفر و نصرت ماراست
و ابوسفیان در وقت برآمدن از مکه استمداد و تفاؤل از وی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب
وی الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم
پس گفت ابوسفیان الیوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد بدل روز
بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود و حرب مشابه دلو هاست که گاهی یکی پر است و دیگری
خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار
بعد از آن گفت ابوسفیان که قتیلهای شما را که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم آنرا
بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور
و در حقیقت مخذول و مقهور و مضل و چون مشرکان بمکه بازگشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه
یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از
عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر موجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند
و آن حضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد

انشاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند آن حضرت از حال
حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آورد و پس رفت و بر سر حمزه ایستاد
الی آخر القصه و مرویست که آن حضرت فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع بن عمرو انصاری
عقبی بدری که از نقبای انصار و مقتحمان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از
انصار بتفتیش و تفحص وی رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدای تعالی از جانب ما ای پیغمبر
خدا بهترین مزدی که دهد پیغمبری را از امت وی و همچنین یاران را از من سلام برسان و بگو که اگر در
فرمانبرداری و خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدای عز و جل هیچ عذری نخواهد بود و این
بگفت و جان بحق سپرد و آن مرد انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد
فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله اینچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر
میگوید و عهد میگذارد و چون او را یقین حاصل شد بنعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و شاید
کرد ترتیب آثار و نتائج انوار او چه در بر او باشد دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که شهید
را در آن وقت که در جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی کشاید و چیزی نماید که دیگری را
باز سیاست بکشاید و نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و اختیار دیگر
همه فروع آن و فرود تر از آنست در حکایات مشایخ آورده اند که حریری از شیخ ابو عبدالله بن خفیف
گفت ایشان جد الروح و لا التعریبات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر برآنند که آن حضرت اولا بر حمزه نماز گذارد و بعد از آن جنازه هر کسی را آوردند
پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر ائمه حدیث است که نماز
بر شهدا نگذارده و شافعیه بر این است و حنفیه بر آنند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و حکم با جامهای خون آلوده
لف فرمود تا دفن کنند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشانرا برانگیزاند در حالتیکه خون از جراحت
ایشان سیلان کند رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از آنجا که

برند و اگر کسے قتل خود را بجای دیگر برده باشد باز اینجا بیار د چنانکه جابر رضی اللہ عنہ پدر خود را
کہ عبداللہ بود بدینہ مطہرہ بردہ بود حکم کرد تا باحد باز آورد و فرمود تا بعض از شہدا کہ میان ایشان
زیادت الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از انجملہ حمزہ را با عبداللہ بن جحش کہ خواہرزادۂ
او بود در یک قبر نہادند و کذالک در بعضے سہ کس را در یک قبر نہادند و فرمود ہر کہ قرآن بیشتر
خواندہ بود بالاتر یعنی لحد نزدیکترے نہادند و در آخر روز بمدینہ بازگشت و مردان و زنان قبیلہ
باستقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامۂ امانی
و آمال و ظائف شکر گذاری بجا آوردند و ہر کہ ہر مصیبتے کہ بوی رسیدہ بود در جنب سلامت
آن حضرت آن مصیبت را سہل می انگاشت و میگفت ہر مصیبت کہ بغیر مصیبت تست یا
رسول اللہ سہل و حقیر است زنی بود کہ پدر و پسر و شوہر و خویشان او کشتہ شدہ بود ندمی پرسید
کہ رسول اللہ زندہ است و اگر وی زندہ است از مردن ہیچکس باک ندارم و غم نخورم سے
من و دل گر فدا شدیم چہ باک ✿ غرض اندر میان سلامت تست ✿ چون تو داریم یعنی ہمہ داریم
و چون بقبیلہ بنی عبد الاشہل رسید کہ سعد بن معاذ از ان قبیلہ است کبشہ بنت رافع مادر سعد
بن معاذ بیرون آمدہ می شتافت تا دیدہ بجمال جہان آرای حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
روشن گرداند و آن حضرت بر اسپ سوار استادہ بود و سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفتہ گفت
یا رسول اللہ مادر من است کہ بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بہا پس بیاید تا نزدیک آنحضرت
و بدیدار مبارکش بشرت گشت و گفت یا رسول اللہ چون ترا بسلامت یافتم ہر چہ مصیبت کہ
باشد نوش توان کرد رسیدر سول تعزیت بسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت دہ اہل خود را کہ کشتگان کہ شربت شہادت نوشیدہ اند در منازل بہشت گشت
و سیر و تفرج مینمایند و شفاعت ایشان در شان اہالی ایشان قبول شد کبشہ گفت یا رسول اللہ
راضی شدیم باین حال و بعد ازین بشارت جای تہنیت است نہ تعزیت و گفت یا رسول اللہ
بجہت بازماندگان ایشان دعای کن فرمود اللہم اذہب حزن قلوبہم و اجبر مصیبتہم و فرمود ہر کہ
مجروح باشد بخانہ خود رود و علاج جرح خود بکند و ہمراہ من بخانہ نیاید و جراحت در اہل بنی الاشہل
بسیار بود و قریب بسی کس از ایشان زخمی شدہ بودند و سعد ہمراہ آن حضرت تا بخانہ شریف می آمد

تا وی را بجا نه رسانیدند و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت
بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند
هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجاست که او را در لشکر
نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجه رسید
پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود
که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیدهٔ وی ریزان گشت
و یاران نیز موافقت او در گریه در آمدند بعد ازان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم
تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و نالهٔ آن ضعیفه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای از انصار آواز گریهٔ زنان شنید مگر از خانهٔ حمزه فرمود لکن حمزه
لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بر وی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش
را گفتند که نخست بخانهٔ حمزه روند و بر وی بگریند انگاه بخانهٔ خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند
زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ حمزه آمدند و تا نیم شب بر وی میگریستند آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد
آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند
پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن این چنین است
در معارج النبوة و در روضة الاحباب این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود
که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید
انتهی گفت بندهٔ مسکین ثبته الله علی طریق الحق الیقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این
کلمه را لکن حمزه لا بواکی له مقصود ازان تاسف و تالم و غربت و مصیبت حمزه بود که شهید شد
بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسی هم ندارد که بر وی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع نیست
و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغهٔ ایشان درین باب این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت
آنست که زنان بیایند و بگریند و آن حضرت نیز چون از جانب ایشان سعی استرضا و امتثال مشاهده
کرد دعا کرد و تواند که توجه گریه راه یافته باشد بسبب منع کرد ازان و مبالغه نمود در آن و تواند که

دران نوحه حسم مباح باشد پس نسخ کردند این حکم را والله اعلم و بصحت رسیده که در جنگ احد
هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از
کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت
بما از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم
انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جرح و کشته شدن هفتاد کس از
شما روز احد بتحقیق رسانیده بودید شما دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگوی
محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود به ثبات
و طاعت با اختیار خروج از مدینه مطهره و بی توقف و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اوائل
قصه احد گذشت یا با اختیار کردن فدا روز بدر اگر چه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه
بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان را داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی
آنچه بشما رسید از هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای
خداست سبحانه و تعالی حاصل گرداند او را از آن تسلی و آسان گرداند بروی مصیبت چنانکه در
خبر آمده است ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند وصل و آن حضرت در شان شهداء
احد بخصوص بعد از ورود احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن
عالم انتقال نمودند در آورد حق تعالی ارواح ایشان را در جوف طیور سبز که بر نهرهای بهشت می آیند
و از آبهای آن می آشامند و از میوه های بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشت طیران مینمایند و بعد از آن که از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها سعادت گشتند و باین ناز و نعمت
رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما برساند و از حضور و جمعیت
و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ایشان را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند
و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت محروم
ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شمام پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت فرستاد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم من فضله

ودر روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند وگوید بطلبید ای
شهیدان وای جانبازان از من هرچه میخواهید گویند بس است مولای ما وای پروردگار ما می خواهیم که روح
ما را باجساد ما بازگردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هر کرا قبض
کردیم دیگر بار بدنیا نفرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که آرزوی حیات دنیا بقصد حصول شهادت
دیگر بار چه فائده میکنند همان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود بار دیگر چیست
جوابش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
وتواند که تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم می نمود ایشان را باعث بر طلب
آن و دریافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت و اظهار
رضا و شکر بر جزای که بر آن یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم و آرزوی نمیداریم و
بالاتر و خوشگوارتر ازین نعمتی نمیدانیم واگر میخواهیم همین را میخواهیم و این خود حاصل است
فافهم و این در عالم برزخ است میعاد دیدار آخرت است واگر ذات آن را طلبیدندی که بالاتر از همه نعمتهاست
و ظاهر حدیث و آیت آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی
چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعلی و اتم
و اکمل از آن است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال
مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل هرچه تمامتر ذکر کرده شده است واگر خدا خواسته باشد در ذکر
وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم هم چیزی از آن مذکور گردد و بعضی گفته اند در آوردن
ارواح در جوف طیور نیز طریقه تعلق ارواح است بابدان که آن متصرف و مدبر باشند در آنچه ابدان طیور
صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تنقیص ایشان که از مرتبه انسانی
بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف که [illegible]
برین تقدیر مشکل میشود تلذذ و تنعم ایشان به نعیم جنت چه این بظاهر در وجود آلات و حواس است
مگر آنکه گفته شود که این جثه طیور ابدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع نموده خواهند
بود یا آنها آدمیانند بر صور طیور چنانکه در دنیا صورت دیگر داشتند در اینجا بصور طیور اند ولیکن [illegible]
توهم تناسخ است که روح از بدنی به بدنی دیگر متعلق شد نه تمثل صورت این بدن مخالف

صورت آن بدنست و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که بتعطل حشر و نشر است
و تناسخ چنین نیست بلکه این بدن در برزخ که موضع است در ان و متعلق ست بان بطرف میگردد
در بدن اصلی می در آرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد بابدان طیور میباشند و این منافی
و مخالف ظاهر حدیث است که فرموده فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ
بمرتبه طیور بگذارند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی برسانند والله اعلم
بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگویند که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده
شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح وی در بهشت
میباشد و میچرد و در وی و می بیند آنچه در وست از نعمت و سرور و مشاهده میکند آنچه آماده
گردانیده شده است برای وی از کرامت و مرویست این حدیث باسناد صحیح عزیزی که جمع شده
در وی سه امام ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک
از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری است که
میخورد از درختان بهشت تا آنکه بازمی آرد خدا تعالی او را بسوی جسدش روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در حواصل و جوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت با رواح عموم مومنان
نسال الله الکریم ان یثبتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حرب
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید
از اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از ان این آیت بخواند رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مروی است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای من بدرستی
که بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از ان
فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشان را ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت
و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز بهمین سبیل سلوک میداشتند و فاطمه زهرا نیز

گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته وعطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد
رفتم وبا من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود ومن شنیده بودم که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند ورد سلام میکنند پس سلام کردم وجواب شنیدم
وگفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد واز هیبت پس زود سوار شدم
وروان شدم واخبار وآثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده آورده اند
که بعد از چهل وشش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر وتازه مثل غنچه های
گل با کفنهای بودند گوی که دی روز دفن کرده اند وبعضی از ایشان را دیدند که دست بر جراحت
نهاده مانده اند وچون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون می آمد وچون میگذاشتند
دست هم بموضع جراحت میرسید وآن وقائع که موجب کشف این قبور شریفه شد یکی آن بود که
قرابت یکی با جنبی مدفون شده بود بعد از اجازت که یافته بودند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
یا بولایت والی یا قیاس واجتهاد بیرون آورده وجدا دفن میکردند بعضی بجهت سیلی که بعضی اودیه بود
مکشوف می گشتند واینها قلیل الوقوع بود واکثر بجهت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود
عینی از خود سبیل جاری کرد واز طریق این مشهد مقدس روان کرد واکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف
شدند وشهدا را از قبور بیرون آوردند ودر تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در
شفاء الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده نقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساخت
بقدم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید وخون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز
حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المؤمنین می آید هر که را مرده باشد بیاید واز آنجا نقل کند
ودو بجای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابو سفیان ومشرکان از حرب احد بمراجعت نمودند
در بازگشتن خود پشیمان گشتند وگفتند که زحمتی کشیدیم ولشکری جمع کردیم ونهبی عظیم در محمد علیه السلام
انگندیم وخیار اصحاب او را کشتیم وهنوز کار تمام نکرده برگشتیم مصلحت آنست که برگردیم واصحاب
او را تمام مستاصل گردانیم بعد از آن بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل در این باب موافق ابوسفیان
بود ولیکن رای صفوان بن امیه مخالف افتاد وگفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام

و اصحاب وی بجهت مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون باشما در مقام غضب و انتقام اند تمام
اوس و خزرج باکه در احد حاضر بوده‌اند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در غایت
تقدیم رسانند و بر شما دست یابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه برعکس افتد چون
این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل
مشرکان اندازد و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه
که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان بشتابید
و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید و ما تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که صحابه
احد بجهت محاربه و قتالی که کرده اند زبونی و ضعف طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند
که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج نیستند صحابه
چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و با وجود جراحات
بسته مستعد و مهیای محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده
ایستاد و در لشکر اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر اهل و عیال
پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا در این غزا ملازم باشم پس اجازت کرد
او را و جز او را از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر سه میل مدینه بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود رفتند چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند و ظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود و در نظر رامیان تا مشرکان آنرا بشنوند
و ببینند و خوف و هیبت با ایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود وفا با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه خلفاء و هم سوگند آنحضرت
بودند در آن اوان یکه میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد و آنحضرت
تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی
پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب معرکه

احد و غیر ایشان بقصد انتقام از شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم
کفار گفتند که این چه سخن است که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور میکنم که
پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند تا چهارپایان لشکر اسلام را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت
غیر حاضران احد را همراه نکرده بود چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه
احد و غیر ایشان بیرون آمده و سوگند دروغ خورده بر ان ظاهر این را دروغ مصلحت آمیز خیال
کرده با درگمان او همچنین بود و تشخیص حال و تحقیق آن نانموده گفت با آنکه در آن زمان بدرقی
نداشت گفت انچه روی نمود والله اعلم و مشرکان را از تحیر و بیم قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت
بتعجیل تمام تر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی بحضرت فرستاده صورت حال را معروض
داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد که بمسلمانان برسانند که با عزم قتال
و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و چون رسیدن آن قوم بحمراء الاسد رسیده سخن ابوسفیان را
با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و با همین خبر سید
آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم الوکیل و درینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده نعم المولی و نعم النصیر
و درینجا ابوعزه شاعر که از جمله اسیران بدر بود و او را آنجا تا بی اخذ فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه
دیگر بجنگ مومنان نیاید وی نقض عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد
پس آنحضرت حکم بقتل وی کرد و فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن
از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که واجب القتل بود و ایذای مسلمانان میکرد
گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر بعد از سی و شش ماه از هجرت که
که در اول سال چهارم است سریه رجیع است مر هذیل را میان مکه و عسفان در ناحیه حجاز و چون
وقوع این قضیه در قریب آن بود تسمیه کرده شد بدان درین قصه حدیث عضل و قاره که نام دو
موضع است اول بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و در آخر لام و ثانی بقاف و
را و مخففه و دیگر سریه بئر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن بیاید و درو ذکر

بیان

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب بیکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد
و سیاق ترجمه بخاری موهم است که بعثت بر رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعث
بر رجیع سریه عاصم و خبیب است و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراست
و آن با رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها بیکدیگر و مراد او نمایان ساختن
است بخاری که هر دو یک قضیه است بر تقیید اما سریه رجیع تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن و سکون حاء مهمله که از اشقیا و ناکسان بود با جمعی
از عضل و قاره بلکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بود
و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کافران بود
و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود
بیارد صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده و از این عبارت معلوم میشود
که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود
که هر که سر یک کدام از اینها که قاتل پسران او بیارد او را صد شتر خوب بدهد و او را چهار پسر بود
دو را عاصم بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبید الله و یکی را زبیر بن العوام از اینجا معلوم میشود
که نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا العاصم بجهت آن افتاد که آن حضرت که عاصم
را که همراه سریه فرستاد بهر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود آن
زن حاصل کند و صد شتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود
بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با ما
همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه اند
کسی را همراه شما کنند که مدعا ما از اینها بر آید پس هفت کس از قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند
یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند ما را جماعتی از یاران خود بفرست
تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت بما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد
و طلب پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آن را الخ ذکر نکرده ابتدا از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه
میان عسفان و مکه الی آخر القصة و برین طریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت بازیه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس معلمی کردند
و تقریب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهادند و در صباح و مسا با وی اختلاط
نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس
آن حضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن
طارق و خالد بن ابی البکر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثاء مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل
و قاره سلاحها برداشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا رجیع گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب صد و بست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیر انداز
وجه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرد و روی بقصد مسلمانان
آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهای که از مدینه
مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده
که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد یعنی بر وزن جعفر تل بلند
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد
ظاهرا در اینجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب و دغاست
زنی از هذیل بیان که در آن نواحی گوسفندان میچرانید بر سر آب رجیع رسید و دید که دانه خرما افتاده است
گفت والله این هسته تمر یثرب است چه هسته تمر مدینه خرد و باریک میباشد باین نشان بشناخت
گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی برگرفتند
و آن پدر میشوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن ابی البکر با عاصم گفت که
ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب داد و ندا عاصم تصدیق او کرده یاران را بر قتال ایشان تحریض کرد

وگفت ای یاران حصول درجهٔ شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کافران
چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با نیست عاصم گفت از کشته شدن باک نداریم که ما بر نصرتیم اندرین خود
و جان دادن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا
امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری
ندهم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من
شنیده ام که سلافه زن طلحه نذر کرده است که از کاسهٔ سر من شراب خورد پس گفت خداوندا خبر ده
از احوال ما پیغمبر خود را پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بآنچه رسید
با ایشان از مصیبت و محنت این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد بنیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش شکست و بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت
خداوندا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس
تیر باران کردند کافران و عاصم را شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین
ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از نیزگان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امیدوار است که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را نیز
امیدوارم که بکنی زیرا که طریقهٔ اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در عمل
شریعت نظر بعبادت و دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نماز دلالت کرد بر آن بغیر العفو عنهم
مجت گشت چون از آب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند
و صد شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم حراست
بدن شریف او جمع گشتند و هر کس که پیش می رفت یکبار بر وی هجوم کرده بر چشم نیش [illegible]
میراندند تا هیچکس از رجال نماند که گرد وی گردد گشت چون شب شد حق جل و علا سیلی فرستاد تا بدن شریف
او را از میان دشمنان ببرد و حال عاصم خود این شد رضی الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد
و قوم او به سلافه بنت سعد بطلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بکشید بیاری یا سر یکی از آنها بیاری صد شتر بدهم

شمارا بیکدام امر بیاورند زیرا بیشتر ایشان بر اسپ چه بر هم جانب دعا سر باز کشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش
نفر از آن ده با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند و حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق
و زید بن الدثنه با آن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بدبختان پیمان شکنی کرده دستهای
ایشان را بزه کمانها بر بستند و عبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بحیله دست خود را از بند
بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت
رسانیدند و حبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر
خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را حبیب کشته بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه بپنجاه شتر
خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بر دست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان
در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس کردند تا شهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح بخاری
آمده که حبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگوری میخورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه
و وی موثق در حدید و نبود آن مگر رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی شانه و چون منقضی
شد شهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست
حبیب و زید را بر دار کشیدند حبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد
حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان
از حبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت
مضمون آن اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانبی که باشد
هلاک من و آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پاره های جسدی که قطع
کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش ایشان را
متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران
مجلس را در اندک فرصت ببلای مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم
پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان ایشان شهرت داشت که چون
کسی دعای بد کند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعای بد در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جهل
و خطاست اگر شما از دعای یکی از بیچارگان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید و ملاحظه

دارید چه از وی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آرید گفتم از وی هم می ترسید نه اما شقاوت علی
نمیگذارد که ایمان آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آوردند بر وجهی که روی مبارک
وی بجانب مدینه مطهره باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازینچه ضرر حقتعالی فرموده است فاینما
تولوا فثم وجه الله و خود مدینه منظمه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجاست
پس گفتند کفار با وی باز از دین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین
بمن دهید از دین بر نگردم بیکجان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان ز برای
دوست میدارم دوست . گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد بر تن و در دهد ترا سلامت
در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه
باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تشدیدات و مزیات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
برنگشت تا همه روی بر گشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دوستان
هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن ارقم میگوید
رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس شریف آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم که ناگاه
علامت وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد از ان فرمود علیه السلام و رحمة الله و فرمود حبیب را قریش
کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پس کافران پسران کسانی را که
در بدر که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیزه ها در دستها کرده بیامدند و در خبیب
رضی الله عنه می خلانیدند و وی بزور ضرب اضطراب می نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله
آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مر ذات خود را و مر پیغمبر
خود را و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست و حقتعالی که در وی
ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از ان یکی از ان اشقیا نیزه بر سینه
بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان ازینجا
بدار آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای دار آوردند وی نیز در ادای
صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار آنچه بخبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روشی که خبیب رضی الله عنه
از عالم رفت وی نیز رفت و گویند و بر اقلام صفوان بن امیه که نطاس نام داشت شهید ساخت او را

مگر چون خبیب و زید بشهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم هیچکس را از اصحاب را مهربان تر با همدیگر
از اصحاب محمد محمد صلی الله علیه وسلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند
بفضیحت و رسوائی آن اشقیا نسبت بان سعادتمند محنت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز ظاهر
گشت که مرتبه خبیب عالی تر و غالب تر نزد درگاه عزت زیاده از زید بود اهتمام بشان عزت
و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه همچنان بردار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر
گردد و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوحی مکشوف شد آن حضرت خطاب
کرد با اصحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای وی بهشت برین باشد
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود بالتزام آن نموده روی براه آوردند و در روز مختفی گشته
شب قطع منازل می‌نمودند تا شبی به تنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل
کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه
بود هنوز خون از جراحتهای وی میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب بار کرد
و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان
روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مرده خبیب را از پشت اسب بر روی زمین نهاد بر فور
زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت منم زبیر
بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم
که به بیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید منازلت نمائیم و اگر خواهید باز گردیم
پس کفار بمکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند
و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه با این دو یار
تو مباهات میکنند رضی الله عنهما و در راس خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابوسلمه عبدالله
بن عبدالاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابوعبیده بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی الارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر بنی
اسد فرستاد و باعث بران آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را بر محاربه آنحضرت
ترغیب و تحریض مینمایند و میکن کسیل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج عوالی مدینه مشغولند

در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان قوت و ا
شوند و لشکر جمع کرده برسر تو آیند بر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سریه رفته
بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه فید رسید
و هر چه دران موضع یافت از غلام و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در انجا بودند
اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام نمودند
قوم بمجرد رسیدن این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود
در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست آوردند و هیچ جنگی
واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت
نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی بنو اسد در برابر ابوسلمه
در آمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و بانگ بر سپاه اسلام
زد که حمله کنید پس ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند
و سالماً و غانماً بمدینه نازل گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و هم درین سال
خمس و ثلثین شهر عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و
ذکر وی در قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند
و باعث بران آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان
و قتل خبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه رقمزده کلک بیان گشت و با وجود بیحیایی و شر و فساد
اکتفا کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبدالله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری مدنی عقبی
بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت
التماس کرد که او را وصف کند تا او را بان وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین
و چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی ترسی در حین ملاقات وی رعشه بخاطر تو در آید
و عبدالله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بان فریبد

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابو رافع تاجر حجاز شکل آن مذکور شد پس شمشیر خود
پرورشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام
بیان کرده بود پس شناخت او را بآن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان
بر عبد الله افتاد و گفت ایمن و کیست عبد الله گفت گفتم که من مردی ام از خزاعه و عبد الله خود از خزاعی
نبوده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال
محمد آماده می سازی و من نیز آمده ام که در رکاب تو باشم و سخنان خوش آینده بسیار گفتم پس عبد الله
نجیمه بودی در آمد به تیغ بی دریغ سر او را برید و راه مدینه گرفت و در راه بغاری رسید و مختفی گشت
حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون
قوم وی خبر دار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از
غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد و روز پنهان شده در غارها میخزید تا بمدینه رسید
و آن سر را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک را در زیر پای مبارک انداخت آن حضرت
و اصحاب خوش و خورسند گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن انیس عصای داد و فرمود
تکیه میکنی با این عصا در بهشت مقصود بشارت بدر آمدن بهشت و قرب جوار آن است گویند که آن
عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هیزده روز
بود از وقایع سال چهارم که در سفر بیان رسیده است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع
شد قصه بیر معونه است که آنرا سریة المنذر بن عمرو و سریة القراء نیز خوانند و بیر معونه موضعی است
بلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند
چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده
بسنانها ظاهرا جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف
مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و آن حضرت او را باسلام دعوت کرد
و بعد تلقیه اسلام خود نزد آمد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من میدانم که دین تو شریف و ملت تو
منیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خود همراه من بقبیله نجد و بنی عامر

شاید که دین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید عذری
از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اطاعت نمایم
لیکن ملاحظه قوم و قبیله ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که مسلمان
شوند من خود از ان باک ندارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد
ایشان نمایند ابو براء عامر گفت و تعهد نمود بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کنند پس آن حضرت هفتاد کس
را از فقرای اصحاب خود بقولی چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که
روز هیزم و آب می کشیدند بجهت حجره های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب
در آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را قراء صحابه نیز گفتندی و اکثر
ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از انچه در کتب احادیث و سیر
مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر آنهائی که درین قصه مذکور اند اکتفا کردیم
و امیر گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بدو سپرد بجانب عامر
نوشت و بایشان داد و ابو براء عامر بن مالک را برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک
که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود برخلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت
اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند عمرو بن امیه ضمری
و حارث بن صمه را دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه برند و مکتوب مرغوب آن حضرت
را بیار دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و در لفظ
صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود و لیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو
را گفته اند شاید که مبعوث بعامر غیر از امیر باشد بهر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه
وسلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن دادند شما هم بیائید
و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد و گفت امان میدهید تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس در اثنای آنکه حدیث میکرد ایشانرا اشارت کردند
بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بر وی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود را
از روی و سری پاشید و گفت الله اکبر فزت ورب الکعبة یعنی یافتم مقصود را که امتثال امر
پیغمبر و حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بایستند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان
را در جوار خود گرفته است مطلوب عامر بن الطفیل را مبذول نداشتند و گفتند نقض جوار ابو براء
قبول نداریم پس تمامه بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل
دیگر سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر
فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شده و با لشکر انبوه ایشان را گرد کرد و اهل اسلام چون
خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند الهی کسی نمی بینیم که سلام ما را به رسول تو
صلی الله علیه وسلم برساند تو سلام ما را بآن حضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد و سلام
آن دردمندان برای حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را که ما راضی شدیم
ما از تو و راضی شدی تو از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد ازان منسوخ التلاوة شد
تتمه قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله چندان کشش و کوشش نمودند که تمامه اصحاب شهید شدند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله
کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند و
خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر می آیند و غباری و گردی انگیخته شده و
سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند که همه کشته افتاده اند با یکدیگر
گفتند مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم و حضرت
را ازین حال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است چه دانی

است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود و دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت مشرکان عمرو را
دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل
رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را انگشت و موی پیشانی گرفته آزادش گردانید که مادر مرا
بنده آزاد می بایست کرد و گذاشتن عمرو را آن حیات کرد در خصمت داد که بمدینه مطهره ورود و گفت
این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشتگان آمد
و یک یک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت
آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت
چگونه مردی بود عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدم
که بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادری عائشه بود که خدمت مسلم
ایشان را پس خریده او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرد و بود در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابی بکر رضی الله تعالی عنه و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد
پیش از آنکه آن حضرت در دار ارقم در آمد عجب آنکه ابن عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این
کرامات و برکات از ایشان مشاهده دید از قتل ایشان پشیمان نشد و پشیمان نیاورد در شقاوت و عناد بالآخر
از دنیا رفت مردی دیگر از بنی کلاب که وی را جبار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود
از وی منقول است که گفت که چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم
از وی که گفت فزت والله دیدم که وی را بر آسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد از این سخن که گفت
فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبر دادم و گردانیدم از آن حال گفت مقصود
آن بود که گفت فزت والله یا بجنت و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی
دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله سعادتمندان را اینحال است که بمشاهده اینحال و استماع
این مقال نور اسلام در دل در آمد و آن بدبخت را هیچ تأثیر نکرد بلکه فزود که باد در شقاوت و عناد خود مستحکم
شده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم نقل است که ضحاک
بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی
دید که عامر بن فهیره را با آسمان می برند حضرت فرمود که بدرستیکه ملائکه جثه او را دفن کردند و روح او را

اعلی علیین بردند و در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که
برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس نهاده شد
بسوی زمین و قسطلانی گفته که در روایت واقدی آمده که پوشیده شد او را از زمین پس ندیدند او را و گفته اند که فرشتگان
و آورده اند که ابو براء از آن غدر که برادرزاده وی نسبت بایاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد
بغایت متألم و محزون شد و تاسف بسیار خورد و بهمین سبب بمرد بی ولا بعالم آخرت نقل کرد و از
این قسم دیگر است که سید است ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را در میان بنا و رد و نقصان
نمود و در بعضه اسلام در آمد آن شقاوت عامر بن الطفیل را بمیند و این حرمان عامر بن مالک را
بگیر ند انجا شیطان مسلط شد و در انجا و بنا راه زد والله الهادی و در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء
قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و لیکن و هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن طاعون
مثل طاعون شتر بر آمد و هم بر بالای اسب بمرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم
اکفنی عامرا و یکی از حماقات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در
در سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ
را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه تو باشم تا غزا کنم با اهل غطفان بهزار اسپ اشقر
و هزار ناقه اشقر از شقه اسب احمر را گویند و از آدمیان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا
و چون خبر قتل یاران آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار ملول شد و متألم گشت و در صحیح
دو واقعه یعنی همچنین متألم نشد و تا یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه
و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است
و بنی لحیان داخل بیر معونه نیستند بلکه در قصه رجیع اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرد و استطرادا و
صاحب مواهب گفته که خبر همه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در یک وقت آمد پس دعا کرد بر همه
طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین
سال آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین
و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند
بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره است از قبایل یهود

و وقوع این قضیه در سنه اربعست بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته
که غزوهٔ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر
ابواب غزوهٔ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوهٔ احد و قول
ابن اسحق صحیح تر است و چون برسید آن حضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
لحظهٔ بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آن حضرت را بکنیت وی میخواندند تا ملزوم
نشوند بوجوه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس بنشست آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانهٔ ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی
آن حضرت بود از یهود گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد
هیچ از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود
وی خلاص شویم عمرو بن جحاش نفس خبیث خود را تعیین کرد بهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام
بن مشکم چندانکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبردار
خواهند کرد و این سبب نقض عهد که درمیان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشدند و درهمان دم آنکس
شقی سنگی مهیا ساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آن حضرت را از کید ایشان آگاه
ساخت آن حضرت بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه
مدینه شد یاران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و
بخانه رسیدند و آن حضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است
نزول این آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف
ایدیهم عنکم الآیة و چون یهود از غیبت آن حضرت در توقف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت
ای قوم من میدانم که خدا انبیاء محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که
که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی
این نعمت بهر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که خواست بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم
از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
باجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست که

که بجا بیان آید که صلاح دنیا و آخرت در دین است که از این دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول نمایید
تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نتوانیم کرد
و بود میان آن حضرت و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مسلمانان بود گفتند
که وی نبی موعود در توریت است و چون بعد از احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند
و طعن کردند با ابی سفیان آن حضرت بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من
بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و بود ده روز شما را مهلت است و هر که بعد از ده روز اینجا باشد گردن زنم
زنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند شتران خود را از صحرا آوردند و
شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستادهٔ عبدالله بن سلول منافق که رئیس منافقان
بود نزد بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش نمایید و در قلاع خویش متمکن شوید و فراغ بال
مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده یار و مددگار شمایم و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بجمع مجتمع مطاع جمله مدد و معاون شما خواهند بود و این سگ
منافق از نهایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق حسم برآمد که بخیال چنین عداوتی اظهار کرد
و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربهٔ آن حضرت و اصحاب وی هیچ نساختند ایشان
و قلعه‌های ایشان چه خواهد بود بارے یهود باین سخن این منافق احمق مغرور و مسرور گشتند و بنزد
آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نخواهیم رفت و هر چه خواهی بکن
این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید بآواز بلند تکبیر برآورد و یاران نیز موافقت
آن حضرت تکبیر گفتند و بشارت آن حضرت به مهیا کردن اسباب جنگ مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و لوای جهاد به علی بن ابی طالب داد و از مدینه مطهره بیرون آمد و نماز
دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون یهود سپاه
اسلام دیدند ابواب قلاع بستند و دست بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند چون نماز
نماز عشا گزاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سایر صحابه را که سردار ایشان
ابوبکر بود یا علی باختلاف روایتین تا بوقت صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نمودند و فردا صبحدم
آن حضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزوک نام یکی از تیراندازان یهود تیر انداخت تیری که بخیمه

آن حضرت رسید از انجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که
شمشیری برهنه در دست با ده کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و دست بخون او بیالود از تن
پلیدش جدا کرد و پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت
پانزده شبانروز جماعت را در محاصره داشت و ابن ابی منافق و قبائل دیگر هیچ نفع ببنی
بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابولیلا مازنی و عبد الله بن سلام را
امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابولیلا اجود انواع تمر را که آنرا
عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب و اتعب است بر یهود و عبد الله بن سلام
آرد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب مملکات یهود بر اهل اسلام قرار
گیرد پس آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب این چنین نقل کرده که
امر فرمود آن حضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران
بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با دلیل که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت
حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی انچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و قوم
بنو النضیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس
از قطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع
نمی کنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و از جناب عزت

جل جلاله حکم آمد ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي الفاسقين
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن
بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی این آیه را و گفته که لینه الوان تمر
ما عدای عجوه و برنی پس در این آیت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نسوخت از نخیل
ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از عجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه ما قطعتم
من لينة و نگفت من نخيلة على العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا میسازد
از درختان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده است لینه را نخله و بیضاوی تبعیت وی نموده
تفسیر بنخله کریمه و گفته که در آیه دلیل است بر جواز هدم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت

نخیلهای ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در قاموس گفته لون اقل از نخل و قیل آن را
تمر را گویند نیست کلام قوم در این مقام و خالی از اضطرابی نیست فتدبر و در حدیث بخاری و مسلم
از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تحریق کرد نخل بنی النضیر را و در این قصه حادثه
گفته است حسان بن ثابت و هان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بقعه
نام موضعی است که در آن نخیل بنی النضیر بود و ظاهر اقطع و تحریق هر دو بود و در این قصه حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت که کسی را نزد حضرت مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت وادی نهیم آنحضرت فرمود که امروز
ملتمس شما سودمند نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایهای شما
توانند برداشت ببرید بضرورت و اضطرار بآن رضا و قرار دادند و خانهای خود را بدست خویش
خراب میکردند چنانکه کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قوله تعالی سبحانه
وقذف فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از آن یاد میدهد و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف
شام و گروهی بخیبر و طائفه بجانب دیگر جلای وطن نمودند و سرگردان شدند و ساحت دین از لوث
شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد
آورده اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دفها میزدند و سرودگویان
از مدینه بر آمدند و مقصود از تشریعیت غزا و جهاد تطهیر ساحت دین از شر و فساد اهل کفار و عناد بود
بر مثال بریدن شاخهای بعضی که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که بر این وجه
بایست ایشان را قتل کرد تا باعث محو آثار شرک و ختم ماده فساد میباشد در جلا خود وجود و خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان غدری و بدعهدی واقع شد جزای آن حکم باجلا کردند و
آنهایی را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را بجلا
فرمودند یعنی قتال حکم بقتال نکردند و چون همه بحکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است و آنچه
گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی است خواه بقتل یا
باجلا و باقی اموال و جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محصولات و نخل فی شد و فی آنچه بدست
آید از اموال کفار بی محاربه و انتصار و غنیمت آنرا گویند که بجنگ و قتال بدست آید در اصطلاح

خاصه است میان ارباب سپرگاری هر یک یعنی دیگر نیز باید و این همه در نخل خالص شریفه شد و خمس
و قسمت بآن راه نیافت و آن حضرت این اموال و فدک و امثال آن را خرج خود و قوت اهل و عیال
و نوائب حوائج مسلمانان می ساخت و برای آن سعد و سهام سپید رشت و میگویند که اسلحه بنی النضیر
پنجاه زره و پنجاه خود و سی صد و چهل شمشیر و از آن سپینه هر کس که منبر است می بخشید نقل است
که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول
نموده استقرار فرموده اخوت سلوک میداشتند و انصار بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در
اموال و بساتین و سائر اشیا ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان اگر زنان متعدد
داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بایشان میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت متقرر گشت
آن حضرت انصار را دعا کرد و ثنا نمود و طریقه احسان و امداد و اعانت ایشان را که نسبت بمهاجران
کردند وظیفه شکرگذاری بجا آورد و بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر
که حق تعالی بیاورانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند
و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما برآیند و ایشان را علیحده
منازل تعیین نمایم تا ایشان بکفایت امور معاش بپردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از خود
ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله
ما سؤال با آنست که این اموال را بفقرا مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت و رنج نشان
ضیاع عقار و اقارب و عشائر خود را گذاشته غربت اختیار کردند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه
در منازل ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشان است
چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان
شدند خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص
گردانید و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر
بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم
چیزی داد و از اسلحه شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم
و علی آله و اصحابه اجمعین و هم درین سال وفات عبدالله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی

علیه وسلم واقع شد گویند خروسی منقار در چشم آورد و بآن شب مریض گشت و از دنیا رفت و هم درین
سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود وفات یافت و هم درین سال ام سلمه را تزوج کرد شوهر او که ابوسلمه
بن عبد الاسد مخزومی بود وفات یافت و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنهما وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون وی بگذرد
مرا خبر کنید پس فرمود که بنفس خود بر بالای وی قبر کنند ببینید و لحد ساختند و چون از کندن قبر فارغ شدند فرمود انبیا صلی الله علیه
وسلم در قبر درآمد و در لحد بخفت و قرآن خواند پس هم نزدیک قبر بسی به و بروایتی بهفتاد تکبیر نماز کرد و در مناقب وی
رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطه قبر ایمن نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا
القاسم یعنی فرزند دیگر آن حضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن از عالم رفته بود ولا ابراهیم یعنی که از قاسم
چه گویند ابراهیم که صغیرتر از وی رفته این نیست از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوی مادر خود رویم پس برخاست آنحضرت و
اصحاب نیز برخاستند بصفتی که خضوع و خشوع از جبین ایشان پیدا بود کان علی رؤسهم الطیر چون بدار رسیدند آنحضرت چون داخل شدند
چون بدر خانه فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد و فرمود بعد از غسل این را شعار کفن
او سازند و چون جنازه او برآوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پایه جنازه او بر کتف مبارک خود
گرفت و در تمامه راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از مؤخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید
در درون لحد درآمد و بخفت پس برآمده فرمود درآرید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله
دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک خود برآوردی
و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش دوزخ
وی را مساس نکند و مقصود از در لحد آمدن آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر وی توسعه دهد و در روایت
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ کس نبود بعد ابوطالب غیر وی نیکوکارتر بود
نسبت بمن پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای
قبر خلاص یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت
بر وی درآمد و بر سر وی بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنای بسیار بروی کرد و پیراهن مبارک
خود را کفن وی ساخت بعد از آن اسامة بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود

تا برای وی قبر کنند و لحد او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها بر آورد و بعد
از فراغ در لحد در آمد و خفت و گفت الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت
اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک والانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و چهار تکبیر خواند و در لحد
در آورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند
که آن حضرت در قبر هیچکس در نیامده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه پسری
بود مر خدیجه را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذو البجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و هم درین سال
در رابع شعبان ریحانه رسول و نور دیده بتول امام شهید سعید ابو عبد الله حسین متولد شد و حامله
شد باز گرفت فاطمه زهرا بحسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود مر زهرا را آنچه میباشد
زنان را از حیض و نفاس لهذا تسمیه کرده شده است بحور جنت و هم درین سال غزوه بدر موعد
واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت
از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از
ظاهر عبارت بیضاوی مفهوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نعم پس سال دیگر که
موعود بود ابو سفیان ترتیب اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از
خروج بمکه تحریص و ترغیب نمود و لیکن تکلف میکرد و تجلد مینمود تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست
بر آمد نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال
که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو
سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده ما با محمد چنین بود اما امسال در بلاد ما قحط
و غلای است و چهار پایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب
او را تحذیر نمائی و از بر آمدن بجنگ باز داری تا خلاف وعده و رعب از جانب ایشان متحقق گردد
بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو بدهم نعیم بمدینه رفت و سر خود را تراشید و چنان نمود که بعمره
رفته بودم و از کشاف معلوم میشود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می‌نماید که از مدینهٔ مطهره بیرون نروید که گمان من
آنست که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار نماید مسلمانان این خبر
را تصدیق نمودند و خروج را مکروه داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد
و این خبر بسمع شریف سید رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد
اما ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما کلام رحمت آمیز بمقدمات گفتند که آن سرور مسرور شد
و فرمود سوگند بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگرچه یک تن
با من موافقت درین غزوه ننماید چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل
شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد و قوت و شوکت باطن
ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند پس عبدالله بن رواحه را در مدینهٔ مطهره خلیفه ساخت
و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد اینچنین است در کتب سیر و
صاحب کشاف سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت
از معقولیت بعید است که در چنین واقعه هفتاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشد
و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسب بیش نبود و مسلمانان اموال
تجارت فراوان برداشتند و به بدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و امتعه
را ببهای تمام فروختند تا آنکه درهم را دو درهم حاصل شد و با نهایت سرور و حضور بمدینه با سکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل در اینجا شده

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء الآیة و گویند که ابوسفیان با هزار کس از مکهٔ مکرمه
بیرون آمد و پنجاه اسب در آن بود و بمر الظهران که بر هفت هشت میل از مکه است رسیده
بازگشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست و در اصل
حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کثرت لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که
آنچه بود که با محمد و اصحاب وی وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی و ایشان بر ما دلیر گشتند آن گاه به تهیهٔ اسباب
حرب خندق مشغول گشتند چنانکه مشروح گردد و اهل مکه این سفر را جیش السویق نام کردند بجهت آنکه

طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند و طعنه میزدند اهل مکه با بوسفیان گفتند که شما برای همین سویق
خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در آنجا همراه خود
سویق گرفته بود و چون گریخت سویق را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهودیه
زنا کردند پس آنحضرت بحکم شریعت محمدی حکم برجم هردو کرد ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشد که ما بحکم
خود عمل میکنیم و در توریت حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هردو سیاه گردانند و بازگونه بر دو خر
را بر خری بنشانند و گرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم المعبودون کذبتم حکم
زانی و زانیه در توریت نیز رجم است و قرآن و توریت هر دو درین حکم موافق اند و عبدالله بن سلام
که از احبار یهود بود و در ابتدای قدوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوی ایمان آورد نیز گفت که بس
آنگاه حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی توریت را میخواند چون بآیت رجم رسید دست خود را
بر آیت رجم نهاد و آیت را بپوشید عبدالله بن سلام گفت دست خود بردار چون دست برداشت
آیه رجم لایح شد ابن سلام آنرا برخواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم خط توریت نماید تا نامه ها را که از ایشان در رسائل
و مکاتب تحریف و تبدیل در وجود نیاید پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب
و گویا این امر بزید بتعلیم توریت ناشی از همین قصه رجم شد اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود
آن حضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزی می نویسند و ما نیز بجانب ایشان می نویسیم و میفرستیم
بیهودی که خط می نویسد خط ایشان بخوان و من ایمن نیستم از ایشان و اعتماد نداریم بدیانت ایشان
که چه می نویسند و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشان را تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان
پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است
که از بنی ظفر بود که زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری که همسایه او بود دزدید و ایشان آردی که
بود آرد از راه رخنها که در انبان بود ریختن گرفت پس ترسید که حال ظاهر گردد و ولی برد پس زره را
بخانه زید بن السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده که بوی سپرد و روز دیگر پی بخانه سمین یهودی
بردند و زره و انبان را از آنجا بیرون آوردند و او را بعرض باز خواست نمودند او اقرار نمود و گفت زره را طعمه
گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده و انداخته است یا گفت پیش من بامانت گذاشته

و جماعه از یهود برین گواهی دادند پس قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کرده رسوا شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آن حضرت آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمان است آن حضرت حمایت وی خواهد کرد و آن حضرت قصد کرد که یهودی را عاقب گرداند پس آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس آن حضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از ان مسکین بازداشته قطع ید طعمه فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی کرد که مردم بدان واقف شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیوار خانه را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب کشاف گفته مرتد شد و جان بر کار دزدی بباد داد و در روایتی از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز کیسه بدزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است که مفارقت نمیکند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی این قول را ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور آداب آراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب میشد نخوردندی چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز آنرا ارتکاب نکردند بعد از ان این آیت آمد و یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما و آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مقدمه تحریم خمر است چون این آیت بر عمر بن الخطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند و گفتند که چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اهم است و طائفه بملاحظه آنکه در وی نفع است گاهگاهی ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و بحد سکر رسیدند پس نماز شام در آمد و در ان نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که در سوره واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری

حتی

حتی تعلموا ما تقولون پس طائفه از صحابه گفتند که خمر چیزی شنیع است که منجر گردد بترک نماز و نماز در وی جائز نباشد
چگونه از ارتکاب توان کرد پس ازین کار بایستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز
واقع نشود و مستی نگشته تا آنکه یکی از انصار ضیافتی کرد و گله شتران بریان کرد چون طعام خوردند
شراب آشامیدند و مست گشتند بریکدیگر تفاخر می نمودند و اشعار که مبنی بر تفاخر و مباهات
باشد می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در ان قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان کله شتر بر بازار برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست
سعد نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه
چون ازین حال خبر یافت باز زبان بدعا بگشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این
آیت نزول یافت یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر
والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید در تحریم
خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که بدانید و آگاه باشید که بتحقیق حرام گردانیده شده خمر
پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بریختند چنانکه شراب مانند آب
در کوچهای مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن به ثبوت پیوسته
است و کتب احادیث مملو است، و ازان جمله در سال پنجم از هجرت زینب بنت جحش بحکم الهی
تعالی در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در
ذکر ازواج مطهره مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را
و سکون و و تحتانیه میان آنها سین مهمله مکسوره و در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه
را و این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر لام در آخر قاف نیز گویند و این لقب است
که نام وی جذیمه بن سعد بن عمرو است لقبی است از خزاعه و صلق آواز و صوت را گویند و وقوع این
غزوه روز دوشنبه بعد از دو شب که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق گفت سنه ست
و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس اربع نوشت و مختار آنست

کرده سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود
دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بحرب آن حضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر
بآن حضرت رسید بریده بن الحصیب الاسلمی را بحا و صاد مهملتین بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب
آن جماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة او را
بایشان بگوید پس رفت بریده نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است
اگر این خبر مطابق واقع است من شما را مساعدت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم
آن جماعه بریده را شکر الله تکریم و تجلیل بجای آوردند و گفتند نعم ما را داعیه حرب با محمد مصمم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بدین
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران
بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن
عباده داد و عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود ده
مهاجران و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان
موافقت کردند در راه جاسوسی را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان از وی پرسیدند نخست منکر شد
بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت رسالت او را قتل کردند و چون رسید بحارث خبر
توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل بنی المصطلق افتاد و مردم بسیار که
از اطراف و اکناف بحارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشتند
و بجز حارث و غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفت بر چاه مریسیع نزول کرده مدتی
و از امهات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و کفار نیز ترتیب
لشکر داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر رضی الله عنه حکم
شد که ندا در ده که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ ماند و ایشان اباء
نمودند پس لشکر اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند و در حمله اول صاحب لوای مشرکان را بقتل
رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی همه از زنان و مردان اسیر

و غنیمت بسیار از دواب و نعیم و سبایا بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث
صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که آن حضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان
آب میخوردند پس قتل کرد مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از اطفاء نائرۀ حرب شخصی
از بنی المصطلق آمد و بشرف اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را
بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم
و جویریه که یکی از امهات المومنین است از اسیران این غزوه بود و دختر مهین حارث بن ضرار
بود عائشه میگوید رضی الله عنها که بعد از انکه آن حضرت از قسمت غنائم و سبایا فارغ شد بر سر
آبی با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب
حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفتۀ او شدی در رسید آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و در سلک ازواج خودش در آرد و در آخر همان
شد و چون در آمد جویریه اول سخن وی این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است
بمالی که طاقت ادای آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد و من
چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا
بدهم و ترا بزنی در حبالۀ نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و نجم کتابتش
تسلیم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و صحابۀ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند
نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم در بند اسیر و قید رقیت ما مقید باشند لیکن
همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد زیاده بود عائشه گوید رضی الله عنها
ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگ تر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب یثرب نزول میکند و
می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد و نام جویریه رضی الله عنها
پیش ازین برّه بود جهت نیکو فال بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد و این بنا بر عادت

شریعت وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود و لیکن کراهیت وی از آن جهت بود که مثلاً
گویند درین خانه بره هست جواب دهند که نی در خانه بره نیست چنانکه در مصلح و یسار مانند این فرموده
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبدالله بن ابی ابن سلول لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشاء این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چیزی سهل جری
و نزاعی واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دلو مشتبه
و ملتبس گشته یکی از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من است میگویند
که در واقع دلو سنان بود و نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه روی بمهاجرین آورد
پس هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاحها پوشیده و نزدیک بود که نائره فتنه بلند کرد و پس گروهی
از مهاجرین سنان در خواستند که از حق خود درگذرد سنان بالتماس ایشان از حق خود درگذشت
این خبر بعبدالله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز همراه بودند و این
منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت با سنان که حلیف انصار
بود اینچنین معامله کرد رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا بجنبید با جماعه از منافقان که در
مجلس وی نشسته بودند گفت اینقدر رتبه و مکنت که مهاجران را دست داده است بواسطه
ماست و بنا بر وجود آن با ما اینچنین سلوک میکنند مثل ما و شما آنچنان است که گفته اند سمن کلبک
یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم هر آئینه بیرون آرد آنکه عزیز تر
است آنرا که خوار تر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل و مراد او باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات بابرکات رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم و محتمل که مراد او باعز خود را با اتباعان خود داشته باشد و باذل آن حضرت و یاران او را
اراده نموده چنانکه قول حق سبحانه در رد وی آمده ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین
لا یعلمون ناظر در آن است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این

نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه
مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین در مجلس شریف آن حضرت
حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی
پس زید سخن خود را مؤکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی
از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغ بستی زید گفت والله من این سخن
از وی شنیده ام و امید دارم که حق سبحانه درین باب وحی بر پیغمبر خود بفرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد
علیه السلام اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت
آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوض نکنند و درین گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر
گفت یا رسول الله چه واقع شد که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود خبر رسیده است که صاحب شما
یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز
توئی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را و مومنان را آن گاه گفت یا رسول الله با او
رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه
بر سر وی نهند و ویرا رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو سبب منع امارت و حکومت او شد
پس حسد و بیطاقتی او برین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعضے از انصار از مجلس شریف
آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آن حضرت میگذرند اگر گفته
بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور و زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان تو نازل
خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام و
وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سورۂ منافقین نازل شد
و آن حضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد پس عبادة
بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کند
آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون و مروی است که عبد الله بن ابی منافق را

پسرے بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه و چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد (ایستاد) پدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش را
گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم اذن نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اینحال میدید تعجب میکرد
چون آن حضرت رسید دید که پسر پدر را آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره و پدرش میگوید
و انا اذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او بچنان مانع است پس آن حضرت فرمود
بگذار او را که در آید پس عبد الله از سر وی در گذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید عدو
بجانب مدینه مطهره تاختند و نهب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ترا باد
که مدینه مکرمه مامونست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که بحراست
و محافظت موکل است و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود و دوست
عبد الله بن ابی و خرابی عظیم بسبب فوت وی باین منافق رسید چه این هر دو باهم محبت مفرط
داشتند همچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق بچه علاقه
است والله اعلم و غیبت آن حضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل
شد آیه تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و غزوه گفته شد آنفا
میگویند آنکه نوبتی دیگر همدرین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بر وزن بلبل نزد قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن
در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بیابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند
و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه

نزول آیت تیمم

رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عائشه آمد و پیغمبر
علیه السلام سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز
کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه وار بر تهیگاه عائشه زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود مبادا
آن حضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد کردند آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس
حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد و لشکر اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن
حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات شما
بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه شتر از برانگیختند گردن بند از
زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی درینجا همین بود که حکمی از احکام شرع که درین تسهیل بر مسلمانان
است وقوع یابد و هم درین غزوه بنی المصطلق چون مسلمانان اسیر گرفتند و شهوت برایشان غلبه
کرد و حاجت داشتند او یافت بطریق ملک یمین در آن سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل افگندن منی
بیرون فرج زنان است تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل میکنیم و رسول خدا در میان ماست و از وی
نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جایز است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام
که شما عزل کنید یا نکنید هر چه پیدا شدنی ست پیدا خواهد شد و ازینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
و هم حرمت و مذهب در فقه آنچنان قرار یافت که عزل در امته جایز است و در حره جایز نیست
مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جایز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال و در همین غزوه قصه
افک ام المومنین عائشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک ابلغ
ابلغ کامل بود بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آید و در کذب بمعنی صرف
شی است از وجهش و قصه افک عائشه از غرائب قصه‌ها است که غصه خون در جگرها افگند و آب
میگرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده و یکی در کتاب غزوات است که
ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد و العون من الله تعالی
از عروه و از جماعه دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده
سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هر کدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی
میگرفت وی را همراه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما در یک غزوه که غزا کرد و آنرا در حدیث تعیین نکرده

همچنین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوهٔ مریسیع است که آن را غزوهٔ بنی المصطلق
نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه
بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس برداشته میشدم من در هودج و فرود
آورده میشدم دران پس سیر و مسافرت کردیم تا آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان غزوه
بازگشت و نزدیک شدیم با مدینه پس اعلام کردند شبی بکوچ پس استادم من در وقتی که اعلام
کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم
بجای باش خود پس لمس کردم سینهٔ خود را ناگاه دیدم که گردن بند من که از مهرهای ظفار بود گسسته
است پس بازگشتم بهمان جا که قضای حاجت کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن
وی و دیر کشید فرمود عائشه رضی الله عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا
میکوچانیدند بر میداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدیم بران و ایشان گمان
میبردند که من در هودج ام و زنان دران وقت سبک و خفیف بودند و گران نمی کردند گوشت را
و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر و مستشعر نشدند قوم سبکی هودج
را وقتی که برداشتند آن را و بودم من جاریه خردسال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند
شتر را و روان شدند پس در همانجا ام که گردن بند را می جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی
را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی و گمان بردم که چون مرا نیابند
می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد
پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی ذکوانی عقب لشکر مانده و او را برین داشته بودند که عقب
اشا می آمده باشد تا هرچه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش رسانیدی از جنس خرج
و اداوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی
را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود وی که دیده بود مرا پیش از حجاب
و گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی عظیمت
بود و واقعهٔ عظیم جسیم که افتاده او را یا مسلمانان را جهت او را باعث استرجاع آنچه متوهم است
وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که مانند

مرده دست از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم به آواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را
بخدا سوگند که تکلم نکردیم تا یک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم سخن از وی غیر کلمه استرجاع
که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد
که تا آسان گردد بر عائشه رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار
شدم پس زمام ناقه را گرفت و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم
فرود آمده اند و چنین گویند که ناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی
منافق و موافقان و توابعان او در آنجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را
و هلاک شد هر که هلاک شده بود آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول بود
پس تحدیث کرده میشد و شائع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع مینمودند
و می افزودند بران از پیش خود و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند
و درین ورطه افتادند حسان بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاله بن اثاثه
بضم همزه و دو ثاء مثلثه القرشی المطلبی که پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون
بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و بعضی مردم
دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و عروه که راوی این حدیث است می گوید که علم نیست مرا بنامهای
ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک
عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون بمدینه مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه
بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و مرا اطلاع
بدان شعوری نیست اما مزاج آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت بمن متغیر مینمود
و حیران بودم که سبب آن چه باشد و ندیدیم درین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن لطف
و عنایت که میدیدم از وی در بیماریهای دیگر بارها چنانکه بود نسانند + مهربان
که بود نمانده + همین بود که در می آمد بخانه و سلام میکرد بر اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریف بود پس میفرمود
چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و بر می گشت و نیامدی
بر من و نه نشستی نزد من پس در شکست می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه من

شعور بحقیقت حال نداریم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن موضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت آنجا میرفتند بر رسم عرب که برای
قضای حاجت که بصحرا میروند و کنیف در آن وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه
پس برگشتم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف
که بر خود داشت پس گفت هلاک باد و بر روی افتاده باد مسطح پس گفتم بد است سخنی که گفتی تو آیا دشنام
میدهی مردی را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت
ام مسطح ای عائشه ای نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفتم چه گفته است پس خبر داد مرا
بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دردی
بسر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم
و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و چیست این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم گفتم مادر خود را ای مادر چه حکایت است که میگویند مردم گفت امان گیری ای دختر من کار بر خود نرم گیر بخدا
سوگند که کم باشد زنی خوب روش که در حرم مردی و بزرگ و بلند قدر از نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را انبازها
باشند مگر آنکه بسیار گویند بروی سخنان و عائب نهند بر آن پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و حدیث کرده اند مردم باین سخن
در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مشتغل شد بمن گریه تمام شب گذشت تا صبح
کردم و منقطع نمیشد اشک از چشمان من میبودم و سرمه نمیکشیدم و بخواب نمیرفتم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نیامد در
چشمی برد خواب و بودم من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد آنگاه
تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عائشه و مکن جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه
چون راه یافت در خاطر حضرت علیه السلام من درد و خرابی حال مرا و اکثر در آن اوقات در خانه ملول نشسته بود
و دیر کشید نزول وحی در باب اهل بیت حضرت علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و منکشف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بآنچه میدانست
از پاکی اهل وی و بآنچه میدانست از محبتی که در نفس شریف آنحضرت بود با ایشان گفت
اسامه میدانیم در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است

خدا تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیار اند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه را میکرد
تا راست بگوید یعنی احوال عائشه را پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود ای
بریره آیا دیده تو از عائشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که فرستاده
است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را زیاده از آن که وی دختر کی است خرد سال
غافل که بخواب میرود و گوسفند می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود، آنچه مذکور است در صحیح بخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند و بعضی علمای سیر گفته اند
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب
دادن ایشان نیز ذکر کرده اند و در آنجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد
و پایهای او آلوده بآن میگردد و خدای تعالی بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا اهلیکه
بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد
که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سایه تو برین مثابه میکند چگونه صیانت حرم
محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز
در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی
ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد تخفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید بمسجد رفت
و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا و انتقام کشد مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای
او در شان اهل من مراد عبد الله بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانسته ام از اهل خود جز نیکوئی
و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان
او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مردی خیر فاضل عابد خود چه جای این اتهام است کسیکه
اونی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهم و وهم گنجایش دارد که باینجا رود مگر منافق بود در غایت
نفاق و حسد شیطان سد راه او شد عبد الله منافق و همت عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد
بود عجب از حسان و مسطح است که باین بلیه خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تهدید و توبیخ آن منافق کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود

برخاست و گفت من یاری دهم ترا یا رسول الله در انتقام کشیم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست
گردن بزنم او را و اگر از قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا انفاذ رسانم پس سعد بن
عباده که پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان بسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
بوسوسه شیطان رگ غضبیت قدیمی بجنبید پس آن حضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت گردانید
عائشه رضی الله عنها میگوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن میرسید گریه میکردم و مینالیدم
و بیطاقتی مینمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت
که کار من جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه میکردم و ایشان نیز
بگریه من بگریه می درآمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من درآمد و گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم درآمد بر ما پس سلام کرد و بنشست
و نشسته بود نزد من هرگز از آن بار که این گفت و شنید در میان آمد و یکماه گذشته بود که هیچ وحی
نازل نشده بر آن حضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد تشهد کرد
آن حضرت هنگامی که نشست پس گفت اما بعد ای عائشه بدرستیکه رسیده است مرا از جانب
تو چنین و چنین پس اگر هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدا تعالی و خبر
دهد بپاکی تو و اگر هستی تو که فرود آمده گناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن
از خدا و توبه بکن و رجوع کن بسوی خدا بدرستیکه چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن
می بخشد گناه او را خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا
ندیدم در چشم یک قطره و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیه که
راه یافته بود والله اعلم بحقیقت الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را
پدر گفت بخدا سوگند نمی‌یابم من که چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا
را در آنچه گفت مادر نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم نخوانده ام
از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق شنیده اید شما این حدیث را تا آنکه قرار

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید آنرا پس اگر بگویم من شما را که من پاکم و معصوم
ازان تصدیق نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند
که من پاکم ازان تصدیق میکنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل
پدر یوسف علیه السلام را که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت
حزن و اضطراب که داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر
یوسف را که گفت فصبر جمیل و اینجا نهایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی
نسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بجای پدر یعقوب هم آمده و این راست تر است
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرد والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت
عائشه گفتم این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و یتعالی
پاک گردانیده است مرا و خبر دهنده است بپاکی من ولیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم
که فرو می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند
در حق من بامری ولیکن امید میداشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند
مرا آن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچکی از اهل بیت
تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و درگرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت
تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مروارید ها از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس
کشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه تبسم میکند پس بود نخستین سخنی که گفت آن حضرت ای عائشه
خدای تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو ازین تهمت و فرستاد در شان
تو قرآن پس گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات
آمده که گفت پدر من ای عائشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمی گویم مگر خدای خود را که پاک
گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عائشه را والا این پاک
گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر
وساطت واجب است بر وی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس
کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس برسر ناز آمد عائشه اما نازی که در دو صد نیاز است

سے شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد * حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند و الحمد لله
که روی منافقان و دروغ گویان سیاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شده و گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم
تا ده آیت از سورهٔ نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران را
راجمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قرأت فرمود و مروی است که چون آیات
برآت عائشه صدیقه نازل شد قاذفان را طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار
نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرای
حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت
زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله
نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم
دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عائشه زینب
بود از نسوان ازواج پیغمبر که برابری میکرد با من و مشابه میگرفت خود را بمن در حسن و جمال
و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاهداشت او را خدای تعالی بورع جای آن بود که
بمی رشک برد و حسد کند و چیزی بگوید اما ورع و تقوی وی او را باز داشت که چیزی بگوید گفت
عائشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس هلاک شد در آن کسانیکه هلاک
شدند گفت عروه گفت عائشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل
میگفت سبحان الله سوگند بخدائی که ذات من در دست اوست بر نداشته ام پردهٔ هیچ زنی را یعنی
جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است
که وی حصور بود و آلت کار نداشت مگر مثل ریشه و براجامه و مروی است از عروه که دشنام میکرد
حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکلم او در عائشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عائشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هجو
کرد ان مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله
یؤید حسانا بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه البلا افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان

(۱۰

شد و در حدیث هم تایید وی مقید بحالت منافحت بود نه در جمیع احوال ظاهرا اشاعت او را درین ملام
شناعت افگند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عائشه کرد تا تلافی
تقصیرات گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت لیکن توبه و ندامت باقی ست روایت
است از مسروق که از کبار تابعین و رواة عائشه بود که حسان در مدح عائشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش آنست که وی رضی الله عنها امرأة است عفیفه ذات وقار و عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل آمده این
کنایت است ازان که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از گوشت برادر مسلمان که
فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عائشه رضی الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن
تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت گری نباشد مسروق گفت
پس گفتم مر عائشه را چرا اذن میدهی حسان را که درآید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تعالی
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عائشه و کدام عذاب سخت تر از کوری است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجز ازانکه ندید حق را و گفت عائشه که وی منافحت می کرد و مهاجات میکرد
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم زهی حق شناسی و حسن خلق عائشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه
پسر دختر خاله ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافته و صدیق او را
بجهت فقر و قرابت تربیت مینمود و غمخوارگی میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون دید [illegible] رفاقت
با ابن ابی منافق موافقت نمود ابو بکر بحکم بشریت و قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت عالی
و اجل بود از قصد انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز نیز فرو فرستاد خدا
عز و جل این آیت را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل بمعنی
خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یوتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح بهمه وصفها هم
مسکین و هم مهاجر و لیعفوا و باید که عفو کنند جریمه را که از ایشان صادر شده و در وی بگذرند از
انتقام ایشان و اعراض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا
مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

بر انتقام مهربان بر اصحاب جرائم و آثام پس شما نیز تخلق باخلاق الهی شوید که کمال ایمان
و دین است پس گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدارد خدا
ما را پس آنچه معهود بود از نفقه مسطح میداد و گفت هرگز آن را از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه
مشایخ گفته اند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتداء ایذا کنند بی آنکه کسے
ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسے
ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند حسب فرموده شرع شریف و ایشان
عوام مؤمنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و ایشان خواص اند و قسم رابع آنها
که در برابر اسارت احسان و نزد جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مقصود
ازین آیت کریمه تنبیه است و تربیت صدیق اکبر است که بر پایه صدیقیت استقامت نماید و از
دائره کمال بیرون نیفتد [illegible] تنبیه است آنکه صاحب حق [illegible] اگرچه گفتار [illegible] شنائع
کرده باشد [illegible] شفقت است و کو مسطح را در تربیت وی شفاعت کرد و باعث شد [illegible] ان الله [illegible]
[illegible] فقال [illegible] اشتیم [illegible] خففت [illegible] رقت است مسطح را منع کرد و گفت
که [illegible] سیدی مردی [illegible] کافران [illegible] بران او [illegible] است [illegible]
[illegible] بروی حسد کرده اند و اهل سنت استدلال کرده اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضی الله
عنه چنانکه [illegible] گفته است [illegible] بود چندان کرامت [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] اگر فضل [illegible] زیادتی مال [illegible] حمل کنند چنانکه در قول وے یقربون
[illegible] فضل الله واقع است و فضل در قرآن بمعنی [illegible] بسیار آمده قول او
[illegible] لا یخفی تنبیه در اوقات چنین گفته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عائشه رضی الله عنها در قضیه افک [illegible] راضی شد والله اعلم ولیکن در بعض کتب سیر
چنانکه [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] از ذکر ذباب و [illegible] عثمان بن عفان از [illegible] سایه در تسلیه و تسکین حضرت
[illegible] قصه [illegible] نیز آمده چنانکه مذکور شد نعم در اول قضیه [illegible]
[illegible] اسامه بن زید پرسید گفت تنگ نساخته است خدا تعالی کار بر تو و زنان غیر وے
بسیار اند چون [illegible] رضی الله عنه که آن حضرت علیه السلام در مضیق حرج و حیرت و فترت

و تنگدلی افتاده و راهی بگشاد و کار ندارند از برای دفع این غم و انده و از وی صلی الله علیه وسلم اینچنین گفت این
در برادر بسیار محبتها و خیرخواهی ها می باشد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیرخواهی آنحضرت علیه السلام
داشت بعائشه رضی الله عنها داشت پس رعایت جانب حضرت نموده حرفی فرمود ناچار که چون علاقه محبت که
عائشه را بحضرت رسالت بود شعور و ملحوظ حضرت امیر شد و بآن جانب نیفتاده لا جرم فرمود اگفتند تحقیق
حال از بریره که شب و روز در خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نماید در وقتی که آنحضرت
روی بمشاورت و طلب تحقیق بعباد آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عائشه و درین مقام
احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکوراند آنرا نقل کنیم و نیست بر ما جز نقل کنیم و لعنة الله
علی الراوی والناقل ما بمودت و خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم ولله الحمد دیگر آنکه
از زهری می آرد و اصل درین باب حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین
از عائشه رضی الله عنها روایت کرده و همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که ذکر کرده
شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک
بن مروان آیا رسیده است ترا که علی داخل بود در آن کسانی که قذف کردند عائشه را گفتم نرسیده
است و در خلل نیست ولیکن خبر دادند مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابو سلمه پسر عبد الرحمن خود تابعی مشهور
است و از ائمه و علمای ذی شان است و از فقهای سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن
نیز از علما و فقهای سبعه است بگوید زهری این دو کس خبر دادند مرا که عائشه با گفت که بود علی
مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدده خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت و الزدکی از روات
بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در آن
و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین سخن
و درین لفظ مسلما و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد غیر این
گفت روایت همین طور است که مسلما بی شک مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود است یا احتراز
است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده مسیئا ضد محسنا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه کهنه
از بخاری لفظ مسیئا یافته اند و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و در تعجب احادیث دیگر است که

در صحیح البخاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و سخت شد بوی دردمندی در حجرهٔ وی دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود در او در
خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانهٔ شریف بسوی
مسجد ضعیف و حال آنکه آن حضرت میان دو مرد بود و اعتماد کرده بر ایشان و خطها کشیده میشد هر دو
پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مرد دیگر
از اهل بیت وی گفت عبید الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که غیر از عم
یعنی عباس آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را
متعدد شده اند بعضی توهم کرده اند که این بجهت نزاعی است که میان ایشان بود از جهت نام نبرد و حق
آنست که سبب نام نبردن عایشه علی را بجهت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود و در
جانب دیگر نوبت بنوبت بود نوبتی علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید
یا غیر آن از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت عایشه نام علی بتعیین و تشخیص نبرد والله اعلم
و هم درین سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق واقع شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوهٔ خندق بجهت
آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند در گرد مدینهٔ مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید
که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب است آن گویند که گروههای کثیر از قبائل متعدد و از یهود
و غیر هم جمع شده در محاربه و مخاصمهٔ آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان فارسی اشارت کرد و گفت
یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکندند پس قبول کرد آنرا
آن حضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار میکرد در آن بنفس شریف خود و حال
آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب
عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و بتحقیق فرستاده است حق تعالی درین
قصه در سورهٔ احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه
گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و بابن حزم کرده است
غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

احزاب

بران بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند برآمدن بغزوه وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود و احد در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت شده است که غزوهٔ خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوهٔ احد پای نهاده باشد در چهارده و تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعهٔ از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشان را اجلا کرده بود و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا و محبترین مردم نزد ما کسیست که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس در استار کعبه درآمدند و عهد بستند و گفتند ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جملهٔ احبار و علما یید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانهٔ کعبه میکوشیم و قربان بزرگ کوهان می کشیم و براست حجاج بیت الله طعام و شراب و خیر بسیار میدهیم و عبادت اصنام که طریقهٔ مسلوکهٔ آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و در رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود دین داران گفتند که شما بر راه راست تر بید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرموده وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یهود و از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریص نمودند و عهد کردند که یکسال خرمای خیبر با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابو سفیان بن حرب بود و با وی سیصد اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینهٔ مطهره آوردند و در مر الظهران قبائل عرب اسلم و اشجع و ابو مره و کنانه و فزاره و غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجموع لشکر

مسلمانان به سه هزار کشیده بود و از ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون این خبر بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب جنگ
مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن جنگ
باید کرد و چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف
جبل سلع است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را
خط کشید و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه برابر
ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار
را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه می گفتند سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام سلمان
من اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که بچشم زخم زدی بردم میرسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند
فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو سلمان را
بشویند و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین اتفاق
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز این چنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام
اگرچه از زنان مخدره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر
کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود که شما کسی را تهمت
میکنید که این آسیب کرد گفتند نعم عامر این حرف گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج
که اینجا فرمود که غسل کن که بشوری روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پایهای
خود را و داخله ازار خود را و بدهد از این آب و بریزند بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت
القصه مردم بحفر خندق مشغول شدند اسباب حفر از مکتل و معول و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه
عاریت کردند و بنو قریظه در آن وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و تبعیت ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکرر وعید داشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند و

تا کمها را بر دوش و گردن بر میداشتند و نمیخوردند ایشان را غلامان که کار کنند و چون میدید آن حضرت
علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق بآواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر للانصار والمهاجرة و میگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضلای صحابه و شعرای
ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد می آوردند و میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده و بعض فضلا و انصار هم گفتند
باهل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب شد و خندق کندند
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد بطن
شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنیدم او را که میخواند کلمات ابن رواحه
را و میفرمود اللهم لو لا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا * وثبت الاقدام
ان لاقینا * ان الالی قد بغوا علینا * وان ارادوا فتنة ابینا * و بلند میکرد باین کلمه آواز خود
و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیاری موی قسطلانی گفته یعنی
موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه
وسلم کان دقیق المسربة یعنی موی باریک بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده است که منافات نیست از جهت
کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و تحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را تا گاه
پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و تیشه در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت
و گفتند یا رسول الله این کدیه ایست که عارض شده است در خندق و کدیه بضم کاف و سکون دال
مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکم آن حضرت بسته
شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم که نچشیده بودیم هیچ چیزی را پس گرفت آنحضرت
تیشه را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و تحقیق وارد
شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند در وی تیشها را پس شکایت کردیم
آن را به رسول خدا صلی الله علیه وسلم را پس آمد آنحضرت و گرفت تیشه را و گفت بسم الله و زد ضربه را

بران پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام بخدا سوگند به بستی می‌بینم
قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلید های فارس و بخدا سوگند می‌بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصف
کرد آن حضرت کوشک مداین را سلمان گفت سلمان بآن خدای که فرستاد ترا بحق چنین است
آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و در این شهری است در فارس بنا
نوشیروان بعد ازان زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شد
مرا کلید های یمن و بخدا سوگند می‌بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات
که صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت و دیگر
آنکه دختری خرما بر دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست
که مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد و فرمود پیش آر این خرما را پس پیش
آورد و بر دست مبارک داد و وی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران بیخت پس مردی را فرمود تا ندا
اهل خندق را ندا کرد پس همه چندان که خاطر خواه ایشان بود خوردند و باز گشتند و گفته اند که کار کردن
در خندق نزدیک به بیست روز بود و واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده
روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل بر آمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز
سرانجام یافت ظاهر آن جماعت تمامه مدت اینواقعه را گفته اند و بسامحه نموده نسبت باتمام خندق
داده اند والله اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند پیدا شد لشکر قریش و آن قبایل دیگر که اطاعت
و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند در ان وادی که مجتمع سیول بود در ده هزار نفر و فرود آمد
آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدو الله
حیی بن اخطب بگفته ابوسفیان بجهت عداوت ذاتی که با آن حضرت داشت و عداوتی که او را از
اجلاء بنو النضیر حاصل شده بود بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را بجانب قریش و جنگ
بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند با آورد و شد از ان و بستند در را بروی وی پس دشنام کرد کعب
حیی را و گفت ای بی شوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس مبالغه کرد و در شور دادن
در روحیله‌ها کرد در ان و طعنه زد بر کعب که شاید تو از ان در نمی گشائی که مبادا مرا ضیافت باید کرد و نان

قبیح خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس
در بگشاد و صحبت داشت و هر چند حیی او را بمخالفت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم خواند
قبول نکرد و ابا آورد و اما حیی بصفت شیطنت و حیله گری که داشت بحیله و تزویر و مدعای آورد و لعنة الله
علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی
دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بروند و نصیحت کنند بنو قریظه
را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال چون
ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت
و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این حال شد شدت او یافت خوف مسلمانان و عظیم شد
بلای ایشان فرمود آن حضرت حسبنا الله و نعم الوکیل ولیکن دلهای ضعفای اهل اسلام از
کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند چنانکه قول وی سبحانه خبر
میدهد از آن اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و
تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و ضعیفان الایمان
می گفتند که محمد ما را وعده میداد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال آنکه با چنین درمانده
و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله
الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی نیست که از آنجا حفاظت
نماید چنانکه سبحانه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی
یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن
حارثه را با سی صد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز
یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان
تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند ولیکن مجال نداشتند که از خندق
بگذرند بالمقصد محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه در این غزا
مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة

علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت
و عطا کرده بود حق علی مرتضی شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار از مشقت و محنت که
بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و تعب و رنج به مسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ
غزوه نبود اگرچه در احد جرح شد و کشتها و کوفتها راه یافت اما همه در یک روز بود و با قریش تنها بود
اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاک و استیصال خود ایستاده بودند یکی از وقایع این غزوه عظیم
قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه رضی الله عنها که گفت در
در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن حضرت زره پوشیده
ایستاده پیاده یا سوار و در روایت است عایشه رضی الله عنها می گوید که من دران روز با مادر سعد
بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه و تنگ پوشیده که دستها
و پایهاے او را وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت
که ای پسرک من زودتر برو و برسید رسول خدا لحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده
بودی بهتر بودی میترسم بر دستهای وی که تیرے بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی است
و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صعب کفار تیرے بروی انداخت و گفت
خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم عرق الله وجهک فی النار
و اکحل رگی است در میان بند ذراع که چون بریده شود هر خونی که در بدن آدمی است بیرون آید
و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی از وی شعبه است در دست
اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون و عرق النسا که نام مرضی مشهور است با جمعی از
و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زندگانی مشکل است گفت بارخدایا اگر رسول ترا با قریش
دیگر جنگ خواهد بود مرا ابقا کن تا با ایشان مقاتله کنم والا این تیر را که بمن آمده است شهادت من
گردان ولیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت سعد
بایستاد و قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح البخاری است از عایشه رضی الله عنها آورده
که سعد بن معاذ دعا کرد خداوندا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب تر هیچ قوم بسوی من که جهاد کنم
ایشانرا در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند او را خداوندا اگر باقی مانده باشد

از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم با ایشان و اگر نهاده شد حرب و باقی
نماند پس بمیران مرا درین جراحت پس شکست جراحت و روان شد خون و مستجاب شد دعای او
رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ
درپیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و
اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شرعیت صلوة الخوف است یا بجهت نسیان باشد و
بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن
برهمین نهج بجماعت گذارد نماز با ترتیب قضا کرد و بر کافران دعا کرد ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة
الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث به تصریح ناطق است که مراد از صلوة وسطی نماز عصر است
در اختلافی که صحابه و علما را در تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است
پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ ست و ظاهر این حدیث
آنست که آفتاب غروب گردد و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی
احمرت الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که استعمال باسباب نماز
وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن دقیق العید و نیز مقتضای
این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات
آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص ذکر فوت عصر و حصر بران بجهت کثرت فضل
او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست که وقع خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام
این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد
وقوع تفرقه و اختلاف است درمیان این قبائل که اجتماع نمودند و اتفاق کرده بودند و سببش
آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد آن حضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله
من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و میخواهم که حق خدمتی بجا آرم نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبائل تفرقه و جدائی و خلاف پیدا آرم اگر اذن فرمائی
هرچه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد قریش و قبائل رفت و با هریکی کلمات
مقدمات گفت که مختلف شدند بدان کلمه ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان

ایشان اتحاد و دوستی زایل شد و از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید
دوستی و محبت مرا با خود و بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را
درین امر یاری میدهید بترسید از آنکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند
و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل
شوید پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق در اختلاف
باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب وسریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد روز دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز
ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و درین وقت مشغول باشند گویا که از اینجا گرفته اند و امام احمد
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعایی هست
که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا و در منبع الحیاة
از ابن مظفر آمده است که آن حضرت دعا کرد باین دعا یا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین اکشف
همی وغمی وکربی تری ما نزل بی وباصحابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را
تا از لشکر کفار نگون سار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای ایشان را میکند
و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و آتش ها را می کشتند و ترسی
و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما
تعملون بصیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای خیمها را و انداخت
خیمها را و بر زمین افگند دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزها را و می شنیدند
در هر گوشه از معسکر خود تکبیر را پس گریختند شبا شب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در
تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده آن باد بر ایشان اشد بودی

از باد عقیم که بر عادیان فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نیز آورده
که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال بیامد تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب
گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن آزاد سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و وی را عقیم
گردانید پس بادی که دران شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرموده نُصِرتُ
نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و صبا بادی است که مهب آن از مطلع ثریا یا بنات النعش است
و مقابل این دبور است و شمال بفتح شین و گاهی کسره سر داده می شود بادی که میوزد از جانب
بحر را بادی که پیش می آید از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صبح آنست که بادی که مهب آن
میان مطلع شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مسقط النسر الطایر و نزدیک نیست که توزد در شب
ذکر هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در شبی که کافران میگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یک دیگ بر سر دیگران باز نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را سرد
می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل
می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را بآتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاد و خواست
که بروی بیندازد اما چون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بردی ننماید تیر را در جعبه خویش نهاد
کاشکے میزدم او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آن حضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین
غزوه ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان کشند و سال
آینده آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدا فتح مکه و سائر فتوحات شد
که انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان باز گشتم در راه
بیست سوار دیدم بدستارهای سفید بسته بامن گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر
دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند
و گاهی که او را امری پیش آمدی و بنماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آمدم
نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک وی

بر خشید والحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابوسفیان ناعاقبت اندیش که لشکر کشید باستیصال
محمد بکند محمد را نگویند استیصال تو از کرد که پروردگار تعالی او را و اقبال او را میخواهد یریدون لیطفؤا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه وجماله
وفضله وکماله وجوده ونواله وعزه وجلاله وگویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان
قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما
از محمد کشد که در بازارها میرود و پیاده میرود و چنان مشغوف به تبلیغ رسالت است که مجال دوست و دشمن
نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه براهین دین و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد
این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من بکنی کفایت
این مهم بکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار را تمام کنم پس ابوسفیان خرجی برای
رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته به نصیحت مشغول بود آن اعرابی را چون دید گفت این
ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود
این شخصی است که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که راستی ترا رهاند پس حقیقت حال را
عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هرجا که خواهی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شده لرزه
بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم که معلم و حافظ تو خداست
از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود صلی الله
علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود و عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلاء فرمودند واقع شد و در بنیا در اوهام چنان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که
چون با ایشان نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از
بنی النضیر بود و باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شده و از اعدا حقیقی و خصمی آن حضرت بود و در عهد
و حلف ایشان در آمده همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و دفع فساد کنند ولیکن باعث
این نشده بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمده استعجال نمود

و فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و سن که جبرئیل با ملائکه
که با من اند هنوز سلاح ها از تن نه بر آورده ایم چنانچه در ضمن بیان قدومه به تفصیل تحقیق معلوم گردد
و اگر چنان جسم باشد که بظاهر برای و تدبیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد آن نیز در حقیقت حکم
و تقدیر و اراده الهی است در تمامه غزوات همین حال است و لیکن چون خطاب نیز جبرئیل آمد و حکم بیان نمود
و حکمی که به قتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از این باب است بید چون آن حضرت از غزوه
خندق بمدینه مطهره در آمد بهاران روز غزوه بنی قریظه واقع شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید
که آن حضرت بخانه من بود و سر و تن از گرد و غبار می شست و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد
و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک شسته بود و جانب دیگر ناشسته و در روایتی آمده که در خانه
فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بر آن رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی
بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی و بر سر تقدیر ناگاه مردی بر در آن خانه سلام گفت آن حضرت
علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه آمدم دیدم که دحیه کلبی بود که غبار بر
روی و بر دندان های پیش وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود و آن حضرت به ردای مبارک خویش
غبار از سر و روی او پاک میکرد و با آن کس در سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که می فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته
بر بغله که بر وی قطیفه و دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت رجوع
کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم
بیرون آ خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصارهای ایشان را
بکوبم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام
با ملائکه. انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل
امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر را مگر در بنو قریظه و برانگیخت علی مرتضی
را بر مقدمه و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود
که لحیف نام داشت و دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز سلاح کرده برآمدند و صدیق اکبر رضی

آن حضرت و فاروق اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد
بودند و سی و شش اسپ بود و در راه قبیلهٔ بنی النجار را دید که سوار شده و منتظر ایستاده اند پرسید که شما را
که گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر
رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز هم در راه گذاردند و حمل کردند قول آنحضرت
را که نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از
وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از نماز اخیر از جهت عمل بظاهر قول آن حضرت که نهی کرد
از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچکدام
را زجر و عنف نکرد و ازین قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم
طائفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل ندهند فقد هم
بدانکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت
شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده باتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد
واحد و موافقت کرده است مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند میان الروایتین
باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر گذارده باشند و طائفه نگذارده پس گفت مر طائفه را که نگذارده
باید نگذارد هیچ یکی از شما ظهر را مگر در بنو قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفته صلوة [illegible]
که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرموده آن حضرت مر اهل قوت را یا کسانی را که قریب
بمنزل بنی قریظه بوده اند العصر [illegible] الظهر و گفت ضعفا را زاد و دور از صلوة العصر کذا قال القسطلانی
والله اعلم در رسید آن حضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره
کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز تا شب بجانب ایشان
تیری می انداخت و گفت که طعام ما درین مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام
محاصره بتطویل انجامید انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو بنی النضیر اختیار
جلا می کنیم ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بر دارند از ما الا سلاح
آنچه بماند از آن نیز بهم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز در گذشتیم رخصت
فرمائی تا دست زنان و فرزندان خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا آن تنزلوا علی حکمی پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون نیز بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی
درآمده نیز در آن مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بخدا که وی رسول خدا است و او است که
در توریت وصف او را خوانده آید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار نه
از راه حسد و عناد است و در مال و ارواح و اولاد و نساء شما سلامت میابید پس ابا آوردند یهود از آن
و گفتند که ما از دین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله چه جهل
و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول
نمیتوانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت نیز حکم میکند بآن و نیز
رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدین خود رفت از جهت
خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت نمود بعد از آن گفت
این کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی ازین سه خصلت تا ایمان نمی آید چنانکه گفتم و اگر ابای آرید
ازین نیز بیائید بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند
اگر کشته شدیم و هلاک شدیم بارے کسی را از عقب خود نمیگذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند
دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی
زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب شنبه است محمد و اصحاب
وی از شما ایمن و بی اندیشه اند بیکبار بر ایشان بریزیم و شبخون زنیم و ببینیم که چه میشود گفتند هم
این شب را در دین ماست نیکو نه از دست نهیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ
و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابو لبابه است و ابو لبابه بن عبد المنذر و وی است رضی الله عنه
که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا با وی مشاورت
کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابو لبابه را نزد ایشان و چون درآمد ابو لبابه در حصار برآمدند
یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از شدت
محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابو لبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم فرود
آئید و اشارت کرد ابو لبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آئید ذبح کرده میشود و این سخن
گفتن بود از ابو لبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا

ابولبابه از حصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آن حضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد
رفت و خود را بستون مسجد بربست و الان آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون
ابولبابه و بر وی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نمیروم از جای خود تا ببخشد مرا خدا تعالی این گناه
را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت
رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا
الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه حق باز بربست تا نگشایم او را تا وی
تعالی گناه وی نبخشد و توبه وی قبول نکند و دختر وی می آمد و خرما در دهان او می نهاد و دوم آنکه می نوشانید
و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضاء حاجت رود و می آمدند که خود را بسلسله گران بربسته بود
تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه وقت سمع و حس نمی شنید و نزدیک بود که بصرش نیز برود تا شش
روز همبرین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آن حضرت در بیت ام سلمه بود وقت
سحری بود که ام سلمه شنید که آن حضرت خنده میکرد گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه شاد و خندان
دارد خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برابی لبابه و بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه گفتم آیا بشارت
دهم او را یا خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر میخواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجرهٔ خود و این
پیش از ان بود که نازل گردد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد
توبهٔ تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایند تا آنکه بیاید رسول خدا و بگشاید
بدست مبارک چون در آمد آن حضرت برای نماز بامداد و در مسجد وی را بگشاد بند او را و صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوة بسندی که وارد است از مجاهد که قول حق تعالی لا تخونوا
بهم در شان ابولبابه است وقتی که گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند
شما را اگر فرود می آیید بر حکم او و گفت بیهقی و زعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی در هنگام
بود و روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسیار مسجد از جهت
تخلف او بود از غزوهٔ تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت در اینجا تا نازل شده است آیت که
پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در ان
سه کس است که در آیت قرآنی مذکور شده علی الثلثة الذین خلفوا مگر آنکه گویند تخلف این کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است واللہ اعلم
واین بربستن ابولبابه خود را از شکر حال بود که ارباب احوال را می باشد والا توبه عبارت جز از ندمت
و عزم بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست و این گونه حبس نفس و تعذیب وی چنانکه ابولبابه کرد در حل
ولازم آن نیست و ازینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکرها در احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت
صحیح است و سادۀ صوفیه را درینجا حجت است و روا است بر سکران ایشان و تواجد بلال
نزد نزول کریمه انک لا تهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ نزد ذکر وبا اللهم
لا تحرم معاذا و اهله منها و قول عائشه بعد از نزول برات و نزاهت وی رضی اللہ عنها از مقوله
اهل افک و گفتن ابوبکر رضی اللہ عنہا عائشه را شکری رسول اللہ انا لا اشکر الا ربی و تجرد امرأة مجنونه
که مصروع میشد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و منکشف گرداند و دخول جنت بر وجود آن نهج
ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار منقاد شدند و راضی گشتند بر فرود آمدن
از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس
فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن بر بندند و عبد اللہ بن سلام را فرمود
که نسا و ذراری و اموال و امتعه ایشان را جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه
و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و مواشی بیشمار نیز برآمد پس [illegible]
کردند اوسیان که یا رسول اللہ چنانکه در بارۀ بنی قینقاع که حلفاء عبد اللہ بن ابی بودند رحمت ارزانی
داشتی و هفتصد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند رحمت ارزانی دار و از سر جرائم ایشان در گذر حضرت در قفا یا اوسیان
هیچ تکلم نموده و تغافل زد پس بفرستاد کسی را در طلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از ان غزوه تخلف
نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوسیان پیش او
رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو مفوض ساخته است و ایشان حلفاء تو اند احسان از همه قوم
کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد اللہ بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خود
از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و رحمت بتقدیم رسان که از
بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد خاموش ماند جواب ایشان نگفت

چون انکاح ایشان از حد درگذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند
پس ناامید شدند ودانستند که حکم بقتل ایشان خواهد کرد وچون سعد قریب مجلس رسید ودر روایت بخاری
آمده چون بمسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش
جمعی از اوس برخاستند وسعد را از دراز گوش فرود آوردند ووساده از ادیم ووطا را ساختند وبعضی
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است وتمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش وبودی وی رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم ولهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری
است نه لسیدکم وعجیب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده وباین نکته مستشعر نشده وبجای آن
آنرا گفته اند واگر بقصد تعظیم وتکریم هم باشد آن روز درین مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند
ودرین توطیه وتمهید بود برای قبول کردن حکم وی وانقیاد کردن برای آن ومراد بمسجد که در روایت
بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده وخط کشیده بودند واملکنه بنو قریظه برای نماز گذاردن
در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم دران مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت
خون از جراحت وی بایستاد وسیان همان حرف را که طلب ترحم وتعطف بسعد بن معاذ نسبت
بیهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد ومیثاق خداوند تعالی وتقدس باشما است
که بانچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند که آری راضی ایم وگویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده
وبجهت تعظیم وتبجیل وتادب از صریح خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند
وزنان وکودکان ایشان را برده سازند واموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود
که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود ودر روایت
آمده که حکم کردی بحکم خدا ودر روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی وبفتح یعنی جبرئیل ودر حدیث
جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا
ورسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آن حضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی که حکم کنی در ایشان
پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظه را دستها گردن بسته بمدینه بردند وحبس کردند گویند که در حالت

جانب خیبر باز پس ایشان اسیر گشتند چون دستها بسته بود بدنها ایشان بسی گرفتند و متحیر شدند و چون تشریف آورد
آن حضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین گوهها مانند خندق پس علی و زبیر بحکم آن حضرت
تیغها کشیده و گردنهای ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته
بنزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل ترا بدست من اسیر گردانید و خوار
کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در عداوت
تو ملامت نمی کنم ولیکن من بجهد الله با این عزیز عزت خود می طلبیدم خدا تعالی ترا ظفر داد و آن
ملعون بغایت عداوت و بغضا با آنحضرت داشت و بی اختیار بود در عداوت آن حضرت
در روزی که آن حضرت بمدینه قدوم آورد و هجرت این حیی ابن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد
و از صبح تا شام در خدمت میبود و نفاق می ورزید چون شب آنجا نمی آمد برادر وی یاسر بن اخطب
از وی می پرسید که این مرد همان است که تا وصف وی در توریت خوانده ایم میگفت همو است و اوست
ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر اوست که
در غزو خیبر اسیر گشت پس آن حضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذو الفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المؤمنین تیغ زده
باسفل السافلین فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته در نزد آن حضرت فرمود که ای کعب
ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی که من رسول خدایم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و اطاعت
تو میکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود میمیرم فرمود
تا او را نیز بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون شب
شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل کشتند و گویند مجموعه ایشان چهار صد نفر بودند و قریب هفتصد
و بعضی گویند ششصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که
احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدام ایشان و قسمت کرده شد اموال بنی قریظه
بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را بیع نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد
و بملک یمین در وی تصرف می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همین طریقه اختیار
کرد و گفت یا رسول الله این آسانتر است ترا و مرا والله اعلم مدارج النبوة و حکایت غریب نقل کرده اند

یکی آنکه چیست بود از یهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس را بوی صحبت
سابقه حقی که زبیر بر وی بود داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال
و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعای
اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد و حیی بن اخطب
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه را به عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا
سوگند که مفارقت اصحاب و ساعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم
مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و در روایتی آنکه زبیر را به زبیر
سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی بسی نالید و در محبت می سوخت
ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم
و ستوده نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و همه یکجا بجمعیتی تمام داشتیم
چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس یابد مردان را بقتل خواهد رسانید
و زنان را اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغا ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو
خوشی نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی و حال تو این است حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است
که بجامه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی
کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و به خلاد بن سوید رسید و کشته شد
اکنون زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه رضی الله عنها می گوید که هیچ نیست که فراموش نمیکنم
خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله عملهای عشق و محبت باطل با این حد
میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن مرد یهود زبیر نام و این زن نا پاک
تا فرجام کرد و با ایمان آوردن و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکلتر است از آن نعوذ بالله
من الجهل و الغوایة و چون اهل اسلام از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بکشاد
و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را
بزانوی مبارک نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در زندگی وی بود ادا کرده پس روح او را بخوشتر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن
سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت
و آن حضرت را عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد
عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای
قدوم روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بجنازه او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت
هفتاد هزار فرشته بر جنازه او حاضر آمدند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او
بغایت خفیف بود مردم ازین معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را ملائکه برداشته
اند از آن جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد
بن معاذ بودی ولیکن تنگی کرد برین بنده صالح قبر وی بعد از آن کشاده بروی حق تعالی و در خود
اهتزاز کرد از جهت موت وی عرش رحمان و روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علما در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش
تحرک اوست از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن و اندوه بموت وی پس اگر خدا تعالی در عرش
تمیز و ادراک حاصل شده بودی این فرح و شادی و غم و اندوه ممکن است چنانکه فرموده در شان
حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار مازری که گفته است
ظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی از اجسام قبول میکند
حرکت را و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند و عرب میگوید فلان کس
اهتزاز میکند بکارم و میخواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند
این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شئ معظم را باعظم اشیاء چنانکه
میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است
و این سخن باطل است رد میکنند صحیح روایات که ذکر کرده است آن را مسلم اهتز لموته عرش الرحمن و بعضی
گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است براء بن عازب که پیش کش کرده شد جبه برسول خدا
صلعم حریر پس لمس میکردند صحابه و تعجب می نمودند از نرمی آن و میگفتند ثواب که فرستاده شده است

برای آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت بمندیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرم تر است از این
و درین غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و اهون ثیاب است و معد است برای پاک کردن
چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی این چنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس تر و شریف تر
خواهد بود و ابونعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد
بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد از آن می بیند آن را که مشک اذفر است پس فرمود پیغمبر سبحان الله
تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آن حضرت و ابن سعد از ابو سعید خدری
رضی الله می آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که حفر کردند برای سعد قبر را که فایح می شد
از آن بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس در حصول اوست
صلی الله علیه وسلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید او سیاست
نظر بظاهر حال و گرفتار سے عرف و عادت این را در نیافتند و لهذا فرمود آن حضرت که حکم کردی
بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن او سیان نکرد و در واقع این قضیه قتل
بنی قریظه باین کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چندین کس را گردن زدند در خندقی از خون پر
کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند که اگر هزار
و صد هزار کس را در یکجا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و از اذلال و اهانت ایشان اظهار
شوکت اسلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضی طبایع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت
رفق و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جادهٔ مسلمانی است بعد از تحقیق صفت
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق است
و این وسواس و خیالات نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی
تعالی شانه در یهود بنی نضیر باجلا بود و در یهود قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کردند یا چرا
قتل بفعل آورد با ایشان و بحکم مأمور بود و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد که خبث
و شرک در یهود قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقاتله
و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدای دین بود عقد
محبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر از آنکه شدند و این برسے خاطر گرفتاران عقل و طبیعت بیچ هم

والا دانستن حکمت هم چه درکار است حکمت را بعلم حکیم مطلق بسپارید او داند که چه حکمت است
دران و اطلاع شما بر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت
حکمت واجب نیست بر پروردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نکند واجب نیست
بروی و کسی را نمیرسد که بگوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی وارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم
بود که حکم الهی درین قضیه چیست ولیکن برای الزام بنوقریظه و خود را راضی شدند بحکم وی حکم سعد را
انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا چیست و رضای رسول خدا درین و لهذا فرمود
آن حضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و نظر او بسان درین مقام ظاهر
و قاصر بود که سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را و وی
چون نگاهدارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت
وی صلی الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد رضی الله عنهم دیگر
هیچ یکی صحابه درین باب دم نزد ایمان کامل در اسلام صادق اینست که علی مرتضی گردن زید و زبیر
حواری مصطفی تمام روز و پاره از شب بعمله قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه
متوجه باشند که در ایشان سنگی از کفر نبود و صحبت جهل با مجاورت دیار کفار هست که کراهت خونریزی
در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جانور بود و مردار بود
و بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشان را شاید جسم عارض میشده باشد که بدان خود و
نمیتوان در اخت ولیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست اتباع بادیه نبی حکم شرع
آب خوردن خطاست * و گر خون بفتوی بریزی رواست * اگر گوئی پس اگر حکم الهی آن بود
که همه این قوم بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را بالتماس ثابت بن قیس چه بود جواب آنست که حکم
شد بخشیدن زبیر بن باطا را از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد قهر
و امن و امان از احکام شرع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هر که را و هر چه خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این را
امثله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع حق جل و علی پیدا کرده و شریعتی نهاده و همه برسول خود

وحبیب خود سپرده است صلی الله علیه وسلم و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با جماعهٔ
نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آن حضرت
ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما مهاجر باشید و داخل مهاجرانید بموجب فرموده آن حکم
به بلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود که بر صد و پنج روزه راه است از
مدینه و یکی از حاملان الویهٔ مزینه است روز فتح روایت کرده اند ازوی حارث پسر او و علقمة بن وقاص
و حدیث کرده اند مر او را اربعه غیر از نجابی وسلم و مر او را البسری بود اسم او حسان محدث بموت
ستین وله ثمانین سنه و درین سال ماه بگرفت و در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر
کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بروی سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز
خسوف گذارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
آفتاب بگرفت چنانکه در محلش بیاید و مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم
است بر اعتقادی که در مردم شائع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته میشوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثهٔ
عظیم پس آن حضرت علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت
کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و
هم درین سال غزوه دومة الجندل بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از آنجا
تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق هیزده مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست
اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که
در میان او و دمشق مسافت پنج شب ست و بعد او از مدینه پانزده شانزده شب و تسمیه او باین نام بدومی
بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دومار الجندل نیز میگویند بضم و فتح
و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر رسانیدند که دران سرزمین جمعی کثیر
جمع شده اند و بمردم رهگذر بسی زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی مینمایند و اکیدر که حاکم آن موضع
است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آن حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه
ساخت و دلیلی از برای راه تعیین نموده و قصد تجمع و قلع اهل طغیان آورد و پس شب سیر میکرد و

بدر روز کمین میساخت و از راه منحرف شده نزول نمود و چون بنواحی آن دیار رسید یکمرد از راه دیدبان
ماند و دلیل بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی و در میان
ایشان گریختند و هر سه جایی پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت ایشان پس باقی ماند
در آنجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در آنجا چند روز و فرستاد سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند
و نیافتند کسی را و محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون
خبر توجه لشکر اسلام شنیدند گریختند و بمقام رسید در فرار استعجال نمودند پس آن شخص ایمان آورد و پس
آن حضرت سالما و غانما بمدینه با سکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در
روضة الاحباب میگوید که در غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود آن حضرت چون از قبر
او گذار شد سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءة مرد و من گمان می برم که اگر مجال فرصت
یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری
میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی کند و آن را
سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت بدنی
بمیت اختلاف است و در مالی هست و باتفاق جایز است آورده اند که شیخ عز الدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن از این عالم در خواب دیدند و از این باب پرسیدند که ما قرآن برای میت های خود میخوانیم چه
حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد و
و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بعد در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و در روایت
است که هر روزی هر مردی یک خرما می گذرانید و آخر کار بجایی رسید که نیم خرما قناعت کردند و بعد
برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل افکند
سی صد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر با تطویل
حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم
گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافتند بر کنار

دریا دابه را بی آنکه نام کنند آن را حوت و آن را غیر هم میگویند و در روایتی دابه العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است
و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر سازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و احتمال دارد که دابه را عنبر
بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب
سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترسی است که از پوست
وی سازند پس خوردیم از آن تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی و طیبی گفته که مراد به آن
استخوان ضلع است پس بگذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده
استخوان او را و نظر کرد بعیر را از درازترین شتر پس آمد بزیر وی و چون قدوم آوردیم یاد کردیم این قصه
را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده است آن را
خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خوش کردن دلهای ایشان
و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر پس
فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آن حضرت متفق علیه خبط بتحریک برگ درخت که
زده میشود بعصا و میریزد از آن و این سریه را جیش خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن
از جوع یا آنکه چو شیدند در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان مانند لبهای
شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمیشود و نیز در اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده
و همین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد
تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید **بیان سال ششم در فرضیت حج** و درین سال
بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علمای بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و اتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای اتیان اوست و موید است قرات علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرات روایت کرده است
و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل عمران که
در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که تنزل عام الوفود بود
فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمکه بسمت حاج سال نهم بود و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه

بیان سال ششم در فرضیت حج

بقراءت سورهٔ برائت بر مشرکان در سال نهم است و پیش بعضی علما راجح و مختار همین قول ست از جهت
قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم
دران سال میسر نشد بجهت اشتغال بغزوات و تشنید و احکام و تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم
حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است
ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی واتموا الحج امر ابتدای اتیان حج
و عمره نیست بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع دران پس تواند که امر باتمام حج بعد از شروع
در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت
تقاضا میکند تقدم فرضیت حج را بران بعضی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و غیره باشد بعد از شروع دران لازم آید که حج
و عمره پیش از آن مشروع و ماموره باشد و اگر پیش از آن حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن
بعد از شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری
بیان قرار داده بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم
فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقاً
نزد ایمه ما بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت
هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن و در امر کردن
باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگرچه این توجیه بعیدی دارد والله اعلم
و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنه
رابع است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوهٔ خندق و بنو قریظه و گفته اند
که این ممتنع از بخاری شده یا از رواة وی عمداً یا سهواً یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و
دیگر بعد از وی در مواهب درین مقام کلام طویل لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع
او است و تسمیهٔ وی باین اسم اما سبب وقوع آن گشت که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه مطهره آورد
و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد
مدینه منوره دارند پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید
بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد نخل انجا

و آن موضعی ست از نجد از اراضی غطفان بر مسافت دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواقع ایشان
مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند
و اهل اسلام تاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن طائفه را که
بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد
آن حضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخوف گذاردند و
نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است
و این اول الصلوة الخوف بود که گذارده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند
بی آنکه محاربه واقع شود و اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم
میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک
بعیر بود که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و افتاد
ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم بر پایها رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع
و هم در صحیح البخاری میگوید که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را
باین تا افساد عمل و ترک تزکیه نفس لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز
گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه
رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی
بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان وجه اول است
یکی از وقائع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بروی عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو شد
و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم فرمود
بکر خواسته یا ثیب گفت ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی میکردی با تو و تو با وی جابر گفت
پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت
ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها
بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد ازین حدیث

بیع بشرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضے گفته اند که درین حدیث اضطراب است و کلام
درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود و اعرابی
آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که
منع کند ترا از من فرمود الله پس آن حضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی و گرفت آن
حضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی ببخش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم ترا و نباشم در جماعه که قتال کنند
با تو پس سر داد آن حضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر
کرده است واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق
کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در صلب بتحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه
غطفان و آن غزوه در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین
بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوهٔ بنو لحیان
بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راس ششماه از قریظه
و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت سببش آنست که چون واقعه عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت ظهور پیوست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون می بود و همواره ایشان را زوصیت نمود و بخواست که از
بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را باخود برده غدر نمودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم
است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آن جانب
گشت و توابع نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند
و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا دران محل رسید که مومنان در آنجا مقتول
و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را بدعای خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه
آن حضرت خبر یافته روی بفرار نهادند و بر رؤس جبال بر آمده متحصن گشتند و جان از ورطهٔ هلاک بیرون
بردند و آن حضرت یکدو روز دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بعد از آن به
عسفان رسید و ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد

تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی در ایشان پیدا آید و ایشان تا بموضع معهود
رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از ان موضع باز گشتند و بآن حضرت
ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار
در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان او و
میان مدینه منوره هفت چهار میل است فرستاد و فرمود باید که ناگاه بسر ایشان روند محمد بن
مسلمه روز مختفی میبود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آورد و
بعد از اخراج خمس قیمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه درین
سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو بست و این را در روضة الاحباب
در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح راء و طاء مهمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده
که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و فتح صاد مهمله مشدده
گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بجانب بعضی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد
بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی طرفین بتیر مشغول شدند
آخر الامر کفار بیکبار حمله کردند و بنیزه بر گشتند و ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین
افتاده نهضه بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را و برد و
خود رسانید بمدینه مکرمه آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد
پس غارت آورد بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد و
و گذاشت او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه پس
مخمس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در مدارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر ساختن
ثمامه بضم ثلثه بن اثال بضم همزه و مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقائع سال ششم داشته و نسبت
بمحمد بن مسلمه کرده و آنچنان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم طائفه از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه
بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر
کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف ببستند

پس بیرون آمد آن حضرت بر وی و سوال کرد از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو چه
گمان داری در کار خود جواب داد که نزد [illegible]ـت یا محمد اگر بکشی میکشی صاحب خون را یعنی کسی که
نیکو دید خون او هدر رود و اگر انعام میکنی انعام میکنی شاکر را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه
میدهم از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین جواب
شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بگشایند او را و رها کنند پس رفت ثمامه
بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و درآمد در مسجد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ رویی نزد من دشمن داشته شده
تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین رویها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من
پس گشت دین تو محبوب ترین دینهای نزد من و نبود هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلده تو
و پس گشت محبوب ترین بلدها بلده مبارک تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره
بجا آرم پس چه میفرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آورد و چون رسید
ثمامه بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی و از دین خود درآمدی در دین دیگر و مسلمانان
را کافران صابی می گفتند یا صبئ و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برآمدند و بدین باطل گرویدند
پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام و لیکن اسلام آورده ام با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت
بخدا سوگند نباید شما را از ثمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده
این حدیث را مسلم و اختصار کرده است بخاری و هم درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و را و دال مهمله
نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه
نیز گویند بغین معجمه و تخفیف موحده و نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه
پیش از حدیبیه است باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این
گفته و حافظ ابن حجر گفته که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر
گفته اند والله اعلم و سبب وقوع این غزوه آنست که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بیست لقحه بود یعنی شتران
شیردار قریب العهد بولادت که میچرید در غابه ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا میبود اتفاقا بخاطرش
خیال رسیده بود که چندگاه در آنجا بگذراند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آن حضرت اذن نمیداد

الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شد و آن حضرت فرمود که از غطفان می ترسم که مبادا بر شما بیایند پس اذن
داد و تبسم نمود گویا می بینم که ایشان بسر شما آمده اند و [illegible] پسر ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال مرد
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از چنین منع میفرماید و من مبالغه میکردم آخر چنان شد که آنحضرت فرموده
بود و واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آن قدر رغبت که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر
آن حضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی بر این داشت القصه
عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده ببرد و راعی آن را کشت و پسر ابوذر را نیز کشت
اتفاقا سلمه بن الاکوع و رباح غلام آن حضرت از مدینه وقت سحری بآن موضع آمده بود پس سلمه با رباح
گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون خبر بآن حضرت رسید ندا کرده شد
یا خیل الله ارکبی و این کلمه از اعلام خبر بود که ندا کرده شد بوی پس سوار شد آن حضرت در پانصد
کس و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و خود کرد لوای براسی
مقداد و در نیزه وی و فرمود بشتر بعد لاحق میشوند تر اقوام یعنی لشکری بر پی تو میرسد و سلمه بن الاکوع
خود در دنبال آنها رفته بود و این سلمه بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود و همچنان
سبک رو پیاده بر سواران میرسید و سبقت میکرد سواران را و در تیر اندازی یگانه عصر بود بیعت میکرد
تحت الشجره سه بار در اول و اوسط و آخر بیعت میگوید که رباح را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه
از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی را
مجروح می ساختم و در آن صحرا درختان بسیار بود و چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و بزخم
تیر او را از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان ایشان
را به سنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشته از پیش من بیرون رفتند
پس شتران را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز
و سراسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ
بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و نگه میکردم و بر داشتن آن مقید
نمیشدم و در دنبال ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان باین طریقه گرفتم چون بشعبی تنگ رسیدند

جمعی از کفار فزاره بود و قوم خود رسیدند و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی
بجا رسید که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابوقتاده که او را فارس رسول
الله می گفتند و در آخر همین قصه آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم
الیوم ابوقتاده و خیر رجالنا سلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر
بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمدم و عنان
اسپ او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم برسند اخرم گفت که ای
سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان
من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصین رسانید
و نیزه بر وی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسپ
وی سوار گشت پس ابوقتاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر وی زد
و بیک ضرب نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ او سوار شد قضیه کما هی بدست
آمد ابوسلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم به شعبی در آمدند
که در انجا چشمه آب بود که آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از آن
آب خورند چون ما نزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خوردن و از سر آن در گذشتند تعجیل روی
بانهزام و فرار آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسپ از ایشان
گرفته باز گشتم زهی مردانگی این مرد و ایمان وی و محبت وی با آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم و این بجهت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع در نظر شریف چه قدر دارد که
بتقریب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و نگونساری
کفار بود القصه ابوسلمه میگوید چون برگشته بوی فرود آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
با لشکر در انموضع نزول فرموده است و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان
رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای آن حضرت کباب میساخت پس بخدمت آن حضرت
رسیدم و عرض داشتم که یا رسول الله این قوم تشنه و بیتاب و بیطاقت میروند دستوری ده تا من

صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان بردیم و یکی از ایشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که چنین سیلی
گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانید چنین کنیم آن حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای
مبارک گل در روشنایی نمود بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک شوی و قادر شوی
مساهله و مسامحه کن و اسجح بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق
و احسن السجاحه السهوله یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده است
و الحمد لله و فرمود ایشان از او در غطفان مهمانی میکنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان
شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جای غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه
این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد
از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده
است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خود گردانید و اقامت کرد
آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند
که حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه نیز نماز خوف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه از
اسپ افتاد و ساق یاران آنسرور مجروح گشت و چون بمدینه رسید بآن جهت چند نماز نشسته
گذارد و یاران نیز فرمود که نشسته بگذارند از جهت اعانت متابعت امام و نزد بسیاری از علما
این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آن حضرت در مرض موت نشسته نماز گذارد
و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آن را تقریر فرمود و هم درین سال عکاشه بضم عین و تخفیف
کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاشه خبر
شدند و فرار بر قرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان در آمدند هیچ کسی را
ندیدند پس شخصی از آن مردم بدست آمد و ویرا امان دادند وی ایشان را دلالت نمود بموضعی که مواشی
و انعام آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر از آن جمله بر آوردند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند
و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم و دو میم قریب ببطن نخله فرستاد و
آنجا رفت و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت اتفاق اهل

در روضة الاحباب ذکر کرده بود پس در مواهب گفته سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم محمود بود
و گفته می شود مجموع ناصیه ایست ببطن نخل از مدینه چهار کرده شهر ربیع الآخر سنه ست پس یافتند
زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود پس دلالت کرد آنها را محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران و گوسفندان
و اسیر از او و در میان اسیران زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید با آنچه یافت و رسید نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس بخشید آنحضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و هم درین سال
نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود
در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام مے آمدند فرستاد پس آمدند
بکاروان و گرفتند هرچه با ایشان بود و گرفتند قطعه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند
از ایشان جماعه را که ابوالعاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
در ان بود پس امان داد و در پناه خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آنحضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابوالعاص و همان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابوالعاص
آنست که نخست وی از اسیران بدر بود چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود و در ان زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود
از مکه در فدیه ابوالعاص مالی فرستاد که در ان گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیه از ابوالعاص نگیرید
و منت نهید بر وی و خلاص کنید چه شود و صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد
گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز
ابوالعاص مشرف باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت بتجارت شام رفت و از انجا
در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در ان میان
ابوالعاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد
و التماس زینب قبول افتاد پس مردم با ابوالعاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه
تست از آن تو شود گفت حاشا که دین اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابوالعاص بمکه
رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله

و اشهد ان محمد رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی و درامان زینب
در آمدن بود وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه
اہل سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابہ ہمچنین تحقیق کرده است و قول اول را تزئیف نموده است
چنانکه بنظر در اصابہ معلوم میگردد و قصه بود در ہمین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب با وی بضاعتها
فرستاده بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروہی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان
گرفتند بایکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
پس بزدند زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید ہزیمت نموده بمدینه
باز آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را ہمراه او گردانید پس
روز در کمین میبودند و شب سیر میکردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی
از ایشان را کشتند و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریخته رفتند این چند سریه حارثه را
در روضة الاحباب ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر بر افزوده و ذکر کرده یکی سریه زید بن حارثه
را در رمضان بسوی ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه ام القری بود بر مسافت
نسبت هفت از مدینه و بلکه در مدینه آنجا بود و در بیجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گر
ام قرفه را که عجوزه کبیر بود کشتند او را کشتنی عنیف و بستند هر دو پای او بریسمانی و بستند آن رسن
را بمیان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را و در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم
کرد زید بن حارثه بمدینه بر در آن حضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آن حضرت ﷺ از درون
خانه تن برهنه در حالی که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوسه کرد زید را و پرسید حال
او را پس خبر داد بانچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف و این آبی
است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غائب
شد چهار شب دیگر سریه زید بسوی حسمی و رای وادی القری و بود در جمادی الاخری و سببش
آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آن حضرت او را بسوی وی

پس جائزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات کرد او را هنید در جماعه از جذام بجنشی پس قطع
کردند بر وی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع دحیه
را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت
زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی پس سیر میکرد در شب و در کمین می بود در
روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و در روتاک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر معاشی و چهارپایها و زنان ایشان پس گرفتند انعام
چارپایها هزار شاة و از شتر و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی در چند نفر
از قوم خود پس دفع کرد بسوی آن حضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم
خود در چند شب که قدیم آورده بود در اسلام آورده و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه
بسوی زید بن حارثه و امر کرد و بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال
ایشان را و دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشتند
زید را از معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید امیر آنها بود و در بعضی غالب شد و در بعضی مغلوب
و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده و الله اعلم
و درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب موضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد
آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رضی الله عنه بخواند و در مقابل خود
نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود
اغز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است
بخدا و خیانت مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد
میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی لعباد
صله و غنین مجمه که رئیس ایشان بود در اسلام آوردند بادی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه
تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

وقدوم آورد بمدینه مطهره پس برآمیند برای وی ابوسلمه بن عبدالرحمن را که امام دین و از اکابر تابعین
و از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال علی ابن ابیطالب را بقبیله بنی سعد بن بکر باصد کس
بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع میکنند تا
مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز
مختفی می بود پس یکبارگی درآمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند بنو سعد
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی رضی الله عنه با او بود بمدینه بی آنکه حربی
واقع شود و هم درین سال قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد
و این را سریه کرز بضم کاف و سکون را بعد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق
گفت که قدوم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخاری
بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان
و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بمدینه بر
رسول خدا و تکلم کردند باسلام یعنی اظهار کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستیکه ما
بودیم اهل ضرع یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
را زمین با کشت و علف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان
آب و هوای مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد
رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه شتران از دو تا
با ده تا ده فرمود بخوردن شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست
شدند و علما را درینجا اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن
آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن برای آن
قوم را مخصوص بایشان بود و وحی بود و بعد چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از
اسلام و کشتند راعی آن حضرت را فرستاد و طلب ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهای
ایشان و بریدند دستهای ایشان را و گذاشته شدند در [illegible] تشنه تا مردند بحال خود و در روایتی

و دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در پیش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و بریدند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمده که داغ کرده نشد موضع
قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز ایستد و منجر بموت نگردد
بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفته باشد و منجر بهلاک گردد و انس گفت دیدم من یکی
ایشان را از تنگی می گزید زمین را بدندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت
نمیفرمود آبش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن
بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آنکه
مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل ورع اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان
گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گذاشتند ایشان را در میان
مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان است چه کشف
شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر آن بایام کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی
که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیا و عدد این ناپاکان هشت
و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود و روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس
آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را در نگاهبانی و خدمتگاری این شتران پس بود هم در
شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند یسار و تپ زده که کلان شده است
شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در چشمان او و در آمدند
شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن
جابر فهری بود پس رسیدند با ایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میل
کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را و فرستاد این
آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه
که گفته است مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین
را مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا و در فتح الباری گفته که ابن التین زعم کرده

که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله اند مستقل عکل از عدنانست
و عرینه از قحطان و یکی از وقائع این سال سریهٔ عبد الله بن رواحه است بسوی اسیر بن زارم یهودی
بخیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را بر
سیر کرد در غطفان و غیر ایشان تا جمع کند ایشان را برای محاربهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و چون این خبر
بحضرت رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرند پس خبر آوردند پس
فرستاد عبد الله بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا بسوی
تو تا بیائی بر وی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون
آمد با وی سی نفر از یهود با هر یکی مردی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس زد او را عبد الله
بن انیس و بود در سر وی شمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را جز
یک مرد و کشته نشد از مسلمانان هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق
نجات داده شما را خدای تعالی از قوم ظالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیهٔ الضمری است
بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه مردی را که
بکشد آن حضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد
چنانکه ذکر آن در آخر غزوهٔ خندق گذشت پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه
را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی سفیان که اگر دست دهد بکشند
او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و بکشتی بود که طواف میکرد ناگاه دید او را معاویه بن
ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند اهل مکه
این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه
کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه
واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب
مکه مختفی گشت عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک عمرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم
چنان نعره کرد که اگر مردم شنیدند آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند
و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر رفتم در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را

تا آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم
ما دمت حیا * ولست ادینه دینا المسلمین * ونسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن
هذیان چند بر زبان راند چنانکه من صبر کردم تا آن ملعون بخواب رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او
نهادم و چند فشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس
قریش بر من آمدند یکی را تیر زدم و دیگری بگریخت بعد از آن بسلامت بپابوس آن حضرت
مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال
اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می‌نمود و می‌گفت عمرو بن امیه حیف که
ابوسفیان را بقتل نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای
طلب باران فرمود آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم
برای استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد و حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادت
میگوید که استسقا از آن حضرت بر شش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در اثنای
خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا
و ابوداؤد و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند گفت رسید مردم را قحطی در عهد
شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آن حضرت که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست
و گفت یا رسول هلک المال وجاع العیال و در روایتی قحط المطر واحمرت الشجر وهلکت البهائم و در روایتی
هلکت المواشی هلکت العیال هلک الناس پس برداشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست
مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا
دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید سوگند بخدا نمی‌دیدیم ما در آسمان قطعه ابری و هنوز فرود
نیاورده بود آن حضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر مثل کوهها و ببارید آن روز و روز دیگر و دیگر تا
جمعه آینده پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال و در روایتی
هلکت الاموال وانقطعت السبیل دعا کن ما را تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و گفت
اللهم حوالینا ولا علینا و در روایتی زیادت اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر

و بهر سوی که اشارت میکرد میکشاد ابر از ان سوی تا از روی مدینه همه کشاده شد مثل جوبه و روان شد
وادی قناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و در روایتی پس بکشاد ابر در
مدینه وی بار دیگر و برگرد وی و نمی بارید در وی یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود در روز جمعه در اثنای خطبه
وجه دوم آنکه روایت کرد ابوداؤد و ترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم برسول خدا
صلی الله علیه وسلم قحوط مطر را پس امر کرد تا نهادند منبر در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین بجهت
بیرون آمدن پس بیرون آمد در ان روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب در حین طلوع با تواضع و تخشع
و تبذل تمام و چون بمصلی رسید بمنبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از ان خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا الی حین
پس برداشت آن حضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در برداشتن
دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی ابط شریف پس روی بقبله و پشت بر حاضران کرد و قلب ردا کرد چنانکه
طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را
اندرون و ردا سیاه بود و همچنان مستقبل که ایستاده بود دعا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و
دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قراءت جهر خواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک
الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه و خواندن سوره قاف و اقتربت الساعة نیز آمده
و در آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد
حق تعالی ابری و پیدا شد رعد و برق و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد
و چون شتابی و اضطراب مردم مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه وسلم و فرمود
گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول وی ام وجه سوم
آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق یزید بن
عبدالله السلمی آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمدند او را وفدی
فزاره با نسا و اطفال مرکب هیچ خود شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی ترا با پروردگار خود و شفاعت کند پروردگار تو فرمود

سبحان الله ویحک همه شفاعت به پروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا اله
الا الله تعالی العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و اضطراب شما اعرابی
در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار را فرمود آن حضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی
پس هرگز محروم نگردیم طلب خیر از پروردگاری که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی
بخندید پس بمنبر برآمد و دستها بدعا برداشت و باران ببارید تا هفته تمام بارید الحدیث و درین وجه
استسقا نماز و خطبه محفوظ نیست بلکه مجرد دعاست وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا فرمود و نشسته
شد قیام بود و نه صعود بر منبر و از دعا و آنحضرت همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا عاجلا غیر
رایث و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد نزدیک زوراء که
آن مکان را احجار الزیت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب السلام خوانند در آن
محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و
مسلمانان بی آب ماندند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد و حال خود را بآن حضرت عرض کردند و منافقان و
مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم
خود استسقا کرد و ظاهر امر او در زدن عصا است بحجر و برآمدن دوازده چشمه از آن یا جز آن نیز استسقا
نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین گفتند ایشان [illegible]
نشنوید ای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک بر داشت
و دعا کرد و در زمان ابری پیدا آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم بسیول گران
ممتلی شد این شش وجه ذکر کرده اند در استسقا آن حضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعای که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت بالحاح
و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باریدن آغاز کردی
جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام
ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی
سبحانه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در کتب احادیث وجوه استسقا
که مذکور شد صلوة نیست الا در یک وجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گزارد و خطبه خواند و این حدیث

بجمیع خصوصیات بسر حد صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ونیز سنت آن بود که آنحضرت بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیاناً و اینجا ترک اکثر است
و فعل آن چیزیکبار نه بصحت رسیده است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی
همین دعا و استغفار بود و اگر نماز وی مسنون بودی در استسقا عدم علم عمر بدان با عموم بلوی با
قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نبندد است و مراد بآن که میگویند در استسقا
نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام تنها تنها
بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقهٔ دعا و استسقا را باینوجه بر پا دارند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابوحنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات ننمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذ بالمتیقن و
نزد صاحبیه و ائمهٔ ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
و ابو یوسف با ابوحنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبیه است و گفته اند
که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و
استجابت دعا بفضل اوست والله ذو الفضل العظیم و هم درین سال روز دوشنبه غزوهٔ ذی قعده
سته است از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است
بر نه میل از مکه و وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او در حرم است و در اصل نام چاهی است
یا درختی است که دران مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت
نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول
گشته و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت وی معلوم است اما خصوص
متعین نمیگردد و در صحیح البخاری از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد
و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد
از ما دانستن آن و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی
که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه دران زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در جنب

قصه عمره حدیبیه

سنه ۶

می ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در اینجاست پس گفتم پرسیدم چیست این مسجد
که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بودند صحابهٔ رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم در تحت آن این را بیعت الشجره و بیعت الرضوان میگویند چنانکه مے فرماید لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت شجره اینجا واقع
شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مساجد ساخته اند
و بدان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد ازان آمدم بمدینه نزد سعید
بن المسیب و خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بود در آن
جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش گردانیده شدیم
ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن المسیب
که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما داناتر
باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقرائن و امارات که در صحبت آن حضرت بودند
بیشتر و وافرتر بود از شما نعم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جا مسجد ساخته باشند اما تعیین آن
بآن شخص میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اهلیت از بزرگان و مقربان نامعقول
و نامقبول است بهرچه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است
در باب ادب و تواضع و انکسار والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده و در روایتی
چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند
که در واقع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه
چهارده صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و مساهله دران و مؤید است موافقت
نکرده است جمیع یکی بران کذا قال صاحب المواهب و بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع
جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد اعتماد
کرده است بر نحوه جمع نووی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع
شد راوی آن برین عدد و مطلع نشد بزیاده و غیر وی مطلع شد بران و در دیگر آنرا روایت کرد و یا دیگر
بعد از زیادتی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث

مقرر و معین شده هست که زیاده ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده
صد و هفده صد را که در بعضی روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن درین است
که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد و چهار
صد و پانزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را بآنکه صد صد جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده از جهت این عبارات نموده اند نکته اینست کذا قیل و این غزوهٔ حدیبیه مبدأ
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه
که گفت شما میشمارید فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل کنید
و بتحقیق بود فتح مکه فتحی و ما میشماریم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان
فتحی عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بعضی میگویند که این وعده است بفتح مکه و تعبیر از وی
بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا الفتوحی که اتفاقا افتاد مر او آن حضرت را دران سال مثل فتح
خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت وقوع آن بعد از ظهور و غلبهٔ حضرت
صلی الله علیه وسلم بر مشرکان بهنگامی که طلب کردند صلح را و بسبب او در فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسوی مر سایر عرب را پس غزا کرد ایشان را و فتح کرد مواضع کثیره را و در آورد در اسلام
خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبهٔ ایشان بر فرس دران سال
و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف
قدیم است که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد بران صلح
که واقع شد در وی امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من
دون ذلک فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید
کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی تقصیر کردند و آن سرور
این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه

سال بظهور خواهد بود چون قضیه حدیبیه بر نهجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود
که من نگفته بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنیم بدانکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب به تهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را
خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز ملتمس و متمنی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبدالله بن ام مکتوم
را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح بر نداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح
مسافران گفته اند و بعضے یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام
مینمودند اما آن حضرت تجویز آن ننمود و شتران هدی را حکم نمود هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوه
بدر بغنیمت رسیده بود آن حضرت آنرا در ملک خاصه خود در آورده بود نیز در انمیان بود و از اصحاب
نیز کسے را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذاردند و شتران را جلال گردانیدند
و اشعار و تقلید و هرچه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب
کوهان شتر است تا بدان گردد ازوی خون و این سنت است و باید که مبالغه دران نکنند و از
امام ابوحنیفه رحمة الله علیه کراهة اشعار نقل کردند و بسیار طعن کردند بشبه و حدیث صحیح اشعار از
حضرت مروی شده پس حکم بکراهة آن چه معنی دارد اما کراهة امام آنرا از مبالغه کردند از سنت
که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام بآنست که آویخته شد بر گردن شتر نعلین
و مانند آن و این نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش
رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را نگذارند که بمکه در آید بقبایل اطراف و جماعت اکناف اعانت خواستند
در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نمودند از مکه بیرون آمدند و در بلدح که موضعیست بیرون مکه
در طریق حدیبیه لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آن حضرت
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از در آمدن بمکه منع کنند روی بمشاورت بصحابه آورد
که مصلحت است که بر اهل و اعیال آن جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا برگردند
ایشانرا شکستے شود و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محاربه با ما نتوانند
کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال به نیت گذاردن عمره آمده ایم و
دعوی جنگ نداشته ایم ما را همین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر ترا قریش از در آمدن در مکه مانع شوند با ایشان قتال

مانع آیند آن زمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و در آن
اوان القصوی سبب شده گفت بروید بنام خدای عز و جل و از حضرت همه آن خاطری بود که نقض عهد استکشاف
حال صحابه حرفی گفتند استشاره نمود و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابو هریره ندیدم من هیچ
یکی را هرگز که بیشتر مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت
خالد بن الولید در غمیم در طلیعه لشکر قریش نشسته است شما بر دست راست بروید تا سحر بناگاه بر ایشان
برویم گویند که اهل اسلام بر راه صعب و دشوار افتادند چنانکه مردم در عبور ایشان بر شعاب عقاب بود
چون از هبوط او صعود در راه مشقت دیدند حضرت امری بر جراحت ایشان نهاده فرمود این نیست
از درهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره است زیرا که
هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل جنت است و خود بهشت و دوزخ با یا تمثل
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بیکر دیدنا که فرموده است الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز همین
چیزی ظاهر شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و
نتوب الیه گویا تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که محظور ایشان در این راه شده را دیگر
گویند مجددا سوگند که واقف حال نشد خالد از وجد این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی در آمد
در زمان فرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آن حضرت
به ثنیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آن را ثنیة المرار گویند بفتح میم و بعضی بکسر میم خوانند ناقه که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بر آن سوار بود و قصوا نام داشت بزانو در آمد و هر چند زجر کردند و گفتند حل حل
حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه نخ نخ در نشانیدن بر نخاست و گفتند خلات
القصواء مانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصواء و ما ذاک
لها بخلق و نیست در مانده شدن عادت و خوی او و لیکن حبسها حابس الفیل آورده بود ابرهه که
کند بنای خانه کعبه را و هتک کند حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند
و منع نمود فیل ایشان را همچنین استقبال در داشت که چون می در آمدند صحابه مکه را بر این صورت با بسیار
قریش ایشان را از در آمدن در مکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم
میشد اگر چه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را از آن و چون مستشعر شد آن حضرت

باجمعے و در آمد در فهم عالی او این نکته فرمود سوگند بآن خدای که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را
پس برجست ناقه و برخاست و متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر
چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند
مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پس کشید
آن حضرت تیرے را از تیردان خود و فرمود تا آنرا بران چاه فرو بردند پس جوشید آب تا همه
لشکر سیراب برگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه ازین باب بظهور رسید یکی همین که مذکور
شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه
در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم
آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که دران رکوه بود نهاد پس از میان انگشتان
مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای می جوشید از جابر که راوی حدیث است پرسیدند
که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس مے بودیم کفایت میکرد
ما را دیگر آب ازان مقام کم نشد و هم درین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام
دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و در صحیح رسیده است که چون در شب باران آمد
و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا
و رسول خدا داناترند فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضے
مومن و بعضی کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند
بکوکب و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن و مومن اند
بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را بفلان منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و بگویند که اعتقاد
کنند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که نشود و اگر دران منزل نیاید هرگز
باران نشود و صورت ندارد که شود و این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر چنین اعتقاد کنند و گویند
که چون ماه دران منزل در آید بتقدیر الهی و خلق وے تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد

نباید واگر نه در آید در استسقای خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب علوی است کفر نشود اما اگر
نگویند بمقام ایمان و توحید نزدیکتر و مناسب تر باشد و در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم و بعضها
که جماعتی در زمان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید دعا
کنید بهتر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه دران منزل سبب
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم وبالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آن حضرت بزرگداشت حرمت حرم و ترک مقابله و محاربه و قلع و قمع ایشان است
مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و
مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل
بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه نبوت بوده اند
و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را به مدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقا درین وقت در
سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که
اسلام آورد او و پسر او عبدالله و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک
را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش
آن حضرت آمد و گفت قریش با دیگر از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند
بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند آن
حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که ما از برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار مانده جنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی تعیین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد
کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غالب آیم
ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مصالحه از جنگ
و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای
که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقابله نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه
عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آینه و مینفذ نافذ میگرداند امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را

پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا ای قریش پس از مجلس شریف برخاست بلشکرگاه
مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن
ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و اصحاب
رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت
ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ
ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان بردند
که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه وسلم علی محمد چه قبیله خزاعه همه همیشه از مخلصان آنحضرت
بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم
و شما مرا بمنزله پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نی
آنگاه عروه حقوق سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که
سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان مبین خواهد شد و خیال نکنید
که عروه بن مسعود پدر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود
هذلی و عروه بن مسعود درینوقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شد و قدوم آورد و نزد وی چند زن
بود زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زن را دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس
ابا آوردند و درشتی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در دارش و اذان گفت
و تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود قصه وی داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را
بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش تا کسی که محمد با شما میگوید پسندیده و سخن است
و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با محمد سخنی میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست
پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن
که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی
هیچکس پیش از تو کسی از عرب اهل خود را بلاک و استیصال نکرده و بقوم خود این معامله پیش فرموده

در وی و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بدستی که جماعه از اوباش
مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده اند چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه بنا
بر معقول و بسی بر عرف و عادت اهل روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیاوی
تجارت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که ظهور و غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این عرف
با ایشان باید گفت نه با نبوت و رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن
آنجا چه مجال دارد و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت در دماغ حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق رضی
الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و اهانت رسانید او را و
بتان او را و این دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص بظر اللات و مص مکیدن و بظر
بیای موحده و ظاء معجمه قطعه از گوشت که باقی بماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش
و ثقیف می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امک
پس ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود او است بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد با وی و باعث صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم
معرفت و دانائی است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول و استاد و فرار و بیوفائی باصحاب وی کرد
و لهذا گفت صدیق انحن نفر منه و ندعه آیا ما می گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را و خبر نداری از
ما شیفتهای ما در صدق و حقانیت و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر بر آورد
و گفت این کیست که چنین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت اسے
ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات
آن نکرده ام جواب ترا میگفتم و سزای ترا میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم شده بود و ابوبکر برادران عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر جوان بوی
داده بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو و
دو گاو داده بودند و ابوبکر ده گاو وی ارزانی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت
سخن میکرد دست بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که
صحابی مشهور است نعل شمشیر خود را بر دست عروه میزد و میگفت دست خود را نگاه دار و دور دار از

تجاوز مکن عروه گفت کیست این که مرا ایذا می کند بی تمیز در اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم تند و بدتر از وی گفتند
مغیره بن شعبه است گفت ای غدار من در تمشیت امور و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و
تو با من چنین میکنی عجب از عروه که تاوان که خود ادب اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میداند و بدش می آید
اکنون قصه غدر مغیره و نسبت غدر او در اصلاح آن کدام است اگرچه سخن در حق عروه و تطویل
می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن
این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بنزد
مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده
بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعه از اسکندریه مراجعت
نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسدی که
بر نفس او نسبت باین جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشته
بمدینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما
ما را باین اموال تو حاجتی نیست و خمس آن نمیگیریم و چون این خبر بطائف رسید عروه با رئیس
بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در آن باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی
بسیار بتقدیم رسانید و بر آن داشت که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان
ایشان دهد بعد از آن که ایشان خود را القصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام
نزاع و محاربه در آمده بودند و بکوشش عروه و لطائف الحیل او ماده خصومت و نزاع و
انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر وی و سعی خود در ازالت آن نمود این تفصیل
بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم در اصحاب آن حضرت می نگریست
و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت
رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من صحبت ملوک
و سلاطین و کبار دنیا بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده هیچکس را
از ملازمان پادشاهان ندیده ام که اکرام و احترام پادشاهان ایشان چنین کنند که اصحاب محمد محمد را

گفته چون آب دهن مبارک بینداختی در کف یکی از اصحاب او افتادی بر رخساره خود مالیدی و چون کاری
فرماید کسی را از دست او سبقت کنند و بر یکدیگر بجوم بدان مبادا در نیابد و چون در حضور او
سخن گفتند آواز پست کنند و چون بسوی وی سخن کنند در روی او نگاه تیز نکنند بنا بر رعایت احترام و تجلیل
در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه
نزدیک است که کشته شوند و چون موی از محاسن شریف در سر وی بیفتد آن را بتبرک برگیرند بجهت
تبرک آن را نگاه دارند و این همه را الی آخره که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را به تفصیل باز راند و دیگر
احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و شیفتگی جانب وی و تودد بیکدیگر بیان کرد که زیاده بر آن
متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیدم که روی از وی نگردانند تا کشته شوند یا بر شما
غالب آیند عروه چون عاقبت کار روی بر ایشان و مردی پخته و کاردان و قدرشناس بود
و آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نه داشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد اما تعجب
و تحیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان دارند بلکه زیاده بر آن نظر
بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز پی بدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر از معنی آن آگاه
حاصلی تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح حدیبیه وقت کافی بود و لیکن این
اشقیا هنوز بر سر حرف خود استاده بودند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید ما برین
عزیمت جازم هستیم که امسال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه ندهیم
حالا برگردند و در سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجایی نرسید
مردی دیگر از جانب کنانه که او را حلیس بکاف و سین مهملتین بر صیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات
حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومی است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانی را
از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند
چون این حالت مشاهده کرد و دانست اهل زیارتند نه اهل قتال و محاربت آب در چشم گردانید گفت
سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه منع کنند ایشان بنا بر ملاقات
شد و گفت یا معشر قریش ورب الکعبه وفی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت

بقریش آمد و گفت یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت
بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن منع کنید قریش حلیس را درین قضیه مومن
دانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس
تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی حلیس ازین سخن ایشان را خشمناک شد و گفت ای قریش با
باشما موافقت ای کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس
در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما
برگردان می شویم قریش عذر خواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذاری حلیس ما را
تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان
در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد
که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را
شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و برآوردن
عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی همت
گماشتند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه
وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب آورد و فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول
ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله
بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من
با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بیک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید
که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و صنادید قریش را از آمدن پیغمبر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که هرگز نخواهد که
که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلاند اینهمه جهل و شدت ایشان

مبنی بر آن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم ترسی میکند و عذر میخواهد که قصد محاربه نمی کند و اگر به
شدت و محاربه آید همین ساعت جان ایشان بر می آید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان
بن سعید بن العاص عثمان را تجلیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف شد و عثمان را
بمکه برد و ذوالنورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمعی از صنادید قریش که باهم
بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت
نماید پس برای نگاه داشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله
عنه من طواف نکنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان درهم شده و در خشم آمده
عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بمکه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت
عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند مصرع فردوس چکار آید گر یار نباشد * و در بعضی روایات آمده
که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله
عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه
رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت
نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و در
قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
الآیه ازین جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیاید در نار هیچ یکی که
بیعة الرضوان را حاضر شد و در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر وارد
شده و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است
پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و دانا که حکمت الهی
تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث بر انعقاد بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند
ترسی و رعبی در دل ایشان راه یافت که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد کرد
و ایشان هلاک و مستاصل خواهند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو
را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو

در بنی که حلیس بازگشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانهٔ کعبه منع کردن سزاوار نیست
مکرز بن حفص از قریش دستوری خواست با لشکر اسلام در آید و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
این مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در سیرت شامی گفته که مردی غادر است پس بکلام در آمد با آنحضرت و در
اثنای آنکه تکلم میکرد ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهل امر با آسان شد کار ما و در روایتی آمده سهل لکم امرکم
بتحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز همراه سهیل بودند
ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو روز بدر اسیر شده بود در میان کفار و خطیب
قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای او را تا بعد ازین
بر تو خطبه نخواند فرمود آن حضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد
و وی اسلام آورد و بعد از فتح مکه در مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن وی
در آن مقام و محمود بودن او و در آن آن بود که چون رفت آن حضرت از جهان مختلف گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبهٔ خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود ابوبکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در سنهٔ ثمانی عشره
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابو جندل پسر وی که ذکر
او بیاید نیز در آن طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح
نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما اسیرند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم افتد اتفاقاً این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه جمحی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را بازطلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان رضی الله عنه و ده نفر دیگر از مهاجران
که بمکه رفته اند و محبوس نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند
باز فرستند تا این اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند چنین
آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که

محمد بن مسلمه آورده بود آن سه روز تا آن زمان با ایشان لطف نمود و همه را بکلمه باز فرستاد و بدین ابیات
آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل
بن عمرو را نیز در خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید تر انگیزه یم پس وی بقریش نوشت که عثمان را
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم و

وصل

بعد از آن خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط معالحه کردند اول
چیزی که گفت سهیل این بود که امسال ازینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال
میان ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و بلاد و دیار و یکدیگر با امن و سلامت
آمد و رفت کنند و بیاید یکدیگر تعرض ننمایند و خلیفان و هم عهدان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور
آنست که مدت معالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر
روایت کرده و ابو نعیم در مسند عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در
مستدرک کذا نقل صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز
نباشند و شمشیرها را در جلباب نهند بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند از چرم کنند
شود و در روی شمشیرها در نیام و شرط دیگر عجیب شنیع آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید
او را پیش ما باز فرستید اگر چه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله بدین
راضی میشوی آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان رود
ما را با وی هیچ کار نیست وی استیجاب کفار سزاوار است و این شق جز وقوع آن کم یافت
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت و لیکن آخر عاقبتی بخیر و معامله سهیل بوجود آمد چنانکه اثر
قصه ابو بصیر که در آخر قصه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته
با بندگران کلمه شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول

امری است که صلح بران قرار یافته و این بسیار دوری باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت
صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابره و مجادله نمود و گفت
پس اگر این را نمی کنی صلح نمیکنم بر هیچ امری در میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این
یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحه ورز گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم هر چند آن حضرت
مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص
با وجود غدر و فجور که داشت گفت کردیم سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی
سپرد و گفت باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضمان امان او شد ابو جندل گفت ای گروه
مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده و شما سپارید که
از کافران چه آزارها و عذابها بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و دل خوش
دار و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا فرجی و مخرجی پدید خواهد گشت ما را با این جماعت شرطے در میان آمده و
عهدی شده غدر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه نجات
که اوست که اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل بر رخصت کند و تقیه
ورزد نیز جائز است دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بیمهری ورزد و علاقه نبرد و تا بهلاک نیز نرسد و
لهذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریص نمود بران و
گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل
پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن وی و هلاک وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید
اثبات شرائط صلح و احضار آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که مهارتی
در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید
که این نامه پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد ظاهرا این بنا بر آن خواهد بود که احق و اولی بعامل
مرد مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل اویند و لهذا از برای خواندن سوره توبه که در
نقض عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گذاردن بر امیر حاج ساختن
وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز از عصبات است داماد
آن حضرت است پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس ما نمی شناسیم ما آنرا بنویس
باسمک اللهم چنانکه پیشتر میرسے نوشتی و متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه
بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر
بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آن حضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده
آن حضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است
و در آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیری است که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان میکردند
بعد از ان فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو
نداریم و الله اگر ما دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبد الله
سید کائنات فرمود من هستم محمد رسول الله ام و هستم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله
و محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و محو
رسالت محمد نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بنهاد نشست و دست به شمشیر برد و در روایت امتناع
علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال
و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس شنید آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ
رسول الله را و نوشت بجای آن بن عبد الله و ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را
آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه
آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام
درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که حضرت
فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین
بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این کتابت مصالحه امیر المومنین علی است با معاویه بن
ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المومنین محو باید کرد و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من اورا
امیر المومنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله
همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون
گشتند یکی بجهت آنکه در تصور ایشان آن آمده بود که درین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله

علیه وسلم ظاهر کرد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان مسجد حرام در آیند نقل است از عمر بن خطاب که گفت آمده ام روز
در دل من امر عظیم و مراجعت کردم با حضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم بنزد رسول و گفتم آیا تو
پیغمبر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم نه بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا این ذلت و حقارت بخود
با این طور صلح نموده باز گردیم آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستیکه من فرستاده خدایم و عصیان
وی نمیکنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضایع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این صلح
بوحی واقع شده نه برای و اجتهاد و عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کرده
بودی که زود باشد که مکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر خوش شو که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس بهمان حزن
زار و گریان از پیش آن حضرت برخاستم و بنزد ابو بکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت
رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابو بکر نیز شنیدم و این
حکایت دلیل است بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر بمتابعت وارد بحدیث ما صب
الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت
ای مرد برو دست در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده حضرت وی است و هرچه کند
بوحی کند مصلحت در آن باشد مر خدا را ناصر اوست و این قول عمر بسبیل استکشاف و استفسار بوده نه
بسبیل شک و انکار حاشا و باوجود وی گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان
و کید نفس که دران روز در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلات
و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن برای برائت من گردد نقل است که در مدت
صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابر است میکرد از ابتدای بعثت تا حین مصالحه
و صدیق اکبر گفت که هیچ وقتی و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل
بان معنی نمیرسد و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خدا
عزوجل و علا از عجله منزه و مبرا است و صاحب مواهب که مصالح مترتبه برین صلح و ثمرات
باهره و فوائد متظاهره آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس
در دین خدا زیرا که کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نبودند ایشان احوال و افعال

نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه باید وشاید وصحبت وخلوت نداشتند بکسی که بدانا نند و تعلیم کنند و
اطلاع بخشند باحوال وصفات وی صلی الله علیه وسلم محقق ومفصل وچون واقع شد صلح
حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان وآمدند بمدینه ومطلع شدند براحوال شریف وی واصحاب وی
ومیخواندند قرآن را تحاشی بر کفار ومباحثه ومناظره میکردند بی ملاحظه در رفتند مسلمانان بمکه وخلوت
داشتند با اهل وعیال خود ویاران ودوستان خود ونصیحت کردند ایشانرا وشنیدند اهل مکه
احوال شریعت او ویاد معجزات ظاهره وآثار بینهٔ او واعلام نبوت او وحسن سیرت وجمال
طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت ومایل شد بواطن ایشان بایمان
واحکام آن وبودند ایشان پیش از آنکه بشنیدند خبر مضربات اهل کفر وطغیان ومخترعات قصص
شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه وفتح مکه جمعی کثیر وحاصل کردند میلان باسلام
واهل آن تا طالع شد نور فتح مکه وساطع گشت برهان دین وبودند عرب بغیر قبائل
قریش ودربراوده که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه واسلام
اهل آن وچون فتح شد مکه واسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدوق قول حق سبحانه اذا جاء
نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وسبب این امور فتح صلح حدیبیه
بود و پیش جماعه از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لك فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد واختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان بر آنکه رد کرده
شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنا بر قصهٔ ابی جندل وابی بصیر
وجمعی میگویند جائز است وآنکه واقع شده است منسوخ است وناسخ او حدیث انا بریء من کل مسلم
بین المشرکین وقول حنیفه اینست ونزد شافعی تفصیل است میان عاقل ومجنون وصبی این
دو رد کرده نشوند وعاقل کرده شود تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علمای
سیر وتواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آن حضرت بعلی
بنما مرا جای آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس نمود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا ونوشت محمد
ابن عبد الله را وباینجانب رفته است ابو الولید باجی که از فقهای علمای مغرب است ودعوی کرده

که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنیع کردند بر وی
علما اندلس و در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است
و در تشنیع گفت یکی از علماء ایشان این شعر شعر برئت ممن شری دنیا بآخرة * وقال
ان الرسول قد کتبا * وگفتند که خدا تعالی منزه و مبرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه
وسلم از خط و کتابت و خواند او را امی اسم و گردانید آنرا برهان نبوت وی و گفت ادا و ما کنت تتلوا
من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت
موجب ابطال آیتها که بر آن باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله میان علما
بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی را بر ایشان بانچه نزد امیر بود از علم
و معرفت و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است
نفی را بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بان معجزه
وی حاصل شد امن از شک و ارتیاب در ان مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از ان
بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است این وجه
که جماعه از علماء افریقیه موافقت کردند باجی را در تشنیع و از جمله علماء که شیخ او بود ابوذر که یکی از
روات صحیح بخاری است و ابوالفتح نیشاپوری و دیگران از علماء آن وقت و احتجاج کردند
بعضی از ایشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبدالله
که گفت مامات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را
نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این را
و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش
خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت [illegible] دوات را
سیاهی را و حرف دار قلم را و تمام کن با را و تفریق کن سین را و کور مکن میم را و وی گفته است که
اینها اگرچه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را علم وضع کتاب زیرا که
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بتضعیف این احادیث

جواب داده اند از قصه حدیبیه که قصه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و بتحقیق تصریح کرده اند
در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت
رضی الله عنه این حرف را با مر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب
را و گفت بنما مرا جای آن کلمه را که امتناع آورده علی محو کردن آنرا انسب که آنرا محو کند دیگری بنویسد بجای
او پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام اینست محو کرد آن حضرت و داد با علی پس
نوشت علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب الی قیصر و الی
کسری و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن روز آنکه
نوشتن داند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن امی زیرا که بسیاری از آن
کسانی که نوشتن نمیدانند شناسند صور بعضی کلمات را و میدانند وضع آنها بدست خصوصا در
اسما و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند و احتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد و بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی امی و
باین جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است او را ابن جوزی
ذکر کرده است اینهمه را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین ختم الله
بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین مجال خلاف
تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی لقاسے
امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر آنست نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود خط و کتابت
تا تحقیق نزول قرآن و اقامت حجت و تتمیم ماده شبهه باشد و بعد از آن اگر حاصل شود وجود پذیر
و ضرری ندارد و در وجود در ظهور شک و ارتیاب مبطلی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین
شود دعوی کنند شبهه و بگویند معاند که وی بعد نسبت خط و کتابت باو لیکن میپوشید در
قرآن که سفر باید و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه الآیه برای معاند چه سود کند و شیخ ابن
حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است و الله اعلم **وصل** و چون کتابت صلحنامه
باخر رسید و جمعی از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آن حضرت باصحاب

وصل

فرمود که اکنون برخیز بروی و شتران هدی خود را بکش و بگو سر خود را بتراشند و از احرام برآیند و از بس که دهشت و ملال از رجوع باعتماد با ایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواست و با امتثال امر قیام ننمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار که بر ایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل بر فتح مکه شریف نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند برآورد و با وجود فقدان مطلوب تو با قریش صلح کردی و هرچه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف بر نهضت کند یاران نحر کنند و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما چون ایشان ببینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کرده پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم واندوه بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر المحلقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود اللهم اغفر المحلقین و اصحاب می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین لیس بجو نیز کرد با ظهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلاح بود ایشان را از آن منع و زجر نمود گفت اگر این چنین میخواهید صد شتر در عوض او بدهید شاید که قبول کند پس صد شتر بحضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر هدی نبودی التماس شما قبول نمودی و عجب که این بدبختان این را ابوجهل نسبت و نظر داشتند اما شاید که بنیکرد و گویند مقصود آن حضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنت الله علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را به ناجیه بن جندب داد تا بگیرد و در مروه ذبح کرد و گوشتها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در حدیبیه نحر فرمودند از آنجا است که نزد شافعی نحر در حرم شرط نیست و حنفیه میگویند که حدیبیه بعضی داخل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بگیرد و در حرم پراگنده ساخت و حضرت موهای سر مبارک خود را بر درخت

شجره که نزدیک وی بود انداخت اصحاب ازدحام نمودند و موها را از یکدیگر میربودند ام عماره گوید من بسیار
سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود تا آنکه از برای بیماران می‌شستم و غساله آنرا
بایشان میدادم و شفا می‌یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیه قریب بیست روز بود و چون
آن حضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و بروایتی بکراع الغمیم رسیده سورهٔ انا فتحنا که جامع حصول مقاصد
دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب بر من سوره
نازل شده که دوست‌تر میدارم آنرا از هر چه آفتاب طلوع کند بران پس خواند بر ایشان انا فتحنا لک
را پس تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و سابقاً گذشت که مراد باین
فتح نزد اکثر مفسرین صلح حدیبیه است که مبدا و مقدمهٔ فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است
و تقریر این معنی بتفصیل مبین گشت و جمعی دیگر برآنند که مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته‌اند و اگرچه
این فتحها بوجود نیامده و بوقوع نپیوسته از جهت تحقیق آن بصیغهٔ ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت
لسان عرب و روش قرآن مجید است والله اعلم و از غرائب این قصه است قصهٔ ابو بصیر بفتح
با و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر سین مهمله ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله
علیه و سلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد این ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در عقب وی
پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم
نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود بجانب آن حضرت مکتوبی فرستاد که محمد یا بر مقتضای
صلحی که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را بازگرداند ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بر آن حضرت
خواند پس آن حضرت ابو بصیر را بازگردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی
مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو میدانی و کار ما غدر نیست برو خدا تعالی
گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر رضی الله عنه بمسجد که آنجا است درآمد و دو رکعت نماز گذارد
و توشه را که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا باهم خوردند و
انسی بیکدیگر گرفتند ابو بصیر نام شمشیر عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب می‌نماید عامری شمشیر
از نیام برکشید و گفت چنین است که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده و کار فرموده‌ام ابو بصیر

گفت بمن ده تا ببینم عامری از غفلت شمشیر بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را
کفایت کرد و کوثر جان بتکاپو بیرون برد و بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور دید فرمود
این مردی است که ترسی دیده است و هولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمد
و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر نیز شمشیر عامری را حمائل کرده و بر شتر او نشسته همان ساعت
بمدینه رسید و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهده خود بیرون آمدی
و با ایشان وا دادی و مرا حق تعالی از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان
له احد یعنی وای مادر ابوبصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسی یاری دهد و اعانت کند
مراو را این سخن مشعر است ابوبصیر را بقرار داد شده است یا آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محبوس
و ممنوع اند بوی لاحق شوند و چنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت و بر این معنی مراد
مذمت و تعییر او نیست بلکه مراد تعجب است از آنکه عجب مردم مردانه است اگر کسی نصرت او
او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و مقتضی مقام نظر
در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است اگر باشد
کسی بما نماید او را که رجوع بسوی ما کند و نزد ما نیاید و بگریزد که بودن او پیش ما باعث غدر و فتنه
و جنگ است یا کسی هست که او را بگیرد و باز سپارد و تفتیش درین تلقین و تعلیم فراهم است فافهم
ابوبصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی براه
آورد تا بساحل دریا آمد بمنزلی که آن را عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود وقتی که تجارت
شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر که از اهل مکه مسلمان میشد پیش او می آمد و مجتمع میشدند
و گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با بوجندل پسر سهیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آنحضرت
مسلمان آمد و حضرت او را به پدرش سپرد پیام فرستاد و بقضیه ابوبصیر اعلام کرد ابوجندل نیز
از پدر گریخته پیش ابوبصیر آمد تا جمعی کثیر بهم رسید قریب بهفتاد کس و هر کاروان که بشام میرفتند
سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا میگرفتند چنانکه قریش از آن معنی به تنگ
آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابوسفیان بن حرب را بنزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و
ارحام دادند که آن جماعت را بنزد خود طلب که ما این شرط را برانداختیم هر کس که از ما نزد تو بیاید

در امان باشد و مارا بوی هیچ کار نبود پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و بروایتی آنکه آنحضرت بابو بصیر نوشت که با جماعت خویش بجانب
سوی ما بیایی چون مکتوب حضرت رسالت بسید ابو بصیر در حالت نزع بود نامه همایون را
بدست گرفت و بوسه و بر چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس ابوجندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنجا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی
بنا کرد و با یاران بمدینه آمد و درین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین کفار
و اطراف فرستاد و بعض اهل سیر برآنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و فاء بن حبیب در
آخر سال ششم و اول سال هفتم بود و اراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بود و جزم او بآنست
در ششم بود و بعض دیگر در هفتم ثبت یاد یافته والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نکنند و نخوانند
پس برای آن حضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود برای خود
انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری
از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند پس ساختند و نگین هم از نقره
بود و نقش نگین محمد رسول الله بود الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت
از ملوک یکی که آن حضرت نامه بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل
بادشاه روم و کسری بادشاه مداین و مقوقس والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام و هوذه بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالی زبان او را بآن رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله
علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطا است تخفیف یا و
تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد مهمله بن ابحر است و رسول بسوی او عمرو
بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سعادتمندان بود چون نامه حضرت بوی رسید
احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را به تعظیم گرفته بوسید و بر چشم نهاد و فرمود

تا آن نامه را برخواند مضمون نامه راجع باشیخ بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی
نجاشی مالک حبشه پس بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و ولی خلائق
ست ملوک و پاک از نقایص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات و
معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام
اشیا و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را از روح
خود و در دمید در وی همچنانکه آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت و در دمید در وی از روح خود و اما بعد
بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستادم بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابیطالب
و مسلمانان که با وی بودند باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا بسمع قبول بشنوی و در ربقه
اطاعت و انقیاد درآئی و السلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیبه و شهادت بر زبان
راند و گفت اگر من توانستی بملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور مشرف ساختمی
و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله از نجاشی
ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده نیست باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده
عیسی را پس برب آسمان و زمین عالمیکه هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست بر تو
که بیان نمودی یک خرما قشره اوست و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و راست گوئی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت
علی یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحم و اگر
فرمائی ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
و السلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی
نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه
مطهره روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن سرور خطبه کرد

مضمون جواب نامه نجاشی

مضمون نامه دیگر بنجاشی

خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و چهار صد مثقال طلا
رسانید و جمله اخراجات را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند که
حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت و نگاه داشت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف درمیان ایشان باشد
و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم
و احترام آن بجا می آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی محمد است که هجرت کرد و نبی
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آن حضرت ... در سال ششم از هجرت و مرد در سنه نهم
نماز گزارد برای آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و سبقت او در حکم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی بعضی
نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت ... بسوی نجاشی و این نجاشی است که نماز گزارد
بر وی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
نیز آمده و لقب وی قیصر است و قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه دنانیر زد و اول کسی است که بیعت کرد و رسول
بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی
متمثل میگشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم چنان بود که دحیه نامه را بحاکم بصری بفتح
با و سکون صاد که قریه ایست از قرای شام برساند و وی کسی را بتو همراه میکند تا بهرقل برسد پس
دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که امیر
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا
هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان [illegible]
آید از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گزارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی بآن گذشته است فرمود تا در راه وی بساطها
می انداختند و بر وی گل و ریاحین میریختند پای بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس
رفته بود و قاصد در قیام نمود و هم دران سال که در بیت المقدس بود شبی نظر در احکام نجوم کرد و

چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغییری کلی در ذات وی پیدا شد و خبیث النفس و مشار الهیئت
برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت
دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک المختان ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی که
ایشان ختنه کردن است پیدا شده است نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که ختان طریق ایشان است گفتند که
درین عصر یهود اند که ختان میکنند پس حکم کرد هر جا که یهود یابند بقتل رسانند و خلال این حال
بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایتی غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که
در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت
است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت برین از دلیل
نجومی ظاهر شده ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مصحوب وی بود بعدی بن
حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
بنده خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم روم سلام بر آنکسیکه پیروی کند هدایت را اما بعد
بدرستیکه من میخوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا خدای تعالی مزد دو بار
و اگر پشت دهی و روگردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستیکه بر تو خواهد بود گناه مزارعان
و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف
آنحضرت علیه السلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد و فرمود تا فلان از مجلس
وی برخاست با ارکان دولت خود گفت تفحص نمایند که در مملکت من کسی از قوم این مرد که
دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان با جمعی از اهل
مدینه بتجارت شام رفته بود او را در غزه که متجر ایشان بود یافته بحکم هرقل به بیت المقدس
بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم با جمعیت
گفت کدام یکی از شمایان مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است
و این سخن از وی بنا بر آن است که مقصود نسبت که این نسبت در میان آبا و اجداد تا بعبد

چنانکه جد ابو سفیان است با جد آن حضرت که عبد المطلب بن هاشم است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
عبد المطلب که هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در قفای من نگاه داشت
و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من ازین ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید
اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابو سفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی
که از من دروغ نقل کنند بر وی بستمی من چیزها بر محمد راست گفت ابو سفیان عداوت و خلافی
که وی بجناب رسالت تقاضای همین میکند که دروغها بر وی بست اینهم تکلف کرد و گفت حیا
مانع شد حیا خود شعبه ایمان است و آن خود نبود مراد خوف و رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل
او را برگماشته بود که اگر دروغ گوید بمن خبر کنند که منزلت او بیم ترس این بود و گرنه مانعی دیگر نبود
بعد از ان هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب
نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من گزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل
همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری بتابعان
ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم
نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم اقتدا بسخنی میکند که پیش از وی گفته اند
و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتم مردی است که ملک
پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران پیشتر تابعان انبیا میباشند
و پرسید که تابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند گفت همچنین است
کار ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال برسد و پرسید هیچکس از دین وی میگذرد و بر میگردد
از جهت مکروه داشتن دین متین وی گفتم نه گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل درآید
و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که شما مردم او را متهم بدروغ میداشتند پیش از آنکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق نبندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که

دعوی غدر میکنند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن با کسے میکنند میشکنند گفتم نے گفت که پیغمبران چنین
می باشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از مطالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابوسفیان
میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلحے واقع شده و عهد و پیمانی میگویم
نتوانستم که در میان این سخنان سخنے که استناد منقصت از آن لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق
امکان و احتمال و بخدا سوگند که هرقل التفاتے باین کلمه نکرد و دانست که این احتمال است که
از پیش خود برانگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه
است حال مقاتله گفتم گاهے او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم یعنی در احد
گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را
باشد و پرسید که چه چیز امر میکند وی شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتا را بی همتا او هیچ چیز را
با وی شریک مگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما می گفته اند و میکرده اند و امر میکند ما را به نماز و زکوة
و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات طیبه
پیغمبران است عجب نیست که هرقل از ابوسفیان ایهم پرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را
نمی آرید شاید که همین را میگفت که بر خلاف پدران امر میکند ولیکن هرقل این حرف نگفت
زیرا که می دانست که ایشان کافرانند و گویند که هرقل مکتوب آنحضرت در حریر پاره پیچیده
در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در اولاد او بود و بادشاهی از خانه ایشان بر نیامد بعد از آن
گفت قیصر با بی سفیان که آنچه جواب گفتی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این
مملکت استیلا یابد و فرمانروای این دیار گردد و من یقین میدانستم که پیغمبرے میان امصار مبعوث
خواهد گشت ولیکن نمی دانستم که از قوم شما خواهد بود و اگر بدانستمی و توانستمی که بوی میرسم هر آئینه
سعی و کوشش مینمودم تا باین سعادت فایز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برد و گفت
والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و اوست که منتظر او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت
و نعت او خوانده ایم و لیکن میترسم که اگر متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل
دحیه را پیش شخصے دیگر فرستاد که در رومیه می بود و ضغاطر نام داشت و مقتدای نصاری بود
در دین عیسے بود چون دحیه پیش او در رفت او نیز گفت بخدا سوگند که محمد بر حق است و او در بعضے

وگفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و صحیح شده در نبوت او نداریم پس ضغاطر برخاسته
بکلیسا آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین
حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن است گواهی میدهم که خدا یکی است
و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند او را بطعن و ضرب
شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را بهرقل باز گفت وی گفت من با تو گفتم که از
نصاری میترسم والله ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من
بصحت رسیده است که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص آمد که دار السلطنه
وی بود و عظمای روم را بپیش خود طلبید و در دسکره که داشت در آورد و دسکره قصری بود که گرد وی
خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد و گفت
ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری و راه رشد یابید و ثابت و دائم ماند
ملک شما پس متابعت نمائید این پیغمبر که برخاسته است رومیان چون این سخن از وی شنیدند
متنفر و متوحش شدند و بگریختند و رم خوردند چنانکه گورخر رم خورد و دوی بطرف درها نهادند پس
درها بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت
ایشان را بازگردانید چون بازگشتند تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آزمایش
صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند
و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علما
که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی ونیز بعد از
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و با
بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد
حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه
وی بر نصرانیت خود است والله اعلم ونیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر بدست یا پسر او و اظهر آنست که او ست کذا فی فتح الباری واللہ اعلم
واما کسری پادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین بکتو معنی معرب خسرو که لقب پادشاه فرس است و کسری که
دران وقت بود پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطاست چه نوشیروان
در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی اللہ علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال اللہ تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل با جانب
رعیت و داد و ستانی و فریاد رسی است که اهل عرف آن را عدل میخوانند اما جریان اسم عادل بر زبان
سید انبیاء صلوات اللہ و سلامه علیه بعید است و رسول عبد اللہ بن حذافه سهمی بود که صحابی قدیم
الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو لوی است از قریش امر
کرد که برساند آن را بحاکم بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است بسم اللہ الرحمن الرحیم
از محمد رسول اللہ بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود و بخدا ایمان آرد
و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او ست و رسول وی میخوانم ترا باسلام بدرستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم و ترسانم والزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت مانی و
اگر اباء کنی و سرکشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف رسید
گفت محمد بمن همچنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیدانند آن سگ که
او بنده خاص خداوند تعالی است که او را ولی بسید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیدانند آن جاهل که روش مکتوب همین است که من
فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشته اند تو چه باشی و نام تو چه باشد پس براشفت آن کافر و
پاره کرد نامه شریف را و ناسزایان گفت و التفات ننمود بعبد اللہ بن حذافه و جواب مکتوب شریف
ننوشت چون این خبر بحضرت صلی اللہ علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق اللہ ملکه پاره کرد آن
کافر کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک ورا بعد از آن بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
که چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد علیه
از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی قهرمان خود را که بابویه نام داشت

مضمون نامه که بکسری نوشته شد

واز جملهٔ عقلا و شجعان فرس بود با شخصی دیگر از فرس خرخره نام کرد وی نیز میان فارسیان امتیازی
داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد
کسری که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در آنجا از صنادید قریش مثلاً ابو سفیان
و صفوان بن امیه و غیر هما بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمود گفتند که وی در یثرب
می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل کسری درافتاده امید است که مهم وی بر نخواهد آمد
القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه بمجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند
و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا
مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا بملک الملوک خسرو بریم که همراه ما بطوع و رغبت
بیایی باذان عذر خواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمهٔ تو در گذشته عفو کند و اگر اباء و امتناع آری
سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چطور پادشاهی است ترا و قوم ترا ایلاک
گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر هذیانات و حکایات
مزخرفهٔ ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوارهای زرین
بر ساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته
ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند
حضرت چون ایشان را بان هیئت دید مکروه داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را
باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست کنم
پس فرمود بنشینید پس آن هر دو بنزد او در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف
کنی شاهنشاه عجم ملک عرب را مجال خود نگذارد یا همه را بکشد یا جلای وطن فرماید و مردی است که
این دو کافر ناپاک هر چند که جرات میکردند و بی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس عظمت نشان
نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکلیف
بر آمدن که میکردند مساعت داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینیم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون
آمدند یکی گفت که اگر هیچ ازین مارا در مجلس داشتی حرف آن بود که از مهابت هلاک گشتی دیگری گفت که
در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس ایشان و استیلا یافت معلوم
میشود که مؤید بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت آنحضرت
آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورد
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشتند تا شکم وی را شگافته و این شب
سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و همچنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که
بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت و تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان رخصت انصراف
یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
بباذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان
هستند و آنچه در مجلس شریعت مشاهده نمودند گفتند تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند آنچه وی را نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و
در نبوت او هیچ قیلی نیست و هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و همدرین اثنا مکتوب
شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایات
می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظما این دیار می انداخت از جهت من او را کشتم و دیگر
را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی و اصلا
تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که فرمان
من در شأن وی بتو رسد باذان چون برین قصه وقوف یافت بی تأخیر و توقف از سر صدق
و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم عجم فارس که در آن مملکت بودند با وی
موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه معامله
وی با آنحضرت از کتب تواریخ باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف
ثانیه و سین مهمله والی مصر و اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است

بمضمون نامهٔ او قریب بمضمون نامهٔ هرقل است و چون رسانید حاطب نامهٔ آن حضرت را بوی احترام
و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و نعوت
آن حضرت بود از حاطب شنید همه را بشنود که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق
و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و تحقیق غالب
خواهد آمد وی و خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نکرد و تحفها
مواهب آورده که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان
میبرد و دعوی می کرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام کشید
پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است
که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب میخوانیم ترا بسوی
دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند ترا خدای تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بر وی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم بوی
نصاری اند و مروی نیست بشارت موسی بعیسی مگر چون بشارت عیسی بمحمد علیه السلام و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت قومی او را پس ایشان
از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو دریافته این پیغمبر را
پس ایمان آر بوی و باعث هست و نهی نمیکنیم ترا از دین مسیح بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت
مقوقس من نظر و فکر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از ان
و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در ان و نمی یابم او را ساحر گمراه و نه کاهن کاذب و نمود نظر
و فکر میکنم پس گرفت نامهٔ شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که نوشت نامه بجانب آن حضرت مضمونش اینکه محمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط
اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیده ام آنچه ذکر کرده تو و آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم
من که باقی مانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می بردم که خروج وی از شام خواهد بود
و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو جاریه که آنها را مرتبهٔ عظیم است در قبط و کسوت
هدیه نمودم برای تو و استری تا که سوار شوی بر آن و اسلام زیاده نکرد مقوقس بر این و اسلام نیاورد

کلام المواهب و استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطارقهٔ خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم
آیا نیست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خداست گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که
بیرون کردند او را از بلدهٔ وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند و
دعا نکرد تا هلاک بکند خدای تعالی مر ایشان را گفت راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون
آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت نبی صلی الله علیه وسلم بخیلی نمود و نیست بملک خود و نیست
کرد خواهد بود ملک او را و بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت آنحضرت هدیهٔ او را قبول
کرد و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی کرد و
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بخشید از وی عبدالرحمن بن حسان
بوجود آمد ... از روضة الاحباب معلوم میشود که هدایای مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و
دیگر خواهر او شیرین و خولیه سرای و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و درازگوشی که آنرا عفیر یا یعفور
میخواندند و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد
پس آن حضرت از آنجمله ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میفرمود
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزک دیگر با
نام ایشان معلوم نیست و درازگوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و این
گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آنحضرت در چاهی
انداخت بجهت بی‌صبری بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی شد و دلدل برای سواری
خویش اختیار کرد و بعد از آن علی مرتضی بر آن سواری میکرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده است
مصرع: چهارم علی شاه دلدل سوار * مراد با بن استر است و بعد از علی مرتضی حسن مجتبی سوار شد
تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد را با ستر کرده بوی میدادند
و حال بخواجه سری در سال دو هشتم ... موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد و وجه ... علی
را زیاده کرده که از شهان بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم این عمل

و دعا کرد در عسل بنهان ببرکت و آن قریه ایست از قرای یمن و فرمود بارک الله فی عسل بنهان
و مشهور در کتب سیر ذکر باریه و دلدل است فقط والله اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه
و تشدید سین مهمله رسول وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسرحد شام رسید که حارث
والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیشکشی برای
هرقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات
حارث میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود و شجاع بوی متوسل
شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا را بحارث برساند چندی روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی بر آمد
و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و شجاع آمد و او را ملاقات کرد چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید
مکتوب را بخواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجبه بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل
بر بندند تا بحرب آن حضرت سواری کند و قصد داشتی بهرقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب آن حضرت
و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام فرستاد قیصر گفته فرستاد که هیچ گاه ازین داعیه بگذر و پیش
من بیا تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند
و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا بوی داد و رخصت
کرد و حاجب رومی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف
محمد بدین دستور که گفتی خوانده ام اکنون ایمان می آرم و تصدیق وی میکنم ولیکن از حارث
می ترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام
همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
فرمود باد ملکه هلاک گشت یا هلاک باد ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت
او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برآنند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس
قیصر اظهار نمود همچنان که قیصر را هم میگویند که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذة
بن علی حنفی والی یمامه رسول بوی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بهوذة رسانید هوذة چون نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد
مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذة بن علی سلام بر کسی که

متابعت کنند هدایت را یا آنکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر یعنی
سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم اسب و خر یعنی تا آنجا که پای چارپایان برسد و نهایت بلاد او
است پس مسلمان شو تا سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و نوشت هوذه مکتوبی
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه ایست آنچه تو می خوانی خلق را به سوی آن و من
شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است و عظیم می پندارند مقام
مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض
کن و بقبضهٔ اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانید او را
جامهای نفیس از بافتهای هجر و دلداد را انعامی در خور وی و روانه کرد چون سلیط باز آمد بمدینه و
نامهٔ او را در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود آن حضرت لو سالنی سیابة من الارض
اگر بطلبد از من یک غوره خرما از زمین ندهم بوی و آنچه نمیکنم باد و باد ما فی یده هلاک باد و آنچه در دست
اوست از ملک و مال و سیابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غورهٔ خرما که آن را بلح خوانند و اول ثمر طلع است
پس بلح پس بسر پس رطب بعد از آن تمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اکابر فن سیر
این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه یعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت
از زمین خواهد ندهم والله اعلم و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر مردن هوذه آورد
و حضرت فرمود بعد از وی یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسد اشارت
کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور
گردد ان شاء الله تعالی این شش نامه است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بملوک زمان نوشته
و بعضی از ارباب سیر نامهٔ دیگر که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب منذر بن ساوی که والی
بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بر آن افزوده اند در مواهب میگوید که واقدی
باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
انتساخ کردم آن را مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشت
بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول

خواندم سخن کتاب ترا که اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش
آمد او را و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشد بدان چنانکه یهود و مجوس پس با
هر چه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی میدهم
که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد پس یاد میدهم ترا خدا را عزوجل و کسیکه نصیحت میکند
کسی را و خیر خواهی میکند کسے را نصیحت و خیر خواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسل مرا و
اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسیکه خیر خواهی کرد رسل مرا خیر خواهی کرد مرا و تحقیق
رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزے که
هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که اصلاح میورزے
در اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی از عمل و کسیکه قائم و ثابت ماند بر یهودیت و
مجوسیت خود جزیه بروی و باید که مسلمانان ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح
نه بندند و منصب اخذ جزیه علاء الحضرمی مفوض ساخت و میفرستاد علاء اموال را بدرگاه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با اقوام و
اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان
مکاتیب است که بملوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی را
که مذکور شد در روضة الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبلة بن ایهم که
بعد از حارث بن ابی شمر غسانی مذکور پادشاه شد در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم
شد که مقصود درینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه
درینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده و صحیح
معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت مقام بود نوشته شد مضمونش این است
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبدالله و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتیه و فتح فا و
عبد پسران جلندر سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید
تا سلامت مانید و بدرستی من رسول خدایم تمامه مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است یعنی

مکتوب بملک عمان

بحیات قلبی و تا ثابت گردد حجت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر ابای آرید و قرار ننمائید از اسلام زائل میگردد ملک شما و اسپان من جولان میکنند
در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد
کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و بهترین پسران جلندی که جیفر و عبد اند از روی خلق پس گفتم
که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر مقدم است بر تو بسن و ملک و من میرسانم ترا بسوی وی تا
بخواند کتاب ترا پس گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود و خبر دهی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده او است گفت حبدا ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو بگو که
ما را اتباع و اقتدا است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی مسلمان
میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا
خدای تعالی باسلام گفت کی مسلمان میشدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم بر قرار داشتند
او را و متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصلتی در
مرد رسوا کننده تر مر او را از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حلال نمیداریم اما دروغ گفتن در دین ما
پس گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند بطاعت خدا عز و جل و نهی میکند از معصیت
وی و امر میکند به بر و صله رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب خمر و
از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکو است اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
من و نیز موافقت کند مرا سوار میشوم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنیم او را و لیکن برادر
بخیل است بر ملک خود که بگذارد او را گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگرداند آن حضرت او را بر قوم وی
پس میگیرد صدقه را از غنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسن است
و چیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صدقات
در اموال تا آنکه منتهی شد مقدم در رسید بصدقه ابل گفت یا عمرو آیا گرفته میشود صدقه از سوائم مواشی تا که بچرند

درخشان را او فرود می آید بر آنها گفتم نعم گفت واللہ نبی باشم که قوم ما اطاعت کنند با این امر گفت عمرو
پس درنگ کردم چند روز تا برسد عبد به برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از آن خواند وی مرا در نزد
نزد خود پس درآمدم بر وی پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید
او را پس رها کرده شدم من پس رفتم تا نشینم پس نگذاشتند مرا که بنشینم و ابا آوردند از آن پس
نگاه کردم من بسوی وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را مهر پس شکست مهر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آن را پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر وی
را نرم تر از وی پس گفت خبر ده مرا از قریش که چه کار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب در دین
یا مقهور بشمشیر گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم بتحقیق رغبت کردند در اسلام و اختیار کردند او را بر
غیر وی ساختند بعقلهای خود با هدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس نمی دانم هیچ یکی را که
باقی مانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امروز و متابعت نمیکنی پی سپر گردانند ترا اسپان
اسلام آر تا سلامت مانی و عامل گرداند ترا بر قوم تو و در نیاید بر تو اسپان و مردان گفت
فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت
ای عمرو بدرستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیلی نکند بملک خود چون فردا شد آمدم
بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم بسوی برادر وی و خبر کردم او را
که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا بسوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت می کنی تو
مرا بآن من ضعیف ترین عربم اگر مالک گردانم مردی را بچیزی که در دست من است نمی رسد
اسپان او اینجا و اگر برسند اسپان وی می رسیم قتالی را که نیست همچو قتال کسیکه ملاقات کرده آنرا
گفتم من بیرون آینده ام فردا چون یقین شد ایشان را به آمدن من خلوت کرد برادر خود را و
چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام دو برادر او و هر دو تصدیق
کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی والحمد للہ در همین سال قضیه ظهار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن احرم انصاری بود آورده اند که خوله زن جمیله با قامت لحیم
بود و شوهر او اوس بن احرم مبتلا بخفتی و لوثی از جنون بود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و ضریر و
تنک خلق شد روزی خوله را مباشرت خواند وی اطاعت ننمود در غضب آمد گفت انت علی کظهر امی

و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نائرهٔ غضب پشیمان شد و خواست که صلح کند خوله گفت
که اینچنین صورت نمی شود تا حقیقت حال به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض نکنم پس بمجلس شریف
آمد و قصهٔ گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت
و هنوز برمن درین باب وحی نشد خوله گفت یا رسول الله معامله من و بنهایت اشکال آمده است
اگر فرزندان او من بیگذارم ضایع میشوند و اگر بخود می گیرم ضایع می مانند این مشکل را که حق تعالی
آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عائشه رضی الله عنها رفت
و سر مبارک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود در القاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم
انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبرئیل
امین آمد و اول سورهٔ مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد قوله تعالی
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عائشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمعی حق عز و علا حیرانم که خوله واقعه خویش با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید چنان
آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضے از آن می شنیدم و حضرت عزت همه شنید و بالفور
آیت فرستاد و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عائشه رضی الله عنها حرفی بطریق
عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم وی اصوات بلند و پست همه یکسان است و گویند
که بعد از این واقعه خوله را بسبب منزلی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدر بسی و حرمتی
حاصل شد و قتیکه عمر بن الخطاب وی را دیدی اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها و
وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش و غیر هم میرفت که خوله رسید و حاجتی که داشت خود
بعمر رضی الله عنه عرض کرد عمر او را بایستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه ضعیفه اشراف
را موقوف داشتن چه معنی دارد و گفت این زنی است که حق تعالی شکوه او را از بالای هفت
آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید
و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
بپیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر

دریک روز دو بار سرمه بکشم که چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت اینهم دست
ندارم پس شخصی آمد و مکیلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این
خرما را ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار تو گردد گفت یا رسول الله هیچ کس را من فقیرتر از خود
نمیدانم اگر حکم شود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود بکن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت
فقیر باشد جائز هست که بر خود صرف کند اکثر ائمه بر آن اند که جائز نیست نظر بظاهر این حدیث و نزد ما جائز است
و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو صرف کن و کفارت خواهی داد و دیگر از وقایع سال ششم مسابقت
بود میان شتران و اسپان اما صورتش آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که مسلمانان اسپان
و شتران خود را بدوانند و با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که تیزتر میرود و بیشتر میدود و این
از اعداد آلات جهاد است و جمهور درین باب این حدیث را ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط نیز درست است
که با یکدیگر بگویند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یکطرف بود رواست و اگر از دو طرف
بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناقه بود قصوا نام و هیچ شتران
بران سبقت نمیتوانست مگر اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا پیش گذرانید و این واقعه
بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و بلند نگرداند
از امور دنیا چیزی را مگر آنکه بنهد و پست گرداند آنرا و موافق اینست سخنی که در مردم مشهور است که کمال
را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم
وجود او برپاست چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی بیاید و برکنند تا سنگ سنگ او را ببرد و بعد از آن
قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کأنی بالاک الاوحج نظر یونزید و آن حضرت
مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بروند و فرقی نهاده در میان اسپان مضمر
و غیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شش
میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع
یکمیل است و تضمیر اسپ آن بود که علف بسیار دهند تا فربه و قوی گردد پس از آن کم سازند علف را تا بمقدار
قوت و سد رمق باز آرند و در خانه ها در پوشند جلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق او سبک گردد و گوشت
و قوی و تیز گردد و جری او و این ریاضت در چهل روز می باشد و تضمیر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت

مسابقت اسپان و شتران

و مضمار که بمعنی میدان است از اینجاست پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و لب بار رسید و وقت
مسابقت آن بیشتر و دراز تر آمد و چون غیر مضمر گران و سست رو است و کم رسید و
دوران کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر
مسابقت نگردد در نصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی سم شتر و در حافر که
است یعنی شتر که در میانه جا کسست خف میگویند و در اسپ حافر که جاک نیست و فیل در خف شتر داخل و حکم
شتر و اسپ خواهد بود و در کشته جهاد و غزا شتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت با قدام
و اجتماع را نیز ملحق بآن گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عائشه است
بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی باختلاف بسیار است
بالاتفاق برانکه از بنی غنم بغین معجمه و سکون نون بن مالک بن کنانه بود عبد الرحمن بن ابی بکر
شقیق عائشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسماء بنت عمیس خثعمیه است
و عبد الرحمن بن ابی بکر که اکبر اولاد او ست رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند
قتیله بی تصغیر و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات
آن حضرت بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد برای دفن وی و بروایتی در آمد در
قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین بیاید که نظر کند ام رومان رضی الله
عنها و در آخر این سال بقولی و در اول آن بقولی هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در شرح اسلام
وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوه خیبر نام مدینه کبیره است خداوند حصون عدیده و
مزارع کثیره و بر شش برید از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس گفته خیبر حصن
معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد و
بمرتبه مصر نرسیده پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میان اند و بعضی مدینه
بالاتر از بلد گفته و با مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس هر یک ازین
قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هشت قلعه است بدینه ناعم صعب شق نطاة قموص
وطیح و سلالم و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرد ده دوازده روز پس فتح کرد آنرا

گفته‌اند در آخر سنهٔ ست و این منقول است از امام مالک و با آن جزم کرده است ابن حزم و حافظ ابن
حجر گفته که راجح همانست که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده‌اند با آنکه کسیکه سنهٔ سبع
گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاول است اختیار کرده که در حقیقت سابق سنه است
و اعتبار از محرم در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده
که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر هیژدهم رمضان و این خطا است
و صواب چنین است که ناشی از تصحیف کلمه است که در آخر رمضان بود خیبر تصحیف حنین است و بیا
برآمد آنحضرت از مدینه در یکهزار و چهارصد نفر و در مواهب یکهزار و یکصد پیاده و دو دویست سوار
گفته و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل علا بعد از مراجعت از حدیبیه سورهٔ انا فتحنا
فرستاد و بشارت داد و وعده کرد در مغیبت خبر را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و مغانم فرمود
وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه الآیه و حمل کرد آن حضرت را بفتح خیبر و اگرچه عادت شریف
وی توریت بود اما اینجا تصریح کرد و با یاران گفت کار سازی لشکر کنند که بغزای خیبر بیرون رویم
و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست زن را
از مسلمات بجهت تعهد مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمهٔ لشکر را بعهدهٔ عکاشة بن محصن و میسره را
و میمنه را بعهدهٔ عمر بن الخطاب و میسره را بعضی دیگر از صحابه و در لشکر دویست اسپ بود و سه اسپ
خاصهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و فرمود آنحضرت که بیرون نیاید در این سفر
با ما کسی که غرضش حطام دنیا باشد و در روایتی آمده که عبد الله بن سلول منافق دستوری خواست
تا بیرون آید آنحضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد
قصد استیصال شما دارد زینهار که در حصارها در آیید و بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب سبب
در میان شما بسیار است و کثرت شمار خذلهم الله و آنکه سبب منع منافقان از حضور این غزوه
آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی مؤمنان را مغانم بسیار در خیبر و مترتب بود بر آن
هدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و نخواست که شریک شوند منافقان با
مخلصان در مغانم آن و الله اعلم و تمام قصهٔ این غزوه با ذکر جزئیات وقایع کلیات آن در
کتب سیر مذکور است و باختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع اقتصار کردیم که فوائد عظیمه

وعوائد محجه دران مذکورست وبالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمة بن الاکوع
آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم
در شبی از شبها پس گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین
کلمات در حجزها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حدی را بآواز خوب میخواندند و عادت عرب است
که چون کوفتگی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله بن
رواحه را که اول آن این بیت است اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوش آوازی و طیب
نغمه میخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه وی وقت خوش شد و رقتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید این کیست که شتران
می راند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک ربک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله
برای وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چندگاه بهره‌مند میشدیم با وی و زندگانی
میکردی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسیکه آن حضرت این دعا کردی البته
شهادت مشرف شدی و در مواهب تقیید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن یعنی در غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنان که در شرح قصه بیاید و بدانکه در روضه و معارج درین حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذاشته اند و در مواهب همه ابیات را
آورده و شرح کرده است بتقاضای وقت بران در نخست که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا خداوندا اگر نمی بود تو یعنی تو و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدق میکردیم ما و نه نماز میکردیم فضل
تست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداء لک ما اتقینا پس
بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و برجای بدار قدمهای ما را
اگر پیش آییم دشمنان دین را و القین سکینة علینا و بینداز آرام و قرار و آهستگی را بر ما انا اذا
صیح بنا ابینا ما بر سستی یا چون صیح کنند و در آید بر ما قتال و هر مکروهی می ایستیم و نمی گریزیم از آن و بالصیاح

عولوا علینا و آواز اعتمادی کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد و یا از عویل بمعنی صوت و
در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم
کردند و بغی ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا و فتنه که خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و نمی رفتیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبد الله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفته و عامر بن الاکوع این را درین مقام در حدی
خوانده و اصحاب را در ذوق آورده و در قول وی فدا لک سخن کرده اند که اطلاق فدا نسبت
بباری تعالی درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گویند که یا فدای تو باد و زیرا که فدا شی
در جایی اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی و آفتی را و شخصی دیگر میخواهد که برهاند او را
از ان بجان یا بنفس و فدا میگرداند آنرا بروی معنی فدیه و نسبت وی حق سبحانه منزه و مبرا ست از ان
و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتله
الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ زبان زده عرف
و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است که متکلم
مقتدی مبالغه میکند در طلب رضای مقتدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اجابت نکرده بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر جانب اگرچه
ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح و لیکن اطلاق لفظ استعارت و تجوز در وی متعذر و موقوف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند باین کلام حضرت رسول را
صلی الله علیه و سلم و مراد آنست که بیامرز ما را از تقصیر ما در حق تو و نصرت تو بر معنی قصد با اللهم و دعا نیست
بلکه افتتاح کرده شده کلام بوی تبرکا و تیمنا و معنی طلب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله
علیه و سلم و لیکن قول وی بعد ازین فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لاقینا ظاهر منافات
دارد با آن زیرا که این دعا است مر خدای را عز و جل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را
که انزال کند سکینه را و تثبیت کند قدم ما را و گفته میشود [illegible] لقیته الله علی طریق [illegible]
اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
و تمکین او است تدبیر کار و زمام اختیار اگر چه فاعل حقیقی اوست تعالی شانه و در حقیقت از وی

راجع است بتاویل و احتمال اخیر ولیکن احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق و در
روضة الاحباب از بعضی کتب سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت
با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نیکوئی و شتران را در رفتار آری پس وی نیز بنیاد
حدی کرد و جان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود رحمه الله وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه
درگاهی است که اجر خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت
لطف و رحمت این است که از تنغص این عالم برهند ؎ اتفاقاً بسر کوی کسی افتاده است
که دران کوی چو من کشته بسی افتاده است • انجا جز این که بیان بسیار ضرور نیست تنبیه
بدانکه یکی از اقسام حداء حدی است که مباح است شنیدن آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آن حضرت را حادی بود نام او انجشه
بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین رجز مباح بصوت نرم و شیرین
و جز این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکنند شتر بوی مفاوز را و بر میدارند
بارهای گران را و قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که در سوار رهبا برای تخفیف اعیا سفر میخوانند و آن
نیز مباح است و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید
گویند و آن خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن و محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص
با رعایت قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادت
چیزی ازان گذشته است **وصل** اهل خیبر چون بر عظمت خیر البشر اطلاع یافتند کنانه بن
ابی الحقیق با نزدهم سوگندان خویش بغطفانیان فرستادند و استمداد نمودند قومی از ایشان
التماس خیبریان را قبول نداشتند و در روایتی آنست که چهار هزار مرد جنگی ازان قبیله برآمدند و در
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بدانچه شما در قفا ها گذاشته اید
پس بمساکن خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند
گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس بر گشتند و رفتند و این بمعجزه
آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند بهم

مخذول گشتند و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قلعهٔ خیبر در آمد و چشمش بر آن
دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن و
رب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسألک خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بک من
شرها وشر اهلها وشر ما فیها و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز خواندند و خواندن
این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه ها و در آمدن در اینها ماثور و منقول است و فرمود اقدموا
علی برکة الله پس روان شدند بموضعی که آن را منزله میگفتند پس نزول کرد آن حضرت در این منزل
و موضعی برای نماز متعین ساخت و در انجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد
و عادت شریفه آن بود که غارت در وقت صبح میکرد و در مطلق در ان شب خواب غفلت
بر خیبریان برگماشت گو از آمدن آن حضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از این بشنیدن
خبر آمدن آنحضرت در این دیار احتیاطها می نمودند و هر شب سواران مسلح بر آمدند و تفحص مینمودند
اما آن شب همه خواب زدهٔ غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان
از حرکت ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها بر داشتند و بیرون آمدند
تا بر سر مزارع خود بیایند ناگهان لشکر اسلام بدیدند و نظر ایشان در راه همه روی بگریز نهادند
و گفتند والله محمد والخمیس بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم علی محمد که می آید با لشکر گران
و خمیس نام لشکر است که پنج بخشش میباشد مقدمه و میمنه و میسره و کر از هر جا قلب میگویند و قلب و ساقه
و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا
اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح بخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی
خیبر بر آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بتکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمیخوانید
غائب را نمیخوانید کسی را که ناشنو است نزدیک است بشما و وی با شما است ابو موسی اشعری که راوی
حدیث است میگوید که من در عقب دابهٔ رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه
ننمایم ترا بر کلمه که از گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله راه بنما که ابی و امی فرمود آن کلمه

لا حول ولا قوة الا بالله است و گفت بنده مسکین ختمه الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و
تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی متقی عبدالوهاب
متقی رحمة الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذارند اینجا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استمدت بران
اعوان خیر است بر توفیق عمل چون لشکر ایشان در حصون تحصن شدند و خبر بسلام بن مشکم رسید
و تحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را
در قلعه کتیبه متحصن ساخته و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم وصعب محفوظ گردانیدند
و دلیران و کارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که
داشت بدین حصار در آمد و به دوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب
تحریص نمود و به اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شمار است
اگر صبر ورزید پس بصلاح دید و التماس حباب بن المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود موضع
رجیع که بهتر و قابلتر بود معسکر همان ساخت و بقلعه نطاة جنگ پیوست یهود ناجهود تیرها از
بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان
را بخلافت در منزل و تدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافت
یکی آن بود که هوا در آن ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بتصور آنکه در انجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود نامردی
از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین والصحیح الاول
سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش شکست و بعد ازین ایام مرد و بدرجه
شهادت یافته بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود احب است از فرزندان ایشان حکم شود این نخیلات را قطع
نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد پس یاران بآن کار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق ز قلب شریف
وی محل رفق و حلم و رأفت بود و بران وقوف یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله

وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهد شد و این وعده را ایفا خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار صد
نخیل بماند اخته شده بود و غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و این همه برای و اجتهاد صحابه بود و در بعضی محال
آن حضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتابی بر ایشان واقع نشد چنانکه در قضیه اساری بدر بود والله اعلم
واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و آنحضرت
علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام بیکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آوردند
پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول
مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق
واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهود گفت خبر اهل خیبر آن است که از صولت
و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مهابت قتال امروز
داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخائر را در موضعی پنهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان تو
نمایم حضرت فرمود ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع
خود ایمان آوردند واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود میکرد پیش از آنکه
آن حضرت بدر حصار آمد دید که یهود مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست گفتند
میخواهیم که با کسی که دعوی پیغمبری میکند مقابله نمائیم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت میکنی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است میخواهم که بصاحب آن
برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان کن سنگریزه چند از عقب ایشان بینداز
بیشک الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام همچنان کرد گوسفندان همه روان شدند تا
بجانب خواجه غلام آمدند و این تصرفی و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوسفندان بی راعی

و بی اختیار دویده بجانب یهودی آمد آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و مردانه مصروف قتال شد و
جنگ میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت
را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا کار اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز
و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان یا قتل است اما باید دریافت که
اینچه عمل است اصل اصول هر عملها ایمان است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است
دیگر چه باشد و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آنحضرت بنفس نفیس خود به
نزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام
کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده نماند که در بعضی
احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت درآورده اند و چون بهشت الان موجود
است درآمدن در وی درست باشد اما این شخص را برارند و بموقف حشر آرند و حال آنکه بیرون
آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی بعد از
نماز واقع شده ما منعه من دخل الجنة الا الموت و تواند که مراد و نهی استعداد باشد مر دخول جنت
را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد گشته است
واقعهٔ دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصرهٔ حصار مصعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه
بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آنحضرت
در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر مرحب درآمد
و آن یهود تیغی حوالهٔ عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد پس عامر شمشیری
بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خودش آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته
بآن زخم درگذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمه الله و غفر له بظاهر گشت و آورده اند
که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر
حبط است که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آنحضرت فرمود ایشان غلط میگویند بیچ
که او را دو اجر است و بهردو انگشت مبارک خود ضم کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و دیگر آنکه در ایام محاصره
مصعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت

از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حصنی
که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الحباب داد و سپاه مسلمانان
یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد
و غنیمت و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بریختند و عبد الله بن حمار مردی
از مسلمانان بود و گاه گاهی بشرب خمر اقدام مینمود آنروز از شراب خیبریان بجرعه نمود و آن حضرت با
ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت نمودند در این میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت
کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد ازینجا معلوم میشود
که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نعم محبت کامل آنست که بموافقت و اتباع
بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل و ناقص
میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند
آن حضرت را صداعی عارض گشته بود بآن جهت بنفس نفیس خود حاضر نتوانست شد و هر روزی
یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ میفرستاد
و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن بآسانی روی نمود آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حماسیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه
بذل مجهود نمود در وی مراد نیافت روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طائفه از
شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورد
بی نیل مقصود بازگشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب باز مرکز اصحاب محاصره و محاربه
نمود و آن مراد بدست نیاورده مراجعت نمود **وصل** چون ارادت ازلی بر آن رفته بود که
این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد
و بود قلعه قموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بر دست وی رضی الله عنه فتح کرده
و مقدمه و اساس فتوح سایر قلاع و دیار خیبر ساخت اگر چه بعضی از آنها مثل قلعه نطاة و صعب
و جز آن پیشتر ازین هم مفتوح شده اما اتمام فتح خیبر و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است
آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة

خدا و رسول یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فرمود بدهم رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود
هر آئینه بگیرد مردی فردا رایت را که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست
او و در روایتی زیاده آمده رجل کرار غیر فرار و کرار یعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در رفتن اجتناب
تغیر کرده مردی تیز و کننده نا گریزنده و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر
و این نوید سعادت ثمر داد صحابه همه دیده امید در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه داشتند تا
این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله
عنه که رفتم و در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و برخاستم بامید آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده
که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب باین مراد فایز نخواهد بود و چشم
مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت امیر شنید
که حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین سفر می نماید راه اندر و طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل
خدا نهاده و فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از
سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود و بر وی بغایت صعب داشت با خود گفت من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دوری از کار و بار جهاد خوب نیست کارسازی سفر کرده
از مدینه بیرون آمد در اثنای راه یا بعد از وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد
آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب مردم از هر طرف آواز برآوردند که همین جاست ولیکن
چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمه بن الاکوع رفت
و دست او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد
و آب دهان مبارک خود در چشم میمونش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زایل گشت
و شفا کلی روی نمود از آن روز باز درد چشم و درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این
دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد خدایا دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی را
ازین دو میباشد خصوصا در معرکهای جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد
و نفی سرما نیز استطراد نمود ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گرما سخت جامه پنبه در بر میکرد و

در سرهای عظیم جامهٔ تنگ می‌پوشید واز آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن
علت خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصهٔ خود را در وی پوشانید و ذوالفقار
را بر میانش بست و بوی داد و فرمود برو والتفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا
رسول الله بر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد
رسول الله و چون بدهند گواهی را پس بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق
آن و حساب ایشان بر خداست و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه در آمد گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمانان شوند فرمود یا علی تعجیل
مکن و برو تا زمانیکه بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی
که بر بندگان خود واجب گردانیده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو یک مرد
را بهتر است مر ترا از آنکه باشد ترا از شتران سرخ که در راه حق دهی و علما تصدق نمائی و مراد از این
هدایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از نتایج؛ یا آنکه راه نمود بحق فاضلتر
اعمال است واز تصدق که عبادت متعدیست مثل آن که شایع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
مر اتفاق ذهب و فضه در راه خدا. پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد
و علم را بر تودهٔ از سنگ ریزه که در آنجا بود بنهاد یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب علم
تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتورات
که شما مغلوب شدید یعنی فتح ناکرده برنخواهد گشت ظاهرا آن حبر صفات علی و شجاعت وی را
دیده است که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور
و مسطور بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزهٔ وی
سه من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بجنگ او در آمد
و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعهٔ از شجعان خیبر
اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی بود
بغایت دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال ایمن از اهل طغیان مستثنی
و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بسر بسته و خودی بر بالای آن

نهاده این رجز گویان که شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب و در معرکه جنگ درآمد
و هیچکس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی مبارزه نماید و در میدان قتال درآید پس علی مرتضی رضوان
الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره * ضرغام آجام ولیث قسوره *
رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان عرب است و وجه نفس و ترغیم اعدا کردن بجایست تا هیبتی
در دل خصم پیدا و شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس
امیر پیشدستی جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار گذشته
تا حلق و برد و پشت تا بر اسپ وی و برو پشت تا لقابوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
با مداد حضرت امیر در میدان درآمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسا و شجعان
یهود را بقتل آوردند و باقی ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و امیر رضی الله عنه در عقب ایشان
میرفت در آن حالت یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی
دیگر سپر را ربوده رو بگریز نهاد و حضرت امیر را در غضب آمد و تجلی از عالم قدرت ربانی بقوت
روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده بر دروازه حصار افتاد و یک در از آن حصار را برکنده سپر
خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آبائه العظام و اولاده الکرام منقول
است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا برکند تمامه حصار بجنبید چنانکه
صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالبا حکمت در تخصیص سرایت این
جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آن حضرت درآمد تا منتسب گردد
و علاقه باطن در حرکت آمده استعداد پذیرفت و مستعد تهیئ آن دولت و سعادت گردانید چنانکه بیاید
و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس پشت دور انداخت و
گویند که هفت تن از اقویا بالاتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند
و چهل تن خواستند که بجای دیگر بردارند عاجز شدند چنین است در روضه و معارج و اکثر کتب سیر
و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده که برکند علی رضی الله عنه
باب خیبر را و تحریک نکردند او را هفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت ابن اسحق هفت
آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که

علی برکند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد بعد از آن و بر نداشتند آن را چهل مرد و گفته که لیث
مدرد روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید
یکی از ابواب آن را و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و نشانند
آن در را بجای خود کشش را گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی
از علما آن را انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المؤمنین مذکور است و در وی ذکر
قلع باب نیست لیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب
از عالم دیگر آورده که چون اهل خیبر از بر بستن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه گذشتی که آمد بر
قوت و شوکت خود نازش شد فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره
برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آن را
از جا بجنباند جبرئیل ع گفت حقتعالی میفرماید که تا علی بداند که آن از نبود ما بود هیم و از ینجاست که حضرت
مرتضی فرمود که آن را به قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت
و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سائر حصون خیبر این قوت و قدرت
را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الامان الامان پس وی رضی الله عنه باشارتی
از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتری را از طعام بردارند از آن
دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سائر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و نهان
ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب گردد و چون
خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور حجت اسلام گشت
و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بجهت تمهیدی رضی الله
عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد
فرمود بلغنی نبأک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنه و رضیت انا عنک پس حضرت امیر گریه
کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است و گفت
چگونه شاد آن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل
و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود

صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و آورده اند
که کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند پس فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست
که نخست یک پوست بود زر و زیور و عقود از زر و جواهر داشت و چون اموال و ثروت زیاده شد یک پوست
گوسفند پر شد و چون از آنهم زیاده شد در پوست گاوی و چون ازین هم در گذشت یک پوست شتر
پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی نزد ابی الحقیق مرسول میفرستادندی و از آن حلی و جواهر
آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست
گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و نفقهای روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند
و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و از امان
بیرون آیند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفتند حالی
آنکه در آن هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی
پیغمبر خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبیده و گفت محمد تو بحکم خبر آسمانی در دروغگویی بر آمد پس
سید رسل صلی الله علیه و سلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاویدند آن
گنج را در آنجا یافتند و چون غدر و نقض عهد ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان
برخاست پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقصاص رساند
و آن حضرت در وقت وداع امیر المؤمنین بجنگ قموص بمحمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر چنین بود و فتح ببست نهاده از خون ایشان در گذشت
و زنان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمام غنایم آنچه از نقد و متاع
و اسلحه و اطعمه بسیار و دواب و انعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا در دهند که هر مقدار
ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ است
و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهده او بود و کرکره بکسر کاف و فتح آن
و سکون را و فتح کاف ثانی نام آمده و نزد بعضی بکسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام او بود
در همین ایام مرد پس فرمود آن حضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال وی نمودند
در آن میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگزارید بر صاحب
خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد
پس متاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق
علیه آمده است که مردی بر آنحضرت غلامی را ارمغان داد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال وفتح عین
مهملتین پس در اثنای آنکه بار را می نهاد تیری بروی از جایی رسید که معلوم نبود رامی آن پس
کشته شد او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت
یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که جان من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفت
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ چون شنیدند این سخن مردم آورد
یکی یک بند نعل از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
آتش است و وعید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس
طعام و فاکهه اگر بخورند جائز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است و چون تمام
غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسب را دو سهم لیکن او هر کسی
را که اسپ داشت یک سهم و همچنین تفسیر کرده است نافع این حدیث را و قسطلانی میگوید که گفته است
ابوحنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و زنان که
بجهت خدمت اهل لشکر و مداوای مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای
ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیبر را بفروشند و دعای برکت در رواج بر آن غنایم خواند
پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و در وقتی تمام شدند و در دو روز همه آن اموال فروخته شد و گمان
چنان بود که بمدتی مدید از آن فارغ نشوند که از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون بعد
یهود ظاهر شد و با وجود آن به ترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام مهمی باشند که بتعهد خدمات باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از تردد این امر فارغ باشند
و بسبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
را بر آن کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را اجرت

عمل خویش بر دارند و این معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بر بنی ہاشم و بنی المطلب
نصیبہا ارزانی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم رضی الله عنہما
نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی ہاشم نمیکنیم زیراکه وجود شریف تو از ایشان
است اما قرابت ما و بنو المطلب بتو در یک مرتبه است چون است که ایشان را از سهم عبد المطلب
دادی و ما را محروم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی ہاشم و بنی المطلب یکیستند مگر همچنین و اصابع مبارک
خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاہلیت و نه در اسلام جبیر گفت
پس نداد آن حضرت بنی عبد الشمس را و بنی نوفل را چیزی و ثبوت پیوسته که از ان غنائم خیبر حصه
معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا باز رسیدند مثل جعفر
بن ابی طالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس و پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اشعریین که ابو موسی
اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را
خبر بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و بود وی رضی الله عنه
قدیم الاسلام ایمان آورده بود و به بلاد خود رفته بود باز درین وقت آمد پس بگوید چون رسید ما را
خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کنند و بسوی وی
من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده بضم با و سکون را و دیگر ابو رهم
بضم را در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت
ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده نماند که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه
سابقا مذکور شده است معلوم نمی شود که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه
و ملاقات نجاشی بر آمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت بر آمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب
حبشه افتاد و ظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که معنی
اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان
نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم و بر هر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن
ابی طالب را که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه یکجا پس ملازمت
کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر را یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد و در معرکه جنگ حاضر نشدیم

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر شما سبقت
کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب
بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسماء زنی در غایت کیاست و فراست
و حسن و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه در آمد
عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسماء نزد اوست پس گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست
این زن که نشسته است نزد تو گفت اسماء بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است آن
زن بحریه است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده و اسماء در برابر عمر در جواب گفته بطریق ظاهر آن
بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسماء بنت قوی و استبدادی که داشت بجواب
در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله تعالی
علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسماء گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که طعام میداد آن حضرت گرسنه شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در دین و ایمان
و شما در نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم ما در زمین دوران و دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر
بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی را
و نمی نوشم آبی را تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده میشویم و
ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند دروغ نگویم
و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
اسماء پرسید از حضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو مر عمر را
گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود آن حضرت نیست
عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب او را یک هجرت است که از مکه بمدینه است
و مر شما راست اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره و گفت اسماء بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابوموسی و اصحاب سفینه را که می آمدند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسیدند
مرا ازین حدیث و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه

گفت مر ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مدح کرد اعلای شان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابوموسی
را که طلب اعاده و تکرار میکرد این حدیث از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داده بود او را از آن گفته
ابوموسی قدوم آوردیم ما بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را
و قسمت نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را انتهی و در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی
نقل کرده است که جابر بن عبد الله نیز حصه داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود
انتهی و آن حضرت حاکم و مختار است هر چه به هر که خواهد بدهد اما التعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود
منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند وجه تخصیص جابر چیست والله اعلم و عدد
مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از یهود نود و سه کس کشته شدند وصل
ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه بر فاقت توفیق دست داد تا اینجاست و باقی از وقایع و قضایا
و احکام که درین غزوه صادر یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المومنین صفیه رضی الله
عنها و وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی گذشته است خصوصا در غزوه خندق
و هم دران غزوه کشته شده بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت
و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نو عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال
او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مر آنحضرت
را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیرے و اسپی و جاریه و جز آن و در روایتی آمده
که چون حکم کرد بسبی نساء و ذریت یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وی
جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام
مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیار اند و در غنیمت مانند صفیه کم
و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه دران است که باز
گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر دحیه را بگیر
از سبی جاریه دیگر و در بعضی روایات آمده که داد دحیه را دختر عم صفیه را بعوض وی و در روایتی آمده
که خرید صفیه را از دحیه بهفت جاریه و اطلاق بیع از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن
هفت جاریه بوی باین منافات ندارد و در روایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی جز وی زیرا که

چک

نسبت و دین بر نبی زیادة دراز مذکر نخست یکبار یه گفته شد بعد از ان بهفت رسیده و بر هر تقدیر در نکاح
رجوع از هبه نسبت و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد
یا از ملکیت یمینه است و میگفتند اگر حجاب نکرد از ما ملکت یمینه است پس آزاد کرد آن حضرت او را
و تزوج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون نصیب ام سلیم بنا کرد بوی بعد از طهارت وی از حیض
و ساخت حلیس را در ولیمه وی و گفت با انس که بخوان هر که گرد تست از مردم بر ولیمه صفیه و آورده اند
که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردای خود ساخت صفیه را و پرده گرفت بر او بر حوی بعبائی
که می گسترانید آن حضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
پای خود را بر زانوی آنسرور و سوار میشد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد
انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کنار
او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت مگر آرزو داری که زن این ملک
شوی که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شده
در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن
امیه بود مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمه عثمان بن عفان بود و وی نخست زوجه عبید الله
بن جحش برادر زینب بنت جحش بود و همراهی بحبشه هجرت کرده بود هجرت ثانیه و زائیده وی حبیبه و کنیت
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد از ان مرتد شد عبید الله و در
دین نصاری در آمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام در دوران زندگی که عمرو بن امیه ضمری
برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبه یا ام المومنین
چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه بمجلس نجاشی
رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه وسلم رسانید و مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجران حبشه است برای وی صلی الله علیه وسلم بخواهد و بمدینه
روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آنسرور بحبوه است و
آن را قبول کرد و مهاجران حبشه را که ارسالی بود در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد

وذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه ساد سه گذشته است و مروی است که نجاشی کنیزکی داشت
ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعین سازد تا مهم ساخت اتمام یابد ام حبیبه
بغایت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت بآن کنیزک بخشید و خالد بن سعید
بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در
حبشه بودند گرد آورد و دو خطبه وافیه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درهم کابین
ساخت و نیز ام حبیبه فرستاد تا مهمات و کارسازی خود صرف نماید ام حبیبه پنجاه مثقال طلا
از آن با ابرهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه شایسته واقع
نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه با ابرهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال طلا بود جمع کرده باز
بام حبیبه فرستاد و گفت تو با منها اولی بودی حقی که بجهت شوهر میبری و زنان هم شوهر داری از
تو در خواست می کنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین قوم تو ام
و پیوسته درود بر تو پیغمبر میفرستم و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستادند و روایت
رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد با نحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات نمود و چون سلام نجاشی بحضرت رسانید
حضرت فرمود علیه السلام ورحمة الله وبرکاته و ام حبیبه در آن وقت سی و چند ساله بود و فاتش در سال چهل
و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابوسفیان
بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت ام حبیبه را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت و آن را که
بر فراش وی نشیند و گفت که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه وسلم و تو ملوثی
بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب و شعریین هم درین صحبت است
و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان شوم بفتح
خیبر یا بقدوم جعفر و ایشان را از غنائم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند چنانکه گفته شد دیگر
از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زینب بنت حارث یهودی
که برادر زاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز را دوست
میدارد و گفتند که ذراع و کتف را دوست میدارد پس بزغاله گرفت و زهر کرد و از آن زهر قاتل که

و رنگ نکند و در ساعت بکشد و مشاورت کردند یهود در زهرها پس اشارت کردند با قسمی از زهر
و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و نهاد آنرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم و جمعی صحابه که در
مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشر بن براء نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گزید آنرا
بدندان پیش و تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این اکل
این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی بشر نیز گفت یا رسول اللہ که من نیز وقتی
که لقمه مضغ میکردم کراهتی و تنفری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا که
طعام خوردن منغص قوی تست پس بشر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او سبز و سیاه
شده و همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت
بعد از آن فرمود آن حضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که درینجا است و زینب را نیز حاضر آرند
پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست خواهید گفت گفتند نعم
یا ابا القاسم فرمود مر ایشانرا رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم کیست پدر شما مراد پدر کلان ست که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است
گفتند راست گفتی و نیکو گفتی غالباً پرسیدن آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر راست گوئی
امتحان حال ایشان و تمهید و توطیه است بر اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ
گفتن ایشان در جواب سوال یا العمد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب و افترا
یا بجهل و نسیان باشد و تعمد ظاهر تر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قضیه زهر
پرسید و در صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر پرسم شما را از چیزی
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوئیم با ما میشناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما
پس پرسید آن حضرت از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند یهود و ما شیم
یا در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس از آن خلیفه ما می شوید شما در
آتش وی در آئید و میباشید در وی خدا ابعاد کند ... پس فرمود آن حضرت مر ایشانرا اخسئوا
فیها دور شوید و در آئید در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خسار اندن سا گ

گویند در رفتن سنگ لازم مستعد بعد ازان فرمود آن حضرت آیا راست میگوئید من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که در یابند ترا بآن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضے
روایات آمده که ازان زن پرسید که چه داشت ترا برین گفت آن زن این را خواستم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبرے زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند که
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره آمده که تعرض
نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت و بیهقی
گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نحو است که از جهت نقض عهد باشد و چون بشر بمیرد
کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میآورد که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
آنست که میگویند اگر کسے زهر در طعام کند و بکسی دهد تا بخورد قصاص واجب شود و اما نزد ائمه حنفیه
و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنابر مذهب ایشان اگر روایت قتل ثبت است
محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه مینماید والله اعلم
انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بود خلاص میکردیم مردم را از تو و
ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران که من بر دین توام اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد بشر
کشت او را زیرا که موت وی محقق گشت قصاص انتهی اما در ینجا شبهه می آید که اسلام هدم میکند
ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس لیکن بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون گرفت بر کتف در شانه مبارک بجهت آنچه خورد از شاة
از برای دفع ضرر آن و از یاران هرکه از آن لقمه خورده بود و نمرد ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم میگفت در مرض موت خود با عائشه بود من که همیشه می یافتم الم طعامی که
خوردم بخیبر و درین وقت یافتم انقطاع ابهر خود را ازان زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد رگ ابهر شخص گویا از سم آن زهر باقی مانده بود و بدان شرافت ری
والا آن سرایت کرد و ظهور نمود یا آن اجابت کردند و یاد نمودند و همچنین در ظهور اثر زهر مار
که صدیق اکبر را رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقائع این
غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید و با صفیه
زفاف کرد و در همین منزل که نماز عصر گذارده بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نماز دیگر نگذارده بود نهاد [illegible] آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زبان وی جنبان نبود تا شد که آفتاب غروب کرد و چون منجلی گشت حضرت
از علی پرسید که نماز عصر گذاردی گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد و گفت
خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی باز گردان که نماز عصر
بگذارد [illegible] بسبب خدمت [illegible] را اجابت کرد و آفتاب بعد از آنکه بمغرب فرو رفته بود
طالع شد [illegible] بر کوه و دامن تافت [illegible] برأی العین مشاهده کردند و علی وضو کرد
و نماز عصر ادا کرد [illegible] حبس شمس برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند
یکی [illegible] معراج [illegible] آنحضرت خبر داد که دران شب بعد از طرف قافلهٔ قریش را در راه دید
و علامتی نیز فرمود [illegible] ازان گم شده [illegible] بعضی را اهل قافله در پی آن میدیدند پس گفتند
که کجا می رسند آن قافله [illegible] روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که
آفتاب نزدیک رسید [illegible] بگذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آن حضرت و زیاده کرده شد در روز
یحبس شمس [illegible] تا رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن
اسحق و دیگر روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول
گردید [illegible] تا عصر [illegible] بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرده اند از
غروب دیگر [illegible] علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در ذکر [illegible] رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث
درین احادیث و گفته اند که اینها مخالف اند مر حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که [illegible] حبس شمس [illegible] و آن حدیث نیست که در مشکات

از بخاری و مسلم از ابن هریره آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم غزا کرد پیغمبری
از پیغمبران گفته‌اند که مراد بایں پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه وقت
نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر مر آفتاب را که تو ماموری و من نیز
مامورم و مناجات کرد بجناب او فرمود خداوندا احبس نگاه دار آفتاب را بر ما پس حبس بصورت
مقصود است بر وی کردن و در مدارج الوقت فی رؤیا بالبطاء پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح
کرد خدای تعالی قریه را بر وی و اگرچه درین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت
دیگر آمده که فرمود آن حضرت لم تحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن نون چنانکه در مواهب آورده
که قتال کرد یوشع جبابره را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب
پیش از آنکه فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را قتال پس دعا کرد خدا
را پس رد کرد وی ساعتی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده‌اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع بآنکه احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا الا مر
پیغمبر یوشع علیه السلام را حبس کرده نشد بر سه هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و لکن رد در معنی
یکی است یا محمول بر آنچه حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر وی صلی الله علیه
وسلم در دیگر مواضع والله اعلم پس معلوم شد که حکم بتحدید نفی در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی
رضی الله عنه نیست بلکه در سائر مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث
رد شمس برای علی رضی الله عنه آنچه علما گفته‌اند نقل کنیم فی ثبوت تعجب و تعسف وما علینا الا
البلاغ و در مواهب لدنیه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن بحنفیه در شرح مشکلات الآثار و حکایت کرده است
قاضی عیاض مالکی که گفت طحاوی که احمد بن صالح که از ثقات علمای حدیث است و در مرتبه احمد بن حنبل
میگفت سزاوار نیست مر کسی را که از سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که
وی از علامات نبوت است و بعضی گفته‌اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی‌شک و در سند وی احمد بن داود است و وی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز این

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین و گفته این حدیث باطل و از مفتعلات
واضع اوست که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم فائده آنرا و ندانسته که صلوٰة عصر
بغروب آفتاب قضا گردید و رجوع شمس ادا نگرداند آنرا و تحقیق افراد کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده
در رد بر روافض و ذکر کرده است حدیث را بطرق وی و رجال وی و گفت که وی موضوع است و گفته
که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت شده از وی
ایهام کننده صحت او و را و نقل کننده ثبوت او و گفته کاتب حروف عفا الله عنه که قول این قائل
که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و رجوع شمس ادا نگرداند او را محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غروب و فوات وقت اما اگر وقت نیز عائد گردد چرا
ادا نشود و معنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگر چه باعاده وقت باشد و نیز بعید از انصاف
بجلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نه جزم ببطلان و
انکار با وجودیکه مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است
در حکم بوضع و ادعای آن و وثوق نیست بقول وی در این باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در
حدیث سدوا کل باب الا باب علی که ادعا کرده است ابن جوزی وضع آنرا استبعاد بصحت حدیث
سدوا کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه میگوید که گفته است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و وارد ساخته است
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن منده
و ابن شاهین از حدیث اسماء بنت عمیس و ابن مردویه از حدیث ابو هریره انتهی و نیز سیوطی
گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده در
رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری ولیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و متفرد شده بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی ذکر کرده شده است

در کتب صحاح وحسان منظور فیه است باآنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض
قائل اند بصحت وحسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود و قول بآن کند که ذکر کرده شده است در کتب صحاح
وحسان درست نباشد ولازم نیست که جمیع کتب صحاح وحسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و
عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع است زیرا که وی امرأة جمیله جلیله عاقله کثیره است
که احوال وی معلوم و معروف است و بود وی تحت جعفر بن ابی طالب و زائیده برای وی عبد الله
بن جعفر را و بود در تحت ابی بکر و زائیده برای وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود در تحت علی بن ابی طالب
و زائیده برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند که تخلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت
و تاخیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و حوائج بسیار است که مشغل این امور از وی
میتواند و روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری
فرستاده بود و کارها در غزوهٔ خیبر بسیار بود بوی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر
گذارده باشد و علی حاضر نبود آنرا پس واقع شد آنچه شد والله اعلم بحقیقت الحال و دیگر از وقایع
این غزوه قصهٔ لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آنحضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ
کرد شبی از شبها تا وقتی که دریافت او را خواب و قیلوله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
استراحت و فرمود آنحضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و
بیدار باش و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود و ما که
نماز تهجد بیش از این کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است
که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع می آمد آنحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال
نماز شب را و در اینجا سری خواهد بود که نفع آن راجع بضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد
و متهیٔ شد بلال رضی الله عنه برای بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آنقدر که تقدیر
کرده شد برای وی و توفیق یافت بعد خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابو بکر صدیق نیز در ان
میان بود و در روایتی هم آمده است که ابو بکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار
چشمان خود را از خواب و این بار گران بر گردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه داد بلال

براحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی و سے
وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بسینه خود و در روایتی بکشاد دستار خود را از اختیار
کرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه بلال که او را نگاهبانی شب برگماشته
بود و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول
کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب رفتن و نماز
فوت شدن بشهود صفات قهریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد ازان دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی این چه واقع شده و چرا بخواب
رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بر من
آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود
و نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه
که تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را
و پرسید کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد
پس گفت ابوبکر اشهد انک رسول الله و این جای تجدید ایمان و تقریر شهادت برسالت
بود تا چیزی از وسوسه شیطان راه نیابد بعد ازان گفت آن حضرت باصحاب بکشید شتران
خود را برانید ازینجا پس کشیدند صحابه شتران را و برراندند از آنجا و در سبب برآمدن ازان وادی
علما اختلاف دارند کسی که تجویز میکند قضای فوائت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند نفی را بخصوص نوافل
بیدار و چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند میشد و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نداشت پس وضو کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و امر کرد بلال را تا اقامت بگوید و گزارد با اصحاب نماز بامداد را ظاهر این حدیث دران است که اذان
در نماز قضا نیست و مذهب شافعیه این است در یک قول و در قول دیگر آنست که اذان سنت است

و نه اقامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر را غداة لیلة التعریس
باذان و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان
مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر بودند جواب آنست
که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات و تکمیل صلاة
بدان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را ازین حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را
اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید و در احادیث ذکر نوم نیز در واقعه است و در روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان و مستلزم آن داشت تنبیه اینجا اشکال مے آرند که در حدیث آمده است
که آن حضرت فرموده است تنام عینای ولا ینام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل من بیدار
من بیدار است یعنی خواب میکنم بهمان قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد
و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غطیط و فرمود من میشنوم
سخنان شما را که میگوئید نزد من و سر در عدم نقض نوم آن حضرت علیه السلام وضو را همین
خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند و بعضی گویند تمامه انبیا را
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رؤیا الانبیاء وحی پس با وجود بیداری
دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع و غروب بچشم است و چون
چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است با پرده پوش
چشم فرو هشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع
فجر سود مند نبود چشم کشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه باقی ماند
که چرا بدل و بکشف و وحی و الهام در نیافت چنانکه منجمی مثلا درون خانه بود و حساب ساعات میداند

که فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرده که کشف نگردد وحی بدان نازل
نشد تا سبب تشریع قضای فوایت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در عروض سهو و نسیان
بر حضرت وی گفته‌اند گفت بنده مسکین جعله الله ممن یزید المعرفة والیقین که نوم دل بیدار است
و خواب بعادت وی تاثیری نه و لیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و دران مستغرق
گردد و از ماسوای آن شهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در
حالت وحی مثل این معنی روی میداد و پس باعث عدم ادراک و نسیان غفلت نوم نباشد بلکه
طریان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه و سلم که آنرا جز خدا عز و جل نشناسد فافهم
و بالله التوفیق و بعضی از متصوفه گفته‌اند که این جواب و نظر اسوغی است از آنحضرت صلی الله علیه
و سلم ابتلای الهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب برگماشتند
و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت که خود محافظت آن میکرد
و این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح
است اما مراد و ذکر این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام
خوش نمی آید و موهم اعتراض است بجناب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه و سلم و حال
آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض
نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که سر عند النفس باشد نه آنکه بحکم شرع بود چنانکه در محل
خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حال چه اقتضا کند و بالجمله تکلم کردن در حال شریف
سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات صلی الله علیه و سلم بقیاس عقل بلکه بمدرکات
معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد و الله و رسوله اعلم

حرام کردن گوشت خر

و دیگر از وقایع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم حمر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است
که چون شام کردند مردم روز روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر بر افروختند آتشهای بسیار را
پس فرمود آن حضرت چیست آتشها و بر چه چیز می افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم
گفتند لحم حمر اهلیه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را
گفت مردی یا بریزیم یا بشوییم آنرا فرمود بشویید و حمر بضم میم جمع حمار و آنکه جمع احمر است بسکون

سیم است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانهای باشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحرا باشند
که آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود و الآن حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه منسوب
بانس یعنی بنی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس نزاید بمردم و محققین نیز گفته اند
صحیح آنست که به انس انساد است کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبدالله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی روز خیبر پس نهادیم دیگهای برای جوشانیدن گوشت حمار پس
بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا در داد منادی که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبدالله بن
ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند
که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار بردار در احتیاج بود بدان
و سوید نیست حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شد
حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد حمر اینجا نیز سکوت نمود
چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد حمر درین مرتبه امر کرد منادی را که ندا در داد که خدا
و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است چنانکه هم
در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر بمساحی و آلات و چون دیدند
آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس
ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول صلی الله علیه وسلم نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس
است و پلید است و آن حدیث دیگر که از انس آمده منافات باین ندارد و تاویل کرده تحریم
از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود صاحب او حاجة آنست که قائلند باباحت لحوم حمر چنانکه
از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما برانند که حرام است مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام
گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرده است در لحم فرس صاحب
مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور
سلف و خلف بآنکه مباح است و کراهتی نیست در وی و باین قائل است عبدالله بن الزبیر و
ابن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسماء آورده که گفت نحر کردیم ما اسپی

را در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت دارقطنی آمده پس خوردیم
ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری میگوید که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت
بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بوده پس سوی شود بر کسیکه استثنا کرده است
در منع اکل وی با آنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی که ما اهل بیت. نفی روایت است
بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسماء معلوم نگردد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مطلع بود بر آن با آنکه اگر وارد نگردد آن کمال نمیتوان بود با آل ابوبکر که ایشان اقدام نمایند
بکردن چیزے در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن
بجهت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی الله علیه وسلم با توفر دواعیه صحابه بسوی سوال
از رسول خدا از احکام و از جهت راجح و مختار است که صحابے چون بگوید ما که میکردیم چنین
در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بر آن و چون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابوبکر و طحاوی گفته است که رفته است
ابو حنیفه بکراهت اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج
کرده اند با خبار متواتره در حل وے انتهی و تحقیق روایت کرده اند بعضے تابعین حال از صحابه
مطلقا استثنا یکی ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین
از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا یعنی ابن جریج آیا مراد میداری بسلف
اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله
عنهما در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق هر دو بسند ضعیف
و گفته است ابو حنیفه در جامع صغیر مکروه میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی
بر تنزیه و گفت اطلاق نکرده است ابو حنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و
تصحیح کرده اند صاحب محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم
گفته است که مذهب مالک کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و
صحیح نزد محققین ایشان تحریم و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقاً واضح است لیکن سبب
کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او است که استعمال کرده میشود در جهاد پس کراهت بسبب

خارج است ونیست بسبب ذات حیوان ودر روایة متفق علیه برا باحت است اگر حادث شود مری
که اکثر فرس ذبح شود بر سانذ بارتکاب محذور ممتنع میشود اکل وی پس لازم نمی آید اینجا قول تحریم واما قول
بعضے تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز میبود انچه بآن منتقض است بسبب از حیوان
دشت که وی ماکول است ومشروع نیست اسهم بآن واما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد و
نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از لحوم اخیال وحمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود
ثبوت وی معارض نمیگردد وحدیث جابر را که دال است بر جواز وموافق است اور احادیث
اسماء و بتحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد وبخاری ودار قطنی وخطابی وابن
عبد البر وعبد الحق ودیگر از علمای کبار وگمان برده اند بعضے که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که
گفته است رخص فی الخیل ورخصت بمعنی استباحت محظور است با قیام مانع پس دلالت
کرد بر آنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق جواب
داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است
ودر روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل وحمر وحش ونهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حمار اهل ونزد دار قطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از حمر اهلیه وامر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد که مراد برخص اذن است
واگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت کثرت آن وعزت خیل در آن
هنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بود نه از جهت خصوص
ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه که در فتاوی سراجیه ذکر کرده که لحم فرس
مکروه است نزد ابی حنیفه رحمة الله خلافا لهما والشافعی پس گفت قاضی امام صدر الاسلام
مراد کراهت تحریم است وگفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی مراد کراهت تنزیه
است وشیخ اسلام امام سرخسے گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است وآنچه صاحبین گفته اند اوسع
است بر مردم ودر خلاصه گفته مکروه است لحم خیل واصح آنست که کراهت تحریم است ودر کافی
گفته مکروه است کراهت تنزیه وهو الصحیح وباین رفته است فخر الاسلام وابو المعین در جامعین
خود واین اختیار امام اسبیجابی است وامام سرخسے گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف ما

مدبیح لحم وی با بی بکر بود و در کفایهٔ المنتهی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت
خود بسه روز و علیه الفتوی و باتفاق اهل ماوراء النهر اباحت آن کافی است مر حنفیه را باکل و حرارت
بران و چنین شنیده شده است بعضی از اتقیاے ایشان بوده اند که نمی خوردند لیکن ضیافت میکردند
مهمانان را بدان والله اعلم دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم
حرام نیست و مکروه است بعد اکل آن مخصوص در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان
و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی حبالی پیش از استبراء
و نهی از متعه نساء که نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام
تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد درین غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم
اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال
او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم موبد و مخالف نیست در آن مگر
روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آنمرد است که قتال کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان
هیچ یکے را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه گفتند مسلمانان که کفایت و مساعیت
نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چنانکه او کرد و رسانیدند خبر او را بآن حضرت گفتند یا رسول الله فلانی
کارے کرد که هیچ کس نکرد و فرمود آگاه باشید و بدانید بدرستی که وی از اهل نار است پس حیران شدند
مردم که سعی وی در قتال و کارزار مشرکان بدین مقدار و آن حضرت بچنین میفرمایند تا حقیقت حال
چیست و نزدیک بود که در ورطهٔ شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با ویم و با وے
می باشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایت دیگر آمده که در پیے او میروم هر جا رود
پس بیرون آمد با وے و هر جا که وے بایستاد این نیز بایستاد و چون وی شتابی میکرد
این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد و قتال شدید و خسته شد خستگی سخت پس بتنگ آمد از خستگی خود
و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان دو پستان پس تحامل
کرد بروی یعنی میل کرد بروی سیف خود بروایتی دیگر کشید از ترکش خود تیرها و در روایت
تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این و در روایت سابق که
که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بروی از جهت احتمال آنکه بریده باشد به تیر و شروع نموده باشد

روح وی ولی شرف شده باشد چه قتل پس اتکا کرد بر سیف برای استعجال موت و در روایتی
دیگر نهاد سیف خود را در زمین بر سر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود
تا حقیقت حال وی را دریابد دویده نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست
حال وی براے چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد به مشرکان قتال
شدید و تو خبر دادی که وی از اهل نار است مردم را دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال وے و افتادم در دنبال وے پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد
نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند
عمل جنت در ظاهر و حال آنکه او از اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر
باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسابقه کرد و از اینجا
لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل
نار است اگر نه بخشد او را خدا تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق
یا مرتد شد باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و
در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی
تائید و تقویت میکند این دین را به رجل فاجر دیگر از وقائع است که اگرچه داخل غزوه
خیبر نیست ولیکن تابع و متصل به اوست یعنی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه
بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ
شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقابل دارند
گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند
برگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی از رؤسای خویش را با
طائفه از یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد بعد از
گفت و گوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را باشد و
نصفی برای ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل

مینمود آنگاه امیر المؤمنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
متعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و بود ذکر فدک در احوال وی در مجلس
بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چگونه است که
چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آنروز حاضر نبودم که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با شما فرموده دادم که ما میخواهیم شما باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمی خواهیم و
در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاد و مصمم گردانید عزیمت خود را به جلای
ایشان آمد او را یکی از بنی ابی الحقیق و گفت یا امیر المؤمنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر
داشت ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که به تو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر میدوانند ناقهای
تو شبی بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود
از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ
گفتی ای دشمن خدا پس جلای وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را
از مال از شتر و متاع و پالانها و رسنها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون
بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا خبر رسید در آنجا با صفیه زفاف نمود و هم درین منزل
رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری
رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنجا را و ایشان نیز برای جنگ آماده گشته و بجنگ
بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید و لوا را به یکی از اصحاب که اسم وی
را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفته که اگر مسلمان شوید اموال
و دیار شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند
و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند و ده کس یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح
فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بر یهود وادی القری مسند نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر بفدک و وادی القری به یهود تیما رسید

و از در صلح در آمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریهٔ ابی بکر صدیق
و سریهٔ عمر بن الخطاب و سریهٔ بشیر بن سعد انصاری و سریهٔ غالب بن عبد الله اللیثی میفعه
بفتح میم و سکون یا و فتح فا و سریهٔ غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوح و سریهٔ وی بر فدک
بعد از ان و هم درین سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و خروج آن در ماه
ذی القعده سنه سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی
صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه
بعمرة الصلح و عمرة القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضا
عمره ایست که فوت شده در حدیبیه باحصار و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب
قضا بر کسی که احرام عمره بست و باز داشته شد از بیت الله و مذهب امام شافعی رحمه الله آنست
که واجب است بر وی هدی و قضا نیست بر وی و نزد ابو حنیفه عکس که قضا واجب است
نه هدی حجت شافعی رحمه الله این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابو حنیفه
آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم
گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد نبود بلکه تمام بود لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم معدود و معتبر است و درین سخن دخول
است با آنکه مراد آنست که اجر آن ثابت است بجهت حصول وظاهر است عمره بوجود نیامد طواف
و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوهٔ خیبر و اتمام مهم آن
و فرستادن سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده سال هفتم از هجرت بتهیه
اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند درین سفر موافقت نمایند
و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید پس از ان جمع هر که در قید حیات بود و بکار رساری
تیام نشود در رکاب همایون همراه شد و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا
در ملازمت شریف روان شدند و آن حضرت ابو رهم غفاری بضم را و سکون ها بمدینه بخلافت
گذاشت و با دو هزار کس و صد اسپ و شصت هدی بیرون نهاد و اسلحهٔ سفر جنگ از
خود با و در چها و رنجها بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید و اسپان را بمحمد بن مسلمه سپرد و اسلحه بشیر

بن سعد و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند بازی و پیش فرستاد اسپان
را و اسلحه را و چون بمر الظهران که کمتر از مرحله از مکه است رسیدند در آنجا جماعه از قریش بودند پس محمد
بن مسلمه خبر آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند که کجا است گفت اینک آمد آنحضرت فردا صبح
میکنند و نزول میفرماید درین منزل ان شاء اللہ تعالی پس آمد آن حضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج
پس چون شنیدند قریش خبر آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم و دیدند اسپان را و اسلحه را پرسیدند
که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد و نقض صلح فرمود و صلح بحال خود است و این را احتیاطاً گرفته است
پس جمع شد خاطر کفار و گذاشت آن حضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دویست مرد
و بیرون آمد بسوی مکه سوار شد بر راحله قصوا و حمایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلاف
بر گرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بر راس جبل و پیش کرد
آن حضرت هدایا را ذی طوی و در امد آن حضرت از ثنیه که مطلع بر حجون و گرفته بود عبد اللہ بن رواحه
که از خلص اصحاب و شعراء اسلام بود مهار ناقه آنحضرت را و میرفت پیش پیش وی و میخواند این رجز را
خلوا بنی الکفار عن سبیله بگذارید ای پسران کفار و یکسو شوید از راه پیغمبر خدا الیوم نضربکم علی
تنزیله امروز میزنیم شما را بر تنزیل الهام عن مقیله یعنی که دور می اندازد سرها را از خوابگاه وی
ویذهل الخلیل عن خلیله و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات این زیاده
آمده قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الابیات پس گفت
عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بگذار یا عمر او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن هر آئینه این اشعار سریع تر میرود
در ایشان از رسیدن تیر و بود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم که تلبیه میگفت تا آنکه آمد نزد کعبه تا
استیلام کرد حجر اسود را و بود استلام وی بمحجنی که در دست بود و سر کج که اکثر در دست داشت
مثل چوگان که آنرا محجن میگویند بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و طواف کرد سواره بر راحله خود
و اضطباع کرده بود آنحضرت بجامه و اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز
اینچنین کردند و چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست
و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را بقوت و جلادت تا بینند مشرکان و رمل کنند در

شوط نخستین و در چهار شوط اخیر بحال خود رفتند و رمل نخستین برای آن بود که دیدند چنانکه پهلوانان بروند
و امر نکرد برمل در جمیع اشواط از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرمود و در سه شوط نخستین نیز
در میان رکن یمانی و حجر اسود آهسته روند که مشرکان شما را نمی بینند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند
بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی
است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجزها در وقت طواف آن حضرت می خواند
و آن حضرت باوی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد که نزد مروه هدایا رسانند و فرمود
این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جای نحر است پس نحر کرد نزد مروه و حلق کرد و صحابه
نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که ببطن یاجج بروند بمحافظت سلاح کنند و تا آنها
که نزد سلاح اند بیایند و قضای مناسک خود بکنند و در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه ثابت نشده
است یکی آمده در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه در آمد و قریش
نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال
را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب را
رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خود را
به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس
عباس او را با حضرت عقد نمود و آنحضرت در احرام بود بعضی گویند از احرام بر آمده بود و در نکاح
اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر
این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم
شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستادند که صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون
رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده
که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان بگویند اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و برای
شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله

نداست واگر ہست بہ نیابت وخلافت وی مر رسول خدا راست فردا معلوم خواہد شد کہ این
زمین از آن کہ خواہد بود ودر دست کہ خواہد بود سعد بن عبادہ در مجلس شریف حاضر بود چون سخنان تلخ
ودرشت گوئی این بی حیایان از حد گذشت تحمل نتوانست کرد گفت ما از اینجا بیرون نمیرویم
تا زمانی کہ خود خواہیم حضرت تبسمی فرمود وسعد را تسکین وشکیب داد فرمود ندا در دادند کہ ہیچکس
از اصحاب شب در مکہ نماند وابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونہ را از عقب ما بیارد وخود از مکہ بیرون
رفت وحکم ورزید وصبر کرد واز عہدی کہ بستہ بود برنگردید صلی اللہ علیہ وسلم آوردہ اند کہ چون
آن حضرت بیرون می آمد عمارہ دختر حمزہ بن عبد المطلب کہ وی را رضی اللہ عنہ نسبت کردہ اند بوعمارہ
کنیت است وبا مادر سلمی بنت عمیس در مکہ بسر میبرد در پی آنحضرت روان شد وگفت یا عم یا عم
وعم خواندن او آنحضرت را بجہت عادت عرب است یا بجہت آنکہ حمزہ برادر رضاعی آنحضرت است
پس گرفت او را علی رضی اللہ عنہ وگفت یا رسول اللہ دختر عم خود را چرا در میان مشرکان بی پدر
بگذاری من او را باخود بیرون می برم پس علی مرتضی با فاطمہ زہرا گفت دختر عم خود را بگو و
در ہودج در آر وچون بمدینہ رسیدند میان این سہ کس مخاصمت افتاد پس گفت علی من گرفتم
او را وی بنت عم من است وگفت جعفر بنت عم من است وخالہ او اسماء بنت عمیس تحت
من است وگفت زید بن حارثہ بنت برادر من است وبود میان وی ومیان حمزہ مواخات
وقتیکہ مواخات داد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میان مہاجران وبعضی اخوت رضاعی نیز
گفتہ اند پس حکم کرد آن حضرت برای جعفر از جہت خالہ او وفرمود الخالۃ بمنزلۃ الام و
از ظاہر سوق این حدیث چنان معلوم میشود کہ اختصام ہم در مکہ واقع شد واللہ اعلم ودرین
روایت این نیز آمدہ کہ علی گفت کہ من گرفتم او را وسبب بیرون آوردن از مکہ من شدہ ام
فاطمہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ من است واو احق است بتربیت وی پس حکم
کرد برای خالہ پس وی صلی اللہ علیہ وسلم بعد از حکم طیب خاطر ایشان کرد وگفت مر علی را انت
منی وانا منک وگفت جعفر را اشبہت خلقی وخلقی وگفت مر زید را انت اخونا ومولانا وتو برادر
مائی در دین ومحب ومحبوب مائی ونیز گفت بہ جعفر کہ تو احقی بنگاہ داشت وی زیرا کہ خالہ او
در خانہ تست وخالہ بمنزلۂ مادر است وفرمود نکاح کردہ نشود زن بر عمہ وخالہ وی پس جعفر با این

خطابات آن حضرت که در باب وی واقع شد بسیار خوشحال گشت و در روایتی آمده که برخاست گرد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید او را که این چیست جواب داد
که در حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسے را از خود خشنودی
ساختی آن کس برخاستے و گرد وی بیک پاے بگشتی و نیز آورده اند که چون با زید گفت انت اخونا
و مولانا زید حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور حجل برداشتن یک پای و نهادن پای دیگر و فی
الصحاح الحجل و الحجلان جهیدن در رفتار بندی مرغ و چهار رفتن و از حدیث معلوم شد که خاله حکم مادر
دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضے ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حضانت مقدم
است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب دران هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند که تقدیم جانب
ام بر جانب اب کنند و فی المواهب و آمده است که آن حضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند چرا تزوج نمیکنید او را که بنت عم تست فرمود که دختر برادر
رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر درین قصه می آید آنست که چون گذشته شد
عماره را و حال آنکه در صلح نامه شرط رفته بود که هر که از ما اراده خروج کند و بیاید بسوے شما برگردانید
او را بسوے ما پس چرا نگردانیدند عماره را بسوی کفار و جواب میگویند زیرا که طلب نکردند
ایشان او را و گویا شرط آن بود که اگر طلبند برگردانیده شود میتوان گفت که عماره صبیه بود و مبادر نشد
ازوی اراده خروج بمحل در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات
فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار قصه
دو داستان است که در روضة الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضیه
آورده اگر چه ذکر آنها در ذکر ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود گذشت
بود ولیکن چون رعایت سنن معتبر افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشته اول آنکه
نامه جبله بجیم و با موحده و هو جبلة بن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی که بعد
از حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بجبله بن ایهم و دعوت اسلام رسید مسلمان شد و هدایا برای آنحضرت فرستاد و

اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی اللہ عنہ نوبتی بحج آمد و در طواف ناگاه مردی از فزاری پا
بر ازار وی نهاد و ازارش کشاده شد پس جبله طپانچه بروی فزاری زد چنانکه بینی وے شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی اللہ عنہ اورا بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گردانم
اورا بگذارد و از حق خود جبله گفت مرا برای وے قصاص میکردند حال آنکه من بادشاہم و وے
بازاری عمر فرمود رضی اللہ عنہ تسویہ کردہ است اسلام میان شما در احکام و ترا ہیچ تفضیلے نیست
مگر بتقوی گفت پس من برایم ازین دین و در دین نصاری رجوع خواہم کرد عمر فرمود چون چنین
کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا مہلت دہ تا در کار خود تاملی کنم چون شب آمد بگریخت و
بروم رفت و نصرانی شد و بر ارتداد مرد نعوذ باللہ من ذلک و بعضے از اہل سیر میرانند که باز باسلام
معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و در پشیمانی ارتداد از وی نقل میکنند بمضمونش ابیاتے که میگوید
که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و نبود بروی در وی ہیچ ضرر یسیرے
کاشکی نمیزاد مادر من مرا و کاشکے من اسیر شدہ بودم در دست ربیعه و مضر و ای کاشکی مرا بشام ادنی
معیشتے می بود که می نشستم با قوم بی سمع و بصر و گوشی چرانیدم شتران را در بیابان و مسکینے شدم تجلی با
که گفت عمر واللہ اعلم دوم اسلام فروہ بن عمرو جذامی از قبل بادشاہ روم عامل بود بر عمان
از ارض بلقا وقوع یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و اشتر سفید که آنرا فضه میگفتند و اسپی و دراز گوش
و جامهٔ چند نرم و قبای سندس مطلای برسم ہدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شدہ ام
و اقرار بوحدانیت حق و رسالت تو نمودم و میدانم که تو ہمان رسولی که عیسیٰ بن مریم بقدوم
تو بشارت دادہ بود آنحضرت فرستادہ اورا که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کردہ بلال را
فرمود تا اورا بخانه برده ضیافت کند و ہدایای اورا قبول کرد جامهای نرم برزنان قسمت کرد و
اشتر را بابوبکر صدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش باسید ساعدی بخشید تا
محافظت کند و مکتوبے در جواب نوشت که مضمونش اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم از محمد
رسول اللہ بفروہ بن عمرو اما بعد فرستادہ تو بما رسید و آنچہ ارسال نمودہ بودی بما رسانید
و از اسلام تو مرا اعلام کرد و بتحقیق خداوند تعالیٰ ترا راه راست نمود اگر نیکوئی کنی و طاعت
خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوۃ مال بدہی و بلال را فرمود تا پانصد درہم بمسعود

بن سعد داد و با او فرستاد و نقل است که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش
خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که مملکت ترا دهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه بیقین میدانم
که وی پیغمبر برحق است که عیسی علیه السلام بقدوم مبارک وی بشارت داده ولیکن تو دوست
میداری بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد و بعد ازان از زندان بیرون
آورد و بکشت و بردار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای بر وی و معلوم میشود
که بر نصرانیت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان وی و در بیان
گنجایش ندارد و نعوذ بالله من غرور الدنیا و شر النفس و شر الشیطان الرجیم آن وقائع است که
در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بآن است که تاریخ
ارسال جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقائع
سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که در سال
هشتم تا بعد ازان بود زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم
وفات یافته انتهی والله اعلم

ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت صلعم

در اوائل سال در
ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن
وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمانان شدند و نزد
بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید
که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه بیگانگی و عناد رفت اما چون
در جواهر ذات وی جوهری مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود تا رفع حجابهای
بشری و حکایت نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی
متعلق شد بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه
در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نبود پیش نجاشی
نخواهم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته بخیال می بستم که پیش هرقل روم نصرانی شوم یا با خود گفتم که در دیار خود
اقامت کنم تا به بینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای اینحال چون آنحضرت بادای
عمرة القضا آمد من بیرون رفتم و برادر من خالد بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد و مرا طلب داشت

ومکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده
که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا این وقت بروی پوشیده ماند و اگر مسلمان شود و جهاد
خود را در تقویت دین متین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود ای برادر بعد ازین دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده خالد می گوید
که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر حلت
بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما نا الا اکلة
و ما از لقمه بیش نمانده ایم و بدبدبه دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ما
که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما است صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم
نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه السلام نمایم بعد از آن با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سرباز زد
با خود گفتم اینک وقت انتها هم رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر و بی اختیار شوند و
هیچ جای گریز و گذر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و هم رو بسوی مدینه
مطیبه نهادیم چون بموضع هده رسیدم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه می آید و میخواست که
بمدینه آید تا مسلمان شود پس بالاتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب
خود بفرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایه است از آمدن این جماعه که از اکابر و
صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف
حضرت سید کائنات کردم در راه برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت
رسیده است و بتبجح و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم و چشم
مبارک وی از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب
سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک
الاسلام و فرمود ای خالد میدانستم که تو عقل داری امیدوار بودم که ترا بطریق خیر هدایت کند
گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد بحق ورزیدم اکنون دعا کن که حق تعالی

عفو کند گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند پس بود مر خالد را رضی الله
عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از بیخ
برکند مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از رؤسا قریش و اشراف ایشان
ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم و مات سنة احدی و عشرین یا اثنین
و عشرین و نذر من عمرو اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتم
با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود مصلحت
در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب
شدند پس لکن بالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رأی نمودند و بعضے
رفیق من شدند پس کارسازی نموده ادیم طائفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدیم
و آنجا می بودم تا زمانیکه عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه
گذشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم
تا مرا پیش قریش آبروی پیدا شود چون این سخن از من بشنود طپانچه بر روی خود زد
و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر بروی می آید و رسول خداست بر حق
ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود
چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید
بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد پیغمبر حق
است میروم تا مسلمان شوم گفتم من عزم همین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت
رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد و بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشای
تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه میکنی گفتم آنکه
گناهان من آمرزیده شوند فرمود ندانستی ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت
از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هرکدام از آنها محو و هدم میکنند گناهان را که پیش از آنها

و اما عثمان بن طلحه حضرت از وی در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مرویست که
آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها پس رد کرد آن حضرت کلید را با ایشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه
کشیده نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم پیشتر نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از ان رجوع کرد بمکه و ساکن شد تا آنکه مرد در سنه ثنتین و اربعین و همدرین سال غالب
بن عبد الله شخصی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید رون
جدید رسیدند و چون شب شد بر سر آن جماعت شبخون بردند و سر ایشان را براندند ناگاه از
عقب ایشان قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه جز یکی دو گام
پیش نماند و با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه را مملو ساخت
چنانچه هیچ احدی را مجال عبور و مرور نبود و دران وقت که هیچ ابری و بارانی نبود پس سلامت
بمدینه باز گشتند و همدرین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا
انتقام کشید و مرویست که درین سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن
مرداس میگفتند افتاد و چون بوی رسید و تیغ کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد
الرسول الله اسامه آن را بحکم ایمان یاس داده اعتبار نکرد و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون
بمدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت
قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیه درین
قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد گذشته بود بر شخصی که گوسفندان میچرانید پس خواست مقداد
که او را بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفت که وی
میخواست که بگریزاند مال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله را بعضی در سال هفتم
بر منفعه بفتح میم موضعی است قریب به بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و همدرین سال سریه
دیگر نیز وقوع یافته تا ملتقی شد بسریه موته بضم میم و سکون واو بی همزه نزد اکثر رواة و باین
جزم کرده مبرد و جزم کرده بعلت و جوهری و ابن فارس بهمزه و بعضی تجویز کرده اند دو وجه را و
اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی بهمزه نام موضعی است نزدیک بلقا و

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه بهرقل گذشته است و این سریه
از میان سرایا مشهور است بصعوبت و شدت محاربه و مقابله و سبب وقوع وی آنست که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد
وی برد پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی
که از امراء قیصر بود وی را پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشده
از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی و قتل رسولان از هرکه باشد معتاد نیست و امان ایشان
امری مقرر است میان ملوک و یکبارگی که رسول مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه
گستاخیها کرد و کلمه کفر ها گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول نه بود میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف
رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ مخالفان برآیند و در موضع جرف
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را امیر سازم
اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی
نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال
انی اخاف ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که به پسران گفت والله اعلم و در روضه
که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی هرکه را نام
بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعد آن یهودی بزید گفت که وصیتی کن
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که
او پیغمبر است گفته اند که گویند ازین است ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و تعیین بود
تردید بکلمه شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزم بوده و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل
کرد بلکه از خبث سریرت و عداوتی که این قوم تا قیام دارند چنانکه بزید بن حارثه نیز گفت که
موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این احتمال از خبائث ایشان دور نیست و میگویند

کہ چون امارت زید بن حارثہ قرار یافت جعفر بن ابی طالب گفت یا رسول اللہ من از تو این چشم
نداشتم کہ زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو کہ تو نمیدانی کہ خیر
تو در چیست و این مشابہ آن حال است کہ در سال دیگر اسامہ بن زید را بر ہمین جا کہ پدر او شہید
شدہ است تعیین کرد تا انتقام پدر را از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق را ہمراہ آن
تعیین کرد و مردم گفتگوی بنیاد نہادند کہ چون باشد و حکمت دران چہ خواہد بود کہ کبار مہاجرین و
انصار تابع اسامہ سازد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ وایم اللہ وی حقیق است
بامارت و پدر او نیز سزاوار بود و در آن آخر ان ہم سریہ اسامہ صورت نیافت و ایام رحلت حضرت رسید
چنانکہ بیاید ان شاء اللہ تعالی این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم کہ با ایشان
داشت زید را او را مولی خود ساخت و مخصوص بہ تبنی داشت تا آنکہ نازل شد ادعوہم لآبائہم و زینب بنت
جحش را کہ بنت عمہ آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید و در سرایای متعددہ و گشت
از سابقین اولین مہاجرین وا و را کہ اسامہ بن زید بود حب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
میگفتند یعنی محبوب و بود کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگرفت او را و حسن بن علی را بر دو ران
و در کنار وی گفت خداوندا من دوست میدارم این ہر دو را پس دوست دار تو ایشان را
و میفرمود من احب اللہ و رسولہ فلیحب اسامۃ و زیادہ میکرد عمر وظیفہ او را از وظیفہ ابن عمر
پس میگفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و حال آنکہ سبقت نکردہ است وی
مرا در ہیچ مشہدی گفت بجہت آنکہ وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم
من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود کہ محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامہ درین مرتبہ بود
کہ مثل جعفر بن ابی طالب و ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را نرسید کہ [illegible]
خاک بر دارند ہرگز نمیدید بر مثال برگزیدن آدم بر ملائکہ و سجود ایشان ساختن و اگر این وحی
است پس چہ جای سخن است و اگر اجتہاد باشد نیز صواب خواہد بود و در تنازع مصلحت و منافع بود
کہ مرشدان برای تہذیب اخلاق طالبان و ہضم نفس و کسر ہوای مریدان کنند چنانکہ اشارت بقول
آنحضرت کہ بجعفر بن ابی طالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چہ دانی کہ خیر تو در چیست قال اللہ
تعالی ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما [illegible]

که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حقیقه نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما
نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود و المقصود آنحضرت لوای سفید عقد کرد و بدست
زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان رفت و وصیت کرد ایشان را که بیایید بمقتل حارث
بن عمیر و او را دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند فبها و الا استعانت جویید
از خدا و وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدای تعالی از شما
شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن رواحه و لیکن من سوال میکنم خدای مهربان
را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بودم من که زندگانی میکردم در ظل
حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه و من یتیم مجلس را عدیل وی در پرورش ایام و چون
روان شد بجانب موته مرا رفقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای
آن شبی از شبها شنیدم که انشا کرد وی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس
تسکین داد و آن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارق و مضایق و مکدرات دنیا و حوادثات آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب
حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت و بدعا و مناجات
پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالب خدای تعالی دعا مرا اجابت فرمود
و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد گردید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و نزول
کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت اعدا و جمع شدن
و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید
مسلمانان با این جماعه مقابله کردند و سدوس کشته شد و یاران وی گریختند شرحبیل از شنیدن
این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و مدد خواست هرقل مدد کرد
شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غفیر با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان
از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید بدین منزل توقف کردند تأملی بنمودند و مشاورت کردند
و گفتند این خبر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم بنویسیم و صورت حال و فرا معروض بداریم

گردانیم تا باز طلبد ما را با لشکر بعد ما الفرست پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم
چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت تحریک کرد
رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفت ما هرگز بسیاری بر عدد و ظفر نیافته ایم
ما به قوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز بدر دیدید که لشکر ما چند بود و قدرت سلاح
ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین چاره نیست یا ظفر است یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد
واگر بسعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران خود که بعز شهادت رسیده اند ملحق شویم ؎
در غربت مرگ هم تنهائی نیست ٭ یاران عزیز آن طرف بیشتر اند ٭ مسلمانان بصادقه همت
و قوت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند و روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند
ابوهریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شد چندان اسلحه
و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره شد ثابت بن اقرم انصاری گفت ای
ابوهریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر میبودی میدیدی که خدا تعالی با وجود عدد و قلت چگونه نصرت
داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد
و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت و پیاده شد
و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند پس علم بدست چپ برگرفت جنگ
میکرد دست چپ را نیز بینداختند و علم به هر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعدای دین شمشیر
بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد انا لله عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ
بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدم پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که هیچ کدام در جانب
پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت و در جانب
پیش از آن هفتاد و دو ضربه سیف و از طعن رمح بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در وی
نود و چند زخم از نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و
این رجز خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و مکروه میداری
بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عم او مقداری گوشت
بوی داده و چون بچشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت

و گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی ناگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی بزن
داری زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان بخدا دادم
برسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی باسم الله پا بنهاد
بمعرکه در آمد و محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان
یکی را بامارت بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای
مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نتوانم
بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او را اختیار نمودند خالد گفت
ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگتری
ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت
او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت
نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را
خالد سود نکرد و قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر
است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود ولیکن
منکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب
از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است
که خالد گفت نه شمشیر در دست من دران روز شکست و نماند در دست من جز صفحه یمانی که داشتم
و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان با لشکر اسلام در روز
احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و تا که شکسته شدن این نه عدد شمشیرها بود که در معرکه با همراه مشرکان
زده بود سبحان الله چون تردد ها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل می سوخت
و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای
وی موعود و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگی بانی حجاب بود که عارض وقت
او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابها شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است
که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و بعد درین روز بود و گویند

که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب در آمد فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد
خالد باز علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر بطرحی دیگر راست کرد مقدمه را
بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون این حال مشاهده کردند
چنان تصور کردند که لشکری از برای امداد اهل اسلام رسیده از ینجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد
رو بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و آورده اند
که در آنجا قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار
جمعی کثیر از آن اشرار که در آن قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند و بالجمله از خالد درین قضیه سعی
بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود
و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه
ایشان را معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از آن جعفر
گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان
شریفش روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست
او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید
حیات را بیاراسته و میخواسته که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی بکرده سازد زید
با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ میباید تو آمده که
حیات دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی
دعای خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت در آمد و در
بساتین بهشت میخرامد و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوی
دنیا در نظر او می آراست و نیز فریفته او نا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و
اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و از ینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و
محبت حیات را بر میت می آراید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین امت این دعا آمده که اللهم
انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت

در راه حق تعالی دو بال از یاقوت مرصع بلآلی از لؤلؤ بعوض دو دست وی که در راه خدا عزوجل آن قطع شده بود بوی ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از ابوهریره آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملائی از ملایکه و حال آنکه هر دو جناح وے مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم دی شب بهشت را پس دیدم در وے جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملایکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیر و پرها او زیرا که صورت آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل وے بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناح وصف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و بتحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وے سبحانه و اضمم یدک الی جناحک گفته اند علما در انچه ملایکه را آن صفات ملکیه است که مفهوم نمیشود مگر بمعاینه پس بتحقیق ثابت شده است مر جبرئیل را ششصد جناح است و معهود نیست طیر او بر دو جناح چه جای زیاده از ان و چون ثابت شده است چیزی و آخر شی در بیان کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو در حقیقت آن انتهی و حافظ ابن حجر گفته که این جزم است در مقام احتمال و منع و انچه نقل کرده است از علما نیست صریح و نص در دلالت بر انچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت انچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غائب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع نمیکند از حمل خبر بظاهر زیرا که صورت باقی است والله اعلم بحقیقة الحال هم در صحیح البخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست محزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در می دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وے پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که منع کند ایشان را از ان رفت مرد و رفت و باز آمد و گفت نهی کردم ایشان را از ان و باز نمی شنید باز فرمود که برو منع کن باز آمد آن مرد و گفت الله بتحقیق غلبه کردند زنان با زنیامدند پس فرمود

که خاک باشد در دهن ایشان و این مبالغه است در آنکه کار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر آنکه بکا برآن
زنان با نوحه بود و الا مجرد بکائی نوحه منهی عنه نیست مبالغه در آن چرا کنند و بعضی گفته اند که بکای بی نوحه
بود و نهی برای تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از تکثیر نهی بر تحریمی و از
جهت اطاعت نکردند آن زنان امر در آنکه گمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در درد مصیبت و حرارت آن کذا فی
مجمع البحار نقل عن القرطبی و در غزوه احد در بکا بر مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق
باین مقام گذشته است نقل کرده آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت
داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من مگریید و فرزندان جعفر را طلب کرد
شد و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابیطالب شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بمن ماند
و دعا خیر کرد مر ایشان را در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید داشت و در
حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی باد زنی را که سوگ دارد بر مردی غیر شوهر خود زیاده از سه روز نقلست
از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله عنها که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم بوسید و بویید و در بر گرفت
و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری او را شهید
ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود ای اسما فریاد مکن
و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
رفت دید که وی میگوید یا عماه یا عماه میفرماید فرمود آنحضرت علی مثل جعفر فلتبک البواکی و
بعد از آن با اهل خانه فرمود که برای اهل جعفر طعامی بفرستند که ایشان را مشغولی پیش آمده
که فرصت طعام پختن ندارند و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع
میزدند که شما فرارایید تا آنکه کار اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون می آیند
از تشنیع و تقریع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کرار اند
یعنی تکرار بازگشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند با جمله
سریه موته از سرایا صعبه بود و خالد بن الولید را در این سریه مآثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه

عمرو بن العاص بود بسوی ذات السلاسل تسمیه کرده شد بذات سلاسل بجهت آنکه مشرکان بربسته بودند
خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند و بعضے گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در آنجا بوده
ورای وادی القری بمسافت ده روز از مدینه و وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده
و بعضے در سنه سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است
ابن عساکر اتفاق بر آنکه بعد از غزوهٔ موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این قصه آنست
که بآنحضرت رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه و بلی بالفتح باء و کسر لام و تشدید یاء و بنو القین بفتح قاف و
سکون یاء باسم اتفاق نمودند قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت
عمرو بن العاص را و فرمود که سلاح و تکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست آید عمرو گفت
یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل
الصالح و در روایتی آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله من مرید در هدم قواعد دین تو شده ام
اکنون دوست میدارم که در تاسیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد و بجاره تقاعد در اطفا سعی
کنم فرمود صبر کن من ترا بجای خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا
آنکه بسامع علیه خیر البشر صلی الله علیه وسلم خبر اجتماع قبائل مذکوره و قصد افساد ایشان رسید پس
لوای سفید عقد کردند سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید
و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعید بن عباده و
غیرهم دران میان بودند عمرو بن ابی العاص نامزد کرد لاو لقلع و قمع مخالفان دین بکثرت بوده
دلیری و دلاوری و در روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص
بامارت آن سریه آن بود که اورا از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را
بواسطه عمرو الفتی باسلام حاصل شود انتهی اما وجه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود
اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی ازین باب در قضیه موته گفته شده است تواند که آن
باشد والله و رسوله اعلم و چون عمرو از مدینه برآمد متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب با آن قبائل
جمع شده اند و در مخالفت موافقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت
نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه
ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع با ابو عبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید در جمیع امور
متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند وقت نماز در رسید عمرو با ابو عبیده
گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم
سابق تعلق بتو دارد و امارت لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب
نیست که امیر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت کسی باشد که اعلم و اقرأ و اورع باشد پس همه را
می بایست که نماز عقب ابو بکر میکردند ولیکن چون عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است وی احق
بامامت باشد در مقابله وی ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و لین
الجانب گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که بمن فرمود
این بود که چون بهم رسید یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت سلوک داری من بنیدارم نقل است
که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و سست شدند و سرما سخت بود و مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان
گرم شوند و ایشان را عمرو از آن منع کرد یاران ازین معنی تنگ آمدند و شکایت بنزد ابو بکر صدیق
بردند ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم
آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی
و فرمان من بری ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وی را بر ما
نیز بگرامید بجهت آنکه وی مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش
و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیله و عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ
در حدیث بتصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب
کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی ساخته فرار نموده و بعضی حصار میکردند و مغلوب
شدند و بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در آنجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا
گوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و هنگام

بمدینه بازگشتند همچنین مذکور است در روضة الاحباب و در معارج النبوة میگوید چون عمرو و ابو عبیده و سپاه مظفر
گشتند و لشکر اسلام مؤید با غنائم درآمد و دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده
و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد
بود و با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم پس بمقداری آب طلبید و استنجا کرده
وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با امامت قوم گذارد و این حکایت خالی از غرابت نیست غالباً عمرو بن العاص
هنوز تعلم و حفظ احکام شریعت نموده بود و الا صورت جنابت تر و خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم معاً با جمله
در سببی که ابوبکر و عمر و اعیان مهاجرین و انصار باشند تقرر داشتند و در عهد او تسلط امر فاتری ایشان در آن است
تا باشند امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقاتله عمرو و ابوعبیده و مطاوعت او عمر و خبرات بحضرت رسید
فرمود رحم الله اباعبیده و در قصه جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت تفکر کنید در روی که بسیار خود چگونه بخلیقین
کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش می افروختند مشرکان از قلت ما
وقوف می یافتند و چون عمرو از جیش ذات السلاسل بازگشت زعمی و غروری بوی راه یافت
و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا امیر جیشی که در آن جمیع ابوبکر و عمر بودند ساخته مگر از جهت
منزلت من نزدیک وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشه گفت از مردان می پرسم فرمود پدرش گفتم بعد از وی
کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را هم شمرد خاموش شد که مبادا مرا در آخر یاد کنند و آنحضرت
باین جواب قطع طمع و توهم او کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث
دیگر نیز مدح وی کرده فرموده اسلم الناس و آمن عمرو ظاهر آمراد بناس اقران و اهل قبیله وی خواهد بود
والله اعلم و در این سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما
آمده است و در روایت نسائی به بضع عشره و زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر بن الخطاب
در آن میان بود و میان آن و میان مدینه مسافت پنج روزه است و این سریه را سریة الخبط خوانند بفتح خا
معجمه و با موحده و سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگی است که از درخت افشانده باشند و آنحضرت
باین جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن نفاذ یافت برگ درختان بعصای خود می افشاندند و
میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها با آب تر میکردند و میخوردند

و این دلالت دارد بر آنکه برگ‌ها خشک بود که میخوردند بخلاف قول کسی که میگوید برگ‌های سبز میخوردند و اگر چه
ابو عبیده امر کرد تا همه لشکر زاد را با خود راجع سازند از آن نیز مواری دو خرما رسید بهر روز مقداری اندک
از آن میدادند تا کار بجایی رسید که هر یک را جز یک دانه بیش نرسید و سیف بکسر سین مهمله و سکون
تحتانیه ساحل دریا چون منتهای سیر ایشان تا کنار دریا بود اضافه آن میکردند و وقوع این سریه
در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال هشتم ناپسندیده
است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سریه را فرستاد
تا برسد کاروان قریش را و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که واقع شود زیرا که
در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش از قضیه حدیبیه
انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده است که گفت بود این سریه بعد از نقض
عهد قریش و عهد او پیش از فتح مکه و در رمضان این سنه بود پس منافات ندارد وقوع آن در سال
هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکردند و مراجعت نمودند انتهی و از غرائب این سفر
آن بود که روایت کرده است از بخاری و مسلم از جابر که گفت غزا کردیم با جیش خبط و امیر کرده شد
بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده را که هرگز ندیده بودیم مانند
آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی از استخوان
او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را برای آنحضرت پس
فرمود صلی الله علیه و سلم بخورید رزقی را که بیرون آورده است خدای تعالی از برای شما و بخورانید
ما را نیز اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم برای رسول خدا چیزی از آن پس خورد
آنحضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این
ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپرها و آن سپرها را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است
سرگین دابه بحریه است یا بیرون می‌آید از چشمه که در دریاست و مراد باستخوان استخوان پهلوست که
دو استخوان را نصب کردند گفت اند که مردی که دراز ترین اهل لشکر بود و بر شتری که بالاتر بود سوار کردند
تا از زیر آن رو شتر گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت کرده
شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و نشستند سیزده مرد را جای بود و در

در اینجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابو قتاده به سوی ارض محارب نجد در شعبان سنه ثمان
فرستاد با وی پانزده مرد به سوی غطفان پس قتل کرد کسی را که حاضر شد از ایشان و بند کرد و بیاورد
النعم دو صد شتر و دو هزار شاة و غیبت او پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده به سوی اضم کرد و در
محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را بکشت و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بفرستاد و جایی که بر سه برید از مدینه است فرستاد
و در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد و مسلمانان
چون اعتقاد اسلام بر وی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر به آنحضرت
رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چه مسلمانی را کشتی گفت بنابر آن کرد از جهت فرار از مهابت اظهار
شعار مسلمانان کرد آنحضرت فرمود چرا شکافتی دل او را تا قصد و ارادت او دانستی و فرمود زبان معبر و
ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلام لست مومنا تا آخر آیه درینجا نازل شد پس محلم آمد در حالی که بُرد بر آن حضرت برود انداخته
التماس کرد آنحضرت از برای او طلب آمرزش کنند و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن حرکت
نا ملایم او که در نظر مبارک صادر شده بود فرمود لا غفر الله لک و لا عفا الله عنک پس محلم برخاست و در حالی که آب
می ریخت و چشمها را به بُرد پاک می کرد و محلم بعد از ساعتی بمرد و گویند بعد از هفت روز بلقا بلغ او را دفن
او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می انداخت عاقبت او را
میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر به سمع همایون رسید فرمود که زمین محلم را فرو می برد و فرمود زمین فرو می برد
کسی را که بدتر از وست اما خدا خواست که پند کند شما را تا عبرت شود و در روضة الاحباب این سریه
بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرده و گفته که پیش از آنکه آنحضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده را با جماعه به قبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آنحضرت داعیه آن دارد که به سر آنجا
رود و بجانب مکه بعد از آن قصه این سریه ذکر کرد بعد از آن شروع در قصه فتح کرده و در مواهب نیز سریه
ابو قتاده گفته پیش از فتح مکه ذکر کرده و از اصابه معلوم می گردد که محلم تا مرگ زیست و آنکه کشته عامر بن اضبط
را غیر محلم است که زمین او را فرو برد والله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر و آن را سریه ابو العوجاء گفته
بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده دعوت کردند و اکفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه

گشته شدند اکثر ایشان و یافته شد این بپے العوجا جریح با کشتگان و بر کشته آورده شد نزد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و باین تمام شد وقائع سال هفتم **ذکر فتح مکه** و هم در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله
تعظیما و تشریفا واقع شد و این فتح عظیم مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است
اکثر جمعی از مفسران بر آنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود و منشا و مبدا
فتوحات عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل و علا بدان دین خود را
و قوی بود غالب رسول خود را و عزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم امن خود را و پاک گردانید از رجس
مشرکان بلد امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان از زمین فتح و نصرت یافت
عدوان سید المرسلین عرب از همه اطراف و جوانب دیده انتظار در راه اختیار کشاده بدر نشسته بودند که اگر
این مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با قوم خود پس آمد و این بلد عظیم و بیت مکرم در قبضه
اقتدار او در آمد ما نیز در آئیم و از توقف و تردد بر آئیم چون نصر عظیم و فتح مبین باو جهاند در آمدند هر دم از
هر طرف فوج فوج میشدند از هر جانب کما قال سبحانه و تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین
الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا اشارت است باتمام نعمت و اکمال دین و ارتفاع حجاب شک
و ارتیاب و سطوع نور صدق و یقین و بعد از حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را در
خواهی نخواهی باسلام در آمدند پس بازان روز نیک شد اسلام بعضی و ظاهر شد امارات و علامات تصدیق
قلبی و بعضی را نشد خطا هر آیه کریمه قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون دلالت کند
ایمان بروز فتح نافع نیفتد و مقبول نباشد در جواب میگویند که مراد آن کافران اند که مقتول شدند در فتح و اسلام آوردند در
حالت نزع نیکند ایمان آن در حال قتل و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است که روز نصرت مومنین است
بر کفر و صدر فصل بحکومت است میان آن در میان فتح و بعضی فصل بحکومت آمده است چنانکه در قول سبحانه
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والله اعلم و باعث حصول این موهبت الهی فتح
فتح این فتح صمدانی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرائط آن بود که طرفین با هم طیفان عهد
تعرض نکنند و هر که هر چه خواهد باختیار کند خواه در عهد و حلف قریش در آید خواه در عهد رسول صلی الله علیه وسلم داخل گردد
پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و خزاعه در عهد آنحضرت و ایشان از زمان جاهلیت ... تا این حیات بود
اگرچه ایمان نیاورده بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و قتالی و عداوتی و محاربه متقابل بسیار

واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم درمیان آمد چندان بآن مشغول شدند که اصلا بحال خود نپرداختند
بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و فضا طلب کردند و فرصت یافتند باز بر سر آن جنگ گشتند تا آنکه روزی
یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد و مردی از قبیله خزاعه آنجا ایستاده بود منع کرد و ممتنع نشد
پس بقهر رفت سر و روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود و نعائره تعصب ثوران نمود و فتنها و فسادها برخاست که قوم
از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند از بنی ملیح استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع آوردند
پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سفهاء قریش که اعدا و حسود و دشمن آنحضرت بودند مثل عکرمة بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم هیات خود دگرگون گردانیده و نقابها بر روی خود کشیده خود را بسته همراه
بنی بکر شبیخون بر خزاعه زدند و محاربه و مقابله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم در آمدند و بنو خزاعه
فریاد بر آوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا بترس حرمت حرم نگاهدار نوفل بن
معاویه گفت که این سخن بزرگست و من میدانم از بود لیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم
گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و فهم قریش آن بود که هیچ کس ایشان را نشناخته
و این قصه پوشیده خواهد ماند و آنحضرت را بهمان شب بوحی خبردار ساخته بودند عایشه صدیقه رضی الله
عنها میگوید که صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم با من گفت
ای عایشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش
از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر اسلام ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای
امری که خدا تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر باشد حضرت فرمود خیر خواهد بود ان شاء الله و طبرانی در معجم
صغیر از حدیث میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار نصرت
نصرت سه بار چون بر آمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی گفت
این راجز بنی کعب بود از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر ما
شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل از مکه بمدینه مطهره آمد تا آنحضرت را
خبر کند بآنچه واقع شده است و استغاثه کند و استنصار نماید پس آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید
ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت داده نشوم من اگر نصرت ندهم شما را در آنچه نفس خود را
نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و قوت علاقه و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشان

دگر یا ابرے در آسمان بود پس فرمود آن حضرت این ابر فریاد میکند بخبر مید به نصرت بنی کعب و گفت
بانگ دید بیاید عمرو و جشم بخورید که ایام فتح و نصرت نزدیک رسیده است و با اصحاب خود فرمود گویا می بینم که
ابوسفیان آمده طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و خائب و خاسر یکسو باز گشته است و آورده اند که
چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا اعتذار نماید و گوید
که این فعل بمشورت من واقع نشده است و عقد صلح را موکد و مقرر گرداند و چیزے مدت آن بیفزاید
پس ابوسفیان بمدینه آمد و نخست بخانه دختر خویش ام حبیبه که از امهات المومنین بود رفت و خواست
که بر فراش رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش مبارک را در نوردید ابوسفیان گفت
این فراش از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت این فراش سید کائنات است و تو مشرکے و نجس پس از
نزد دختر برآمد و نزد حضرت رفت صلی اللہ علیہ وسلم و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت
پس ناامید گشته پیش ابوبکر صدیق رفت رضی اللہ عنہ از آنجا نیز خائب و خاسر باز گشت و پیش
نزد عمر فاروق رضی اللہ عنہ رفت آنجا نیز فائز نگشت پس پیش فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا رفت و
گفت خواہر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان او را جائز داشت و اعتبار کرده فاطمه گفت
درین امر مرا اختیاری نیست پس روی بعلی مرتضی آورد رضی اللہ عنہ از آنجا نیز ناامید گشت پس
بمکه خائب و خاسر باز گشت چون ابوسفیان بمکه باز گشت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بکار سازی
سفر مشغول شد و با عائشه فرمود تهیه اسباب سفر و تجهیز جیش مشغول گردد و با هیچ کس این راز
در میان ننهد پس ابوبکر بر عائشه در آمد و دید تهیه اسباب مینماید گفت ای عائشه این چیست که
می سازی گفت چیزے است که حضرت من فرموده است که بسازم زیاده برین نمیدانم و
نمیتوانم گفت پس آنحضرت در آمد ابوبکر پیشتر رفت و گفت یا رسول اللہ داعیه سفری شده فرمود آری
ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آرے صدیق پرسید عزیمت آن داری که بر سر قریش روی
فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللهم خذ علی العیون والاخبار عنهم فلا یرونا الا بغتة و سائر
اصحاب را فرمود تا بکار سازی قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند ولیکن مقصد را بر هیچکس مخرم اعلام
ننمود و حاطب بن ابی بلتعه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را بلشکر کشیدن آنحضرت
بر سر ایشان و مضمون نامه شریف آنکه پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تجهیز لشکری میکند و گمان نمیبرم

کہ بجائی دیگر غیر مکہ خواہد رفت فکرے بحال خود خواہید کرد و او اسلام و نامہ را بزنی داد از قبیل مزینہ کہ بقریش
رساند پس مطلع گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام
و مقداد بن اسود را رضی اللہ عنہم اجمعین خارج راہی بیائید و در انجا زنی بر ہودج سوار کہ با وی کتابی است
بگیرید کتاب را از وی پس رسیدند ایشان بآن زن و یافتند کتاب را کہ در موہای سر خود گرہ زدہ بود
پنہان کردہ است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبید حاطب را و فرمود چیست این ای حاطب
این کار کہ تو کردہ و چہ چیز برین داشت ترا گفت یا رسول اللہ شتابی مکن بر من بخدا سوگند کہ من
مومنم بخدا و رسول او و لیکن من مردی ام ملصق و حلیف در قریش و از نفس ایشان نیستم
و بیکس در مکہ ندارم کہ حفظ حمایت اہل و مال من کنند و آنہا کہ با تو اند از مہاجران ایشان را در مکہ
اقربا است کہ حمایت می کنند اہل و اموال ایشان را نیست مرا درین فتنہ انداختن و نکردہ ام
آنرا بجہت نفاق و ارتداد و رضی بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاہ باشید کہ حاطب راست
گفتہ است و گفت عمر رضی اللہ عنہ بگذار مرا یا رسول اللہ تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت
ان اللہ اطلع علی اہل بدر وقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواہ الطبری و بروایتی فانی غافر لکم پس
گریہ کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا دانا تر اند و نازل شد یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء تا قول وے فقد ضل سواء السبیل و در فتح الباری آوردہ کہ گفتن عمر رضی اللہ عنہ بگذار مرا
یا رسول اللہ بزنم گردن این منافق را با وجود آنکہ آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچہ اعتذار کرد
بجہت آن بود کہ بود نزد ایشان از بعض منافقان و علم بآنکہ ہر کہ مخالفت امر رسول اللہ کند
واجب است قتل او و لیکن جزم نکرد بدان و استیذان نمود در قتل وے و اطلاق کرد بروے اسم منافق
از جہت آنکہ ابطان کرد خلاف چیزے کہ ظاہر گردید و عذر حاطب آن بود کہ تاویل کرد کہ بجہت ارتکاب
مثل این چنین کار بحکم ضرورت باک ندارد و مراد بقول وے فقد غفرت لکم اغفر لکم بطریق تعبیر از مستقبل
بماضی است برای مبالغہ در تحقیق وقوع و گفتہ اند کہ این خطاب و تشریف است ایشان را کہ
حاصل شدہ است کہ بخشیدہ گناہان گذشتہ ایشان را و مستاہل و قابل آن شدہ اند کہ بخشیدہ شود
گناہان لاحقہ را و بتحقیق ظاہر گردانید حق سبحانہ صدق رسول خود را در ہر چہ خبر داد از وی بخیر
ازین باب زیرا کہ ایشان ہمیشہ بودند بر اعمال اہل جنت تا آنکہ مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کردہ شود

صدور چیزی از گناهان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک را و رسیدند
این را از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان و همچنین نقل کرده است صاحب مواهب
از قرطبی خاتم و ذکر کرده اند بعضی از اهل مغازی که لفظ کتابی که نوشته بود حاطب این بود ای معشر
قریش رسول خدا می آید شما را با لشکری مثل لیل و سیل و بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت میدهد
او را خدای تعالی و درست می گرداند وعده خود را پس فکر کنید بحال خود کذا حکاه السهیلی انتهی و نیست
درینجا چیزی که مؤدی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سر مکتوم و اعتذار کرد از آن باین امید که شاید قبول افتد
و بتحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و منع کرد عمر را از قتل وی
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت
وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال باین امید که حضرت یکبار او جهت فرماید باز
پس می نگریست و نظر بروی مبارک همایون آنحضرت بود آنحضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود
من از جرم تو درگذشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر بار گرد مثل این کار نگردی و گویند
که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و بینش بود و ازین زلت [illegible] از سر غفلت آمده آنحضرت
او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت **وصل** چون عزیمت سفر مکه
مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبائل عرب را در اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل
حوزه اسلام شده بود خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد
آنحضرت دهم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد
احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدیم با او عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه در وقتی
گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دوازده و شانزده و هفده و هیجده و نوزده
و دو قول سابق اقوی است بحجت سند و صحیح تر است والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر
کردند هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ
و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد با پانصد و هزار با عددی مخصوص بعرض رسیدند و در راه [illegible]
پیوستند تا بمجموع به ده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و جمع آن تواند بود که ده هزار از
نفس مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده ملحق شدند چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب

قریب ده هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و
از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید بضم قاف و
عسفان علیها در آنجا افطار کرد و با محاربه سپرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار جماعه را و
هرکه افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هرکه خواهد افطار کند و هرکه خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و در تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت
مصلحت و ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت
بجانب مدینه بیرون آمدند و از انجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل
وعیال خویش در منزل سقیا و بقولی در جحفه و بقولی در ذو الحلیفه آمد بحضرت ملاقات نمود آنحضرت
از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود ای عباس
هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابوسفیان بن حارث
بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن ابی امیه که پسر عمه
آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده
مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس ام سلمه از گناه ایشان درگذشت و
در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند چنانکه برادران
یوسف علیه السلام بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابوسفیان بن الحارث بعد از آن
هرگز سر خود در پیش آنحضرت بر نداشت از جهت حیا بعد از آن سیر کرد و بمر الظهران رسید و از آنجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است و الان آنجا را وادی فاطمه میگویند چنانکه نام دیگر هست
همچنین نام موضعی است چنانکه بهار بهوا تبع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر
بر در خیمه خود آتشی افروخت تا ده هزار و یا دوازده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام
قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند ولیکن خائف و غمگین بودند و چون شنیدند
که آنحضرت قصد مکه دارد پس با ابوسفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمائی و اگر
با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از وی امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل

بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و خیمها
دیدند و صهیل اسپان شنیدند ازان طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت باین شوکت
رو در بیکا یک بقهر بر سر قریش رود همه مستاصل شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص
سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسے از اهل مکه را بینم صورت حال باوی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که
طلب در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان شنیدم بشناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت
و گفت این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار
ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا برم و از وے برای تو طلب امان کنم پس بر پس
بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه بازگشتند و در روایتے آنکه بدیل و حکیم نیز همراه
ابوسفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده بازگشته آمده باشند پس بخیمه عمر
بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دید از جای خود برجست و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد
و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند که هنوز در رسن عهد و امان و
ایمان در نیامده است من استر را نیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدم و
گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او جدالی میکند فرمود
ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاهدار و صباح نزد ما بیا چون صباح او را بملازمت حضرت
بردم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش نیست غیر از
الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاها
چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع
رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت اما
الآن شکے در دل من بود و توقفے میکردم و سینه او به تصدیق رسالت نکشاد و عباس گوید
گفتم یا ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بکشای والا همین ساعت عمر در آید و گردنت
زند پس گفت ابوسفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله
ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرفراز دار که میان اکفای

مکه سرفراز گردد پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسی که در آید سرای ابوسفیان
را پس وی در امن است و کسیکه بیندازد سلاح را پس وی در امن است و کسیکه به بندد در خانهٔ خود را
پس وی در امن است و کسیکه در آید مسجد حرام را پس وی در امن است و میگویند که یک وقتی
در ابتدای حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سرای خود
در آورده بود و این انعام و اعزاز از آنحضرت جزاء و مکافات آن بود و اثر برای دفع غرور و تکبر وی
دیگران را نیز حکم بامن کرد تا خیال نکند که این فضیلت مخصوص باوست بلکه احسانی است که وی را حاصل
از عموم است و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود لعباس که او را بگذار که بیکه با خود نگاهدار
و در جائی تنگ ایستاده کن تا کوکبهٔ لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام
در دل او در آید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا باحنظله بایست
و مرد و برگرد ابوسفیان پرسید و گفت بنی هاشم مگر عذرے در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت
عذر نمیکنند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج
با عزت و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را با بی سفیان تعریف میکرد و دل او را با آتش حسد
و غیرت میسوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان
آن فوج دو علم بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون
خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل و حشم با آواز بلند تکبیر آورده و زلزله در جان
ابوسفیان افگند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از مهاجران و دلاوران تکبیر
گویان با علم سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است
گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای ایشان
بر دست ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز
نمود ابوسفیان گفت مارا با ایشان کاری نیست آنگاه بنو کعب بن عمرو که میان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت
ایشان خلفای محمد اند بعد از آن هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود
ابوسفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند

که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس
از قوم اشجع بگذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمنی ترین مردم بمحمد این
قبیله بود عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را
ندیدم مرا این جماعت همی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوای خویش سوار قریب پنج هزار مرد از اعیان مهاجرین و اشرف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب و فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یکدست
وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او سید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون
این جند الله را باین عظمت و هیبت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که برو
استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادرزادهٔ تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک
یا اباسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش میرفت چون در برابر
ابوسفیان بگذشت گفت یا اباسفیان الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که حلال کرده میشود حرمت امروز
روزیست که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را ازانکه دوری با یاران خود کردای کرده و مدد
و خراج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان دادی و حضرت فرمودند داده ام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده معروض داشت آن حضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود
گفته است و بسهو و خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روزی است که
باری تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع
دارید و امان بیابید و در روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است
که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و بپوشانند او را خلعت و ابوسفیان گفت تو ای نیکوکارترین و رحیم ترین
و وصول ترین شفیع میکردم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و
درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف با

مهربانی قرابت و رعایت تو بود دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ان سعد بن عباده ایمن نیستیم سطوا
بقریش رسانید پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله
عنه مامور شد تا آنکه علم از سعد باز ستاند و برفق و رافت در مکه در آید بعد از آن عباس با ابوسفیان
گفت ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل [illegible] خلاص شوند و الا
هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانهٔ من آید
و هر که سلاح بیفکند از وی و هر که در خانهٔ خویش در بندد و هر که بمسجد الحرام در آید در امان باشد گفتند قبحک الله
این چه خبر است که برای ما آورده و گویا منور منغص شده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این بعید
از خبط و سوداهای دماغ و حیرت سرگردانی و خبث باطن و تکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل
بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه باز گشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت
وای بر شما محمد با سپاه باشکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار
است و زوجه سلیطهٔ ابی سفیان که هند بنت عتبه است پیش او در آمد و ریش او بگرفت و خوار کرد و گفت یا آل غالب
بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم
اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد بروید بخانه در آیید و در را ببندید همه شما را تدبیر و علاج همین است
رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزل گاه مر الظهران سوار
شود باید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا بفتح و مد گویند
در آمده در حجون که نام موضعی است نزول کند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز آنجا نصب کنند و از آنجا
پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بضم و قصر در آمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
آراسته کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و اقامت نعم غیر متناهی و تسبیح و تقدیس افتاد وقت هجرتش یاد آمد و تصور کرد که
چگونه او را اعدا و بد خواهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر بردند و در اندک مدت نمایان عز آشکارا

با این شوکت و حشمت و جلالت و لشکر بسیار باز آورد و ند سر مبارک خود را تواضعاً لله در نشیب افگنده چنانکه
محاسن مبارکش بچوب پالان شتر می‌رسید و هم بربالای پالان سر نهاده سجدهٔ شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا
تقدیم رسانیده و آمده است که هم بربالای شتر اول سورهٔ انا فتحنا باواز بلند به ترجیع و تردید صوت
میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آآآ پس بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت
رفتار شتر پیدا می‌شد که آواز درست بیرون نمی‌آید و حق آنست که از جهت غلبهٔ شوق و سرور شکرانهٔ
این نعمت عظمی بود و در بعضی لفظ قرآن علی الاطلاق احادیث وارد شده است صاحب سفر السعادت
میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات قرآن بترجیع خواندی و دران ترجیع کردی
چنانکه مغفل خوش آواز خواندند و در روز فتح که سورهٔ فتح همچنین خواند انتهی و بهمین حال در مکه در آمد
سبحان الله این چه وقت شریف و ساعت سعید است که وقت بروز و سطوع نور ایمان و زوال
و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و بچه حال خواهد بود خداوندا بحرمت آن وقت و ساعت
سوال میکنم از قرایان را و فتح آنرا که بفضل و رحمت تو متعلق است بدان قل بفضل الله و برحمته
فبذلک فلیفرحوا و گفته اند که مراد بفضل ایمان است و برحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه جهاد و در ان حرم محاربه و مقابله پیش نیاید مگر آنکه
بعضی بیخردان و بی‌خبران بادی برجنگ شوند و در دفع آنها خود را معاف ندارند نقل است که چون
خالد رضی الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی در آن عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز زنگ عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود
و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و حماقتی با طائفهٔ دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
و گروهی از هذیل و احابیش که مدد و معاون ایشان بوده اند آمده و تهیهٔ اسباب مقاتله نموده
سر راه خالد بن الولید را گرفتند و این بیخردان و گمراهان که هنوز سعی بذل مجهود دارند و تقویت
دین آبای اشقیای خود می‌نمایند این را نمیدانند که الآن چه توقع و تمنی فتح و نصرت دارند ابوسفیان
را نمی‌بینند که او هم باجرای کلمهٔ اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را نمی‌بینند که در چه محل
و مقام رفعت و سعادت رسیده است ظاهر میخواهند که بمردم بنمانند که اگر دخول و در ربقهٔ اسلام
اتفاق افتد بحکم اکراه و اضطرار باشد نه برغبت و اختیار تا روح خبیثه ایشان راضی باشد از

پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام دارد حاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بجز ورد بفتح حاء مهمله و سکون زاء و فتح واو و مردم عوام آنرا عزوره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل بکعبه معظمه کشید و بیست و هشت کس از ارباب طغیان و خذلان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی حنیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد را از حرب چون عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر نقل است که آنحضرت عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود ضع عنهم السیف بته بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف بنه در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون این عمل بشریعت رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و از غرائب اخبار که دربن باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم تو چو گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سر وی بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آمدم و رفتم و همین کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته بود راست کند یعنی را بر آن ظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند فرمود احصد وهم حصدا دور کنید ایشان را دور کردن ابو سفیان نزد حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواجه کائنات بر ایشان ترحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس طائفه اهل شقاق که جنگ کردند و هزیمت خوردند بر روی سر جبال بر آمده در شیح سور انها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده درها را بر روی خود بسته نشستند و از قتل و هلاک

خواص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر ازدحام بالقصد تعلیم احکام سوار
بمسجد حرام درآمد و آن لقصد را بنور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش که همیشه با او در دست شریف میداشت استلام نمود و زبان حق ترجمان را بتکبیر
برکشاد و مسلمانان نیز موافقت و قصد اتباع تکبیر برآوردند چنانکه از غلغلهٔ تکبیر لرزه در مکه افتاد
و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می‌شنیدند و از آتش عداوت و حسد می‌سوختند

وصل و در ذکر شکستن اصنام خانه کعبه

وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت حرم
و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشته‌اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و
نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و بروایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص محکم
کرده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان میکرد
و میفرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می‌افتادند و در
روایتی بر قفا می‌افتادند و جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفا می‌افتادند و اگر بجانب
قفا میکرد بر روی می‌افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح گرد خانه سیصد و شصت صنم که بود مر قبایل عرب را که حج میکردند بسوی آن و نحر میکردند
برای آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شود گرد
من این بتان کرد من بجز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم
برای تو نوراد و نفرستم بسوی تو قومی را که نرم می‌آیند بسوی تو مانند کرکسان و میل میکنند
بسوی تو مانند طیر بسوی بیضهای خود و آواز میکنند گرد تو ساعت و هبل و اساف و نایله و بتان دیگر
که بزرگ بودند شکستند و آمده است که اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه و گویند اصل
این دو بت آن بود که اساف و نائله مرد و زنی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس
خدا تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و قریش از کمال جهالت فرو رفت
بپرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زنی
سیاه برهنه بیرون آمد حضرت فرمود این نایله است که بعد ازین هرگز ابدا او را نپرستند و چون بت
هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بان

می نازیدی و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر غیر خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آئینه مدد کردی مارا و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر گوید است
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که بتی
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله
پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت برداشت
بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این انکار مکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول
صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت و درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه میابی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است
و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی
و خنکا حال من که بار حق را میکشم آورده اند که چون علی بتانرا بزمین انداخت و قطعه قطعه ساخت
خود را از دوش آنحضرت بر زمین نزد و در روایتی آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت
ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی
پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازین چنین جای بلند انداختم و هیچ المی بمن نرسید
آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی
از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه گفته اند و بتان را گفته اند
که این بتان بحکم کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر در دنیا دست
آنحضرت بآنها رسیدی در آخرت بسبب آتش دوزخ بآنها نرسیدی و در معارج غریب تر ازین
چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه رضی الله عنها نان
در تنوری بست و از حرارت تا ربدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست
مبارک خود در تنور ببست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهای که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت و هر چه دست
ما آنرا بساید آتش بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز و علا کعبه از انجاس و ارجاس اصنام همت
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواندند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیارد کلید در دست والدۀ عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والدۀ خود رفت و کلید طلبید والده پیش انداون آن ابا آورد عثمان گفت اینکه کلید بدهی و اگر نه شمشیر از کمر خود می‌کشم پس کلید از دست او در گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه بکشاد رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه را جز در روز دوشنبه و پنجشنبه نمی‌کشادند روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس در کشودن کرد تا جماعه که همراه او داشت در کعبه در آیند من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت ای عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم قریش در انروز هلاک شوند و خوار گردند از انروز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی خواهد بود چون روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستید و هم بدست من داد و گفت بگیرید تا روز قیامت نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی تو بینی که این کلید در دست منست و می‌نهم آنرا در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول اللہ اشهد انک رسول اللہ و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان بمشاهدۀ این معجزه والا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بجهت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول اللہ منصب حجابت کعبه را باهل بیت خود تفویض فرما چنانکه سقایه زمزم را بایشان از زمانی داشته واللہ اعلم که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست و یا بتقویت عباس کرد که چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد و با وی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را از وی برد و گفت بر خود بردی و با عتذار آوردی این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت برقرار است ریاست مفتاح و سدانت در خانۀ ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را

به برادر خود پسر و که شیبه نام داشت و عثمان را پسری نبود و الآن ایشان از نبی شیبه بگویند والله اعلم
و بالجمله آنحضرت درون کعبه درآمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در ایستاده بود و اسامه
و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت بستند تا مردم ازدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی مدید
درون بود و در گوشه‌های خانه دعا و تضرع نمود و برآمد و پیش از درآمدن امر فرمود بعمر بن الخطاب
بمحو کردن صور انبیاء و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند و در دست هر یک تیر قمار از ازلام نیز فرمود که محو کنند این قوم
ندیده‌اند که پیغمبران هرگز قمار نباخته‌اند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را شست
و در روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت و در روایت ابن
عباس آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت
اسامه که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت
علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با وی بود از اول تا آخر و اسامه را
بیرون فرستاده بودند بکاری از جهت مطلع شدن و ظاهرا کار آوردن دلو آب بود که بآن صورتها شستند
چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است و نیست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت ابن عباس
که نگذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و جمع
میان دو روایت اسامه گفته‌اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد بمقتضای علم
خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد و اما من ندیدم فلا تناقض و چون کشادند
باب را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه هر دو بازوی در را گرفته بایستاد و خالد ولید مردم
را از در خانه دور می ساخت و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامتناهی اوست
بآواز بلند برخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و
بند و پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت
آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا
میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر کریم و ابن کریم قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی بتحقیق قدرت
یافته و بزرگیهای که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بود از اخ کریم گفتند و آنها که در مرتبه والد آنحضرت

آنحضرت بپیوند ماست اخ کریم و بقبول خود و قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند العفو عند القدرة و چون
درین عبارت ایمای بقصهٔ یوسف و تجاوز وی از برادرانش کردند که برادرانش گفتند لقد آثرک
الله علینا و ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
سخنی و نکوهیدن بر شما امروز وی آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا سوال از جانب
ایشان شد که پرسید که چه میگوئی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت برادر
من یوسف علیه السلام و در ابتدا و سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان اشعار بتوبیخ
و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد
کرده و از بند رستگارانید و نعم ما قال ؎ بشکر وصل که حاصل بکام دل کردم * شکرانه جفا کشیده
را بحل کردم * و بعد از آن خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را
بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
و از فخر با آبا و تکبر و تعظیم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود
نهی فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی بنت
ابیطالب خواهر امیر المومنین علی آمد و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد
و فرمود هذه سبحة الضحی و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که بسبب این وقت
بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در شرعیت نماز چاشت این حدیث
ام هانی است و درین نماز علما را کلام بسیار است و در شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق مذکور
شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دایمی نبود اما آن نماز
که آن را نماز اشراق گویند دایم بود و بر آن تاکید بود و بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی [illegible]
واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد و در شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نظر کرد و از یاد محن
که از دست مشرکان در آن موضع دیده بود در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و
مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد و بر نعمت

فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود که بالای بام
کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم است و دست ادراک بدامان اجلال آن نمی رسد
حقیقت عظمت این وقت از فرشتگان باید پرسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد بلکه از آنجا هم گذشته
و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت خداوند بحرمت این وقت
و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دارد و کلمه اسلام را بلند آوازه گرداند مشرکان چون آواز بلال شنیدند
بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم
بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بر هر چه آن جماعه گفته
بودند خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید و با هر یک هر چه گفته بودند اعلام و اخبار نمود و
این معنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان
بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گمان می برم که
این سنگریزها محمد را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آن جماعت گفتهای
ایشان از برای ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ از این حرفها نگفته ام حضرت تبسم فرمود
و تصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل وی در آمده و اسلام وی
حسن پذیرفته بود و در مسلمه فتح بعضی را گفته اند حسن اسلام و بعضی اختلاف کرده اند بر سر تقدیم
ایشان را مؤلفة القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوه حنین و قسمت غنایم
آن واضح خواهد گشت و معاویه پسر وی نیز از مسلمه فتح است و از مؤلفة القلوب و بعضی گفته اند که اسلام وی
پیش از پدرش است و پیش از آنکه آنحضرت بمکه در آمد و گویند که در راه مکه بحضرت رسید و اسلام آورد
بعد از آن آنحضرت بکوه صفا بر آمد چنانکه خانه کعبه در نظر وی آمد پس دست بدعا برداشت و شکرانه نعمت
بجا آورد و همانجا نشست و عمر بن الخطاب بر بالای دست ایستاده بود و یک یک زمردان قریش می آمدند و بیعت
میکردند بعد از آن زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بکلام
بود نه بدست و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه
دیگر بدست ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آورده اند و آنحضرت دست شریف خود را در آن زده
با ایشان داد تا دستها خود را در آنجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عائشه رضی الله عنها

صحیح آمده است و مبین بیعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و احسان
و تلطف کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مر بعضی را آنحضرت بقول خود و عشیرت خویش میل کرد
و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار
آن بود که چون آنحضرت ایذا و آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان
خواهد داد و بکبر ایشان را بقتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده گذشته
معلوم شد و ندیدانند که آنحضرت رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان
است و انتقام کار پادشاهان دنیاست و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور
آمد و چون متجلی شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود
حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کردم حیات من
با شما است و ممات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت
بود و از کمال محبت و دوستگی بحضرت تو گفته ایم که مبادا بر دیگران باشی و ما را بگذاری و چون ترک جدال
و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و طمع تحصیل
مقصود بود و چون این حاصل شد انتقام برای چه کشند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود ایها
الناس بدرستی و بتحقیق خدای تعالی حرام گردانیده است مکه را روزیکه پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است
از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت پس حلال نیست مر بنده مؤمن را که ایمان دارد بخدا و روز
آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت آنرا و بکند گیاه آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال رسول خدا
در وی یعنی بقتال کردن و راضی شدن وی صلی الله علیه وسلم بدان بگوئید با وی که خدای تعالی اذن
کرده مر رسول خود را و اذن نکرده مر شما را و حلال نبوده است پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از من
و حلال نشد بر من مگر یک ساعت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این را بجای
آن فرمود که جندب بن الاکوع هذلی در مکه در آمد و خراش بن امیه کعبی خزاعی او را کشت و چون خبر با آنحضرت
رسید منع کرد از آن و زجر فرمود بر آن و فرمود کشیده دارید دست خود را از قتل که بسیار کشته اید حکم کردم
که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرند اهل مقتول مخیر اند بین القصاص و الدیه یعنی اخذ العوض

منه

فصل

صد شتر بدست آن مرد بدادند گویا این قتل بشبهه بود قاتل جلیت آنرا اعتقاد کرد پوشیده نماند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد وقتال که از خالد واقع شد باذن آنحضرت نبود و اورا از آن
منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد ولیکن چون هدایت از جانب اوباش قریش شد دفع
آن به رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یکبار یک واقع شد و بحسب اختیار نبود و سخن پیش نبود گویا
نبوده ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود یا صلحا و آنها که قائل اند بصلح
میگویند که امن داد ایشان را و در مرالظهران و ضمانت کرد دیار را با ایشان و قسمت نکرد از اسبان
غانمین والله اعلم **وصل** واگرچه آنحضرت امن داد اهل مکه را و نهی کرد از قتل ایشان ولیکن جماعه
را استثنا کرد ازین حکم و هدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که کشته شوند هر جا که یافته شوند در حل و حرم لیکن
بعد از حکم بعد بر دوم و قتل بعضی از ایشان توبه و رجوع و ایمان ماموں شدند و نجات یافتند و مجموع
آن از مردان یازده تن و از زنان شش تن از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت ماموں شدند
و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است دو ماموں شدند اکنون
مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان ابن خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی
بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم که نام بلال گفته اند شبه و تسلسل شده است به برادرش که نام
هلال بن خطل نام داشت و قصه اش آنست که وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد
آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضی از قبائل و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با او خادمی که از
خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند نر بزی را و بسازد برای او طعام
و خود بخواب رفت و خزاعی در خدمت تقصیر کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون
بیدار شد و دید که طعام طیار نشده غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه روم محمد مرا
بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهارپایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و با ایشان گفت
دین شما بهتر از دین محمد یافتم و گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و چون فتح مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد و در زمانی که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب ورا دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق
باستار الکعبة فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده همانجا اش قتل کردند و قاتل

او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد
سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان
نهدی که ابو برزه کشت او را و حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه و این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر
که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بعضی روایات را که دیگران مبادرت کردند و لیکن
مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و ابو برزه شریک شدند
در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او کردند رفت بر
عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه ایستاده گردانید بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس
برداشت آنحضرت سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت
میکند عبد الله باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان وا با آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از بیعت او پس روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که بایستی بسوی
این وقتی که باز کردم از بیعت و بکشد او را پس گفتند صحابه با چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله
اگر اشارتی و ایمایی میکردی بسوی ما میکشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که باشد
او را خائنة الاعین الحدیث همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبد الله بن ابی السرح را
دران چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم
چنانکه گذشت و معلوم نیست که تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام
قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی
در اول حال ایمان آورده و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید
خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه مثلاً بجای عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکه مرتد شد و از
آنجا رفت که میگوید محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود می آید
بر من نیز می آید چون دانست که آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود و گریخت
بمکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام

از برای من امان بستان وخون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است ومن اکنون از آن پشیمانم
وتوبه می کنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق با در او بنسبت خود
بسیار کرد والتماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان
مبالغه بسیار نمود ونزدیک آن سرور رفت وسر مبارک او را بوسید ودر بغل گرفت وتضرع وزاری نمود
وگفت یا رسول الله امان دادی عبد الله را فرمود دادم وگویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد وامان
یافت ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی
من چون ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود وتاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان رضی الله عنه با ابن ابی السرح این سخن گفت بعد ازین هرگه چون بزیارت آنحضرت
آمدی خود را در میان ایشان گنجانیدی وبر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و
قصه وایذا او وضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد وچون نباشد که پسر
ابی جهل بود ودرین شنیعه وارث وجانشین پدر علیه اللعنه بود ودر تمامه غزوات سردار وسرگروه
آن اشقیا بود وچون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در
جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکباری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب درآمد خوشه از انگور
یا از خرما در دست وی دادند وگفتند که این خوشه از آن ابو جهل است حضرت فرمود ابو جهل را
با جنت چه نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیرتی در کار بود وچون فتح
مکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام درآمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود وکما قال وگویند
که در روز فتح مکه یکی از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است
دست یکدیگر گرفته هر دو به بهشت میروند وقصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه
واقع شد عکرمه را آنجا از جهت خوف نتوانست بود وچون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
خون او را هدر ساخته است بسبب آن گریخت واز آن ساحل رفت وبکشتی نشست که بیمن رود دریا موج
برآورد واهل کشتی روی بتضرع بدرگاه خدا تعالی آوردند واو را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که

وسیر عکرمه بن ابی جهل

محمد ما را بآن میخواند و من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخوانم وگویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد
و بر وی نوشته بود و دید و کذب به قومک و هو الحق محکی همراه داشت هرچند خواست که آن محک
آن حروف را محو گرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث
بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون
بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین خلایق و موصول ترین مردم آمده ام خیز و بیا که برای تو
امان خواسته ام چون خبر امان او را باو رسانید حیران شده و متعجب گشت وگفت محمد با وجود آن
ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریم تر است که بوصف در آید پس
عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک مکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید
باصحابه گفت زنهار پدر او را دشنام مدهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بخیمه
در آمد وگفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش بر جست چنانکه ردا
از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد و چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل
حضرت بایستاد وگفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبد الله ورسوله آنگاه از غایت شرمندگی
سر در پیش افگند وگفت یا رسول تحقیق تو نیکوکارترین مردم راست گوترین و وفادارترین مردمی
آنحضرت فرمود ای عکرمه هرچه تو از من التماس کنی و بخواهی مرا بدان قدرت باشد ترا عطا
کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای قوت اهل شرک
در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که برروی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام درخواه
که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا برآورد و آنچه عکرمه
گفته بود درخواست وگفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت در منع
کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه حق تعالی صرف کنم و
هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که

بشکست هر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود در راه خدا تا در زمن
خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنا شهید شد سبحان الله پسر ابی جهل لعین اینچنین صاحب
ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت این معنی دارد نه خبر موفق و معین چهارم صفوان بن امیه
که سرگروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که
آنحضرت خون او را روز فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجایی بدر رود و عمیر بن وهب
جمحی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را
مبذول داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مژده آن بگوش وی
رسانید صفوان که از پس که نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد این را عجب دانسته و گفت بخدا
برنگردم تا از محمد نشانه نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این
مقال عمیر بملازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از پس که خود را از ساحت قبول
حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنسرور عمامه را و بروایتی ردای ابری داد
عمیر آن را بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که عمیر من رسانیده است
که مرا امان داده دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد
و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود و در آنجا بعنایات الطاف
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنایم
حنین بیاید ان شاء الله تعالی پنجم حویرث بحاء مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ
تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بربست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند ببادیه رفته است حویرث چون دانست که وی را
می طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری
شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه
بنشیند و در بر روی خود بربندد مامون است جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص از
اعیان قریش بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آن جماعه برآمد و نیز

ابد اروم اغلب در این جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی در وی ظاهر همین است زیرا که گناهان
ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم وسکون قاف
وفتح تحتانیه وسین مهمله بن صبابه بضم صاد مهمله وموحدتین وگناه او آن بود که برادر او هشام
بن صبابه بضم صاد مهمله وموحدتین بمدینه آمد ومسلمان شد ودر غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است واورا بخطا
کشت مقیس بمدینه آمد وطلب خون برادر کرد وچون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصار دیت
بوی دادند وبعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد وبا وجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد ووی را بکشت
ومرتد شد وبمکه مراجعت نمود ودر روز فتح با جماعتی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول شد آنحضرت
حکم بقتل او کرد نمیله بن عبد الله بسبب بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت واورا بکشت هفتم هبار
بفتح ها وتشدید با موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
رسیده بود واز جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود حضرت بروی دست نهاده بمکه فرستاده بود
بشرط آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد وابو رافع مولی خود وسلمه بن اسلم را فرستاد
تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند وابو العاص هودجی ساخته زینب را در هودج
نشاند وبفرستاد هبار بن الاسود چون از این خبر دار شد جماعتی از اوباش قریش بر سر راه
ایشان بایستاد ونیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد وحمل وی ساقط شد ومریض
گشت ودران مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود وخون او را هدر ساخت
ودر نوبتی سریه باطراف کسی فرستاد وبا اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید ویرا بسوزانید بعد از آن
فرمود نه تعذیب بالنار اگر بروی ظفر یابید دست وپای وی قطع کنید آنگاه اورا بکشید آخر بروی
ظفر نیافتند ودر مکه بود وچون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره
مراجعت نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد وآواز برکشید که ای
محمد من باسلام معترف آمده ام وبتحقیق من پیش از این مخذول وگمراه بودم اکنون خدای تعالی
مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا ایکی است ومحمد بنده ورسول اوست ودر نظر تو

گناهگار و شرمسارم حضرت سر مبارک فرو در پیش انداخت و ازین اعتذار روی ترش نساخت که بادی عتابی
کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند جرائم را و هدم
میکند بنیان گناهان گذشته را حارث بن طلاطله بفتح طاء اولے و کسر طاء ثانیه وے نیز از
موذیان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر
یافته بقتلش رسانید هشتم کعب بن زهیر که وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح
فرار نموده بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را
فرستاد تا معلوم کند که آن حضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد
و بشرف اسلام مشرف شده و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد
پس در زمان بملازمت حضرت شتافت و این قصیده انشا کرده **قصیده** بانت سعاد
فقلبی الیوم متبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله
مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت شد و بردے
بسبیل جائزه ردای پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بود و ذکر
آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را و پیدا شدن باعث توبه و رسیدن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شد و در روضة الاحباب نیز
درین سال همین مقدار ذکر کرده و در سال نهم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم ان شاء الله تعالے
نهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وے و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم حکم فرموده بود بدان پس وے بطرف طایف رفت و در آنجا می‌بود تا زمانیکه وفد طایف
بنزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از آزار نمیکند و نیک شد تو در میان ایشان برو ایمان بیار پس همراه ایشان
بمجلس شریف آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله حضرت فرمود تو وحشی
نیستی گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هر گاه که آنحضرت

ملاقی می شدم روبروی وی نمی آمدم وی گریختم وخود را در عقب وی می انداختم وچون در زمان
خلافت ابوبکر صدیق مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب بیرون رفتند من نیز همراه ایشان بجنگ بیرون رفتم
وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب
آن مردی از انصار آمد وشمشیری بر وی زد ندانم که بضرب حربهٔ من کشته شد یا بزخم شمشیر او
ولیکن شنیدم زنی از بالای بامی گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت ومنقول است از وحشی
که می گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام ودر غزوهٔ احد
گذشت که جماعه بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در گوشهٔ خانه بشغل شیشه
پر آب افتاده است بدر وی دیدند مشکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضی کتب سیر قصهٔ آمدن
او در نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از غرابتی نیست وآن از روایت ابن عباس
کرده اند که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت ونجات من باشد حضرت فرمود دوست میداشتم
که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی یعنی حکم میکردم بقتل اما چون طالب امانی
امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها
آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام
وزنا استعمال کرده ام آیا با این حالت خدا تعالی ببخشد پس حضرت خاموش ماند وهیچ نفرمود
دوباره این آیه نازل شد الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
وکان الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل شود
که بعد از گناهان توبه وعمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار توام تا
آیتی بر وی خواندند ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا
مغفرت باز بسته بمشیت است شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق
نگیرد بعد از آن این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالے می بخشد گناهان بندگان را بالقید مشیت و
شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است و وجود عذاب در آخرت است بحکم نص قرآن
وحدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزاو عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت
و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرموده خالدین فیها ابدا والله اعلم یازدهم
عبدالله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و رسول را
و یاران رسول را صلے الله علیه وسلم و رضی عنهم هجوی کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد
و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزندین سنا رفت
بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پرتو
انداخت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلے الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید
فرمود این ابن الزبعری است که می آید و باوی روی است که دران نور اسلام است ابن زبعری
نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی
شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی
با تو و یاران تو کرده ام اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
و بدانکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد که انکم
وما تعبدون من دون الله حصب جهنم این ابن زبعری گفت ازین آیه معلوم میشود که عیسے
پرستیده اند او را نصاری او نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد گو معبودان ما نیز باشد آنحضرت فرمود
و ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بآنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر
شده است و لهذا در مانند قول وی تعالے والسماء وما بناها تاویل مینمایند و اما زنانیکه در روز فتح
مکه حکم بقتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضے از ایشان مامون شدند و بعضے مقتول شدند
اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلے الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز
احد مثله حمزه و مثله ساختن وی نسبت بوی بود میگویند بعد از فتح در اثنا زنان که زنان بآن
سرور بیعت میکردند نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعده
نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود مرحبا مسلمان آمدی خوش آمدی

ودر صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خوانده ودر ان واقع شده است
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی
چیزی برای نفقه عیال بی بردم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند او لاد ترا بمعروف
وچون فرمود ولا یزنین گفت هند هل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود کرد از
زنا ودر صحیح انجا رسید از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله نبود
بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضا وشتم
در معنی قول وی و ایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون
قرار خواهد یافت ایمان در دل تو دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از ان قرآن خواند بروی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند
میخواهم که در بین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت قول
من صد زن را مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آن حضرت زنان را بزبان بود
نه بدست چنانکه گذشت و گویند هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت با
از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بآن حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان
ما کم اند آنحضرت دعا کرد ببرکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف و بالعین تصغیر و سوم
قرتنا بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از ان ابن خطل که هجو
میخواندند بنبی پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و پیغامبر
ویرا امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم از بیست مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز در ان روز
کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و بعد در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری
اسپ بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد و قولی

از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد و بر این قول کشتند
همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که کشت تنبیها
گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمد که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می بریم محرم و نیز روایت
کرده است آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از
حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر روی عمامه سیاه بی احرام
و روایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز غیر
محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه در آید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب
شافعی عدم وجوب است مطلقاً و در قولی وجوب مطلقاً و در کسیکه مکرر نشود دخول او خلاف است
و اظهر عدم وجوب است و مشهور از امام مالک وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده و جزم
کرده اند حنابله با استثنا خدام و حاجات متکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات
است کذا فی المواهب و مختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر
مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از ان
ازاله کرده و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است
که آنحضرت خطبه خواند و بر روی عمامه سودا بود و لیکن این نزد باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از
درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین
و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت وقایه رأس از
صدای حدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصود وی آن است که بیان کند تهیؤ آن حضرت از برای
حرب و هر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب وصل سابقاً معلوم
شد که خروج از مدینه روز چهار شنبه بود و در دهم ماه رمضان بعد العصر با اختلافی که در وی است و دخول
مکه و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در
مکه توقف نمود و در مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در
روایتی هفده و نزد ترمذی هیژده گفته که اصح روایت بضع عشر است و در ان ایام نماز را بقصر
میگذارد و در ایام توقف قضایا وقوع یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

برادرزادهٔ ابوسلمه بن ابو عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود دزدی کرد او را
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او ببرند قوم او را وحشتی
عظیم در گرفت و خواستند که شفیعی پیدا کنند شاید که آنحضرت از سر قطع وی در گذرد پس اسامه بن زید
را که محبوب و مقرب درگاه بود در میان آوردند وی بجهت الحاح و مبالغهٔ این قوم التماس کرد
فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه در حدی از حدود خدا شفاعت میکنی اسامه چون تغیر
و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن که بد کردم پس آنحضرت خطبه
خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ماتقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی در میان
ایشان دزدی کردی ترک وی کردندی و اقامت حد بر وی نمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا
گشتی اجرای حد بر وی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند رضی الله عنها و امام تاج الدین سبکی که از
ائمهٔ مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که تصریح نام فاطمه زهرا است ذکر
و ادب ورزیده و راضی نشد که درین مقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت که آن حضرت اگر دزدی
کردی فلان و برد نام یکی از اهل بیت خود را دستش را قطع کردی بارک الله فی تعظیمه و رعایته
مع الزهراء البتول سلام الله علیها و علی سایر بنات النبوة اجمعین و ازین حدیث معلوم شد و حرمت
شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جایز است اگر آنکس که برای او شفاعت
میکنند غیر موذی نباشد اما در تعزیر جایز است و در هر صورت مخصوص صادر اشراف قضیهٔ دیگر از
قضایائی که در ایام توقف در مکه بعد از فتح واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا
نماز بگذارم فرمود که همینجا یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز
گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز در جای دیگر از شهرها و در حدیث صحیحین واقع شده و
در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است
که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار و سبب
نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی و امام مالک رحمه الله علیه چون قایل است بتفضیل مدینه

بر یک نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد لیکن
در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست ببرکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر منافات ندارد با
نفاست قلیل چنانکه یک جوهر نسبت بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب
الی دیار المحبوب بتقریر و تحقیق کرده شده است و در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند
که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نذر برآید چنانکه نذر کند بگذاردن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بدلالت
حکم و فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس بجای آنکه بگذارد
دلالت دارد بر آن دیگر از قضایا یا احکام که در ایام توقف به مکه واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته
و بیع و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان مرده گشتیها و شکمها را با آن
چرب میکنند فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا
و خوردند بهای آنرا و از اینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز حرام باشد
دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن
بتخانه عزی که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و
آن بتخانه را بکند و باز گشت آنحضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ
چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم نساختی خالد باز گشت و چون بآن موضع رسید
ناگاه شخصی نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی بر وی ظاهر شد شمشیر کشید و بروی زد چنانکه
دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر هرگز وی در بلاد شما پرستیده
نشود و این عزی معبود قریش و تمام بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات
و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات والعزی
فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود
بر سه میل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسید سادن آن بتخانه بمن گفت
چه میخواهی گفتم رسول خدا امر کرده است بهدم این بت خانه گفت تو اینکار نتوانی کرد و مانع آن
ممنوع خواهی گشت عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با سادن گفتم دیدی گفت

اسلمت با سخ و دیگر آنکه سعد بن ابی زید اشهلی را با بست سوار بموضع مُشَلَّل بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید
لام اولی مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت
بهدم مناة گفت تو دانی کار او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه ژولیده موی
از آنجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران
کرده بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست آ
نکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار
و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طائفه را دعوت باسلام
نماید و از برای معامله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر
عبدالرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بودند به یلملم رسیده بودند
و بنو جذیمه بطمع مال هردو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار
شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید
گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان
خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجمعه و جماعات قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت است ترسیدیم که شما
از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بمرتبه در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود برآرید ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر بر شانه بربستند
و هر یک از آن اسیران را بیکی یاران خود سپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند اما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند
و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را از آن قبیله
بکشت پس یکی از بنی جذیمه آمده آنچه خالد با آن جماعه کرده بود بعرض حضرت رسانید حضرت
در غضب آمد و دو سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد
خالد و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و رضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی
بموجب فرمودهٔ آن حضرت بآن قبیله رفت و دیات ایشان را کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد بنی جذیمه آن حضرت بوسیله شفاعت
بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد بر چه قرآن حمل
کرده علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود و خالد را اجتهاد بآنجانب رفت که ایشان بجای اسلمنا
وعذر دروغ می کنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفت و المجتهد یخطئ ویصیب لهذا آنحضرت
حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در خیبر قضیه محیصه با یهود
کرد والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر بان طریقه که مذکور شد
ایراد کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد پس بسوی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام
خوب را ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبأنا صبأنا پس در ایستاد خالد در ایشان بقتل و اسیر کردن
و اسیر می نمود و شراح حدیث گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان
برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل
ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب
اشتباه و محل التباس نمیتواند شد اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت
است که قومی صحیح مسلمان باشند و اقامت شرائع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و
گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم با ایشان این چنین معامله کنند و ذکر آن قوم در
جاهلیت عم خالد و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اسارت ظن و توهم است که خالد [illegible]
بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و
سیف خدا بر غیر حق جاری نگردد چنانکه در قتل خالد قریه را گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
و در مسموع شده که در مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله
از بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد رود فتح و شتابی کردن وی در آن بنی

مرتج از حضرت شد و لقاضی ذکر الغاصب و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت و اللہ کان فیه
رضی اللہ عنه شوبا من الاستعجال و المبادرة الی القتال تنبیه صاحب اکل از روی بدینی و کفار قریش
آن حضرت را صلی اللہ علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترعه و مسلمانان صباة
میخواندند که مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که میگفتند اسلمنا
اسلمنا و اللہ اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** و از وقائع سال هشتم غزوهٔ حنین است حنین
تصغیر نام موضعیست میان مکه و طائف نام وادی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب در میان
است قریب بطائف و این را غزوهٔ هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در ان زمین و قصه
این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی اللہ علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد و قوانین
آن و در آمدند قبائل عرب در ربقهٔ اطاعت و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که بسیار زیرک
و صاحب اموال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه و ایشان در عالم حرب مهارتی
نداشتند اگر با ما در افتد بداند که حرب چیست و شاید که قصد ما کند و اگر پیش از آنکه بسر ما بیاید ما بر
وی برویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان
کردند با ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیا و اسباب مر ایشان را خواهد بود
زیاده از آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون با آنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال و مواشی و اموال بسر آمده اند فرمود آنهمه غنیمت مسلمانان است ان شاء اللہ تعالی سبحانه
غرض که چون آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز
شنبه شوال بعدد دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقا و خلفا و آن حضرت
صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما
می ستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان
بدهم از بی عزی و سخافت عقل وی که توهم غصب میکند و دست دل وی در دادن آن میلرزد و فردا
خواهد دید که آن حضرت بوی چه عطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس در میان از مشرکان هم بودند
مثل صفوان بن امیه و عکرمه و عتاب بن اسید حاکم گردانید پس رسید بحنین در شب سه شنبه دهم شوال

و رئیس هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قرب و جوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و درید
بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته و بروایتی
صد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نیاید او بقول آن
مرد ممتنع نشد الصمه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه بر این شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جاهل اگر با موافقت نمیکنیم و بر راه
اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابینا است لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق
کردند و متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را به تجسس حال لشکر اسلام برگماشت
و ایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه
و اضطراب شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان
ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می‌نماید که برگردی اگر این سپاه
ما آن جماعت را ملاقات کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران
را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه
در غزوه بدر آمده بودند و از ینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که قتال
و حرب ملائکه مخصوص ببدر است و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت
قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک بن عوف با وجود مشاهده آیات از
عزیمت خود برنگشت و هم بران حال مغرور و مصمم ماند و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

را این سخن که شعر نعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که با لشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی
است وما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلم تغن عنکم شیئا درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید کراهت این قول درین مقام بجهت
آن بود که اتکال آن را بر بعضی معنی عجب فهمیدند والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود
و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف ولن
یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و ما یا نکه آن قائل نظر
بعدد لشکر ملاحظه نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال
بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود
چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در علی الصباح
و در روایتی وقت سحر و در روایتی نزدیک اندر مقصود تعبیه لشکر خود نموده والویه و رایات بمردم
داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین منحدر و اشتر راهها تنگ
بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و غافلان
زینهار فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیر باران کردند و ایشان تیر اندازان
بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند روی بفرار نهادند و از عقب ایشان
کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار
نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر
اسلام بطوری افتاد که بیش صد و دی چند پیش نماند و از والاوران که در آن روز ثبات قدم
ورزیدند علی بود و عباس و ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و پسران
عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و جمعی دیگر از اهل بیت و ابو بکر و عمر و ابن مسعود و غیرهم و سائل

ایشان بودند بعضے طرف پیش روی ایشان و بعضے یمین و شمال عباس رکاب آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گرفته بود و ابوسفیان بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و بروایتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب چپ سواری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنروز بر استری بود که دلدل نام داشت و در روایتی آں بغله بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود و چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سوار شدن بغله در محل که موضع حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق نبوت است الا بغال در عادت از مرکب ملاهیت و استراحت است صالح نیست مر حرب را مگر خیل که مخلوق است مر حرب را و کر و فر تحقیق سوار شدند ملائکه در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آں از مرکب و از جهت داده نشود سهم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بغال و ابل پس گوئیا بیان فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم که حرب و سلم نزد وی برابر است و قوت قلب و شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل با وجود حمله میکرد و میراند استر را بجانب اعدا و میخواست که بزند در ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت و عباس رکاب را گرفته بود و میراند که من بنده خدا و رسول وی ام و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا القوت شوق و تشجیع کند و تهای مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد اللہ الی این ایها الناس و میگفت یا انصار اللہ یا انصار رسوله یعنے من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق و مرا نبوت حق است لهذا فرود حق جل و علا ثم انزل اللہ سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و گفتن انا ابن عبد المطلب و نگفت انا ابن عبد اللہ زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریف وفات یافته بود در حضور جد و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و نمیرسید هیچ کس بشوکت وی و محل ظهور غرایب خوارق عادات بود در ایشان چون بعد القرار نهاده بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکے میگفت که اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز بعد از شکست که سحر باطل گردد و بعضے اشکال این سخنان از ابوسفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی یا صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکسته شده بود ... عنایت آں حضرت

شده و حیطهٔ امن و امان در آمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت لشکر خدا یتعالی درین ترا
هر آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند مرا مردی از هوازن القصه
چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود بجای خود ثابت ماند
آنحضرت بعباس فرمود بانگی زن بر یاران و ندا کن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة سمره نام
درختی که صحابه زیر وی بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل بیعة الرضوان
نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسوره بقره که اعظم
سور قرآنست و عباس بغایت جهور الصوت بود فرموده حضرت و مقتضای مقام آواز بلند
اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیکاه
یا لبیکاه و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد حنین نمایند بطرف
آواز عباس شتافتند و بعضی که مرکب ایشان در سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداخته
و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بصد کس
جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الآن حمی
الوطیس وطیس تنور گرم که نهاده میشود و در وی نان مثل زده شد برای شدت حرب و گرم شدن
آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و
آنحضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت تا هم سواره از علی بروایتی از ابن
عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه ها در چشم تمام لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم
و دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوندا راست
گردان وعده خود را النصر و دو بناید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که اینها
بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وبک المستغاث وعلیک التکلان و بعد
آن حضرت انهزموا و رب محمد شکست خوردند کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت
یا محمد تلقین کرد خدا یتعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد موسی علیه السلام را در روزیکه شکافته شد
دریا برای بنی اسرائیل و در بنا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که آواز
سنگریزه ها که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان شنود که از آسمان در طشتی
ریختند و باقی آن جماعه که پیران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود که میگفتند
که چون سنگریزه ها بجانب ما انداخت هیچ فرو نماند از ما که چشم وی از آن در نیامد و دلهای ما طپیدن
گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و میگفتند که شنیدیم ما آواز ترا چنانکه گویا آهن
را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان شکل کساے سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد و نگاه
کردند و دیدند که مورچههاے سیاه دران صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و میگفتند که بر سنگ
و درخت که دران جنگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال و
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مدد
فرمود پیغمبر خود را به پنج هزار ملک و بعد از انقضاے حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و ما کشته نشدیم مگر بر دست ایشان و
از اینجا معلوم میشود که ملائکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گوید اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام
برکشیده بر کافران ریختند گویا شرارها از آسمان مے افتد و شکست دادند و هوازن بمقدار دوشیدن
شترے نه ایستادند و روی بفرار نهادند و الحمد لله و از شیبه بن عثمان حجبی آمده که گفت که در آن
وقت که جمعے از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن
بود که اگر دستے بروی یابم او را به قتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که بروز احد کشته شده بودند
داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب
وی در آمدم خواستم که بروی شمشیرے برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم
پس دستی بر سینه من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن اندیشه
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی دران ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من

فرمود برو با کفار مقاتله کن بسبب پیش آنحضرت میرفتم با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر
دران ساعت پدر من زنده بودی هر آئینه او را بشمشیر زدمی پس کفار هزیمت نمودند و حضرت
بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من بوی در آمدم بمطالعهٔ جمال او مشرف شدم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان گفتم یا رسول الله استغفر لی فرمود غفر الله
لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد برانکه ایمان در دل شیبه همان لحظه که حضرت
گرد آمده بود در محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود ولیکن بلفظ شهادت بظهور نیامده بود
و الآن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است برانکه حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل
شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از براء بن عازب پرسیدند که
آیا فرار کردید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود
و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند پس بر ایشان پیش آمدیم بر غنائم پس ما را گرد کردند و تیر
باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلاء بفرار و پریشانی بما رسید
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بجمع غنائم و زیادتی شدیم چنانکه در غزوهٔ احد نیز هم چنین شد و گفت اما
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بغلهٔ بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و جائز نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد
با آن شجاعت و وثوق بوعدهٔ حق که منهزم گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد
انهزام بر وی صلی الله علیه و سلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی
آنکه هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد او را اگر توبه کرد فبها و الا قتل باید کرد و گفته
باطل گفته است که اگر این قائل باستتابت مخالف است در اصل مسئله که حکم ساب
است و جاری دارد و اگر موافق است که ساب قبول کرده نمیشود توبهٔ او مشکل است و درین مسئله
اختلاف علما است که توبهٔ ساب آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقبول است یا نه و قتل او بجهة
ارتداد است یا بطریق تعزیر **وصل** آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت

رسیدند یکی از ایشان ایمن بن ام برادر اسامه بن زید از مادر بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر خدام بیاید و سی تا و کس از اهل شرک و نفاق بدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان
سر در ربقه اسلام در آوردند باقی فرار نمودند و منهزم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب
طایف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه یعنی هر کسیکه بکشد کافری را سلب وی وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذراند سلب
و سلاح و ثیاب و دواب قتیل وی خبر آن را ابو قتاده انصاری در این روز کافری را کشته بود و سلب او
در دست مرد دیگر افتاده بود پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد و ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که رسول خدا
شیری را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد محروم نگرداند و سلبی که حق او باشد
بتو دهد فرمود آنحضرت ابوبکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابو قتاده زره را بفروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت در آن روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بر وی
ازدحام نموده بودند فرمود چیست این ازدحام گفتند زنی است از کفار که خالد بن ولید او را
کشته کسی را بنزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر
تا که این اول تشریع بود در غیاب و خالد پیش از این معلوم نبود و بعد از آن ابو عامر اشعری
را که عم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه
بن اکوع در آن بودند از عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از بعضی
منازل بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم
بود و ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه ورود یافته اصح آنست که در
اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنان که آن تیر در زانوی وی نشست
و ابو موسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات خود طمع برید و گفت ای برادر زاده من سلام من به
پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که برای من طلب آمرزش کند پس امارت
لشکر را به من تفویض فرمود و حق تعالی بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت معاودت
کردم در خانهٔ مبارک آن سرور در آمدم و دیدم که بر بوریای که از لیف خرما بود افتاده است و آن لیف
در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصهٔ ابو عامر و استدعای او معروض داشتم پس آنحضرت
آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست مبارک بر داشت چنانکه
سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس و ادخله یوم
القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در این حدیث
استحباب وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خویش از بزرگان و طلب دعا از ایشان
در آن وقت و اهتمام بطلب دعا برای آمرزش که اصل و عمده دعوات این است و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد
و جعرانه بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی است قریب باوطاس و حنین بر یک مرحله از مکه معظمه
که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و پانزده شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنیست
که این موضع را بوی نام کردند و از آنجا شبا شب بمکه آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی
را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخر
پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت
برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته بزوجه خود داده بود تا جامه خود
بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و غنائم حنین
بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در سبایا حکم
فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک حیض را و آورده اند
که از جمله سبایا زنی بود که وی شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از اصحاب با وی عنف
کرد او گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را پیش آنحضرت

آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شما ام فرمود آن حضرت هیچ نشانی براین امر داری پس آن زن
بعضے از وقایع بیاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای او گسترانید
و او را بران نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب
داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد ازان فرمود اگر خواهی پیش ما باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خواهی در دیار خود باشی تو چیزے انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوے
یک کنیزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شما به حلیه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت
و از بعضے کتب مفهوم میشود که آمدن شما در جعرانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن تواند بود
که آمده است که آن حضرت بشما در وقت رخصت فرمود که تو بازگرد و با قوام خویش در جعرانه ملاقی
شمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت
چون آنحضرت بجعرانه آمد شما و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس یکبار دیگر
که او را پیش از جعرانه دیده آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دیده آنرا گفت والله اعلم **وصل** چون
مالک بن عوف با جماعتے از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طائف
رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و التزام استعداد قلعداری یک ساله
ساخته بودند و دران حصار متحصن گشتند و دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط
ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلده کبیره است بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه
از راه عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برند کثیره الاعناب والفواکه
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایت است
و طائف شهری ازان و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب
مریم که قصه آن در صدر سوره نون والقلم مذکور است از زمین بر کند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه طواف
کرد و انگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و بدین علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش آن بستان در
نواحی صنعا بود و این زمین را که طائف در وست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات
اطلاق حرم بر وی واقع شده است و در منظومه که بعضے علما نظم کرده اند گفته اند **نظم** وحرم
الهادی ومرج الطائف حرم و الجزاء باعضے بجرم هادی مدینه مشرف اراده نموده و از وج طائف [illegible]

وهمین را قرو بسته میگویند که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام و لیکن حرم نیست چنانکه در حرم مکه
است و مذهب حنفی همین است و چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت بر فتح طائف
مصمم گردانید خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذر بر موضعی افتاد که
آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در آنجا قصری بود از آن مالک بن عوف نصری فرمود
تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قلع آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه
بطائف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین بفتح کاف و فاء و سکون تحتانیه که صنمی بود
از خشت فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبید و در طائف آمده بآنحضرت ملحق شود و
از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته است ؎ یا ذا الکفین لست من عبادکا
ای ذو الکفین نیستم از پرستندگان تو ؎ میلادنا اقدم من میلادکا ؎ ولادت مسلمانان قدیم تر است
از ولادت تو یعنی وسعتی به بیشترکان از چوب تراشیده اند انی حششت النار فی فؤادکا ؎ بدرستی
انداخته ام و افروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز بخدمت رسید و
با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نمودند آمده بآن سرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه
و نقب آن نیز با خود آوردند و چون لشکر در زیر قلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران
عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت رسیدند و هوازن
در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر همایون از آنجا کوچ کرده در بلندی که
اکنون مسجد طائف است نزول نمایند و در این غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند
و دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقطع اشجار این قوم از نخیل و کروم که
بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگونساری کفار شد اهل حصن چون از این واقف گشتند
درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع این اشجار
کنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله وللرحم بدرستی من میگذارم آن درختان را از برای خدا
و از برای رحم و درینجا هم در مدت اقامت که هیژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی چهل روز
محاصره داشتند جنگهای عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در اسلام
و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود

پس کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعه عبدالله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد ذکور وے
رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیرے بروی زد و مجروح شد
و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای مدید منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت [illegible]
بان رحمت از دنیا رفت و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب
لدنیه از حافظ زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که در این غزوه کور شد چشم ابوسفیان
صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر وی آمد و گفت و حال آنکه
بیفتاده چشم در دست اوست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز گرداند خدای
تعالی بر تو چشم ترا در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم نشد که کور
گردید چشم دیگر وی در روز یرموک در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را ندا
کرد تا ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آمد آنکه آزاد است پس قریب به بیست از غلامان
اهل طایف حیلها نموده بزیر آمدند از انجمله نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث بود که به بکره فرود آمد و
ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن
غلامان را آزاد کرد و رقبه ایشان از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه
سپرد تا از مؤنات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طایف باسلام درآمدند التماس نمودند
که آن بندگان را با ایشان بازدهد فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند بندگی
شما نمی نمایند و در نسب ابوبکره این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده بفتح کاف و لام
و دال مهمله ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث بن کلده یا
ابن کلده است که به پسری برداشته بود و او را اگر گویند که اینجا بود غلامان ایشان نه بخود خواندند و آزاد
کردند بعد از آن رد نه کردند بر ایشان جوابش آنکه این دعوت بود مر غلامان را باسلام و بشارت
دادن باطلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دهند به نعمت های دنیوی
و آخروی جائز است این چنین جماعه را بشارت داده دعوت کردند باسلام پیشتر بعد از آن که بعد
حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند و مراد

از آزادی اطلاق در پاسے و بطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عتقاء الله اشارت بآن میکند و تعبیر
نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قوم را که آزاد
کنند این عبیده را و گویا این خدعه حرب است که بانیطریق ایشانرا از قید آن قوم برآوردند و حقیقت ما
چون همه راجع بحکم الٰهی و تفویض باحکام حضرت رسالت پناهی است محل اشکال و استبعاد نیست القصه
آورده اند که در ایام محاصره طائف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از اصحاب بفرموده آنسرور در اطراف
ایشان بار برآمد و در او محاربه و قتال واد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی است بشکست و آثار
و دیار مشرکان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی مرتضی
کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوتی ساخت و طریق راز و خفیه سخنان بسیار گفت چون زمان
نجوی دراز گفتن امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب راز و ورود و دراز با پسر عم خویش
فرمود که با دیگران نمی گوید رسول صلے الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم با وی
ولیکن خدا راز گفت بوی یعنی من بخود با وی راز نگویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی راز
گویم و چون پانزده شانزده روز و بروایتی چهل روز از محاصره گذشت حکم بر جبل صدور یافت و امر
کرد که به فتح قلعه مقید نشوند و از اینجا انتقال نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند و چگونه بار حلت
کنیم و فتح کرده نشده بر ما طائف آنچه صورت وارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیز و توبیخ ایشان
فرمود پس اگر میخواهید امداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بر روز دیگر بجنگ مشغول شدند و جراحات
بسیار بایشان رسید و پشیمان شدند و بر سر راه امتثال امر ایستادند پس فرمود آنحضرت انا قافلون
غدا انشاء الله تعالی ما کوچ کنند گانیم فردا انشاء الله تعالی یاران خوشحال شدند و چون باز
میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم که کوچ بکنید ایستاد شدید و توقف گردید حالا خود بر سر آن
آمدند گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خداوندا
هدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را به اسلام نزد من و آورده اند که آن حضرت در زمان محاصره
خوابی دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول کند خروسی آمد و منقار در آن
فرو زد و بریخت حضرت این خواب با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول الله
این خواب تعبیر است یا نکه ترا امسال دستوری نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی

سخن نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف نوفل بن معاویه دیلی را
مشورت نمود وی گفت اینجا عدو مثل روباه اندر سوراخ خزنده که اگر مبالغه بگیری ایشان را و اگر بگذاری آزار
نتوانند رسانید و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طائف نیست
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حدیثی شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت
عمر پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد بر آمدن شدند
و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شفقت و رفق را بر اصحاب خود به رحیل از طائف از جهت صعوبت امر ان و شدت کفار که
در وی بوده آمد و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کنند
آنرا بعد ازین بی مشقت و هر گاه حرص نمودند صحابه برای اقامت و جهاد و اقامت نمود و جد کرد در قتال
و چون رسید ایشانرا جراحات رجوع کرد بانچه بود قصد آن حضرت اولا از رفق و شفقت پس خوشحال
شدند از جهت انچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند بر رحیل پس خنده کرد آن حضرت بجهت
تعجب از تغیر رای ایشان انتهی و امر کرد آن حضرت در وقت رحیل با صحابه که بگویند لا اله الا الله
وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و چون رحلت کردند فرمود بگویند آیبون تائبون عابدون
لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع بوطن پس نظر و تامل کنند که چگونه
میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا و استعداد و تجمیع صحابه و اتخاذ خیل و سلاح
و انچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد و سفر نیست خالی میشد آنحضرت ازان و در وی کرد و می سپرد امر را
همه بسوی مولی خود عزوجل بقول شریف خود آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود و هزم الاحزاب وحده بنفی همه
اسباب را و حقیقت همین است زیراکه انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه
خلق کرد و تدبیر نمود و اعانت کرد و پیدا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود
انچه خواست پس همه صادر از دست و راجع بدو و اگر میخواست وی عزوجل والا هلاک میکرد
اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو شاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلوا بعضکم ببعض پس هر آینه
سید هر صابر از او و شاکر او وقال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم

پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب و هم در رجوع بسوی مولی و سکون
بسوی وی چنانکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را او گاه از برای تادب با ربوبیت و
از برای تشریع است پس رجوع میکرد و تسلیم می‌نمود امر را بجناب احدیت وی عز و علا و ظاهر میکرد حق تعالی
بر دست شریف آنحضرت هر چه میخواست از قدرت عالیه و حکمت نافعه وی که ذخیره کرده است مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طایف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار
شتر و زیاده بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه نقره و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت
گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیاید پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلایق بر گشاد خصوصا
بمولفة القلوب که هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قوت پیدا نکرده بود زید بن ثابت را گفت
تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مرد را چهار شتر با چهل گوسفند
و اگر سوار بود دوازده شتر را با صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده ازین است سهم سوار و گو
نقدها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز
مالدارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود گفت ازین مال چیزی بما عطا نمی فرمائی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل
اوقیه نقره و صد شتر با وی انعام فرمود ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز نصیب ده و یزید نام پسر کلان
ابوسفیان بود این یزید بن معاویه را بنام عم نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی نیکو کرم و مروت نمودی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد و چون سهیل زیادت خواست صد شتر دیگر داد و جماعه کثیر را از رؤسای عرب
مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل
و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و جماعه دیگر ابن علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع
و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلاف است میان علما که این عطایا
جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود
و این قول راجح تر است القصه بطولها مجموع اموال از نقود و ابل و غنم همه بر اهل مکه و غیرهم
صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی که ایمان ایشان

ضعیف بود بسبب حصول رضا وخشنودے قوتی پیدا کرد آوردہ اند کہ درہمین ایام گذر آنحضرت
بر شعبے از شعاب افتاد وصفوان بن امیہ بادی بود وآن شعب از گوسفند وچارپایان مملو بود
صفوان تیز تیز در انہا نگاہ میکرد ونظر ازان برنمیداشت وآنسرور بگوشۂ چشم مبارک بسوی وی نگاہ
کرد وفرمود یا ابا وہب خوش مے آید ترا اینہا گفت آرے فرمود ہمہ را بتو بخشیدیم صفوان ہمہ را در
تحت وتصرف خود درآورد وگفت واللہ سماحت نیکند نفس ہیچ احدے مثل این عطا کرد
نفس پیغمبر پس مسلمان شد ودر اہل مؤلفۃ القلوب شد واز بعضے نادان وجفاۃ اعراب بعض
آن آزار باہم کشید وفرمود رحم اللہ موسی اوذی باکثر من ہذا فصبر وعیینۃ بن حصین واقرع
بن حابس را صد شتر داد وعباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد ووی بخشم رفت وابیات
گفت کہ بیت اتجعل نہبی ونہب العبید بین عیینہ والاقرع وماکنت دون امرء منہما ع ومن
تضع الیوم لایرفع ازان یکے این بیت است کہ در کتب نحو درباب خبر ستعرف مذکور میگردد
ع وماکان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی مجمع افتخار مے کند عباس بپدر خود کہ
مرداس است بر حصنی وحابس کہ پدران عیینہ واقرع اند وچون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانہ پس ابوبکر صدیق ؓ او را دو صد شتر داد پس گشت خشنودترین مردم
فرمود آن سرور وا شاران من شعر میگوئی البسے وے باعتذار درآمد وگفت پدر ومادر من فدائے
تو باد درستیکہ من ونیمی مثل دیبت موجب در زبان خود می یابم میگزد زبان مرا مانند گزیدن
مورچہ الا آنکہ شعر گویم ومن در شعر گفتن بے اختیارم حضرت تبسمی فرمود وگفت عرب ترک شعر
نمیتوانند گفت چنانکہ شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد ودر بعضے کتب سیر آمدہ است کہ چون شعر
بسمع پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم رسید یاری فرمود تو گفتۂ این را اتجعل نہبی ونہب العبید بین
الاقرع وعیینہ ابوبکر چون مقفے وموزون ندید گفت بین عیینہ والاقرع یا رسول اللہ فرمود ہر دو
یکسان خواہ چنین ہر دو یک معنی دارد ابوبکر ؓ فرمود گواہی مید ہم کہ تو شاعر نیستے سزاوار نیست ترا
شعر چنانکہ حق تعالی فرمودہ است وما علمناہ الشعر وما ینبغی لہ وازینجاست کہ بعضے گفتہ اند
موزون خواندن شعر ازان حضرت میسر نبود وفرق میان موزون وناموزون نیکرد سبحان اللہ
القصہ بطولہا خاص وعام را باعطاء وانعام مشمول ساخت وبواطن وظواہر خلایق را محظوظ

معمور گردانید خصوصاً اہل مکہ را از مؤلفۃ القلوب و غیر ہم زیادہ از حد عدد و حصر داد و انصار را کہ
مخلصان درگاہ و بیگاہ بودند و منزہ و مبرا و معاف و محروم داشت و مثل آن بخششہا ننمود و میگویند
انصار را ازین معنے دیگر امد و غمگین گشتند کہ این نوع تقریش کہ بزیور تحلی بحلیہ اخلاص و اختصاص نگشتہ
و سائر قبایل عرب کہ در راہ خدا رنج و محنت نکشیدہ و ندیدہ اند مستفید ہستند و ما متروک و محروم میگذارند
و حال آنکہ شمشیر ہائے ما از خون کفار خشک نشدہ است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کسے
فرستاد و ایشان را طلبید و در درون خیمہ کہ نشستہ بود طلبید و ہیچکس را از غیر ایشان نگذاشت کہ در آید
فرمود ای گروہ انصار این چہ سخن است کہ از شما بمن رسیدہ شما گفتہ اید آنرا یا نی گفتند یا رسول اللہ
اما اکابر و رؤسا ما ہیچ نگفتہ اند و کلا کہ آنرا گفتہ باشند اما جوانان و نوخاستہ ہا از ما ضامن نیستیم شاید
گفتہ باشند و بر زبان ایشان مثل این حرفہا آمدہ باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما را
کافر و گمراہ پس بخشید خدا تعالیٰ شما را ایمان و ہدایت نمود براہ راست کہ اعظم نعم و اجل عطایا است
و پیش از آنکہ من بیایم در میان شما دشمن بودند بیکدیگر پس الفت داد میان دلہائے شما و انصار
پیش از آمدن حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر
اوس و خزرج کہ دو قبیلہ اند تا صد و بست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکہ فرمود حق سبحانہ
واذکروا نعمۃ اللہ علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا و کنتم علی شفا حفرۃ
من النار فانقذکم منہا و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال و اولاد شما بوجود من قولہ تعالیٰ
و اثابہم فتحا قریبا و مغانم کثیرۃ تاخذونہا و کان اللہ عزیزا حکیما وعدکم اللہ مغانم کثیرۃ الآیۃ و غیر
ذلک من الآیات و سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم نعمتہا پروردگار تعالیٰ را بر انصار بواسطہ وجود
ارزانی داشتہ ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگوئید
گفتند یا رسول اللہ پدران و مادران ما فدای تو باد چہ جواب گوئیم و للہ المنۃ و لرسولہ الفضل
و منت تو بر ما فراوان است پس فرمود آنحضرت اگر خواہید بگوئید شما و در آن گفتن صادق و
مصدق آید کہ تو بجانب ما آمدے در حالتی کہ قوم ترا تکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و کسے
بہ یاری تو نبود کہ نصرت میداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و برآمدہ و بیرون آوردہ بودند
ترا از دیار خود ما جائے دادیم و فقیر و درویش بودی ما مواسات جوانمردی و خدمت تو کردیم و عنایت

بودی ما را امین گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکرگذاری
حضرت باری سر زد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو
در میان ما نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در
دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن تست و طفیل تست ما خشنودیم از خدا
و رسول وی نظر ما بر آثار متابعت تست نه بر متاع دنیا مصرع چو تو داریم یعنی همه داریم همه +
و پیران و بزرگان ایشان گریها کردند و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند بعد از آن
از برای تسلیهٔ ایشان و اعتذار تخصیص قریش بعطایا نعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بوقت
بجاهلیت و مصیبت ها رسید با ایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان
نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم با ایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری که از
فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود و را ازین غنایم هیچ ندادم و هر یک
از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار
راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا بخانها
باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار
شما در چشم مردید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را با ایمان شما میگذاریم و بر کمال اخلاص و
اعتمادی نمایم فرمود اگر مردم در وادی وسیع سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار
نمایم مردم همه دثار اند انصار شعار و دثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که با پوست
تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرش من و عیبت من اند
و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبت بفتح عین مهمله و
سکون تحتانیه و با موحده و در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامها نگاه دارند و آنرا بقچه گویند یعنی چنانکه
در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه های ایشان اسرار و انوار است و فرمود ای انصار
من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از آن نوید نوعی از دنیا هم داد و فرمود که میخواهم که بقیه
بنویسیم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که بفتح آن مخصوص و محظوظ
داشته اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بآنها احتیاج نیست بمال

ومتاع دنیا کارنه آن روز مباد که سایه حمایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و رفتن
ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا بی خجالت
و شرمساری بخدا و رسول خدا ملحق شوید و موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و عرض مقدار
صنعاء و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان ست پس انصار شکر حق جل و علا
بجای آوردند که باین خلیفه شدند و از خدا و رسول خود بگشادند و بعنایتهای خاص از آنحضرت
مخصوص گشتند والحمدلله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود
جمعی از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مشرف شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر
دادند و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که به نسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
می شد صلی الله علیه وسلم و نیز ایشان مر بودند و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده
بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدای تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امید داریم که اموال و سبایای ما را بازگردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من قسمت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیایید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و دنیا مدید
ست چکنم و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آن است
و اموال و سبایا همه متعذر نمی باید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوستر دارید
همه گفتند اهل و عیال را دوستر از بیشتر و گوسفند و نقد چه سخن کنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه نصیب من باشد و بهره بنی عبدالمطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر در خواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده
شود شما بپای خیزید و از نزد مسلمانان شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن
من برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع صحابه برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود
که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و قرار بران افتاد
که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد

بایکه چنین کنند وهر که نگذارد عوض آن از اول فیئ که حق بما بدهد بازدهیم اسانی که حاضر بودند گفتند
یا رسول الله ما همه این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاستند گفتند که آنچه
نصیب ماست در آن رسالت است و انصار نیز همین کلمه بزبان برگشادند حضرت فرمود من نمیدانم راضی
از غیر راضی بینید اکنون شما بروید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان
بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعت همه راضی اند و بطیب نفس جمیع
قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود و از حصه بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای
خود در گذشت اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم
و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بودند گفتند ما و قوم ما نیز بدین راضی نیستیم و عباس بن
مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نمودند گفتند آنچه از ماست از آن رسول
خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر که را خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت
هر که راضی نیست بازای هر اسیری که دارد من شش شتر بوی دهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت
فرماید اینجا عجب مذکورین از جفاة عرب و اشدای ایشان و مولفة القلوب بودند که هنوز شدت ظلمت
جاهلیت از صدور ایشان تنحی نپذیرفته و تهذیب اخلاق حاصل نشده بود خصوصا عیینه بن
حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید
که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بر هر تقدیر چون اکرام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در شان سبایا مشاهده کردند تمام سبی هوازن را بایشان بازدادند و حضرت از پیش خود هر یک
بآن سبایا جامها خلعت باعطا فرمود و بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این
قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر بیاید
و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی عطا کنیم و چون این خبر
بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود
بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رایت
ولا سمعت بشابه * فی الناس کلهم بمثل محمد * اوفى و اعطى للجزیل اذا اجتدی * و متى تشا
یخبرک عما فی غد * وی را نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که بشرف اسلام در آمده بودند

اسیر ساخت و او بود و آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردتا اینکه مسلمان شدند و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت شب چهارشنبه که دوازده
شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان عمره بجا آورد و بازگشت
گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد گوئیا شب آمد و رفت و مردم
از آن آگاه نگشتند و این جعرانه بریک مرحله از مکه معظمه است چون در آخر روز سوار شوند و در آخر شب
آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است چاهی دارد و در غایت تدویر و آب او در نهایت عذوبت
و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طغارها که در روی خمیر کنند افتاده تا که لشکریان در وقت
اقامت ساخته باشند یا چنان بسیلاب آب باران افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه
عبد الوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روزه دار رفته می شد یکباری چنان شد که
در اینجا بخواب رفته شد و به جمال باکمال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
مشرف شده اند هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود و عدد کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است
کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت
را دریابد والله علی کل شئ قدیر بعد از آن متوجه بمدینه مطیبه شد و عتاب بن اسید را بفتح همزه و کسر
سین ابن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد روز فتح و از سادات قریش و خیر فاضل بود
بحکومت مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه بعد از رجوع
بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و مرد روز موت ابی بکر بیست
و پنج ساله بود و ابوموسی و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا مردمان را قرآن و احکام
شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک درهم برای عتاب بن اسید
از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد
مگر کسی را که روز بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد و با آن
خرسند بودم و حاجت بکسی ندارم و گویا در خبر دیگر نیز قناعت بوده و بودند که در بنی امیه کمتر بود
و درست است که او را خیر فاضل نوشته اند و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد و بقیه که
از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود

آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج
گذارد بنا بر آنکه آن حضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند
و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران بنون و جیم که از بلاد یمن است والی گردانیده تا الیف قلوب
نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز بود و درین سال خواست آن حضرت صلی الله
علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المؤمنین بود طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد و بعد
تدارک کرد گفت سوده بخدا سوگند که رغبتی بمرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا
در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها
بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد و نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر وی
شانزده ماه و در روایتی هژده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز است و بعضی از
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کرده آید و هم درین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحهٔ ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت
و از وی دو فرزند ماند یکی پسری مسمی به علی که قریب ببلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را روز فتح
مکه ردیف خود ساخته بود و دختری مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه او را تزوج کرد و درین سال در مدینه طیبه غلا گران شد و مرویست از انس بن
مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بند فرمود ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضهٔ قدرت
اوست و من امید دارم که پروردگار خود را ببینم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه در جان و
نه در مال و درین سال و بقولی در سال هشتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت منبری
ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازندهٔ آن روایات
مختلف آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون
منبر ساخته شد و بر وی بر آمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نالید و این حدیث
مشهور است بالغ بحد تواتر و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش از وضع منبر استناد آنجناب بجذع نخلے رتبه شرف میافت گاه گاهی بسبب
طول قیام و عروض ملال پشت مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساختند
روز جمعه از پیش ستون درگذشته بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید و آن حضرت را پیش خود
ندید چنین ناله کرد و در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شترے که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده
که آواز کرد مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله
شخصے بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و بگریستند و او همچنان ناله میکرد و در روایتے آنکه
فریاد کرد بمرتبه که شگافته شد چنانکه حاضران از خوف سقوطش بمردم ترسیدند و بعضے از اهل حدیث گفته‌اند
تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد و او را
در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در منبت تو باز گردانیده بهمان محل نشانم تا باز
سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بهشت نشانم تا از جویهائے
و چشمهائے بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و در آن زمان
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند از وی چه میگوئی یا رسول الله فرمود
این ستون چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشے یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد
گفتم نعم قد فعلت و در روایتے آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ان هذا قد بکا لما فقد من الذکر
از امام حسن بصری رحمه الله علیه منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی اے گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید

سنگے و گیاهی که درو خاصیتی هست * به از آدمی دان که درو معرفتی نیست *

و در روایت آمده که آن حضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اثل غابه که نام
درختی است مشابه درخت گز ولیکن بزرگ تر است از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار داشت
بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض بر درجه سه بود
تا زمان خلفاے راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال خود بود و اول کسے که آنرا بجامه قبطیه
پوشیده بود عثمان بن عفان بود و بعد از شش سال از خلافت خود و در جذبے که عمر بن الخطاب
بعد از ابو بکر صدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود بمحل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت بنقل

اول کسیکه کسوت گستر و معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد خواست
که منبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشام برد چون منبر را از جای خود بجنبانیدند ظلمتی پیدا شد که
تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستاره‌ها نمودند پس معاویه ازین حال برگشت و
پشیمان شد و اعتذار آن را با صحاب گفت که مقصد من تفحص تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد
بعد از ان شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن بر داشت تا بلند گردد و حاضران
اهل مسجد همه خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینة و در روضة الاحباب نیز چنین می آرد که معاویه از
شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر
القصه شاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد و قصد آن کرده بعد از ان بمروان نوشته والله اعلم بعد از ان مهدی خلیفه ساخت که
بر مقعد او چیزی بیفزاید امام مالک منعش کرد و چون منبر معاویه نیز بجهة طول عهد روی بتهافت نهاد
بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم به قصد تبرک شانها
ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار تحریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر
معاویه با علاوی وی منبر نبوی محترق شد و صحیح آنست که محترق بان حریق منبر خلفای عباسیه بود
والله اعلم بعد از ان هریکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمد یعنی آنچه مشهور بود و همیشه کرده اند الی یومنا
هذا با مر سلطان روم مراد خان بن سلطان خان نصر الله و نصر عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمائة
منبری اعلی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از صلبت پوشش ساخته اند و این عبارت بکوچکی و بنای دست منبر عثمان سلطان است
در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین
بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و زیاده کرده در بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة
و تفسیر ترعه بعضی بباب نموده و بعضی بدرجه و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق و تأویل این حدیث
وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول
سعادت که از ملازمت حلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه در تسمیه مجلس ذکر بریاض جنت
در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا بر تو اشارتی بران می افتد و بعضی بر آنند که مقصود
بیان شرف عبادت و طاعت است درین مکان اعظم ایشان بالعیال بروضه رضوان چنانکه

الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت
امهات موصل بنعیم خلد و ریاض جنت است این تاویلات اهل ظاهر است که به تحقیق نبرده اند و
تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وے
بحقیقت روضه ایست از ریاض جنة بآن معنے که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند
و در رنگ سایر بقاع عوارض فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام مالک نقل کرده و تبعا
جماعه از علما باوی نیز ضم کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح این قول کرده و ابن
ابی جمره که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه از ریاض
جنت باشد که از آنجا بدنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است
و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت بملازمت و
مباشرت آن لازم قریب فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیلیه ابراهیمیه
بحجرے از جنت امتیاز یافت حضرت حبیبه محمدیه بروضه از آن اختصاص پذیرفت و اگرچه در چشم
ظاهر بنسبت سایر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشاة محجوب عجب کیفیت
طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است از انکشاف حقایق اشیا و اطلاع بر امور آخرت
از وی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
گرسنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان
آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی چه توانند که لوازم
جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر
که فرمود منبری بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که این کنایت است
از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت
برای وی خواهد بود و موجب شرب از زلال جان افزای او است یا توانند که این منبر را که سرور انبیا
صلے اللہ علیہ وسلم شرف داشت فردای قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض
کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست بر پا دارند کذا ذکره العلماء رحمهم الله و آنکه سید در روضة الاحباب ارسال
علا حضرمی بسوی منذر بن ساوی درینجا ذکر کرده و بعد از آن تنبیه کرده که اکثر از اهل سیر قصه ارسال

علا حضرمی را بمنذر در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند
اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بود و در بعضے کتب سیر است که بعد از حدیبیه
این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف موافق بعضے کتب سیر در هر جا ذکر کرده بود و مناسب مقام
نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیر رانند بر هر تقدیر مذکور شد خواه اینجا و خواه
آنجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم وفد عبد القیس است و وفد جماعه که برسولے پیش آیند و ورود
نمایند و عبد القیس بن قصی پدر قبیله است از اسد از احفاد ربیعه و درین سال [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که او را
شیخ میگویند و پیش از در آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند از طرف
مشرق به نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند اینجا همه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد و احفاد
ربیعه بن سعد بن عدنان ابو قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در بیان نسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم والوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند
و این دعای است که در وقت آمدن عزیزے و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان نشدند
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله ما نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در شهر حرام یعنی در ماههای
که در میان عرب بایکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار برادر
ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آن حضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه به مضر بجهت آنست که وی دوست میداشت
مضر بضم میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون
و سفیدی روی او و او را مضر حمرا نیز میگویند که از میراث پدر او از زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت
آنکه شعار ایشان در حرب رایات شیخ بود کذا فی القاموس پس عرض کرد این جماعت عبد القیس
با آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بامرے فصل ببین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن

اشتباه والتباس نماند تا خبر دہیم ما آن قوم خود را کہ پس گذاشتہ آمدہ ایم ایشان را پیش ما آمد کہ پیش
پیش ایشان تا در آئیم با و ایشان بعمل کردن بآن بہشت را پس امر کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ایشان را بایمان و نماز و روزہ و زکوۃ و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربہ
یعنی ظروف اشربہ کہ دران نوشیدند نبیذ را می نوشند و نبیذ می انداختند مقصود آنست کہ چون وقتی کہ
خمر حلال بود و اجناس ظروف داشتند کہ آنہا را استعمال می کردند اکنون کہ حرام شد آیا دران ظروف
اشربہ دیگر نوشند و آنہا را بکار برند یا اجتناب نمایند از ان بجہت تشبہ بہ شرب خمر یا آلودگی
آن ظروف پس نہی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از چہار ظرف و استعمال آنہا یکی حنتم بفتح حاء
مہملہ و سکون نون و فتح تاء فوق و تفسیر کردہ اند آنرا بجرہ خضرا یعنی کوزہ سبز دران خمر و نبیذ
انداختند دیگر دبا بالضم دال و تشدید با بمعنی کدو کہ آنرا بجنس خشک ساختہ و تنگ کردہ صراحی یا خم
یا صراحی بر شکل کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت کہ اندرون آنرا کاویدہ ظرفی سازند و دران نبیذ
اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زا و تشدید فا مطلی بزفت یعنی قیر اندودہ باشد و فرمود آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم یاد گیرید این امور را و احکام و خبر دہید بآن قوم خود کہ در دیار خود اند و اینجا
نیامدہ اند و علما را اختلاف است کہ چون حکم قلع آثار خمر بثبوت پیوست و مقرر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر ہنوز تازہ و نزدیک بود منع ازانجہت بود و بعضی گفتہ اند کہ
مکروہ است بجہت تشبیہ و آوردہ اند کہ چون آن گروہ بملازمت شریف آنحضرت رسیدند جمال
با کمال او دیدند از مرکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسہ دادند و عاشقی و
شوق دادند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تقریر کردہ ایشان را بران منع نکرد اما سردار ایشان
کہ او را شیخ عبد القیس مے گفتند آنحضرت را ہمراہ این قوم مدینہ نگرفت و در یکجا نزول کرد و
غسلی تازہ برآورد و رخت پاکیزہ پوشید و آہستہ بروضع حلم و وقار و خضوع بمسجد شریف در آمد و دوگانہ
گزارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آمد آن حضرت این وضع او را خوش کرد
و تحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبہما اللہ بدرستی در تو دو خصلت است کہ دوست میدارد آنہا را
خدای تعالی الحلم والاناۃ بر وزن لواۃ و تفسیر کردہ اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور و نظر در مصالح
و اناۃ را بجودت نظر و حاصل آن وقار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمدہ

ودر روایتی دیگر الحلم والتواة والتؤدة بفتح تا وضم همزه وبهر الفاظ متقاربه آمده بمعنی درنگ در رفتار و کار
سخنان خوب مختصر از اشج نام نقل کرده و گفته که چون قوم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند پرسید که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و گویند که وی حسن
صورتی نداشت آن حضرت در وی نگاهی میکرد گویا تعجب میکرد که این چنین مرد حقیر را چه سردار
ساخته اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نخورند چیزی که
از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آن حضرت
از شنیدن این سخن بخود نزدیک گردانید و در پهلوی خودش نشاند آنگاه فرمود بیعت کنید
شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایشان شوید و در قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول
کردیم حکم حضرت را چنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین برگردانیدن مشکل کاری است تا بیعت
میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را همراه ما بفرست که ایشان را باسلام دعوت کند هر کس که پیروی کند
از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستیکه در تو دو خصلت است
که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی
است پس گفت اشج شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد آنرا خدای تعالی
گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آن حضرت هر یکی را از ایشان
را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه وسلم **وقائع سال نهم**
از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمال تعیین کرد
بقبائلی که مسلمان شده اند تا صدقه و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد عمال را که بپرهیز
از آنکه کرایم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات را که تمامی زکوة
شما جزای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فائده شما
در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را به بنی کعب از
خزاعه فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند
بشر مواشی ایشان را جمع کرده بود و شمار آورده برای اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال را نظر بنی تمیم
بجهت زیادت غفلت و بقیه جهالت و جفا و خشونت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان را داشتند

بسیار شود و بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال به محمد باید داد و چرا اموال خود را بگذاریم که از
میان ما بیرون برند پس همه ترکمان و شمشیر بیرون آمدند و نگذاشتند که عامل آنحضرت
صدقات بیرون برد بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده
متابعت فرمان بر ذات او را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند
که نگذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد لیکن چون صورت حال برین نهج دید از میان
ایشان برآمد و قرار بر فرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کند عتبه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند
من از عقب بنی تمیم بروم و باز نگردم تا ایشان را گرفته بنزد آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین
و انصار در میان ایشان هیچکس نبود با وی همراه کرده بر بنو تمیم فرستاد چون عتبه و هر که با وی بود بدیشان
ناگاه رسیدند خانهای اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند و یازده مرد
و پانزده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را برده گرفته بمدینه مراجعت نمودند پس جمعی از بنی تمیم
بطلب سبایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح و بلیغ
بود نیز در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بودند تا مفاخرت کنند با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ناگاه بمسجد مدینه در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله
بود استراحت فرمود و ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند
و می گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساختی با چه گناه کرده ایم هر چند بلال و
اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز بلند مکنید و با ادب باشید فایده نمیکرد بلال
گفت ای اهلیان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از حجره مبارک
بیرون آمد و فرمود این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک
چشمان شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین
بجماعت بگذارد فرمود آنکه اینجماعت هم بگذارده باشند یا نشود و حال و جاهلیت بودند و نماز
گذاردن ناموخته باشند یا بگرفتاری حشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که نماز پیشین گذارند
والله اعلم و چون آنسرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره شریف معاودت کرده بر سر اوان آنحضرت

آمدند میان عنان را اماده کردند حضرت بجانب ایشان ندید و در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره
در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس
در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است
و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
دروغ گفتی آن خداوند سبحانه تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما
ازین سخن چیست گفتند با شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که
نه بشعر مبعوث شده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید آنچه دارید آنگاه با عطارد بن
حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه برخوان عطارد برخاست خطبه مشتمل بر حمد
و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن قیس
بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود
تا در جواب عطارد خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر ثنا
و ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و نصرت
رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد آنگاه
شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشتمل بر فضل و افتخار پس حضرت
حسان بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان
گفت از جانب اقرع بن حابس برخاست و اشعاری بر دعوی و افتخار برخواند حسان نیز باسم
رسول مختار در جواب آن قصیده برخواند غرا تا آن پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که محمد را از عالم غیب تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و مکرمت از وی دریغ نداشته اند خطیب او
فصیح تر از خطیب ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان بسلامت بردند حضرت سبایا و اسیران ایشان را باز
گردانیده و جائزهای تر وافر بایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قدر حسنه و جماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و خبر دادن صفت

مستغرق شده رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است ولیکن نظر بسیاق کلام و سوق ادب این اشارت درین
نیز نوعی از تهدید و توبیخ و تهکم است یعنی اگر صفت غفاریت در جانب نبودی باین اشارت
ادب و ترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند اگر
این صفات نبودی بار دیگر بنصیحت و تقریع گذرانید و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر
بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون
این قوم نیز داخل و مصدوق آنند ولیکن سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی
که بیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان
کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع بن [قعقاع بفتح قافین]
معبد و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر
گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما گفت
مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت عمر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی سخن هم
که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و صدا
برای اظهار حق تا اتباع کرده شود آن را نه بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند
شد آواز های ایشان پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی
الله و رسوله یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن و چون نازل شد لا ترفعوا
اصواتکم سوگند خورد عمر که کلام نکنند پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه رازی گوید کسی بیار خود
تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بعضاوی نقل کرده این سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل
شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة
و اجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله سنگ در دهان کرده می نشست
نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل
شد ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس
شریف کرانه گرفت که مبادا جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس را

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
جهر الصوت هم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو از انها نیستی می زیی تو بحمیدی و در آئی
بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویا بمقتضای جبلیت و
طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم می باشد تفاوت در شدت و غلظت۔ در صحیح بخاری
از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد تحقیق
اصول عقائد که خبر میداد و مآل در آن است پس فرمود چند بار این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزے بده ما را یعنی بانزد تو اے محمد برای آن آمده ایم که چیزے از مال و منال دنیا بدهی بشارت
بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس ندا آمد آن حضرت را این سخن ایشان و در غضب
آورد و دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از اشعریان قوم ابی موسی
اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت از اشعریان بتحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان
ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است غند بر دجال این سخنهای و درشتیهای ایشان نیز بکار
آنجا کار آید که بر دجال کار خواهند فرمود و دیگر آنکه وی بود نزد عائشه از بنی تمیم که بنده کرده آورده بودند
بود در همین قضیه سریه عتبه بن حصین که آورده بود ظاهرا چند روزی یکی از آنها را در خدمت خود
گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم پس گفت آن حضرت به عائشه آزاد کن او را که وی از اولاد
اسمعیل است یعنی عرب است و یکوقتی صدقات بنی تمیم و زکوة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
این صدقات قومی است یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را باضافت ذات شریف
خود استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذ
باری چنان شدند که خود ادا کردند صدقات را ظاهرا رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان
جای کرده باشد نصیبه از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتبه بن حصین را چه میگویند که
چه تماش خوی و درشت وی همان است که در حدیث عائشه آمده است که بوی استیذان

روی آنحضرت فرمود اذن کنید او را که بد مردی است او چون درآمد گشاده روی کرد آنحضرت
وانبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون درآمد آن انبساط
و طلاقت کردی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از فحش وی و گفته اند که این پیش از اسلام با حسن اسلام وی بود و یکباری این عیینه بن حصین
بوساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المؤمنین عمر بود
بر عمر رضی الله عنه درآمد و گفت هی تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نمیکنی بعدل پس خشم
آمد امیر المؤمنین خواست که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو و امر بالعرف
واعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المؤمنین این شخص از جاهلان است درگذر از وی حال بجماعه
این چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت نیست لتألیف صحابی بر شان جفا و
است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اموی که برادر
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود به بنی المصطلق
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم
و احترام ولید با اسباب مهمانی در میان بیست مرد به پیشواز برآمدند چون ولید آن جمع را از دور دید حدیث
کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقة العهد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت
یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد
گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد با ایشان غزا کنند پس
قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند به آنحضرت حقیقت حال را
چنانکه بود و بروایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید با جمعی بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط کرد
و بوجهی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام مشاهده
کرده باز گشتند و بدینه معلوم شد بعرض حضرت رسالت پناه تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله والعجلة من الشیطان

ودر روایتی التأنی من الرحمان والعجلة من الشیطان وفسق او همین که دروغ گفت وبهتان نمود
واراده شر وفتنه کرد گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که این ولید بن عقبه از امیر المؤمنین
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود ووی خمر خورد ودر حد زده شد ودر صحیح بخاری آمده که امیر المؤمنین
[illegible] چند زد وبعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آن قوم نوازش نمود وعباد بن
بشیر انصاری را بر ایشان تعیین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند وتعلیم قرآن وشرایع واحکام نماید
ودرین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست مرد به قبیله خثعم فرستاد وامیر کرد وبغارت کردن ایشان
پس برفتند وقتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق ودر آمده آوردند شتر وگوسفند وزنان
ایشان را بسوی مدینه وقسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را رسید بهر مردی چهار شتر ومقابل شد
هر شتر ده گوسفند بعد از ان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود ومعدود
او را بصد سوار واستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر بسوی کسیکه اسلام آورده بودند از بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام وابا آوردند پس قتال کرد با ایشان وهزیمت داد
ایشان را وغنیمت آورد وهم درین سال علقمة بن مجزز بضم میم وفتح جیم وکسر زای اولی مدلجی بضم میم و
سکون دال مهمله وکسر لام وجیم منسوب بمدلج بن مره را در ربیع الآخر وحاکم گفته در صفر امیر سیصد نفر
گردانیده بسر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند وخرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد
بحر را ورسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان ورجوع نمود بجانب مدینه بعضی
از قوم شتابی کردند وزود روان شدند بجانب اهل وعیال خود وعبد الله بن حذافه سهمی در میان
بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید وبود در وی هزلی ومزاحی ونزول کردند در راه بمنزلی
وآتش افروختند تا گرم شوند تا آن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون
قصد کردند که خود را در آتش بیندازند واطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش
وگفت بنشینید که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را بمعصیت اطاعت نکنید او را چنین ذکر کرده است این قصه را
در روضة الاحباب ودر مواهب لدنیه ودر مواهب گفته رواه الحاکم وابن ماجه وصححه ابن خزیمه وابن
حبان من حدیث ابی سعید الخدری ودر صحیح البخاری این قصه را چنین ثبوت کرده وگفته

باب سریه عبد الله بن حذافة السهمی و علقمة بن مجزز المدلجی ویقال لها سریة الانصار بعد از آن و روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید
مردی را از انصار و امیر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هرچه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن
مرد که او را امیر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزند
آتش را پس بافروختند آتش را گفت درآئید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس منع
کردند بعضے بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم
از هیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه معنی دارد درین حال و درین گفتگو
بودند که آتش سرد شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر می درآمدند ایشان
در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت میباشد نه در معصیت
انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام اهل سیر
معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر تعجیل ایشان و بنابر
آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب
آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو از جانب آن حضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه
بخاری این را سریه انصار بود و در بعضے نسخ سریه انصاری یعنی گفت و عبد الله انصاری نیست و جواب
دو جواب داده شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری ویقال انها سریة الانصار
اشارة است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهت اختلاف سیاق و اسم امیر و جهت دوم
احتمال بیان هر دو بعوث از تاویل دوری انداز و آن را وصف عبد الله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری
بنمودن او بانصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الجمله این بعید تر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضے رواة گفته است در فتح الباری که موید است این حدیث

ابن عباس نزد احمد در قول وے تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر
منکم نازل شده است در عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلی الله علیه وسلم در سریه او در این سال فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون لام و سین مهمله در آخر که قبیله طی بود و وی
بتخانه بود و کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ و نزد ابی سعد در دویست مرد و پس
شکست وی رضی الله عنه و ویران کرد آن شهر را و بینداخت آن بتخانه را غنیمت کرده و برده و شتران
و گوسفندان بسیار و آورده اند که حضرت امیر آن غنائم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را
قسمت کرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش سفانه
بنت حاتم در بند افتاد روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای که سبایا را آنجا نگاه داشته بودند
و آل حاتم همدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه بود
برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غائب شد منت نه بر من منت نهد خدا تعالی
بر تو آن سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای
و رسول خدا این بگفت و روان شد و میگویند که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم
و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرموده و مرا کسوی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بملک
رفتم و برادر خود را دیدم و آن خوف که آن حضرت نسبت بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول
گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجاده که از تو گریز و بجا رود پس متوجه
مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و در این سال در ماه رجب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر بن کعب واقع شد سابقا
معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آن حضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان را هدر ساخته بود
بتقریب آنکه هجو آنحضرت میکردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیره بن ابی ذهب چون
کعب را نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که
باتفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما ابن شنیده که وی گرفتار شده بود و خود
در ملازمت شریف برو که احتراز و استغفار نماید پس گفت بوی برو در پیش تو بحال خود باش تا
سخن نزد این مرد بهام یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بشنوم کلام او را و به جمیع بودی او را
و بشناسم اگر او نزد او هست از رضا و سخط پس آمد بجیر بر حضرت رسول و دید جمال او را و شنید مقال

او را ابو سلمان آورده و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده بود که وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان دراز افتاده است
و وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست وی بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را بدان و وصیت کرد
که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزای طائف
نوشت بجیر بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چه میخواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است و وی نمی کشد کسی را که تائب
آید و عذر نماید و اگر این را نمیکنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در شماتت حال بجیر
آن ابیات در انجنس بحضرت نمود فرمود دروغ می گوید هر که دریابد او را و کذاب گوید مقصود آنحضرت
و الله اعلم تشدید و تخویف و تقویه باغشه توبه اوست پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال او را
گرد و چون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی زمین با فراخی که دارد و تنگ شد بروی نفس وی و خائف
شد و مدد دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنیست پس چون نیافت چاره انشاء کرد قصیده را که مدح
میکند در وی رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و ذکر میکند در وی خوف و رجاء او و شماتت سخن چینان و دشمنان
را پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد بر مردی که با وی آشنا بود از جهینه پس برد او را آن مرد بجانب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نمود او را آنحضرت را و گفت این رسول خداست که می بینی برخیز و برو بسوی
وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نهاد دست
خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده
تا بجوید از تو امان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود
نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت توئی کعب بن زهیر در میان مردی از انصار که حاضر بود بر جهید
و گفت بگذار مرا یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت بگذار او را که وی
تائب آمده است پس خشمگین شد کعب بر این شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران الا
بخیر بروی پیشتر خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او این است ع بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکبول * و گفته است نبئت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم اذنب و لو کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف

ابن ابی سلول پس گفت آنحضرت باصحابه ببینید چه میگوید بود رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگرچه
بنفس خود متنزه و مبرا بود از ان و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک وی بشنید صدق
وحق است پس انداخت آنحضرت بسوی وی برده خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه
بذل کرد کعب را در ان برده ده هزار درهم و قبول نکرد داد وی کعب آنرا و گفت ایثار نمیکنم بجامه رسول خدا
هیچ یکی را و چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثه وی بست هزار و گرفت آنرا از ایشان و گویند
که بود آن برده نزد سلاطین تا الآن و گفته اند که بعد از ان مدح کرد مهاجرین را و گفت جری در انصار تعریض بجهت
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا
و پدر او نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این قوم را شعر که
بشفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود
و یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است
که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکند و قربان ننماید و او پیش از گذشتن چهار ماه
چنانکه آیه علی الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا
جزای که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه بنده من آزاد بود و اگر چهار ماه گذشت و
قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابوحنیفه و اصحاب و مذهب سفیان ثوری و نخعی علما دین نیز
همین است و نزد ائمه ثلثه واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس و تعزیر کرده شود مرد را تا آنکه
یا رجوع کند با کفارت یمین یا طلاق بدهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبر الطلاق و حد اکرده شود از وی
اما ایلاء آنحضرت واقع شده همین قسم است که یکماه با ایشان مجامعت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب
ازواج آزار دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و منزوی بود در مشربه تا از کرده خود پشیمان
شوند و درین قصه در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن تفصیل در روضة الاحباب وغیره مذکور اند مجملا یکی آنکه
ازواج مطهره طلب نفقه و کسوت نمودند و چیزی چند طلبیدند که میسر نبود و بجهت آن ملالتی دست داد و در آن
سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و بچشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از
دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود
سوم آنکه حفصه بخانه خود نبود آنحضرت در خانه وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گله کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که بار دیگری بگوید حفصه بعایشه گفت پس از درگاه عزت
عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیه این نیز سبب ملالت خاطر
شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این احوال اسباب ایلا گشته باشد و نیز
هجر باید فرض کرد که آزار بسیار وی در گذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد و تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ
احادیث چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست
چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد و بر حنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم
علی اختلاف الاقوال اعتزال کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام بر در نگه
داشتند که هیچ کس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق
داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون از آن واقف شدم
من نیز بمسجد شریف شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند و میگریند با رباح گفتم برو برای
من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند
نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و بآواز بلند گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت که گمان
برد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزن بزنم و از فرموده او تجاوز
نکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس آمدم
و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را خبر دادم
پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
زنان که آنحضرت منبسط شد و خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که
ابو بکر صدیق روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردم
بر در خانه بودند و هیچ کس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد لله که ابوبکر را اذن حاصل شد پس از آن
عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دید که خاموش و اندوهناک
نشسته فرمود اینها گرد من نشسته و اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند پیش عمر گفت چیزی گویم که بخندانم
گفت یا رسول الله کاش می دیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید بر خاستم و گردنش را
زدم حضرت بخندید پس ابوبکر بر خاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و گفت هر

رضی الله عنه یا رسول الله در مکه ما بر زنان خود غالب بودیم و چون در مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود
غالب بودند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و این طریق را از ایشان آموختند و گفت روزی با زوجه خویش
آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا انکار
بر سبب و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را بر میگردانند
گاه است که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا شب بخشم میرود گفتم نا امید و زیان کار باد حفصه که این
فعل ناپسندیده از وی صدور یابد و ازینجا معلوم میشود که باعث ایلا و موجب ملالت و اختیار عزلت
از زنان طلب نفقه و تکلیف مالایطاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتم و بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در آمدم و دیدم که جامه تنگ در بسته و پهلوی خود برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده
و آن حصیر در پهلوی مبارک وی تاثیر کرده و بر وساده چرم از لیف خرما محشو تکیه کرده و نزد پایها خود
برگهای سلم انداخته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو و کوزه از آب گرم موجود نه و پوست پاره چند دباغت ناکرده
بر دیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و دیگر من طاقت نه فرمود ای پسر
خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا باین حال می بینم در محنت و شدت افتاده و قیصر
و کسری در عیش و کامرانی در انهار روان و انهار خورش و شادمان با وجود کفر و طغیان و تو رسول خدا و برگزیده و
دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی تو
در چه مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان نقد ما حال در دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و
این را آنحضرت برای تعلیم عموم ناس فرموده الا آنحضرت را از انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن و حضور
و جمعیت نبوت و لوازم آن که در همان حال حاصل است نقد تفصیل به بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله
رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا پس یکماه از زنان هجرت نمود و در آن غرفه بسر برد و آن ماه
بیست و نه روز تمام شد چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عائشه صدیقه رفت و گفت یا رسول الله
سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته است فرمود
گاه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نمی باشد و این ماه از آنجمله است و ازین حکایت عمر نیز معلوم
میشود که عسرت در این ایام غالب بود و دلهای زنان بتنعم و طلب آن باعث ملال و باعث ایلا
گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین

امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی
هر کرا اختیار کرد خدا و رسول خدا را ثابت و قائم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدر رفت و او از زنان شمرده نشد
و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکباری کسی او را دید که در راه
شترها می چرانید از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری گفت انا الشقیة التی اخترت
الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت ابتدا بعائشه کرد و فرمود که ای عائشه من ترسم که حال شما
[illegible] دنیا و زینت آنرا اختیار کنید گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده میکنی فرمود
در جواب تعجیل مکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول در این باب با مادر و پدر مشورت میکنم
سخن این است من اختیار کردم خدا و رسول او را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را از این خبر نکنی
که من گفتم میخواهم عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت جدا شده از روی برادری و این تقریب مرید در این
بحکم طبیعت و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد و منافی نیست لاجرم لب لعنه گرو [illegible]
حیله است در زنان و ظاهر معفو است از ایشان و معذورند در آن و عائشه گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی
که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را مبذول خواهد داشت اما عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ورای آن بود که تعلق نگهداشته است فرمود این چه سخنی است و هیچ زن از زنان از من نپرسد که عائشه چه اختیار
کرد الا آنکه خبر دارم بیان و در این سخن اشارتی برعایت خاطر عائشه نیز کرد که تا برسید و نگویم اما اگر پرسید بگویم
و فرمود ان الله لم یبعثنی متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا یعنی خدا تعالی نفرستاده است مرا درشتی
و شدت کننده که کسی را در طلب کند و خطا و گم کرده لغزشی کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و آسان
آسان گیرنده کار را صلی الله علیه وسلم و در این سال رجم امراة غامدیه بیین جهنیه تصغیر
واقع شد و غامد منسوب است بغامد بفتحتین عجمه نام مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمده و اعتراف
بزنا کرد و طلب تطهیر نموده باقامت حد تا خود کرد و حضرت تغافل ورزید چنانکه عادت شریف بود و
حاشیه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی و توقف
در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و تو قضا کردی در اقامت حد بر وی و آن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم است گناه ندارد و چون متولد شد آورد فرزند را
و عرض نمود تا مرا باقامت حد بکند فرمود که بچه او صغیر است چون او در است که کسی تکفل نکند او را و آن زن صبر کرد

حسبی الله

برخاست و مشغول بر رضاع او شد آنحضرت او را بهم لوی گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشته بود آن زن
نان بر دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده طلب اقامت حد نمود و گفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد در اقامت حد جد نمود پس حضرت حکم کرد جهت وی
و تا سینه او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بسر آن زن رسید
و خون روان شد و ترشح از آن بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدای که بقای ذات من بدست قدرت اوست وی توبه کرد
که اگر صاحب ذنب آنرا کند آمرزیده شود و مکس حرج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی بس عظیم
و قبیح است و آنرا در روضة الاحباب تفسیر بخراجی کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی
گذاردند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث نیز چنین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی اینست که امر کرد تا مردم بروی نماز گذاردند و خود
بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نیز نماز گذارد از قاضی عیاض مالکی که نزد جماهیر
روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبة ابی داود بضم صاد و کسر لام آمده و
نماز بر محدود عند العلماء چنین آمده و اما بر مدیون که وفا دین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نگذارد آنحضرت
و کسی خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار اینست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بروی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند
بر قاتل نفس دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و
عجب است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن می‌نماید که رجم وی نیز در همین سال واقع
باشد والله اعلم و بهر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال نام
داشت و وی اسلمی بود و بجاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را آن مرد در میان آورد
وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد
و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای تو برگرد و استغفار کن خواه از خدا و توبه کن
پس اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا از کجا

ظاهر میشود که آنحضرت تعجب نموده است که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت آیا زنا
ورث آن پاک کن پس بگردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر باز میگردید آن گفت آنحضرت
باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد این از وی دیوانگی میگوید گفتند یا رسول الله دیوانه
نیست فرمود شرابی خورده است که از وی سخنی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را
پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت مگر بوس کرده و در بر کرده آن زن را یا نخفته با وی مباشر
کردی بوی دیگر بجا آن مقدمات و مبادی زنا باشد و تو اقرار تمام کرده گفت یا رسول الله زنا
کرده ام و نیز فرمود آنحضرت خبر دی که ماعز نجاست او و بعد زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را که رجم
تو ماعز را نجات ده و خود ظاهر کردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا و چون چهار اقرار کرد ماعز حکم کرد آنحضرت
برجم پس بیرون آورده شد بسنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا
رسید بمردی که استخوان کاشتر در دست وی بود و زد او را بان استخوان و زدند مردم تا جان تسلیم
کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران نزدیک رسید سیلاب که بگریخت
فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میگیرد بسوی وی و رجوع میکرد و جهت فرمود استغفار
کنید ماعز بن مالک را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید
ایشان را و شامل میشد همه را و اقامت حد از توبه تمام بود از جهت حصول طهارت و برائت بود چنانکه توبه
حاصل میگردد توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد
و خود این کار رضه طالبی و سلوک این راه جان دادن اوست آورده اند که رویم قدس سره در وقت
وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفیه مقصود
جامی از طلبم گفته که هیچست مقصود او آیین که نه جان در این طلب اگر گفته شود که چون ماعز مغفور شد
ماعز توبه کرد چنین توبه کامل باز استغفار او چیست جوابش آنکه استغفار از جهت افزایش مغفرت
و ترقی درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جابر که امر او من خاصه
راز وقایع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده منزل
از مدینه و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه ایست در آن زمین و چون بر لشکر در آن سفر آن چشمه با خود بستند تیار کردند چنانکه

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام است که بیایید چشمه تبوک را و بوک بمعنی
کندن زمین است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر بآن چشمه
رسیده بودند که می در آوردند دران چشمه قدح را و میجنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب و فرمود ما زلتم
تبوکونها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و آن غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی
منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار
باهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و لشکر کثیر
و زاد و عارت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هیژده تن را از فقرای اصحاب یک شتر پیش نبود سوار
میشدند و جز خرمای کرم خورده و جو سوس خورده و چربی بوی گرفته زاد راه نداشتند و آب بمرتبه کمیاب
بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و بر طوبات اجواف و امعای آن دهان را تر میساختند و برگ
درختان میخوردند تا کنجهای دهان ایشان آماسیده و لبهای ایشان مثل لبهای شتر گشته بود و اغنیای صحابه نیز در بیرون
آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایهای اشجار و تمتع از ثمار مرغوب طبیعت
و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل شد تا زبان طعن و تشنیع
بر آسوده نشان و فراغت طلبان رود خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود بی خلاف
و باعث بران آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع
کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب بگرد وی آمده و هرقل و غلبه خوف
وی در دین نصاری در آمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که دران دیار بودند با
هرقل بدروغ گفتند که آن مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف
شده مملکت او را بسهولت میتوان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس تجهیز
کرده و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه
در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبت در دین مسلمانی کرد اصلی نداشت و اگر داشت بمحبت
دنیا و ملک زائل در قوم وی او را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین اسلام گردد چنانکه گذشت و چون عزیمت
آنحضرت بخروج بسوی دیار شام مصمم شد صحابه را برای جمع لشکر بقبائل فرستاد و هر شخصی را بقبیله که منتسب بدان بود

تعیین کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق در اعانت جهاد در را بعد از ترغیب و تحریض فرمود
تا هر کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخاست هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف
اموال خود که در ملک او بود توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در تجهیز لشکر تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم
نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای
ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هر چه داشت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
او خدا و رسول بس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار
است که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ چیز بر وی پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی
صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا را نزد من معادی است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مرخدا را نزد
من معادیست آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی تیر نه فرق میان صدقه شما همان است که میان
کلمه شما است انتهی. حکایت دیگر همین قضیه تبوک است یا در غیر آن نظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان مینماید که در
غیر این قضیه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستارهای آسمان
باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستارهای آسمان است عائشه میگوید گفتم پس کجا شد حسنات ابوبکر فرمود جمیع حسنات
عمر یک حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از این هم بیشتر است یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات
عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگر می آرند که فضل داده نشده است
ابوبکر بزیادت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده
تغمده الله علی طریق الصدق والیقین که قول عائشه که گفت شب مهتابی بود بیان واقع شده است و الا تمام
ستارهای آسمان است یا گفته نشود که ستارها در شب مهتاب بکثرت پیدا نشود کم می نمایند و ظهور باب غالب درین غزوه
در باب انفاق عثمان بن عفان بود و مجهز جیش العسرة از مدایح و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله
عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد آن را ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر با پالان

بر پالانها و پوششها و گلیمها که بران افتاده و دویست اوقیه نقره بستان در کار سازی این لشکر صرف
نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته و هزار مثقال طلا آورد و پیش آنحضرت ریخت آنحضرت فرمود
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو ثلث لشکر را عثمان تجهیز
نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة مبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوندا حساب
قیامت را از عثمان بردار و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سوار کرد عثمان رضی الله
عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسپ و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان
هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نکند عثمان را هرچه کند بعد ازین روز دو بار گفتی
غفر الله لک یا عثمان ما اسررت و ما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را اتفاقی بود و عثمان تو جیه
و خفای آنچه آورده تا شاد گرداند وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آنحضرت که فرمود
زیان نکند عثمان را هرچه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هرچه واقع شود از گناهان
و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اجازت عصیان باشد و گذاشتن ایشان که هرچه خواهند بکنند و غرض بیان
بر وقوع آن از ایشان البته مبشر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در حق امیر المؤمنین عثمان از صحابه
بعضی سوانح یاد از اشتباهها واقع شده است که علما از ان جوابها داده و عذرها کرده اند که در محل خود گوش
و ازین حدیث معلوم میشود که هرکه را قبول درگاه یافت آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد و در درگاه قبول آن کس
یافت بعد عفو و مغفرت در حق او واثق است انشاء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که چهار هزار درهم
بیاورد و گفت هشت هزار درهم داشتم نصف به تجهیز اهل و عیال گذاشتم و نصف بجهت طلب جزیل ثواب آوردم
فرمود آنحضرت برکت کناد در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اموال
او بجائی رسید و همچنین سائر اشراف و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان
ایشان زیورها از دست و پای و گردن و گوش برآورده بخدمت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق
خرما آورد و ابو عقیل انصاری صاعی از خرما آورد و گفت شب تا صباح بجهت مزدوری آب کشیده ام و دو صاع
اجرت آن یافته ام یکی را برای عیال گذاشته دیگری بنزد آنحضرت آورده ام آنحضرت انعام خرما

بر بالای صدقات همه نهادند منافقان زبان بآنحضرت عیب و سخریت کشادند پس این آیت نازل شد الذین
یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم
عذاب الیم و آورده اند که یکی از اصحاب که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی
ندارم که در راه خدا صرف کنم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مؤاخذه
نباشد و هر که بر غیبتی من خواهد و هر اهانتی که کند معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدا تعالی
صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را با ارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود
کنند و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب
که نامهای ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بر آن سوار
شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را او موجود نیست الحال صدقات چیزی
که کفایت کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان بر آمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که
انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما
احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از احوال خبر میدهد و از اینجا معلوم شد
که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا بزبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و این کلام
در اوایل کتاب در بیان اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن یامین بن عمر بدو کس از ایشان دو شتر داد
عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری
گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم و مرکب طلبیدند پس
رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی ایشان را پس فرمود
من والله سوار نکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ترس آنکه
آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشد بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود خبر دادم ایشان را با آنچه
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند کجا رفت عبد الله
بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت کن رسول خدا را که می خواند ترا پس
چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر و ببر نزد یاران خود تا سوار شوند خرید آنحضرت این شتران از سعد

ابوموسی میگوید که شتران را آوردم و بایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت در تشویش بودم و بران آمده بودم که
قسم یاد کرده بود باز خود در احاجت شکر و گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و شکستی قسم را و عتاب کردی این حکم
فرمود خدا سوار گردانید شما را و امر کرد مرا که چون سوگند بخورم بر کاری بکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را
بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان که ایشان را معذوران گویند
هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذر گویند تخلف نمودند و مردم را منع کردند از شدت حرارت
هوا تخویف و تثبیط می نمودند و در سوره توبه شرح حال این طوائف واقع است و جد بن قیس که از منافقان
بود گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورده گفت من شغوفم بزنان
و چون زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و روی از وی گردانید
و این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین و
بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزویج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او در میان بیاض و سواد
که صفرت است و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نسای ایشان را پس زائیدند زنان اولاد زرد
رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و طلب
طعام و دنیاوی همراه شدند و در ذهاب و ایاب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد
و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه در ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای لشکر
شد و عبدالله بن سلول منافق با جمعی سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام
موضعی است نزدیک بآن جدا فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و نمی پندارد که جنگ کردن
با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم اصحاب محمد را مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته
و چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در وی چیزی بودی از
تخلف نمودی و خدای منت دارید که از شر او خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابیطالب را کرم الله
وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزا از خدمت تخلف نبوده ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی

خواهی ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچ کس را نبوت
نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه
فرموده وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت منافقان
وحاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت
بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را بعرض گردانید فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا برای آن گذاشتم
تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان نمائی و باین حدیث فرموده و ازین حدیث
تمسک فرموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه وسلم حق علی است و در وی وصیت است از آنحضرت
مر علی مرتضی را باتفاق علماء اهل سنت [illegible] باحت و گویند که حجت نیست ایشانرا دران چه ظاهر حدیث آنست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت غیبت خود بغزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف
او بر اهل در آنجا استخلاف بعد از وی چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود در مناجات
و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف
کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تعهد احوال اهل و عیال نمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد مردم را و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علماء
اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده است چه این حدیث متفق اند بر صحت آن محدثین
و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی موجود نیست
و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه
و نه بر وجود آن بعد از وی بی واسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده اند که بر
مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که اصح روایات نیست و بروایتی سباع
بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و در روایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را و ابن عبد البر
ترجیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع لشکر و ترتیب الویه و رایات پرداخت لوای اعظم را
بابی بکر صدیق داد و در روایتی زبیر بن العوام و همچنین هر بطنی از انصار را فرمود تا لوائی راست کنند و عماره
بن حزم مروی بود از انصار که لوای نبی المختار را بوی داده بود لیکن بعد از آن از وی باز گرفته بزید بن ثابت
داد و عماره گفت یا رسول الله مگر از من بغضب شده فرمود نی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اهل قرآن است

وزید قرآن را بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگر چه بود بنده سیاه بریده گوش باشد
و چون در این موضع عرض لشکر نموده بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقا ذکر شد و بعضی هفتاد هزار
گفته اند و این اشهر روایات است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس از ان اسپ
سوار بودند و دوازده هزار شتر در ان لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز در این منزل جمعی از
منافقان تخلف نمودند و از همین موضع تا موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
با هم سوگندان و متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسید در اینجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از اینجا راه کوچ شب و
روز نیاسود تا قیصر و لشکر روم بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و تصور عزت دین مسلمانی و قوت انتجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل
والی روم شنید که رسولی از اعراب بحدود شام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان
نامزد کرد تا بر لشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمائل و اوضاع
و عادت آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد و تفتیش و تحقیق
تمام نموده خبر به هرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت
و اختیار دین اسلام تحریص و ترغیب نمود و ایشان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و برجهیدند تا آنکه قیصر را
خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در محل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که به هرقل صدور یافته بود گذشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند و
ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت در این غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک بود
که اجابت کند آیا نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ میگوید دشمن
خدای بلکه باقیست بر نصرانیت خود والله عالم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت با اعیان مهاجر
و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آن مرز و بوم مشاورت کرد و از میان اصحاب
عمر بن الخطاب که بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی کلید باب صواب بود گفت

یا رسول الله اگر بر رفتن مامور سے بروی که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم بود و هر جا که توجه نمایی
از سر قدم ساخته همراه هستیم فرمود اگر من مامور بودمی از جانب خدا مشورت نمی کردم با شما عمر گفت یا رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال اهل لشکر اسلام معلوم حضرت است و چه بعید که از کرده
و گفته خود پشیمان هم گشته و آوازه هیبت و شوکت تو در وی تاثیر یافته و خوف و رعب بر جگر ویشان استیلا
پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر مستعد شوی انسب و اولی می نماید والامر اعلی و چون رای فاروق اعظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف
گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد
و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین باب کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و بار مهمله و اذرح بفتح
همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم
باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فواید و حکم که در ضمن سفر تبوک بود تمحید و ارتیاض نفوس مهاجر و
صحابه در حصول ثواب توفیق انفاق مر اعتنای ایشان را و ظهور بواطن ضمایر اهل نفاق که باعث به تنزیل آیات
قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت مومنان و ظهور شوکت و هیبت و جلالت لشکر
اسلام بر جهانیان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگر اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای
ایشان و آنکه آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک مباشرت مقاتله و محاربه نمود و درین نیز عزت و جلالت جناب و
کنیه شریف خود در برابر بنظر افگنده تا در قلوب عوام الناس مساوات و مقابلیت و معاودت افتد یا احتمال
آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه آنجانب افتد اگرچه نظر بحکم انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون غلبه
و نصرت آنجانب موعود و مشهور است و ما نا که حکمت این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه
اشتغال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد و الله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن تبوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن
به مدینه طیبه ظهور یافت نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال و مفید فیض فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر
مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سر اسر دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات
مالامال است اما حکایتی از یکی نفر از اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذوالبجادین
نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق با فرحت آورده اند که عبد الله مزنی بود از قبیله مزینه یتیم مانده و پیش از آنکه
مسلمان شود هیچ چیز نداشت و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بنده چند ان پیدا شد
و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمره مسلمانان درآرد و لیکن از
ترس عم نمیتوانست که برآید و باین سعادت عظمی فایز گردد تا زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح
مکه بازگشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بوده ام و تا غایت از تو امید متابعت
محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم
عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هرچه بتو داده ام از تو باز گیرم هیچ چیز بدست
تو نگذارم تا ازار و ردائے که پوشیده نیز بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد
میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هرچه خواهی بکن و هرچه در دست من است از مال و منال بگیر که میدانم
الان چون عاقبت هرچه در دنیا است همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت از وی مجرد
و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و ملت باطله بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد
علیه السلام بروم و مومن و موحد شوم مرا چیزی بده که با وستر خود را بپوشم پس کسائی با او داد گرفت و دو نیمه ساخت
نیمه را ازار ساخت و نیمه را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و جیم گلیم
درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که بمدینه
رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم
عاشق جمال و طالب وصال توام و نام من عبد العزی است گفت نام تو عبد الله و لقب تو ذو البجادین
باشد نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن
از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت و دران وقت مردم تجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند
و او در مسجد با آواز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله نمی بینی
این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود حضرت فرمود ای عمر بگذار
او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول وے ازینجا معلوم میشود که صحابه جمال
در آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب و اولی توقف کرد و تا بعضی را از ادب معذور داشت و نیز
معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه بود

بحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرد و از آنچه نهی کرده است حق تعالی پس چون بغزوه بیرون آمدند در آمد
وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار عبد الله
مقداری پوست از درخت سمره آورد حضرت آنرا بر بازوی او بست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام
گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بغزا بیرون آئی و ترا تب
گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهید باشی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و در آن منزل او را
تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغ در دست
داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما او را بسوی وی
میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتهای بر روی چید آنگاه گفت خداوندا
من بهشت شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من بودم
صاحب لحد رضی الله عنه و سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقائع فرستادن خالد بن
ولید است بجانب اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی
که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلاد ابن کلاب میفرستی و جماعتی
قلیل همراه من میکنی آنسرور زبان معجز بیان خود گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن بر گاو وحشی یابی
بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد حسب فرمان عالیشان روان شد تا بقریب حصار دومة الجندل
که اکیدر در وی بود رسید و شب مهتاب بغایت روشن بود و اکیدر بر بام حصار کوشک با زن خویش شراب میخورد ناگاه گاو وحشی
آمد و سر در حصار زدن گرفت زن اکیدر بر بام آمد و صورت حال را مشاهده کرد و خبر شوهر رسانید و گفت هرگز اینچنین چیزی دیده
اینچنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو وحشی از بام فرود آمد و بر اسب سوار شد و برادر
حسان نام با چند نفر دیگر از خدم سوار شده با او در طلب صید بر آمدند و خالد بدیشان رسید اکیدر گرفتار شد و [illegible]
در عقب انداخت و خود صید خالد شد قوم خالد او را اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقابله بر آورد و مقتول شد
غلامان و کسان او گریخته بحصار در آمدند و اکیدر بچنگ تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخالد فرموده بود
که چون بر اکیدر دست یابی او را از بند نزد من آری و اگر سرکشی کند بقتل رسانی پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی که از جان امان یابی
نزد [illegible] کلید قلعه بمن بسپاری [illegible] حصار [illegible] اکیدر قبول نمود و اکیدر [illegible]

ومصاد نام که بحفظ قیام مینمود از کشادن قلعه نخست امتناع آورد و آخر خواهی نخواهی در کشاده داد و خالد با اکیدر
صلح کرد برآنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نماید و حکم
بدستور سابق بر او مقرر باشد و اکیدر و مصاد هر دو همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی شدند تا هر حکم که رای
شریف اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رساند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت فرستاد تا خبر فتح
دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود
بنشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست بران می مالیدند و از حسن وی
تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا در غزوهٔ
خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه برای آنحضرت فرستاده بود یاران
می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شد این فوطه برای از آسمان
پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین چه آورده اند که آنحضرت
از سر خون اکیدر و مصاد در گذشت و بجز ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب
الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون
الزکوة بحقها و مویدا این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا
کرده در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در انجاها که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم
مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان نزدیک مدینه که از انجا بمدینه یکساعت راه است رسید
بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و حکم کرد بخراب کردن آن تمام قصه بنای این
مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو عامر راهب که از
اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق
عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته بود و در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت
پیغمبر آخر زمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که مبعث وی ازین جنس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود نعت
هدا آنحضرت در کتب سابقه و نزد امم سالفه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان

آن بلده بشیوه جمال وکمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند ودین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است
رقم رد و بطلان کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت دنیا و حب ریاست و اغوای
شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو نه آن
بودی که وصف نعت او میکردی تقریر میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شباهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوه بدر مسلمانان
را نصرتی و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب
کردند و آنحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران همچنین واقع شد و بعد از غزوه
احد بگریخت و بروم رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده نزد هرقل رفت و ملازم و معتمد
درگاه او شد و منجر است که از وی لشکری بجنگ آن سرور بیارد و صورت نه بست پس از آنجا بمنافقان
مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آنجا
بنشینم و بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مر او شما را مرصدی بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد
در آنجا مشورت کنیم پس آن قوم مسجدی ساختند و در تحصین و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت
بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمد نزد وی آمدند
و چرب زبانیها و تملقها کار فرمودند و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران
جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه فرمایی و بنماز گذاردن آن مسجد را مشرف سازی و برکت
بخشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزاییم اگر بیاییم و خدا خواسته است
نماز کنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه تبوک بمنزل ذی اوان آمد اهل آن مسجد
آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آییم در آن مسجد در آییم اکنون وقت وفای
آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی را یعنی دیگری
طلبید و گفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزانید پس رفتند و هر چه فرمان بود

بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر مسطور است و آن مسجد
رفته رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که می بوده در آنجا می انداختند و گویند که تا مدتی مدید کار از ویران
کردن و انداختن آن گذاشته بود و دود از آن می بر آمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم به مدینه
مطلبه خوش است که در آید بیرون آمدند اهل آن برای استقبال وی بیرون آمدند زنان و خردان و دختران
و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و بعضی گفته اند که در وقت قدوم
آنحضرت بود به مدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم است و خطا است
زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است نمی بیند آنرا قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدرستی در مدینه
قومی است که سیر نکرده اید هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما و بحکم نیة المؤمن خیر من عمله ایم
با شما بوده اند و فرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند و چون مشرف شد بر مدینه فرمود هذه طابة و هذا احد یحبنا
و نحبه و چون در آمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت فصاحت و بلاغت که در مواهب
مذکور است و بیتی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقاً نوشته شده است و فصل بدانکه متخلف
این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی عذر و شک
و ارتیاب از آن غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و شترش در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوشش گرفت در منزل تبوک بود که ابو ذر
از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدا است تنها می آید فرمود ابو ذر است چون به نزد
آنحضرت در آمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده
و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از احباء عزّ اهل منی از
گامی که بر گرفته بسوی ما هر گامی گناهی از تو در گذرانیده اند و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یکی عریشی
نشسته و آنرا آب زده و کوزه های آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده و ابو خیثمه بر در عریش
استاد و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سوزان و باد های
گرم و شدت عطش باشد و ابو خیثمه در سایه خنک با آب سرد و طعام نیک و با زنان خود در معاشرت

کنند یعنی باز از انصاف محبت نیست دور است بخدا سوگند در بین عرش شها در بیایم تا زمانیکه به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی
سخن گفتند با هیچکدام تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و کیفیت
حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب
بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده در ان قصه کعب بن مالک و توبه اوست که کریمه

وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل هر سه
است و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده و لیکن حال کعب بن مالک که شکفته تر و رنگی دیگر
دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز تبیین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی

قصه توبه کعب بن مالک

عقبی حاضر شد عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شد آنرا و قتل ثلث و خمسین و قصه توبه او دراز است
و با وجود آن نقل کنم که از احاسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من از این
غزوه ابتلای محض بود مرا در ان قصد و اختیار ظاهر نبود هیچ عذری نداشتم که بدان تخلف شایسته
وقت
کرده اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو بر بالا استاده و من در هیچ وقت قوی تر و بالاتر از آن
نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم و لیکن هوا بغایت گرم
بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده و مردم را از روی طبع دل نمی شد که از سایه
بآفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب در داخل مهیاست هیچ استعدادی نکردم و می گفتم که
آن روز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم و در یک
هفته همین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد و چون کار
از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که نتیجه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تنها گشتم و اندوه زیاده
شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بود کسی
در مدینه نمانده بود پشیمانی میخوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله
علیه وسلم مرا در ان غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس السلمی که انصاری
سلمی عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه برد وی و
در نظر بود در حسن آن معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد گفتی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله

کنند نشسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
واندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای میزدندی که چنین
کن و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشه های باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا نجات نخواهد الا الصدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند
و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و بباطن بخدا
میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاهی کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که ادخود رفتم و فرمود ای کعب
چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله
مهیا بود و لیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در
ورطه حرمان و خذلان افگند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو چه حکم کند خویشاوندان مرا
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذر نیاوردی و دروغی بر نبستی گفتم از نزول وحی ترسیدم تا
بر دروغ من گواهی ندهد اگر معامله با دنیا داری میبودی گفتم آنچه میخواستم و میدانستم اما اینجا جز
براستی نمیگنجد پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند هلال بن امیه و مرارة بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و بهمین بلا گرفتار شدند نگاه
من خود را باز یافتم و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا اصحابه را منع کرد
از صحبت داشتن و سخن کردن با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت
که احوال برین نهج بود تا از جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد و درین پنجاه روز مرارة
بن الربیع و هلال بن امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پیری
هم داشتند و من جوان بودم و دلیری می نمودم و جهت نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان
در گوشه مجلس شریف می نشستم و آن حضرت دزدیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد و شکستگی مرا
مشاهده می فرمود و چون من بجانب وی نگاه میکردم تغافل میکرد و اعراض می نمود اگر گاهی
برای کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید
و دل تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا انبساط بود و دوستی

بیرون مدینه باغی داشت و در آنجا عمارتی ساخته بود نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من
بگردانید گفتم یا ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل
من جای ندارد چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کرد آخر اینقدر گفت والله
و رسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نصرانی دیدم که از جانب شام
آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو وی طلبی و این
قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که
ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل
بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند و مردان نیستی که
جای باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و معطل سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی پیش ما
بیا تا نوازشت و تیمار است تا ببینی چون این نامه برخواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن بلاست که
بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافری را در من و در دین من طمع افتاد
و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را
از پیش خود براندم و گفتم که برو با پادشاه خود بگو که عتاب و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است
بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران * پس بخانه
رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم
فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش فرستادم
و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه باشند نیز هم چنین فرمود که از زنان دور باشند
و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را هم کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت
نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با

گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم
که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگرے ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام گذشت چون شبی
بربام خانه افتاده بودم بنهایت دلتنگ و تیره ناگاه و دران حال آوازے شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم
بر سر سلع ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در
روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک خانه کعب بن مالک است برآمد و آواز کرد
که خدا توبه کعب بن مالک را قبول کرد و بعد از وی یاران من پیاپی دویده آمدند و این بشارت
بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و به مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود و مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار
خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم چون ماه شب چهاردهم افروخته
و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان
و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به بهترین روزی که بر تو گذشته از ان روز که از مادر
بزادی مراد آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روز یا که توبه تو بدرگاه عزت قبول افتاد
و لله الحمد والمنة ع شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد ❊ حوریان رقص کنان دست بشکرانه
زدند ❊ گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود برآیم و در راه خدا صدقه نمایم فرمود
چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقول است
از سعید که بسوی هلال بن مره برفتم و بشارت دادم به سجده رفت بتضرع و زاری و گریه کرد گمان بردم
که سر نخواهد برداشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که دران ایام طعام و آب کم خوردی و نشاید که
نگاه بودی که چند روز روزه وصال برداشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بودی از ابوبکر
وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود و نفس او
بر وی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین وی و بعضی مفسران گفته اند که مراد به صادقین در قول
حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه یار اند که در
امر تخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف

رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسید و فرمود لا یزال عصابۃ من امتی یجاہدون علی الحق حتی یخرج الدجال
و در روایتی حتی ینزل عیسی بن مریم تنبیہ این سہ تن مذکور مشہور اند از متخلفین کہ قبول افتاد توبہ
ایشان و حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود لقد تاب اللہ علی النبی و المہاجرین والانصار تا
قول او و ان اللہ ہو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ کہ در راہ منقطع شدہ
بسبب ماندگی شترش پیش تبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابوخیثمہ کہ در مدینہ بود بعد از چند روز وی نیز
ملحق شد و در مواہب لدنیہ چندی دیگر را نیز میشمارد یکی ابولبابہ کہ در قضیۂ بنی قریظہ ذکر او گذشت
میگوید کہ بیہقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد کہ ابولبابہ بن عبد المنذر کہ اشارت کرد
بنی قریظہ را بسوی حلق خود کہ مآل کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید پس
فرمود آیا گمان می بری کہ خدای تعالی غافل است از دست تو کہ اشارت کردی بآن برای ایشان بسوی
حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابولبابہ در آن جماعہ کہ تخلف کردند
نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید آن حضرت از وی پس برسید ابولبابہ
و بربست خود را بساریہ و گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را یا توبہ کند خدای تعالی بر من الحدیث
و نیز بیہقی نیز از ابن عباس در کریمہ و آخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی اللہ ان
یتوب علیہم گفت بودند دہ کس کہ تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم در غزوۂ تبوک پس چون
باز آمد آنحضرت بمدینہ بر بستند ہفت کس از ایشان خود را بسواری مسجد و بود آنحضرت کہ مرور میکرد
بر ایشان چون می برآمد در مسجد و گفت کیستند اینہا گفتند ابولبابہ و یاران او ینکہ تخلف کردند
از تو یا رسول اللہ تا بگشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند نمی گشایم ایشان را و معذور نمیدارم
تا خدا بگشاید یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوہ پس فرستاد حق تعالی
این آیت و آخرون اعترفوا بذنوبہم الآیۃ فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاد و معذور
داشت این کلام مواہب است درین مقام و سابقا در غزوۂ بنی قریظہ نیز اشارتی باین کردہ است
و مشہور آنست کہ تقصیر ابولبابہ و ربط او خود را بساریہ مسجد در قضیۂ بنو قریظہ بود و میرسد کسی را کہ
بگوید شاید کہ ہر دو موضع باشد اما ظاہر عبارت این روایت در آن است کہ در آن وقت ہمین عتاب
بود و ارتباط بساریہ در غزوۂ تبوک واقع شد و درین عبارت آن دہ کس را عدد ہم نکردہ کہ چہ کسانند

مذکور در کتب سیر همان سه کس ورد و کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن
ابی امیه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آن حضرت باعتذار ام سلمه او را معذور
داشته از سر گناه وی در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و درین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه و رایت الناس یدخلون فی
دین الله افواجا مردم از اکناف و اطراف آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را
سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را بر آن
نوشته اند گویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفادت بمعنی دخول در بر
آید و در جماعه که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما وفد واحد او است مثل رکب و راکب و بعضی
گفته اند که ابتدا وفود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر آنند
که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز آمدند و لیکن کثرت
و تتابع و توالی در سنه تاسع بود و جماعه کثیر از علماء حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر
کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب
یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردیم نخست آنچه
در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بر آن نهادیم ذکر گفتیم بعد از آن هر چه در مواهب و کتب دیگر بینیم
ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که در هنگام
آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود
آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوائز دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد
اسد بن خزیمه بوده و نفر از ان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط آمده ایم و روزها
بیهوده و شبها سیر نخورده ام و بطوع و رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام در آمده ایم پس این آیت
نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم
صادقین و این منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی بود
و وجهی ندارد چه فائده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا
منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس و مقام علای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب

ثواب وطمع خداوند دنیوی آن کسی که بذل کرده است نعمت را بروی و این خاصه چنین است و اگر
بجهت اظهار ضلالت ونصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان جزای مجرای خدمت سابق و
استنزال رحمت وطلب عنایت وشفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تشبیه بمنت کرده واگر
حقیقت حال را فهم بیکر زندی مستغرق نعمت توفیق شده سر بالا نتوانستند کرد بیت تو بندگی
چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * واشارت کرد بقول خود ان کنتم
صادقین بآنکه این نیز بر تقدیری است که اسلام شما وصحبت واستقامت پیدا کنند و حقیقت
ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اختیار اسلام که حقیقت آن تسلیم و استسلام است
نهادن بلکه بعرض حال زبان کشادن و استعطاف نمودن نیز منافی آن نیست و دیگر وفد فزاره بعد از منصرف
وزای جعا قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه بن حصین وحر بن
قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عیینه بن حصین اند که از مؤلفة القلوب است ذکر جفا و سختی
طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است در این باب و خارجه برادر
وحر بن قیس بن حصین برادر زاده است و این حر بن حصین مذکور شده است القصه اینجماعت
بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر وفاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند پس آنحضرت
بر منبر بر آمد و دعا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و منابت اشجار
ببارد و در شهر مدینه فی الحال ابر شگافته شد و آفتاب روی نمود و مشابه این قصه در وقایع
سال ششم مذکور شده است محصلش آنکه آنحضرت خطبه جمعه میخواند اعرابی آمد گفت یا رسول الله هلکت المواشی
وجاع العیال وانقطعت السبل واحمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بارید پس روز جمعه
همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران باز دارد پس دعا کرد که باران ببارد بر
کوه بارها بر محل زراعت ومنابت شجر و در شهر نبارد فی الحال ابر شگافته شد و ظاهر است که این قصه
دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم و دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان شدند و مهتر
ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره تو ایم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت
تبسم فرمود و ضیافت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید اینجماعه از قحط شکایت کردند و التماس دعا نمودند
فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره وچهار صد درهم جایزه داد و دعا

راد و ازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند بهمان روز که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود و دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام
مشرف شدند در ایشان معویه بن ثور بن عباده بن البکاء مردی بود صد سال عمر داشت با او
پسری بشیر نام معویه التماس برد که آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و با من قاعده
بر و احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت
بر آنها خواند راوی گوید گاه بودی که قحط و تنگی در بلادی البکای واقع شدی و بآن قوم
نرسیدی و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او برسم
اقطاع بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع
لیثی بود و حضرت در آن وقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود
بازگشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی
بیزار شد و لیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک
تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب
من از غنیمت هرچه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را
از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب
قبول نکرد و گفت من ترا بر اسب خدا سوار گردانیده‌ام نمیخواهم که او را بغرض دیگر منسوب سازم احتمال
دارد که کعب در آن وقت هم همین نیت داشته باشد چون وفا عهد مروت از واثله مشاهده کرد نیت
برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع
سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و بود از اصحاب صفه و نزول کرد بصره و بیشتر نزول
کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس و ثمانین و بود او صد و هشت ساله و وی آخر کسی است
که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد الله
بن مالک و عبد بن عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خا معجمه بودند زیاد بخانه ام المؤمنین
میمونه رفت بسبب آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت زیاد را آنجا دید بغضب آمد

و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن سرور باز گشت و بنشست
بعد از آن بمسجد تشریف برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک
خود نشاند و دعا کرد زیاد را و از جا دو دست مبارک بر سر و روی او برآورد و بنو هلال می گفتند که
بعد از آن همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده می کردیم و از حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت
بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در وفد بنی الکلاع
عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و از اینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدا اینجا مکروه نیست
و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و بر ذمه گرفته ام حماله را و حماله بالفتح حا مهمله
دیتی که کسی بر خود گیرد از غیر جهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود
و دیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نائره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من
سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه
و دهیم ترا از آن او را گفتم بعد از آن فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر برای
سه کسی را یکی آنکه تحمل کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند
بآن دین را بعد از آن باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه
که هلاک کرده است مال او را پس حلال است او را سوال کردن از مردم تا بجال خود بیاید
و دفع حاجت ضروریه کند و سد باب آن کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است
او را فاقه بگویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است
و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس
سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هر چه سوای این سه صورت است ای قبیصه سوال
کردن در آن حرام است و هر که بخورد آن را حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت
سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر کسی را که
نزد وی قوت یوم است و اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند
حلال است که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام
است مر او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف در آنست که

حرام است یا مکروه بعد بر سه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نکند در سؤال دوم ایذا نکند مسئول
عنه را و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک که
گفت خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خبیث است
و چون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر
و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد صلی الله علیه و سلم واجب نمیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که اظهار
حاجت بدروغ مالک نمیگردد آنرا و همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر کسی را بجهت
صلاح بدهد و وی در باطن ارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را بعطی نمیداد نیز مالک نمیگردد
و حرام است بروی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت دفع شر
وی یا شر سعایت وی حرام است بروی و اگر فقیری بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول
عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و زجر و نیاید و سائلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه افحش است
این مسائل در مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه
به دو صاد و دو عین مهملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم
بن مالک و اینچند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و این عامر بن الطفیل همان شقی
است که هفتاد قرا را بقتل رسانید و بدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقائع سال چهارم در قصه بیر معونه
گذشت اکنون درین وفد نیز بقصد غدر آمده با اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم ساخت
بسخن باید که تو از عقب وی درآمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ
سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو نیست آن حق
دیگران است تو میدانی گفت پس مرا بر اهل بدو و صحرا نشینان ولایت ده و تو حاکم اهل
مدن باشی فرمود ترا امیر جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت بغنیمت تو باشد
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روی تو

بهزار اسپ و هزار ناقه شتر بر سر تو آیم این بگفت و با اربد مذکور بیرون آمد و با اربد گفت بدان
وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هرگاه خواستم که شمشیری بر تو زنم ترا
در میان خود و او حائل دیدم آیا بزنم ترا بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس بر آمدند حضرت فرمود
اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاه دار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه
افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده بر آمد مثل غدهٔ بعیر و در راه بخانهٔ زن سلولیه خیمه و
منزل ساخت گویند که میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام مثل
شده است میان عرب که چون بدر نوع محبت مکروه پیش آید آن کلمه گویند پس از خانهٔ سلولیه
بر آمد و سوار شد و در راه جسم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین
این وفد را علمای سیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب
وفد عامر بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصهٔ عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنه
آورده اند و ذکر نکرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آن است
که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده باشند والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از
دعای که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد عامرا واغن الاسلام عن عامر
خداوندا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل و از ینجا معلوم شد
که بنی عامر هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسلم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است
و یکی دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم عامر بن الطفیل است
بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا اختیار
میدانم اما مسلمان نشد و او برد قرار که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشان از جوار
خود گرفتم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل
برادر زادهٔ وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصهٔ بیر معونه بتفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه
در روضة الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگویند
بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن

وقریه ایشان بحرین بود وعدد وفد سیزده مرد یا چهارده سوار ودرین وفات رسیدند از ایشان
واشج که کبیر ایشان اشج بود وگفت مر اورا آنحضرت ان فیک لخصلتین الحلم والاناة الحدیث
رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنه الوفود وعدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد ابن منده
از حدیث ابو الخیر صباحی آمده وگفته که موید تعدد است که درین حدیث آمده است که فرمود چیست
شده است شمارا که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشانرا
را دیده است وقول ایشان در حدیث یا رسول الله والله ورسوله اعلم وقول ایشان بیننا و
بینک کفار مضر وعدم ذکر حج در وفات اولی بجهت عدم فرضیت حج است دران هنگام والله
اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که اورا سعد بن بکر بوفادت فرستاده بودند در مواهب از
صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مسجد ناگاه درآمد مردی اشتر سوار پس نشاند اشتر را در مسجد وبست اورا گفت کدام
یکی از شما است محمد گفتند این مرد سفید متکی وآن حضرت دران وقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود وعجب از ان مرد که مشاهده امتیاز وسطوت وشوکت ونورانیت آنحضرت را نیافت در میان
ماناکه در بصر وبصیرت وی تیرگی وخیرگی بود تا به مجرد درآمدن یکبارگی پیش از رسیدن بمجلس
شریف پرسید وبرسم اعراب وسادگیهای ایشان این حرف گفت وظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه وتمهید وتنبیه است به انحصار جمال وکمال آنحضرت پس گفت ای پسر
عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند ومبالغه
وتشدید کننده ام در سوال باید که نیابد ترا در خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی
نماید ترا وبود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و
پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوی ما فرمود نعم آنگاه
نماز وروزه وزکوة وحج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد وی پرسید ومیگفت که سوگند
میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را وآنحضرت میفرمود نعم وهمچنین روزه
وزکوة وحج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو وزیاده کرده است ابن اسحاق در بخاری
خود که گفت سوگند میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم اورا وشریک نگردانیم باوی

چیزے را و ترک کنیم این بتان را که میپرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و نیز از شوم
ازینها فرمود آن حضرت اللهم نعم و گفت انس در حسن ضمام بن ثعلبه امیر او در بنی سعد بن بکر که فرستاده
امر ابسوی تو آمده ام تا بپرسم ترا از دین تو و برسانم با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاده شتر او و سوار
شد و رفت و چون به قبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام دادن بلات و عزی
و منات و هبل کرد گفتند اے ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگوئی بترس ازانکه
برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجب بیخبر و بیدین شده اید این بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه
خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی بوی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را
و بیرون می آرد از ضلالت و جهالت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد و از نزد او باموارات
و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنا کردند
مساجد و اقامت صلوة و اداء زکوات قیام نمودند و در هر جا اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع ثابت بلوی که در خدمت آنحضرت
میبود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند بنزد تو در حالتی که مقر اند باسلام و تکفیل اسلام سایر قوم خود نمودند فرمود من یرد الله خیرا
یهده للاسلام پیرے در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در ان اجری و ثوابی باشد فرمود آری هر
نیکوئی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آید خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه ازین زیاده بود صدقه است و حلال نیست مهمان را
که تردد و اقامت کند چندانکه ترا در حرج افگند دیگر وفد تجیب بضم تا و صیغه مضارع از اجابت و
ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبا گفت و فرمود
گفت زکوة مال را باز برید یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمائید گفتند ما نیاورده ایم
مگر چیزے را که از فقرای ما زیاده آمده است ابوبکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفدی مانند
مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که هدایت بید لطف و عنایت حق سبحانه
است هر کس که باو چیزے اراده کرده سینه او را منشرح گردانید نقل است که چون آن جماعت

وسنن وقرآن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را
فرمود تا ایشان را احسان داری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام فرمود
ازینجا معلوم میشود که هرکه در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فوائد و جوائز
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسے گفتند جوانیست خادم از همه خردتر که او را
بجهت محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بخواند و طلبید چون بمجلس سامی در آمد
گفت یا رسول الله من مردی ام از قوم تو حاجات ایشان بر آوردی حاجت مرا نیز برآر
فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامده ام که مرا از
دنیا مبین دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از
حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بے نیاز گرداند و
غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و علو همت او را
مشاهده کرد با وے زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیزے که بمردی از آن وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایتی دیگر
آمده که آن حضرت دعا کرد او را برکت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را
بر قوم و امامت میکرد ایشان را و ازینجا معلوم میگردد که هرکه طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم
آخرت و آن قوم به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی از آن قوم
جمعی بحضرت رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل
آن جوان و نشنیدیم شخصے را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بآن نکند
بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم * گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم * دیگر وفد
دارم از قبیله نخع بخدمت رسیدند ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام
داشت برای آنحضرت اسپی چند و قبای زر بفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آن کس که شرب
آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده است پس آنرا بریزید و اسپان و قبا را قبول نمود و گویند قبا را بعباس
بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

وفد نخع

طلاهای آن زاجر را کن بعضی زیور زنان خود سازد بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش
و به بهای آن منتفع شو پس عباس قبا را به هشت هزار درم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب
این مقدار از وفود ذکر کرده و گفته دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه
کتب مبسوطه فن سیرت و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود
احیاء بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة والسلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب
است باین مقدار اکتفا افتاد و در سنه عاشر نیز وفود چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمه الله بمزید العلم و الیقین جمله از وفود از کتاب
مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون در آن کتاب در ذکر آن بذکر سنه مقید
نیست بعد ذکر وفود بابی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که آنجاست نقل کرده شد
مقصود علم وقائع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف
که آمدند و التماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در موضع گذشت و وقوع
آن در سال هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست
که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرهای ثقیف دعا کن
بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و ائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود
ثقفی و رسید بآنحضرت و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس استئذان کرد از آنحضرت بسوی قوم خویش پس
دعوت کرد ایشان را وقت سحری بود که بر بالای خانه خود در آمده بود و تکبیر گفت قوم او ظاهر گردیدند بر او ایشان
ایشان از ابن عم انداخت بسوی وی تیری و رسید بوی تیر که کشته شد او را و رسید این احوال بعد از حرکات بذکر بودن آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس از آن مشاورت کردند میان خود
پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان
همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد یالیل بن عمرو را و همراه او
با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود قدوم آوردند بمدینه رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از آنچه درخواستند از آنحضرت صلی الله

وفد ہوازن

وفد ثقیف

علیه وسلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آوردند آن حضرت
ازین و فرستاد ابوسفیان بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند که معفو
کرده شود از ایشان نماز و کسر کنند اصنام را بدست های خود فرمود چنین باشد مقصود کسر اصنام
است هر که بشکند و بدست خود بشکند بیت اما حضور نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی
که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه
خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی
بلاد خود و ابوسفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را و منقول است از عثمان بن
ابی العاص که می گفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن می گریزد و میرمد
از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون آی
از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آن را و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حائل مے گردد میان من و میان نماز من و قرائت من فرمود آن شیطان است
که او را خنزب نام است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زاء مکسوره و بفتح خا و زاء نیز گویند
و بضم خاء و فتح زای نیز آمده و در لغت بمعنی گوشت پاره گنده شده فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود تعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس
کردم آن را پس برد خدا تعالی آن وسواس را از من و دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون
و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر
کرده و ملحق گشت باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان
لربه لکنود بفتح کاف پسر نام از حی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده آمدند موهای
سر شانه کرده و سلاحها پوشیده و جبه های برد یمانی که حاشیه های آن بحریر دوخته بودند در بر کرده چون
بر آنحضرت درآمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید شما گفت بلی آورده ایم فرمود پس چیست این حریر
در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از زیر و انداختند و دیگر وفد اشعریین و اهل یمن تصحیف
واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد بعضی از
اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله

وفد کنده

وفد اشعریین و اهل یمن

تا الفقه گفتیم در دین و پرسیدند از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله
ولم یکن معه شیء وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء این قصه تجمع هم نیامده اند در وفادت
زیرا که قدوم اشعریین با ابو موسی بود در سنه سبع بر فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود است
و هر دو طائفه مبشر و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومیکه رقیق تر است دلهای ایشان پس قدوم
آوردند اشعریان در حالیکه می خواندند این رجز غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه * و از ابو هریره آمده که
شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تر است فؤاد ایشان
و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان یمنیست و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی
بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند
پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اهل یمن
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت
و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شان او آمده که
اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
از اولاد ابو موسی اشعری است بدو رسیده است درایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر وفد همدان
بسکون میم که قبیله ایست از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی
بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند
بعد از آن فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند
رسول خدا کتاب را بسجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان السلام ......

وفد همدان

وفد مزینه

علی ہمدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی از نعمان بن مقرن
بضم میم و فتح قاف و تشدید رای مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد مرد مزینه پس چون
اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی
از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محل رضا قبول فرمود ببر و توشه ده پس ببرد ایشان را
عمر و در آورد ایشان را در منزل خود چون در آمدیم ناگاه بود از تمر مانند شتر سیاه سفید رنگ یعنی
توده بزرگ پس گرفتند قوم از انجا حبت خود را گفت نعمان و بودم من آخر کسیکه برداشت پس نظر
کردم که یک تمر از ان کم نشده و ابن نعمان بن مقرن مزنی است و بود بر دست وی لوای مزینه
روز فتح و هجرت کرد با هفت برادر خود و از ینجا ظاهر شد که قدوم وی برای اسلام خود پیش بود

وفد دوس

عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست و نفاق را خانهاست و بیت آل
مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است به فتح دال نام قبیله که ابو هریره از انجا است
و بود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیبر و رسول بود بمدینه از ابن اسحق آورده که گفت بود
در میان دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس رجوع
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد بخیبر و اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه و آله و سلم و ذو النور خطاب اوست شهید شد بیمامه
در زمان ابو بکر و بعضی گفته اند بیرموک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف لبیب
شاعر رضی الله عنه و در مواهب از ابن اسحق می آرد که گفت ابو طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث
میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعت
از قریش و گفتند بمن که تو قدوم آورده در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده
جماعت ما را و برهم زده است کار ما را و قول او سحریست که جدائی می افگند میان پدر و پسر و میان
شوهر و زن و میان برادر و برادر و ما میترسیم که در آید بر تو و بر قوم تو چیزے که در آمده است بما پس سخن
مگو با او و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش برین حال و مقال تا آنکه عزم و جزم کردم که نگویم
سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس صبح
بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی

پس انداخت خدای تعالی در گوش من چیزی از قول وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت
پس گفتم بگرید مادر من بر من که مردی لبیب شاعرم و تمیز میان حسن و قبح مانع نمیشود مرا که بشنوم از این مرد آنچه میگوید
اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی
خانه خود و رفتم در پی او چون بخواند که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین تا عهد
کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن ترا و در گوش من پس ابا کرد
خدا که سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس
خواند وی چیزی از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیدم کلامی بهتر از آن و نه دیدم امری را اعدل
از وی پس اسلام آوردم و شهادت ادا نمودم و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و
من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشانرا باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من
آیتی و کرامتی که تصدیق کنند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر غیر میان
دو چشم من تا نگویند که این مثله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من
دین ایشان را پس گشت آن نور از میان دو چشم واقع شد بر سر تازیانه من پس میدیدند خلق
در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا تا
نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پیر بسیار پیر پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو
گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آوردم و متابعت کرده ام دین
محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا
بیاموزم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی
اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر او و اسلام نیاورد مادر
او والله اعلم پس آمد زوجه من و او را نیز گفتم یکسو شو از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام محمد را گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و پس دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرد بما در دوس زنا

پس دعا کن با ایشان فرمود آن حضرت خداوندا راه راست نما دوس را و فرود برگرد بسوی قوم
خود و دعوت کن ایشان را بسوی خدا و رفق کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم
در زمین دوس می خواندم ایشان را بخدا بعد از ان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه
با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سهم داد مارا
با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و همین حکایات دلالت میکنند بر تقدیم اسلام وی و جزم
کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابو هریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی است که مشتبه
شد بسوی دیگر وفد بهرا که نام قبیله ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند فرود آمدند
بر در مقداد بن اسود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی
است از تمر و سمن و سویق یا آورده و فرو رفت پس خوردند از ان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام
در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی در
خانه بود تا سیر شدند و فرستاد از ان طعام بسوی مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمی شد
تا آنکه گفتند یا ابا معبد و این کنیت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از خوشترین طعام تر و ما و ما قادر
نشده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس خبر داد ابو معبد بخبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که وی
خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت ببرکت اصابع آنحضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرائض
را و اقامت کردند چند روز پس تر وداع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بجایزه ایشان
و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود و دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف است بشام و در شعر
اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم در آنجا سید حبانکه گفته است شعر یا ذلی فی الهوی بعذری
معذرة * منی الیک ولو انصفت لم تلم * واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان
ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بسی اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را بفتح شام و گریختن هرقل و جایزه داد ایشان را پس گشتند بموضع خود و ظاهر آنست که
فتح که بشارت داد آنحضرت متحقق است که در ان زمان واقع شد والله اعلم و دیگر وفد محارب که نام
قبیله ایست و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ عرب و افض شد ایشان بر آنحضرت

وفد بهرا

وفد عذره

وفد محارب

وفد صداء

در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبائل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند
و برگشتند با اهل خود و دیگر وفد صداء است بروزن غراب حی است از یمن در سنهٔ ثمان نزد انصراف
از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداء
بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعث نیست من تعهد آن را بجا می آرم و ضبط قوم
خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و بازگشت آن مرد بسوی قوم خود بعد از آن قدوم
آمده بودند پانزده مرد از اهل صداء پس بیعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش
شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که آن مرد در
ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و بود این
زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش پرسید آنحضرت از وی ای اخا صداء آیا هست
با تو آبی گفت یا رسول الله هست با من آب در همیان اداوه من گفت بریز این آب را در قدح
چوبین پس تر نهاد کف دست مبارک خود را در ان قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان
وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است و لیکن میگویند چیست حکمت
در ان که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا بی آن نجوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر
بی آن بود ایجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح
زیادت و برکت شد در ان باعجاز نه ایجاد و چنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و
میتوان گفت اتفاقاً چنین واقع شد والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنهٔ

وفد غسان
وفد بنی عبس

عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد بنی عبس که سه کس اند بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند
یا رسول الله جماعهٔ از قراء ما قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که
نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم
این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را هر جا که باشید

وفد ازد

کم نمیکند و باز نمیدارد از عمل شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و بسین اصح است
ابو حی از یمن است و انصار همه از اولاد وی اند و او را ازد شنوده نیز گویند کذا فی القاموس
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری مکی

که گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که سوید گفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم
خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیز اید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود هر قول را حقیقتیست
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج ازان امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج ازان چیزیست که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است
که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بران خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو ازان چیزی
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده ای که بگوییم لا اله الا الله و برپا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا بقضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدو پس گفت آنحضرت حکما و علما اید نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیا بود یعنی آنها صفات انبیا است که در شما نهاده اند و لیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد ازان فرمود
و من زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویید
جمع نکنید چیزی را که نخورید آنرا و بنیان نکنید چیزی را که سکونت نکنید در ان و رغبت نکنید در آنچه
شما فردا از وی دور شونده اید و پرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکنید بسوی وی و عرض
کرده میشوید بر وی و رغبت کنید در چیزی که بران قدوم می آرید و در وی خلود می کنید پس
بازگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سائر عباده الصالحین
وصلی الله علی سید رسل الله هادی الخلق الی طریق الحق و الیقین و دیگر وفد بنی المنتفق نام
پدر قبیله است عبد الله بن امام احمد در مسند از پدرش روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

وفد بنی المنتفق

بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و با وی در صحبت او بود نهیک بن عاصم بن
مالک بن المنتفق میگفتند پس دریافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز بامداد و ایستاد در
مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا
بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن
لقیط را بدان که چه میگوید رسول خدا تا باز نماند او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم
بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را روایت گفت عاصم
بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و ایتاء زکوة و آنکه شریک نگردانی بخدا
چیزی الحدیث و دیگر وفد نخع بفتح نون و فتح خاء معجمه قبیله ایست از یمن در مواهب میگوید که این

وفد نخع

آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره و در دویست مرد بودند و فرود
آمدند در دار الاضیاف بعد از ان آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام و بتحقیق بیعت کرده بودند معاذ
بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زرارة بن عمرو میگفتند
گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده
خری را که زائید بزغاله را سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت آیا گذاشتی تو زنی را
بر حمل گفت آری فرمود پس وی زائیده است کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله
پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا هست ترا برصی که می پوشی آنرا
از مردم گفت سوگند بآنکه ای که فرستاده است ترا بحق ندانسته است آنرا هیچ مردی و مطلع نشده بر ان
جز تو فرمود پس این آنست و گفت یا رسول الله دیدم پیرزنی را دو موی را که بیرون آمده است
از زمین فرمود این بقیه دنیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین
که حائل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را و می پندارد خود را در آن
فتنه بدکار که نیکوکار است و میباشد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو
میبابی فتنه را و اگر تو مردی در میابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را

پس فرمود خداوند او در دنیا بدوی آنرا پس مرد وی و باقی ماند پیراهن وی پس بود آن از جمله آن کسانی
که خلع کردند عثمان بن عفان رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکور اند در باب تعبیر آن حضرت
رویا را و ذکر این و بود در مواهب لدنیه واقع شده از سنه سبع تا احدی عشر و دیگر وقعه وفود در سنه ثامن
در وقایع سال دهم مذکور اند اگر آنرا هم با این مذکورات جمع کنیم بعد از ان بذکر بقیه وقائع سال نهم
برگردیم بعد از ان وقائع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا بذکر وفود نیز یکجا باشد یکی از ان
وفد طی است سابقا در ذکر وقائع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه
دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد پس سوی بشام آمد و برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام
و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم
چون وفود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد
و از عدی منقول است که گفت بعد از انکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت
نمودم وی مرا دلالت کرد تا آنکه بملازمت آن حضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک وی شدم
و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم وی برخاست و بجانب خانه منوره خود
روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزنی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید
حضرت زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی بر آورد گفتم هیچ پادشاه برای
پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون درخانه درآمد وساده از ادیم
محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت بر این بنشین و مبالغه کرد و خود بر روی زمین
نشست با خود گفتم این ارادت و خوی ملوک نیست بعد از ان فرمود ای عدی شاید که مانع تو از دخول
در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت اصحاب وی باشد
بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان بمرتبه کثیر گردد که هیچ کس را نیابد که آنرا قبول کند و اگر عمر
دراز یابی ببینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان وی کم گردند بمرتبه که زن از قادسیه بر شتر خویش نشسته
تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که بشنوی که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

با وی عنایت بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آن حضرت تا وادی عقیق بمشایعت میکرد و قصه وی
بشکار مولع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال پانزده مرد از
قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان گشتند
زید گفت شکر و سپاس مر خدای را که بوجود شریف تو ما را تقویت و تایید فرمود و دین اسلام روزی کرد
و من ندیدم بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگ را می پرستیدیم
که از ما گاهی گم می شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و اجلال شما را زیاده تر ابو شد پس ایشان را
جایزه با انعام کرد و بعضی از اراضی بسم اقطاع بزید داد و نامه دران نوشت و زید الخیل را
زید الخیر نام نهاده و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کردند دون آنچه گفته یافتند مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
درین غایت مدح و ثنای زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدم پیش آوردند
و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و صفتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند وی
دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه وافدان مگر از حیثیت رسوخ
و کمال در صفت مذکوره و دیگر وفد خولان که نام قبیله ایست و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
نزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم
برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را که
ان هدیکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در
بسال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گامی که درین راه
شتر شما برداشته شما را حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت
من آمد بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بندهٔ مسکین جعله الله بفضله من التابعین که در
حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از موت من پس گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت
کرد مرا بعد از وفات من گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زائر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت ان شاء الله
تعالی و در مدینه مطهره رسیده گفت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زائر را درجه صحبت معنوی حاصل میکرد

و در حدیث موید و مثبت این معنی است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد با ایشان از ایفاء وعده و
ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه ایشان را جوایز
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد رهاوین و رها بر وزن سحاب الوحی است از مذحج
بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح حا مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و
حضرت با بعضے از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود و از زواده که این
قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنحضرت کشیدند و گفتند یا رسول
دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن
بخوردند گویا زواده کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سوء
ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجود صوم نیز موید و موکد آن شد اگر
مستحب است که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتنا نمود در روزه نفل که در چنین مواضع و محال
می گشاید گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی صعب و محال نازک است
والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز خیانتی ست و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
مناسب بود بارک الله فی دقایق احکامه و حقایق حکمه صلی الله علیه وسلم و التفات دیگران که
که ایشان تحفها آورده بودند و از آن جمله اسپے بود که آنرا او را مرواح می گفتند فرمود تا شخصی را
سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده کام و تیز تک خواهد بود شخصی
از آن قوم گفت که این اسپ بچه است و لیکن کوفتگی دارد ازین جهت خوب ظاهر نشد فرمود
تا اصلاح و پرورش کنند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آن
کس که هدیه آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
در میدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما اراده الاجر الیس آن اسپ را
قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایزها داد و بمنازل خویش باز گشتند
دیگر وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله ایست که نسبت کرده می شوند با ایشان غامدیان و بعضے
گفته اند که اسم او عمر بن عبدالله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امرے را که میان
قوم واقع شده بود ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

از ہمہ خردتر بود برای محافظت بارہا در منزل گذاشتند وخود بہ نزد آن حضرت آمدند وسلام کردند آنحضرت
فرمود کہ آنکس را کہ در منزل گذاشتہ آمدہ اید وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبہ یکی از شما برد یار آن
جوان عیبہ را بدست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را
ہمچنان نیچ یافتند کہ آن حضرت خبر دادہ بود گفتند پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ما را ازین امور خبر داد تا
بر صدق رسالت وی گواہی دہیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را دران مدت کہ در مدینہ بودند تعلیم قرآن کرد و دیگر وفد بجیلہ است
بفتح موحدہ وکسر جیم جریر بفتح جیم بن عبد اللہ بجلی بفتح با و جیم منسوب ببجیلہ با صد و پنجاہ مرد آمد و
پیش از آنکہ بیاید آنحضرت فرمود طالع خواہد شد بر شما مردی کہ بر روی وی اثر مسحہ ملک است
اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشتہ بر روی او دست فرود آوردہ و مالیدہ است و داشت
وی رضی اللہ عنہ حسنی بارع و جمالی فایق تا آنکہ گفت عمر رضی اللہ عنہ ندیدم من احسن صورت
از جریر جز آنچہ حکایت کردہ میشود از یوسف علیہ السلام و او را یوسف این امت میخواندند پس جریر و
قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب
بیاید و دیگر وفد بنی حنیفہ بود چون ایشان بمدینہ آمدند در سرای رملہ بنت الحارث باشارت حضرت
رسول صلے اللہ علیہ وسلم نزول کردند و روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمہ کذاب نیز
در سلک اینجماعہ انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش بیعت نمود و چون
بیمامہ بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی شرکت با رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنہ احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی حنیفہ
در سنہ عشر بود و دیگر وفد فیروز دیلمی کہ خواہرزادہ نجاشی بود آمد و ایمان آورد و او است فیروز قاتل
است کہ اسود عنسی را کہ دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید چنانچہ در قتلش مذکور گردد انشاء اللہ
تعالی اکنون باز گردیم ببقیہ ذکر وقائع سنہ تاسع کہ بقصد اجمال ذکر نمود و باقیہا نیز در سنہ
بدانکہ در آخر شوال این سال یعنی سال نہم عبد اللہ بن ابی بن سلول منافق کہ رئیس منافقان
بود بیمار شد و مرض ابدان را ضمیمہ مرض قلبی کہ لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعدہ
بمرد کہ باسفل باز رفت و او را پسری بود ہم عبد اللہ نام بغایت مسلمان مخلص صادق و در آن

مرض بعیادت او میرفت در آن روز که بمرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی گفت یا رسول الله این نه زمان
عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را ندا بیا رسول الله کرد
ابا از وی از پیش خود این لفظ آورد تا وی با ظاهر این را نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و
عجز و اضطرارش برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت شاید ایمان باین خواهد بود
والله اعلم و گفت چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن تکفین
کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را طلب
ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت آن پیراهن که وی خواست
نداد و در روایتی آنکه پیراهن دیگر که وی خواست نداد ولیکن بعد از موت او پسرش درخواست
که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست تا برود و بر وی نماز بگذارد و قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود از هزار زیاده میکردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بر وی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و بعد این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرائب عجائب است که هیچ نکته بدان نرسید و غرائب تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک
نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهر این همه برای خاطر پسرش بود
که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت بی سر
ایمان سود ندارد و حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بجنب ظاهر

بود نه از روی حقیقت شاید در ان حکمتی دیگر بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم مخصوص و ساتر باشد و میگویند که یکی از ان حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع
و موافق عبد الله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت
مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام و اطاعت و انقیاد درآیند و نقل کرده اند که در روز موت
عبد الله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آنحضرت شد
و از آنحضرت آن التفات و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند
و از سر صدق و خلوص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر که
عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ کسی
بر قد وی راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وی
کرد تا بار منت وی بر وی نماند و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعبد الله گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذار
وی گفت محمد پیشوای ماست بر روی پیشی نمیکنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب
بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که او قتیل و این سخنان خالی
از ضعفی نیست و موجب تشفی و دافع تحیر نیست و جواب رافع و حاسم ماده اشکال آنست که گفته شود
که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر در استغفار برای منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب
است متأخر از موت ابن ابی واقع شده بعد آنچه از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات
بود این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیر افتد بعضی گفته اند که نهی
از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسیکه مظهر اسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این احتمال
طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شد و بر تقدیر
خبری اگر ثابت شود ورود نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد و حوث
بر ایمان بود برای عبد الله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف
وی بود بعد از آنکه نهی آمد باز آمد از ان در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی را در ضمن

صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند
که هذا بحسب الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو الکمال دیگر از وقایع سال
موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بروی
گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب آنحضرت صف بستیم و نماز
گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی
و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم
الله آنست که جائز نیست زیرا که از شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی
بود و این در غایب معلوم نمیشود و حجت ائمه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود
که بودن میت در پیش روی مصلی شرط نیست و ائمه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند
که آنجا نیز نماز بر غائب نبود بلکه زمین را طی کرده جنازه او را برای آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه او را
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن
عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کرده شد از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی
تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در
تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار
فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را و شاید
در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر رسد که فلان مرد صالح در بلدی
از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بروی میکنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک میشوند
از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است که می کنند فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که هر روز بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز
بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سلخ ذی القعده

حج فرستاد و سال آن معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه میگویند
که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دران سال بجهت اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام و تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر
را رضی الله عنه امیر حاج ساخته با سی صد نفر و بیست هدیه و پنج بدنه ابوبکر از خاصه خود گرفت پس که
فرستاد تا امامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره براءت سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف
و جابر بن عبدالله و ابو هریره وغیرهم رضی الله عنهم اجمعین نیز درین سال بودند چون
ابوبکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای
رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
انکار مردیست که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی
فرمود که عقب ابی بکر رود و این آیات را ازوی بستاند و در روز حج بر مردم بخواند و این چهار
کلمه را نیز فرمود که بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ
عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد ازین سال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان ننماید
چهارم آنکه هر کس از کافران با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت
بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلا عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان
باشد و بعد ازان اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت
علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبدالله گوید که با
صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلی است در راه مکه بفتح عین
مهمله و سکون جیم که نام کوهی است قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد درآمد ابوبکر پیش
رفت که امامت کند و هنوز نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سوار درآمد پس پرسید ابابکر صدیق ازوی که امیر او یا مامور بود یعنی تو امیر
آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت که مامور

بلکه مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است ما همه تابع تو ایم ولیکن فرمان واجب الاذعان چنین
صادر شده که آن آیات سوره برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم پس
چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک
حج نموده پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه با ایشان رسانید و بعد از انکه
ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نیز بحضرت رفت و گفت یا رسول الله
از من چه واقع شد که قرائت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشده و هیچ
منقصتی بتو راه نیافته تو صاحب منی در غار و مصاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت ادا نمی کند این امر را مگر تو یا کسیکه از تو باشد بالجمله گردن درین آیات
نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسی بود که دیدم بعضی از شیعه
نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر را
نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت منکر شد این سخن را و گفت
چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الآن از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام
حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرائت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون
انجام نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از ان بمرتضی حواله یافت توهم عزل راه یافت ولیکن چنانچه
[illegible] است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این متفق است و لهذا گفت ابوبکر صدیق امیر
و علی مرتضی فرمودبر مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در مشکات دو
حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم عین مهمله و فتح واو بن الحارث عجلانی بفتح مهمله و سکون جیم
منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح خای معجمه بنت قیس بود
در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من الصحابه بالمدینه
است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردی که دید با زن خود
مردی را که زنا می کند آیا بکشد او را تا باز کشندش اولیاء مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذرد و بگذرد
پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن مراد
آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی ان کان من الصادقین

پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس ملاعن کردند عویمر و زن وی در مسجد
و چون فارغ شدند از ملاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله اگر نگاه دارم
او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن اوست که گمان برد که لعان حرام نمیگرداند
زن را بر وی پس طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا میگردد بلعان بعد از تفریق یا بی تفریق
چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید بفرزندی که بزاید این زن که
چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین سطبر ساقها گمان نمی برم عویمر را
مگر آنکه صادق باشد و اگر سرخ است در رنگ وابه که او را وحره میگویند بجار حمله تعقیبات پس گمان نمی برم
عویمر را مگر کاذب پس زائید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را نسبت بزنا می کردند پس میخواندند
بعویمر و نسبت کرده میشد آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبش
از مادر ثابت میشود و وارث میگردد از وی و نیز در دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما
که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را بشریک بفتح شین بن سحما بفتح سین و سکون حا بتین نام مادر اوست
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود بر پشت تو
یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را میرود و گواه طلبید چه گنجایش
آن دارد باز فرمود آن حضرت گواهان یا حد یعنی شریعت اینست گفت سوگند بخدای که بفرستاده است
ترا بحق بدرستی من صادقم درین قول امید دارم که بفرستد خدا تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا
از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت انرا
تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لابد یکی از شما دروغ گو است
و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم مبالغه
کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامسه رسید تردد کرد و ایستادگی نمود باز گفت
من فضیحت نکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنگرید که فرزند چه شکل و صورت زائیده است چنانکه
در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب الله حکم کردم باین زن آنچه میکردم وحی بود مرا دران زن را کاری یعنی یا چون حکم خداوند
شرعیت وی چنین شده است در گذشتیم ازوی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر
را چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار حکم الهی تعالی
درین صورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
خدای بروی اگر از دروغ گویان باشد بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد
از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر ان زن اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت
کردند مرد و زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه اینست و آنچه در حدیث ابن عمر
آمده است تفرق بینهما ثابت نیست و نزد جمهور علما فرقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت
نهد و سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذف و اگر زن شهادت نهد و سوگند نخورد ثابت گردد
بروی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان
کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وا رهانید و لیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذب
است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود ان احدکما لکاذب
وان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة پیشتر بدانکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر که مبنی بر ثبوت
زناست بسبب شباهت او ساخت بآن مرد که متهم و موسوم بزنا بود و بنا بر درینجا تمسک و استدلال
است شافعیه را باعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بمشروعیت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر
زنا که لحوق بام و ثبوت نسب است بروی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در
صورت که جاریه مشترک باشد در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی
آید بروش شافعی عمل بحکم قائف می کنند با هر که بقیافت دریابد که از کدام یکی ازین دو است ازان وی
باشد و نزد حنیفه ولد هر دو است بحکم شرع اگرچه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار
میکنند و می گویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست بنای اعتبار احکام بروی نتوان نهاد و ما میگوییم
که در قول آنحضرت که فرمود اگر نه بود آنچه حکم بوده است کتاب خدا می بود مرا و مر آن زن را کاری
دلالت دارد بر آنچه حاکم را بمظنه و امارات و قرائن التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا
میکنند از حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر در بعضی

احکام که امارت و مظنه در ان کفایت کند در باب تمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است
که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در مسجد خفته بودند و
بر سر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای آن دو را
مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول مشدد مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام منسوب به بنی مدلج نام
قبیله ایست و در علم قیافت یگانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض آنها از بعضی است یعنی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت و جزئیت و پدری و پسری ثابت است و تفصیل این اجمال
آنکه اسامه پسر زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه نه چنین بود سیاه رنگ
و چندان حسن صورت نداشت و بمادر خود که ام ایمن نام داشت و جاریه سوداء بود مشابه واقع شده بود
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب
اسامه طعن میکردند که از چنین پدری اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این
سخن کوفت میکرد چون این قائف ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آن حضرت قول قائف را معتبر داشت و بحکم وی
خوشحال شد و ما میگوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قائف نزد عرب معتبر بود و ملزم
الزام ایشان بود و از اینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و در انیست مذهب
حنفیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه کشت مردی را که یافت با زن خود که زنا میکند جمهور برانند
که کشته شود مر انکس مگر آنکه چهار گواه بگذارند بزنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه و
بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را مس نکنم آنمرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش از آن و گفته اند
که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست در اینجا مخالفت امر وی و معنی این خبر
و اراده است از حال نفس و حکم حال من این است و جبرت و غضب من در این مقام مرتبه است
نه حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید

گرچه بگوید سید شما بدرستیکه وے غیرت ناکست و من ازوی غیرت ناکترم و خدا غیرت ناک تر از
منست و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهر آن و باطن آن
مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت است در صدر ذات و اشارت بآنکه آن از صفات کرام و
عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است از آنکه تقریر و اثبات اوست و درین اشعار
است در صدور این قول ازوی فافهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب می باشد
تا غیر را در وی دخل نباشد و صاحب رشک گردد آدمی از رویت چیزے که مکروه است و آنچه تعلق دارد
بروی و غیرت حق تعالی بر جهت منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب و رضا
دور نیفتند بجهه محبت و عنایتی که وی جل جلاله با ایشان دارد و چنانچه کشتن آن مرد که او را با زن خود
دیده جائز نیست و همچنین روایت است کشتن یا رجم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال
دهم از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت و غیر وفود اینجا ذکر کنیم یکے از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی بسوی
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه
ایشانرا تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود
بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و
گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق
و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت رجعت
بوطن مألوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات
ایشانرا جمع کند پس عمرو همه را آنجا بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری است نجاری است و کنیت او ابو ضحاک و نزد بعضی ابو محمد اول مشاهد وی
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بوی نامه نوشت
و کتابی نوشت در فرائض و سنن و دیات و با وی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصاری نجران

وقایع سال دهم از هجرت صلی الله علیه وسلم

بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بهمین نام کرده شد بنجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را
دعوت باسلام کرد پس آن جماعت بعد از مشاورت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده
بمدینه آمدند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و جواب ایشان رسانند این چنین است
در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه میگوید که ایشان شصت سوار بودند و بیست مرد از اشراف
ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که امیر
قوم و صاحب مشورت بود و رأس و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و
سکون تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن علقمه که دانشمند
و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف
و مکرم میداشتند او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوانده بود اینها را از کتب متقدمه ولیکن باقی داشت او را بر کفر محبت
دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده اند که این ابو الحارث علقمه برادری داشت
نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن سوار بود میگویند که در اثنای راه استر ابو الحارث علقمه بسر در
آمد کرز گفت بسر در آید آنکه الابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی
کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خدا است که انتظار
ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت وی
گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید
ما را از نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از اکرام و اموال
و انفاس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پدید شد و شتر خود را بتعجیل راندن
گرفت و چون بمدینه رسید بحضرت فائز گشت ایمان آورد و منقول است که چون نصارای نجران
بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و برکردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها
بر زمین میکشیدند و انگشترهای در دست کرده بمسجد نبوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
ایشان باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان استادند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منع شان کنند فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذرید ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد
رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی با نوشت و ما را دعوت
نمود و چون خبر داد آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای شما در
درین باب چیست بازگردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن
رای تو چیست گفت رای من آن است که این جامهای فاخر و انگشتری های طلا از خود دور کنند
جامهای رسم رهبانان پوشیده به مجلس شریف درآیند پس چون با این وضع درآمدند و سلام کردند
آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بخدا که مرا براستی بعث فرموده که این قوم نوبت
اول که به مجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان ابا
کردند و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد تا آنکه با آنحضرت
گفتند چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب سلام شما نمی گویم اقامت درین بلده تا جواب
این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من
الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد خود مصر و مستمر
گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه بسر مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت کردن و بهله
بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنی ترک یقال بهلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار اصل ابتهال این است
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعای اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت
کریمه نیز برین معنی محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت
قصه مباهلت در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب
گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید و مباهله نکرد هرگز
هیچ قومی هیچ پیغمبری را مگر آنکه هلاک شدند و چون خواهید که بر دین مالوف خود ثابت و درست
باشید مصالحه کنید با این مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متهیّی مباهله اند حسین را بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا در عقب
آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان الله
این چه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و
حدیث دعا و آمین شنیدند بر سید ابو الحارث بن علقمه که بزرگ دانشمند ایشان بود گفت ای
قوم بدرستیکه من روی چندی می بینم اگر بخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل میگرداند
نجران پس ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله می کردند
مسخ کرده می شدند بصورت قردة و خنازیر و برمی انگیخت این وادی بر ایشان آتش را و بیخ برکنده
می شدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذاشت که تمام
نصاری هلاک شدندی پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
اینکار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست و لیکن
مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد
و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز دهیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
روی نماید عدد و ثلثین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که ربا نخورید و بر ما مقاتله نکنید پس
بر این جمله مصالحه تمام شد و صلحنامه در این باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و آن گروه
تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مرد امین از یاران خود همراه ما کن
تا اگر میان ما اختلافی واقع شود بر راستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد با شما
بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آنجماعه ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و به بیعت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمان
شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم
که بمنزل خود رفته و پیش رحل خود خفته و بعد از آن برخاسته و پالان شتر خود را معکوس بر پشت
شتر خود نهاد چون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت پالان را مقلوب بر
شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد بیاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود گفت

اشهد ان محمدا رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم
می گردد اگر خصم مصر گردد با وجود ظهور حجت و میگویند واقع شده است این جماعت از علمای سلفا و
خلفا و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نیگذرد بروی یک سال از روز مباهله
والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید
مملکت او را قسمت فرمود بعضی ازان بر پسر او شهر بن باذان و بعضی ازان بابی موسی اشعری و بناحیه [illegible]
بیعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسری
پس مسلمان شد و در دین اسلام درآمد چنانچه سابقا در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد مذکور گشت و بعد ازین
سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما بیمن هر یکی
را بمخلافی به کسر میم و سکون خا و فتح لام و در آخر فا معنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن دو مخلاف دارد
مخلاف معاذ بجانب علو است بصوب عدن و بود از اعمال جند به فتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه
در انجا مسجدیست مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد با ایشان که آسان گیرند
کارها بر مردم و دشوار نگیرند و بشارت دهید و تحقیر و ترسانید و جنگ نکنید ایشانرا و گفت بمعاذ که تو می آئی
قومی را از اهل کتاب و چون بیابی ایشانرا دعوت کن ایشانرا بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشانرا که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند باین
و بعد ازان خود را و پرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان
و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس بگزیده و چیده چیده بگیری و رد کنی و خسیس را با ایشان بگذاری
و پرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلوم و میان درگاه حق تعالی حجابی رواه
البخاری بعد ازان فرستاد خالد بن ولید را باهم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد ازان فرستاد علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر در سیصد سوار و بست رایت برای وی رضی الله عنه لوائی و دستار را
بست بر سر وی بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو طاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب

بنزد راجعی و دیگرے از جانب قضا قریب به سیری دو فرسخ و علی را فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود
بر زبان حضرت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان بمقاتله آغاز کنند القوم را تحریص کن بر لا اله الا الله اگر گویند و قبول
کردند ایشان را امر کن باقامت صلوة اگر اطاعت کردند ترا به فرمائی تا صدقات اموال بر فقرا از خود جمع کنند
و اگر این را قبول کنند متعرض مشو باایشان بهیچ وجه و اما تا که اعتبار ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت تفضل
و تقدم اوست بر سایر عبادات نه آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت صلوة و تجیید صوم
و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض دائمی است و اتمام میشود بصدقات
که حق خلائق در ان است و صوم در سالے یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة
و اتوا الزکوة مقارنا مذکور است بر هر تقدیر درینمقام باین دو فریضه اهتمام واقع شد و در قصه معاذ اهتمام
مقصود بر فریضه زکوة واقع شده و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه همین عرض کرد که یا رسول الله
مرا میفرستی بقومی که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت
ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و حقانیت نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود و اگر هدایت بخشد خدا تعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هر چه طلوع کرده است بران و
آفتاب و غروب کرده یعنی از تمامه دنیا و هر چه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه هدایت و علو شان
او پس علی مرتضی در ان دیار علم دعوت اسلام و احیا را افراشته و قصه جهاد و محاربه ثابت نداشته جمعی
کثیر را هدایت نموده در ربقه اسلام در آورد خصوصاً قبیله همدان از اهل یمن که بیکبارگی مسلمان شدند
پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله اعلام نمود و آنحضرت بغایت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد
آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مروی است و بصحت پیوسته است که حضرت
خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از ان علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را بعد از آن فرستاد تا
خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که من در ان لشکر بودم چون
خمس جدا شد سبایا در ان میان بود علی کنیزکے را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و بباری
صحبت داشت مرا با وی کدورتی و ناگواری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه نمود

وگفتم یا ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود وازان در
قسم آل محمد واقع شد بعد از آن بنصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم
اذن یافت به قسمت خمس وذوی القربی بود وآن نصیب ست پس وی رضی الله عنه قسمت کرد واین جاریه
در نصیب وی آمد بریده گوید چون به نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم
فرمود ای بریده مگر علی را دشمن میداری گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار واگر با وی دوستی داری دوستی
وی را بیفزای اے بریده نصیب آل محمد در خمس از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت
رنگ رخسار حضرت از این گفتار افروخته شد وفرمود … بشان علی گمان بد مبر که او از من است من از وی و او بعد از من
شماست هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست وبعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت
بریده از علی آن بود که وی وطی کرده است جاریه را پیش از استبرا واین محل انکار نیست چه این مسئله
فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی الله عنه بان رفته باشد و بر سر آنچه در خم
غدیر ادای شان علی وترغیب بر موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده
از وی بود چنانکه در قصه خم غدیر بیاید ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس
نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب رضی الله عنه … از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال
علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد
که در یمن یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم احرام حج بست وعلی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید از وقائع عظیمه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم و قول اخیر راجح ومختار است
از جهت ثبوت دلیل آن اگر بر تقدیر از جهت اشتغال بر یافت در احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود
بحج نرفت وابوبکر صدیق را بمکه فرستاد تا مردم حج گذارند در سنه عشر خود بحج متوجه شد واین را حجة
الاسلام خوانند وحجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم تعلیم احکام می شدند وسفر آخرت وداع کرد وفرمود
بگیرید از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع برآن
است در احادیث وکتب آن در مواهب می گوید که ابن عباس مکروه میداشته که حجة الوداع گویند
وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه یاد از تودیع جماعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند و ذکر آن بر ابن عباس

سولم می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و وفود عزم نمود بر حج
آمد حج و اعلام کردند مردم را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف
پس بقدوم آمدند بمدینه خلق کثیر و آخر ذی القعده که پنج شب روزی باقی مانده بود و در آمد بمکه صبح تاریخ
چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و حساب بیرون بود بعضی نود هزار گفته اند
و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند که هر
هر جانبی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمد بیست و پنجم ذی القعده و غسل
کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و تطیب شد و جامه احرامی پوشید و از خانه بیرون آمد
و نماز پیشین در مدینه گزارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقصر گذارد و احرام بست
و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار تلبیه گفت باز
چون بر پشته که برابر بیدا ست بالا بر آمد دیگر بار تلبیه گفت و از اینجاست اختلاف روایات که بعضی بعد از
نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الآن مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات
بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از بر آمدن بر پشته بیدا و هر کس هر وقت که شنید که پیش از وی
نشنیده بود همان را روایت کرد و حقیقت ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام
ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده لبیک اللهم لبیک لبیک و سعدیک
و الخیر فی یدیک لبیک و الرغباء الیک و العمل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند
و فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمده و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز را
باحرام و بعد از تلبیه دعا می کرد و میخواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار
و مرکب وی شتری بود بر آن پالانی بود کهنه و بالای شتر نه شقدف و نه محمل و نه هودج و نه محفه و چون
بمنزل عرج رسید غلامی ازان ابوبکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زاد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود در دست وی بود فرود آمدند انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت
ابوبکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابوبکر برخاست و او را بر سبیل تادیب میزد
و ما نا که باعث بر زدن ابوبکر او را جهت گم کردن شتر که بار آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت [illegible]

که غلام وی کرد آنحضرت تبسم میکرد و فرمود محرم را ببینید که چه میکند انظروا الی هذا المحرم ما یصنع فیما
برین چیزی نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه با تعمد از جنایت جزا واجب نشود و از
روضة الاحباب معلوم میشود که اخر زاد ابه یافته شد چون بابوا رسید به فتح همزه و سکون موحده و با بعد
آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضع است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه
حمار وحشی بهدیه آورد و زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد و عجز حمار و در روایتی
که می چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی
پای حمار وحشی را پس آنحضرت آن را قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن
محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة
مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود هود و صالح علیهما السلام درین وادی می گذشتند بر دو
شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازار های ایشان عباهای پشمین و ردای ایشان گلیم ها و
تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق گذشت
گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسی
را که فرود می آید از وادی تلبیه میکند کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است
یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات خود
بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند و حی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بجهت کمال علم و یقین
است بدان گویا که الان می بیند آن را و بعضی می گویند که این رویای منام است که آنحضرت صلی
علیه وسلم در منام ایشان را با آن حال دید و درین سفر یا پیش از آن و حالا آن بعلاوه حال حج تذکر آن
نمود و بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس
اگر بحج بیایند چه مانع است و حج و عبادت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و
ایشان را درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح
مطهره ایشان متمثل می شود و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسری موسی علیه السلام را هم در قبر دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این عجب و تمثیل هم
در یقظه نماید و هم در منام و در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد
و بالاتر ازین کلامی است لیکن حالی که درک عقول محجوب سجن تضییق ناسوت بدان نرسد و آن این است
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را همه در ان حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که در ان ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طائفه در تحقیق زمان
و مکان مذکور است و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تشریف رسید بروز نفر
تام موضعی است بر یک میل از مکه معظمه عائشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود
چرا می گریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرمود اندوهگین مشو این را خدا تعالی بر دختران آدم علیه السلام
نوشته هر عملی که حاجیان میکنند بکن الا طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه در مسجد است و حائض را در مسجد درآمدن
جائز نه و عائشه رضی الله عنها احرام بعمره مجرد بسته بود و چون بر آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام
خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز قارن بود فرمود
که غسل کن و احرام حج ببند و احرام بستن حائض و نفسا را درین حالت جائز است غسلی بکنند و احرام
ببندند چنانکه در ذی الحلیفه اسما بنت عمیس که زوجه ابو بکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را زائیده
حکم شد که غسل کند و خرقه ببندد و احرام کند و در آخر عائشه قضای آن عمره که ازوی فوت شده بود کرد و
آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله
و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آنرا معلا گویند و کدا بفتح کاف بالمد نیز نام آن جبل که در مجمع است
بلکه در امروز متعارف دیدی بزرگ در در آمدن بمکه وقت سحر است و اگر چه بوقت ضحی مبارک است اما وقت
چاشت بجهتی و صلاحی دیگر دارد و علما گفته که اگر شما خواهید در شب در آئید حضرت رسول علیه السلام امام بود
و امام را در روز در آمدن محبوب تر بود تا مردم به بینند و اقتدا کنند و چون بدر شیبه که آنرا باب السلام
گویند بمسجد و کعبه را مشاهده کرد و اهنه ما خوانده اللهم زد بیتک تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و برا
بعضی روایات آمده اللهم انت السلام و منک السلام فحینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما
و مهابة و در آخر این ورد من حجه او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد راست سوی کعبه
روان شد و تحیت مسجد گذاردن مشغول گشت و طواف کرد زیراکه تحیت مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیهٔ مساجد دیگر نماز است و طواف که نماز در وی چون برابر حجر اسود رسید استیلام کرد و بوسه
داد آنرا و رفع یدین نکرد و ازدحام نکرد و پیش نرفت تا چنانکه گفته است در سفر السعادة در
فوقه تشبیه تکبیر و تهلیل [illegible] وارد نیست گشته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع
در طواف کرد و بنا کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و بطواف تحیه تعبیر کنند
و هیچ دعا از دعای مخصوص [illegible] در طواف از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت نشده مگر
در میان دو رکن یمانی و حجر اسود که آیت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا
عذاب النار و در ابن ماجه از ابی هریره یعنی از آنحضرت و اول آیت آمده بزیادهٔ اللهم
انی اسئلک العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة و [illegible] تعمیم نکرده است و در شمار دعا
دعا هر را گفته که تعیین دعا خاطر رقت [illegible] را بگویند اگر آیت [illegible] قرآن منقول بود
کنند حسن است و در سه شوط اول تعجیل رفت و گامها را نزدیک می نهاد [illegible] گشتنی دلیران در دو
و این فعل را رمل گویند [illegible] و دوش مبارک را از زیر بغل راست بیرون آورده بر بالای دوش چپ
انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص بسه شوط اول بود و در چهار شوط آخر بهیئت
و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی باشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه
دادی و آن چوبی بود کوتاه که سر آن [illegible] که در دست مبارک اکثر اوقات می بود
و درین روز طواف نیز در دست مبارک بود و در [illegible] که خادمان بر اسب [illegible]
سید شدند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان بیت است و بجانب [illegible] اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی و در بعضی روایات
استیلام بدست آمده است اما در حجر اسود اما ثابت نشده که آنرا بوسه داد و روی مبارک و گاهی خد
خود را بر آن می نهاد و در حالت استیلام میگفت بسم الله الله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و بر آن
سجده میکرد و آنگاه می بوسید وی و لذا است که طالبان و عاشقان را در بوسیدن آن [illegible]
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست و بوسه [illegible] بآن وقت حال است و زبان
وقت از تعبیر آن کوتاه است ذوق این نشناسی بخدا تا نچشی و این دو موضع است که تعبیر یافته
و دست تعرف خلق در آن رسیده است یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

دروقت هجرت دران درآمده ونشسته بود وچون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
ومقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است ومراد اینجا بمعنی
است که این سنگ درانجا نهاده اند واین آیت راخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی ودو رکعت نماز
درانمقام بگذارد ومقام را درمیان خویش وکعبه گردانید وگذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است
نزد ما ودر هرجا که بگذارد از مسجد جائز است وافضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند ودر رکعت
اول فاتحه خواند وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت ثانی فاتحه وقل هو الله احد وچون از نماز فارغ
شد باز نزد حجر اسود آمد واستلام کرد پس از در صفا بیرون شد وبسوی کوه صفا رفت وچون نزدیک
صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله وگفت ابدا بما بدا الله به پس بالای
صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید وبر بالای صفا بایستاد وکعبه را مستقبل شد وتکبیر فرمود وگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ودر روایت انجز وعده زیاده آمده ودعا کرد وفرمود اللهم انا نسئلک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل ذنب والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا
الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل
مذکور گفت ودرمیان آن دعای کرد وبعد ازان فرود آمد ودر موطا از ابن عمر این دعا نیز در صفا مروی
است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسئلک کما هدیتنی للاسلام
ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم وبعد ازان فرود آمد بجانب مروه رفت مرویست که درمیان
صفا ومروه میگفت رب اغفر وارحم انک الاعز الاکرم ونیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود وچون
از وادی بگذشت باز آهسته رفت والآن الا میلی برای علامتهای محل سعی در دیوار حرم نهاده اند
که آنرا میلین اخضرین گویند واز صفا بمروه میرفت واز مروه بصفا می آمد هفت بار چنین
کرد وختم سعی بمروه کرد وهرگاه بمروه رسیدی همان اذکار ودعوات که در صفا خواندی در مروه نیز
خواندی وپیاده سعی کرد وچون بسیار شد ازدحام مردم از جهت مشاهدت اهل سعی ومردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرای او برآمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا
محمد تا مخدرات وابکار از خانها برآمده بودند ومیدویدند پیش آنحضرت مر خلق را دفع ودور باش وپوشیده

چون سعی تمام کرد فرمود هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بر بعضی صحابه بر آمدن از
احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می شدم و درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه
از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود
صد شتر بود حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کردی گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام حج
بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که
جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند باحرام باقیماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین
که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرموده آنحضرت
از احرام بر آمدند بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین سه بار
ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود و المقصرین و مثل این در روز حدیبیه
نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر واقع اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور و گفته که دور نیست
که در هر دو حال باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه
متعین است همین از جهت توارد و تظاهر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت یعنی
احد و اثنین و ثلاثا و اربعا و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد با مجموع خلائق
و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز احرام حج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر
ادا کرد و شب در آنجا بیتوتت فرمود چون آفتاب بلند شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضی از صحابه
تکبیر می گفتند و بعضی تلبیه می گفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر و تسبیح و تحمید است و بلفظ
تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسب الحکم آنجا زده بودند آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا گذارد و
چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و به بطن وادی در آمد و خطبه
خواند بغایت بلیغ و شامل و در آن خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم هم بود بتقریر و تاکید فرمود و بنای
شرک جاهلیت بکلی برکند و اوضاع جاهلیت را یکبار سر پا کند و آمده فرمود و بیان نمود که حرام است بر شما خون

حرمت این روز و این ماه و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و بلد مکه معظمه است و فرمود هر چیز
از امر جاهلیت نهاده شده در زیر پای من یعنی از مرتبه اثر معدوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم
و مکان هم نکین ساختم و عرب را عادت است که در امری که آنرا باطل و فنا بود سازند تا که بار دیگر گرد آن نگردند
و جمیع مردمان نمایند که آنرا در زیر پای خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی اگر
بعد یکدیگر دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم
و اول خونی از خود ما است که آنرا منهادم و هدر ساختم چون این ربیعه بن الحارث است و این
در بنی سعد است رضاع میکرد و شیری خورد چنانکه آنحضرت نیز در بنی قبیله شیر خورده بود و این قبیله مشهور
بود با رضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است
و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد بود در محاربه که میان بنی سعد
و هذیل بود سنگی باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر ایشان داشتند و آنحضرت
علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود ربای جاهلیت موضوع
است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربای خوردند و دعوی این دیون که ربا بود بر یکدیگر داشتند
این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول ربای که می افگنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه زنان راست
بر شوهران و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق
زنان که گرفته اید ایشانرا با مردی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فرج ایشانرا بکلمه وی
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست برین زنان که پی سپر نگردانند فرشهای شما را به هیچ کس که شما
مکروه میدارید آنکس را یعنی مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور بزنند ایشانرا بزدنی
سخت مولم و مر زنانرا بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام
در میان شما چیزی را که هرگز گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خداست عز و جل و بعد از خطبه
خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد شما را
از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت همه
بیکبارگی گفتند گواهی میدهیم که تو فرمودهای خدا را با رسانیدی و حق نصیحت بواجبی کردی

و آنچه بر تو از حقوق بود ادا کردی رسالت و دعوت گذاردی و اداء حق که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید و سه بار فرمود اللهم اشهد اللهم
اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر
نیکوخواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین فرمود باید که حاضران جمیع آنچه گفتم بغایبان
برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که
روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان عرفات تا ضعف مانع از کار نیاید
بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت بر آورد و نماز ظهر و عصر را
جمع و قصر گزارد بیک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی نگزارد و سنت نفل هیچ نگذاشت
و این را برای تعجیل در وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و ازینجا میگویند که آن چه مقام است که در وی
فرض از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است بجهت
نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است بیان آن اختلاف
است نزد خلیفه بجهت این روز است و همین شافعیه نیز برانند و نزد اکثر شافعیه بجهت سفر و آنکه اهل مکه
و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشانرا از آن منع نکرد و تقریر فرمود دلیل آن
برآنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود تا قصر خود
بجهت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای رکعتین فرمود اتموا صلوتکم یا
اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافریم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد سوار شد و بموقف
آمد و در پس کوه عرفات که از جبل الرحمة گویند نزدیک آن سنگهای سیاه بزرگ که آنجا است و آنجا نشانی است
در ریگ در آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بآن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخره است بایستاد و در ساعت در هر مکان در آن مکان گردد و قوت شریعت
را دریافته باشد و برآمدن بر آن کوه چنانچه عوام میکنند بدعت است و اوب آنحضرت علیه السلام نزدیک بین صخرات مستقبل
قبله بایستاد بر شتر نشسته و شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال درین مقام بسیار مطلوب است
و اگر بگریه دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها بر سینه بر داشته بود چون مسکین خواهنده

مسکین و دعا کرد درین روز بالا تو رست بسیار است و در آنچه در سفر السعادت مذکور است کفایت است و
دیگر دعا طویل است که در اوراد نوشته اند و فرمود و افضل ترین دعا که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند
درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اوقات همه انوار ایمان و ادرار اعطا رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت
متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و پرغم و غصه خورنده‌تر
روزی چنانکه در روز عرفه بجهت آنکه می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان بسیار آدم مگر آنچه در روز بدر
که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میداد صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف
بایستد و گمان برد که آمرزیده نشد. است و نیز در حدیث آمده است که مباهات می کند حق جل و علا
بر فرشتگان باد و سیاهان و میگوید بیاید ببینید چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و اولاد
و اولاد خود را و آمده اند از دور و نزدیک دست بسته سر برهنه و غبار آلوده گواه کنم شما را که آزاد کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم
گناهان ایشان را و هر که یک ساعت بوقت آمد در آن یعنی وقوف حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب
بایستد مگر که ستاده رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب کرد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و زیرک شناسان از آنجا قرب زمان رحلت و حلول وقت فهمیدند
شکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز از آن معنی مستشعر شد و بگریست
کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و بهمراه برخی شنیدند
میداشت و میگفت ایها الناس آرامیده باشید و سالک راه شوید که نیکوئی نه در شتافتن است و بر شتر گام نمی تعجیل
نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و ورود انوار و استقرار آن و حضور و عقلا است
حال و جمعیت آن است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و بنای منع از
دویدن و اضطراب نمودن بجهت دریافت جماعت در نماز که بعضی بیخردان و ابلهان کنند برین است و از
قارئین باکسر یا بصیغه تثنیه که نام دو فرسنگ راه است یکی میان مزدلفه و دیگر میان آن و عرفات رجوع کرد و
بهمان طریق که در رفتن عیدگاه و مسلک سنت رغبت از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن از عرفات

نیز سلوک داشت که از طریق ضب بفتح ضاد معجمه آمد و لفظ حین برگشت معروف نامی طریق مأزمین رانده کی
فرو گذاشت چنانکه میان سریع و بطی می رفت و چون به فراخ جای رسیدی قدری اشتاب بیرا مدی و چون
بلندی رسیدی زمام ناقه فرو گذاشتی تا به آسانی بر رفتی و در مجمع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد بجهتی
از شعاب راه در دره کوه را گو شد و فرود آمد و بعض خضو کرد و وضوئی سبک ساخت نه سابغ و اکمال آنچنانکه
برای نماز میساخت اسامه گفت الصلوٰة یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر
است یعنی در مزدلفه یا نماز عشا گذارده خواهد شد پس سوار شد و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا
و عرفات و قریش در جاهلیت همین جا وقوف میکردند و بعرفات نمی رفتند و میگفتند ما همسایهای حرم خداییم
از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز شام
بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آمدند و شتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند باز اقامت گفتند و
نماز خفتن بگذارد و از جهت خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ نماز نگذارد و
ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در عرفات بود میان
ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی و نزد امام ابو حنیفه
و در روایتی از احمد بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمده و از ترمذی
تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا درینجا در وقت خود است با فراد اقامت
و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام والله اعلم و آنحضرت
علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بدمید و احیای شب نکرد با وجود کمال مواظبت بران
از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که نماز
از وقت گذارد مراد پیش از وقت معتاد ظهور صبح ظهور تام مراد شبهه است و به تحقیق ظاهر شد طلوع فجر
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن
تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس در مشعر بایستاد و روی بقبله آورد و به دعا و تضرع
و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داؤد و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس آمده
که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در شب عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را که البته داد از وی

مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگارا من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را بخشی
در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را جواب آمد اجابت کردم آنچه
خواستی بخندید پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله با درود پدر و مادر ما فدای
تو باد این ساعتی نبود که تو در آنجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود عدو الله ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعای مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و به واویلا فریاد کرد پس
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد بامت درینجا واقفان عرفه اند و بعضی
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آن که توبه کرده
و عاجز آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار است
اگر صحیح است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک بس است و ظلم نیز مادون شرک
است و بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع
و ظاهر احادیث عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس
بمنا روان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر
از نخود خرد از فندق از ابن عمر مثل بعره غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال
معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارد نیز جایز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از
زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و آنها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه
کفایت میکند و اگر برای سه روز دیگر بردارد بهفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت برای سه
ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است
و بعضی گفته اند که اگر ازین جمع بیشتر بردارد بهتر شاید که بعضی از ان در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث
بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزها را از غبار پاک میکرد و نزد بعضی
اگر بشویند بهتر است و دوسه بخصای مجلس دو قول است و درین راه زنی از قبیله خثعم بفتح خا معجمه
و سکون ثا مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله مثل آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و بر پشت
شتر نمی تواند نشست و با حج کند از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که ردیف آنحضرت بود بآن

زن نگاه میکرد و آن زن بوی نیز نگاه میکرد و بود فضل بن عباس خوش روی و خوش موی و سفید و جسیم
حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل حجاب می ساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در
روایتی آمده که آنحضرت پیچید گردن فضل را گفت عباس چرا پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله
فرمود دیدم مرد جوان و زن جوان را پس ایمن نشدم بر ایشان وسوسهٔ شیطان را و هم درین راه پیش
آمد زنی و از پدر خویش خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتری بندم بیم هلاک است آیا حج
بگذارم از جانب وی گفت آری و گفت اگر بر پدر تو دین می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت آری می گذاردم
گفت پس حج از پدر خود بگذار که دین خدای بگذاردن اولی است و درین حدیث دلالت است بر جواز نیابت
در حج و درین مسئله تفصیلی است مذکور در فقه و چون در بطن محسر بضم میم و کسر سین مهمله مشدده رسید که وادی
است در اول منا شتر را سخت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است بر راکب و
اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و در روان شد این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن مذکور است
و ازین جهت این را محسر نامند که فیل درین محل بخفید و درماند و تحسیر در لغت عاجز و درمانده و منقطع
گردانیده است و این وادی عاجز و منقطع گردانیده فیل را از سیر با اصحاب فیل از در آمدن مکه معظمه
و عادت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم این بود که از موضعی که بر دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده
به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه لوط و خانهای ایشان رسیدند و بگذشت و صحابه را نیز
امر کرد تا از آن زود بگذرند و همچنین بر راه میانه که منا میرفتند تا اسفل وادی و وقت چاشت آمد و برابر جمره عقبه
بایستاد و جمره در اصل بمعنی حصاة است یعنی سنگ ریزه پس از آن غالب آمد بر آن مواضع که در آن رمی جمار
می کنند و آن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیایند اول
بروی بگذرند بعد از آن جمره وسطی بعد از وی جمرة العقبه و عقبه راه بر آمدن کوه و این جمره در آن کوه
واقع شده و این بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشته
برابر این جمره آمد و بایستاد و کعبه مکرمه را بجانب چپ گذاشت و منا را بجانب راست و سواره هفت سنگها
سنگریزه انداخت و با هر یک تکبیر میگفت و رمی جمره سواره درین روز بود و در ایام تشریق که رمی جمرات
ثلاث کرد پیاده کرد و اگر آنرا نیز سواره کنند نیز جایز است ولیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه در سنت آمده
و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه

منحدر از جبل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در بنا و در گنبدی که در صحن او است
مکان پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و در آن مقام که منزل او بود خطبهٔ بلیغ خواند چنانکه آواز به جمیع خلائق
که در اندرون خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آن مر ایشان را از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در آن خطبه اعلام کرد خلائق را بحرمت شهر نحر و فضل آن
نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردید برابر هیأت و وضعی که اول بود گشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام سه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آئید پروردگار خود را و بپرسد شما را از کردار شما و آگاه باشید باید که نگردید بعد از من
گمراه و در روایتی کافر دیگر کفار که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و دانید که پرسیده میشوید از حق جل و رسول خدا خلق را
خورش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو گواه باش باید که برساند
این احکام حاضر بغائب و در دمار فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر این حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت
و فرمان برداری کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند تا مخالف دین و شریعت نگویند و نکنند و فرمود اتقوا الله ربکم
و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از اینجا بمنحر آمد و آن موضعی است مشهور
در میان بازار منا که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود و شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای
عمر شریف و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام مینمودند
و هر یک خود را نزدیک آنحضرت می آورد و در میان منحر با نحر نخست او را نحر کند و بقیت شتر را علی مرتضی کرم الله
وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پختند
گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی را امر بآن داد که پوستها و جلهای شتران را بمساکین
قسمت کنند و جزاء قصاب از آن چیزی ندهند و اجرت از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آنحضرت از جانب زنان شریف خود گاوی را و در روایتی نحر کرد از عائشه رضی الله عنها گاوی را و گویند که
و نیز گوسفند نیز ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و منحر مخصوص نیست بعضی
اماکن پس حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و تیغ در دست گرفت نظر کرد

در روی معمر این گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول خدا
بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت معمر والله
یا رسول الله این استادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آئینه نعمت خدا است بر من و منت اوست و فضل حق
بر من تعالی و اجل گفت آنحضرت آری هم چنین است و از نعمت های عظیم است آنگاه اشارت فرمود که بگیرد
تا ابتدا از جانب راست کند خابر مراد و جانب راست آنحضرت است و در حدیث متفق علیه که در مشکوة آورده
تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضے جانب راست حلاق اعتبار کنند و چون از حلق جانب راست
فارغ شد آن موی را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را با بی طلحه
انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از تحت در بعضی روایات آمده که با ام سلیم داد و
ابو طلحه از موی جانب راست نیز نصیبی یافته بود بیش از همه و این فضل و عنایت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و چون از حلق فارغ شده
و مردمان همه یکبار موی یا دو تار موی نصیب رسیده مراد از لفظ دو موی سنه است و بعضے
میگفتم یوحی پسند است * تا آخر ناخن انگشتان مبارک را تقسیم کرد و آن را نیز بر مردمان قسمت کرد و بعضے
صحابه حلق کردند و بعضے تقصیر کردند و حلق را تفضیل داد بر تقصیر چنانکه گذشت بعد از آن پیش از زوال
بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض اوست و این را طواف افاضه خوانند و
طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت
بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کردندی
من خود فرود آمدی و آب از چاه برکشیدی شما را بر سقایت اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار
یعنی اگر من اینکار کنم بعد از من سنت گردد بر امت و مردم همه باینکار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما
غالب آیند و نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو برای آنحضرت عرض کردند ما
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و حاجت که
از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا فروتنی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضے گویند که ایستاده آب خوردن مخصوص
آب زمزم و بقیه آب وضو است و این بحث در بیان عادات شریف گذشت در وصل شرب آنحضرت صلی
علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضے میگویند کثرت ازدحام بود یا بقصد اشراف

بر ردم بود تا جمیع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آن را معلوم کنند
و بعضی میگویند در پای وی رنجی بود و از روی ضرورت طواف سواره کرد و ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد
و در زمان بمنا باز گشت و نماز ظهر را در منا گذارد همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم روایت دیگر
از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی وی دو کس اند
جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود برسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر
میکنند که متفق علیه است و رجال وی اضبط و اجل اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین
را گوئیم که بمکه گذارد در محل فضیلت گذاردن و بمنا بر اعاده آن بسببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرد اول پس چون مراجعت فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و در روز
دیگر بعد از رمی جمره انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن
جمره است که به مسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون
از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسی
سوره بقره خواند مقدار دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همین طریق رمی کرد
از آنجا بجانب دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل نمود و در دعا
شد تا پیش جمره العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد
و در ساعت بی توقف باز گشت و در این محل دعا نکرد و حکمت آن بقول اهل علم نزد بعضی علما درین دو وجه میگویند
یکی آنکه این جمره در طریق است از ازدحام عظیم بود و مانع ایستادن نمود و دیگر آنکه دعا در صلب عبادت
چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است و الله اعلم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر به تمکین یعنی بر آمدن از منا در یوم النفر روز سیوم عید را
را گویند و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منا باز گشتند و روان شدن از عرفات را افاضه گویند
و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم و آخر
ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روان شد و در محصب نزول فرمود و محصب بفتح میم و فتح حا مهمله و شد صاد که مکانی است
بیرون مکه و حصبا یعنی سنگریزها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و ابطح
و ابطح نیز خوانند و بطح مسیل واسع که در وی سنگریزه دقیق باشد چنانکه در وادی بسیار بود نامی باشد

و محصب را بطحا و ابطح نام است انجاست ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد و این تحصیب یعنی طلبا سکونت نمود
امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و صاحب و دار بار خانهٔ آنحضرت بود اتفاقاً خیمه آنجا زد پس فرود آمد بآنجا از روی
کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک است چه آنحضرت در منا فرمود تا فردا نازل شویم ان شاء
الله تعالی بخیف بنی کنانه که کافران در آن مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب
آمیزش نکنند و مناکحت و مواصلت ننمایند تا آنوقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزول در محصب قصد کرد که شعار اسلام ظاهر کنند در آن محل که
ایشان شعائر کفر ظاهر کرده و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب گشت و الله اعلم کذا فی المواهب و بماند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا وقت عشا بجهت انتظار عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن حق بود شاید و گوید که از زمین بر
میگیرد چون این بندهٔ ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبدالوهاب متقی قادری شاذلی و
رحمة الله علیه رحمة واسعة از منا به محصب آمد نماز ظهر در خیمه ما گذارد و بعد بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا فرمود
فرمودند و گفتند در آنجا از قدر سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش و پیش سود نبود و نزد العصر
نیز آید ان شاء الله تعالی و اندکی از شب خسپید چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و طواف
واجب است بر غیر اهل مکه و در این طواف رمل نکرد و لیکن گفت بعد طواف کرد چه آن وظیفهٔ طواف اول است
مطلقا واجبا کان او نفلا و ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها در این شب رغبت کرد که عمره گذارد و او را
اجازت داد و برادر او را عبدالرحمن با وی فرستاد تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه
آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا
فرمود در رحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند و از جانب اسفل مکه که آنرا کدا گویند بضم کاف بر خلاف
راهی که از آن در آمده بود که اعلاء مکه است براه چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق در رفتن و
بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلای شان بیت است و بیرون آمدن
از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز اینچنین بوده و در وقت
وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمده است که هیچ اثر مرویست که در ملتزم بایستد و دعا کنند و حاجت
خود را از حضرت رب العزت در خواهد الا اجابت یافت و آنچه در میان ملتزم با میان حجر الاسود و باب کعبه را گویند ملتزم از آنکه
التزام میکنند آنرا و میچسبند بدان و مسافت مابین ان کتاع است چنانکه یک کف دست در باشد

و بروایتی دیگر مرجو و این التزام مستحب است که بعد از طواف وداع کنند و نیز بسر زمزم رفت و بنفس نفیس خود
دلوی از آن بکشید و بخورد و بقیه آن را در چاه انداخت و در وقت وداع پای پس رفت تحسرا و همچنین
سنت از وقت وداع خانه کعبه و نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره و الطور خواند و بعد از نماز روان شد
چون در راه بمنزله روحا رسید در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند
ما مسلمانانیم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودک خورد را از محفه بر داشت و
پیش آورد و گفت یا رسول الله طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و
چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بمدینه
وقت چاشت بود و از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قدوم مسافر خبر
باهل خانه رسیده باشد تا ایشان مستعد و متهیه و متمشط گردند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی
و ظهور آثار قدرت نامتناهی وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه ملاحظه شرف و عزت و بزرگی
این مقام سه بار تکبیر بر آورد و بعد از ان تسبیح و تحمید و خوشی که در وقت قدوم بلیده داشت و شکر آن
و اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و ولایت گفت

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون

لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده و فلا شیء بعده پس بمدینه
مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة و الاتمام

وصل

و در اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم
رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک بسوی یاران کرد و فرمود الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم بمومنان از نفسهای ایشان
چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در تفسیر آمده است که مراد از
این لفظ و معنی او آن است که من امر نمیکنم مومنان را مگر بانچه صلاح و نجات و خیریت و بهبود
ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز می‌خوانند قالوا بلی گفتند صحابه آری
تو نزدیکترین و دوست‌ترین مومنانی بهر یکی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است که فرمود گویا مرا
عالم خواندند و من اجابت نمودم و بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری بزرگتر است
قرآن و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق

آنها بچه کیفیت خواهید بود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در آیند بر من بر حوض کوثر پس دست
انگاه فرمود خدا مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از ان دست علی را بگرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه خداوندا کسیکه من مولای ویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی آمده وانصر
من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و بی یار کن کسی را که فرو گذارد و یاری
ندهد علی را وادر الحق حیث دار و بگردان حق را با علی هر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را عمر رضی الله
عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب صبح کردی و شام کردی گشتی
مولای هر مومن و مومنه روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة
بدانکه این حدیث در غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریض و ترغیب است مر مومنان را بر
محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد
علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او
بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تمسک کرده اند و ادعای نص قطعی بامامت بدلیل قول
آنحضرت الست اولی بکم تا ناصر و محبوب و الا احتیاج بجمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن با ایشان
واین مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی الله عنه نبودی زیرا که بسبب نسبت وی و همین شناخت اقربا
هر یکی را از صحابه بنا بر حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد طرق او کثیر است
و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی داده اند بدان مر علی را در وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت
وی بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت
وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وآل من والاه موضوع است زیرا که وارد است از طرق بسیار متعدده که
تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی و کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق المحرقة و گفت شیخ ولیکن ما
میگوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث
متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست و
با وجود خلاف در صحت آن اگر چه آن خلاف مردود باشد طعن کرده اند در آن بعضی از ائمه حدیث عدول
ائمه اند که رجوع است با ایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

و در روایت نکرده اند و آنرا از اہل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری
و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اہل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث و لیکن نوعی قوادح در
مثل آنچه از اعجب عجایب در ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فقد برد اہل سنت و جماعت و لکن [illegible]
بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است و ما چیزی از آن بطریق اختصار بیان میکنیم
گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است
میان معانی متعدده معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد
و با او ایشان معتقدین بر محبت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سید ناصر ما و حبیب ما
سیاق حدیث و نیز وصیت ناظر است و بودن مولی بمعنی امام معلوم و معهود نیست در شریعت و نه در عرف و لغت
از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند
مولی است از وی پس عرض از تخصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی رضی الله عنه یا آنکه
تخصیص برای اوست که نزدیکتر است [illegible] رضی الله عنه از محبت تصدیر کرد قول خود است اولی
بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از محبت است و در بعضی طرق ذکر اہل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه
خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و اینها دلالت دارد که مراد حب و ترغیب تاکید محبت ایشانست
و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنهم در یمن بودند و شکایتی از وی
رضی الله عنه در بعضی امور و ناگواری بروی نمودند چنانکه بریده اسلمی و ذکر آن در سریه علی بجانب یمن پیش از ذکر
حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وی نیز تصحیح آن نمود پس از روی مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه
و سلم متغیر گشت و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود در شان [illegible] گفت
بریده و پس گشت علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که معنی اولی است لیکن از کجا لازم آمد که
اولی بامامت یا مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مآل عند وقت بیعت مراد او را و تقدیم ائمه ثلثه واجب است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در آن اجماع داخل است
و بقرینه چیزهای دیگر که صحیح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وسلم و چگونه نص باشد بر امامت و حال آنکه
محتج نشد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج ایام خلافت دلیل است بر آن که نص
است در وی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه رضی الله عنه تصریح
کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است
که پرسیدند از وی رضی الله عنه که این همه قتال و جرأت که از شما بوجود آمد آیا نص از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم درین باب دارید یا چیزی است که برأی و اجتهاد خود کردید فرمود صحیح نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت فتق و ختلل و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود تعرض
کردیم بآن رضی بودیم بدان و چون دیدیم که کارخانه دین و ملت از انساق و انتظام افتاد و رعایت
نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین بران داشت که مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری
و غیره آمده که علی و عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند و عباس
بعلی گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسم که
طلبم و ندهد الحدیث و اگر این حدیث مذکور نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود
بمراجعت با آنحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه وسلم و گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر در
ما باشد و بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما هو و تجویز نسیان تمام صحابه قضیه یوم
غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه خواند و اشکارا کرد حق ابوبکر و عمر را گفت اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و به تحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص
را و لیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین که ترک طلب و احتجاج
کرد از جهت تقیه بود و شیخ گفت که این کذب و افتراست زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت
و کثرت بی اندازه و شجاعت و یرا خود چگونه شنید با وجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص شنیده باشد
احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمة من
قریش چرا نگفتند که نص همچنین است ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج برین فائده ندارد و بیهقی
از امام اعظم ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده سنت تفضیل است و نقص قایلین بتکفیر

وی گویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در آنچه رفته‌اند در نقض
ابطال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیعه صحابه است و ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول احکام
اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده
شود زود باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت وی
بر آمدند و بعلی مرتضی نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق ورزید و تا آنکه این کلام شیخ ابن حجر
است در صواعق و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و در این سال
جریر بن عبدالله بجلی را بر ذی الکلاع به فتح کاف بن کور بن حسیب بن مالک بن حسان بن تبع
که یکی از ملوک طایف بود و خلق کثیر او را بخدائی می‌پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاده و هنوز
جریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر
بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که عمر بدست جریر اسلام آورده گفته است
که فرستاد آنحضرت جریر بن عبدالله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشان را باسلام
پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب
بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هیجده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان
شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد و عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بفروش که
دو دانگ بهای آن بحیان نقد دهم و دو دانگ به یمن نویسم و دو دانگ بشام ذی الکلاع گفت امروز
مرا مهلت ده که با وجود فکر کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس شریف
امیر المؤمنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مراد
ایشان را اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تعجب
و تحسین وی فرمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی‌برم که حق تعالی آنرا
بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا بتعبد میگویند پنهان گشتم بعد از آن بازکانی خود را
با ایشان نمودم چون ایشان مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود که توبه خالص بخصوص و انابت
بدرگاه حق و پراگندن دل از گناه بسبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و
بسیار بود و گفته اند که چون مسلمان گشت ورا دید ملک ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدرکی

خریطه در اسپ خویش آویخته بود و این ابیات می‌خواند اف للدنیا اذا کانت کذا ٭ انا منها
کل یوم فی اذی ٭ ولقد کنت اذا قیل من ٭ انعم الناس معاشا قیل ذا ٭ ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذا شقاء حبذا ٭ این چنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را ملوک
طوائف داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر یزید بن النعمان
والاصغر سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر وهما من اذواء الیمن و التکلع التحالف
والتجمع و بهی ذو الکلاع الاصغر لان حمیر اتکلعوا علی یده ای تجمعوا قبیلتین هوازن فی ضراء فانهما
تکلعا علی ذی الکلاع الاکبر و گفته تبابعه ملوک الیمن الواحد تبع ولا یسمی به الا اذا کانت له حمیر و حضرموت
و در تفسیر قول حق تعالی اهم خیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیری سیر کرد بلاد را بجیوش و بنا کرد حیره را و
بنا کرد سمرقند را و بعضی گفته‌اند هدم کرد سمرقند را و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شده
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده‌اند نمی‌دانم که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه قیاصره را
گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است و در این سال ابراهیم بن رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب را گرفت و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
موت او است رضی الله عنه و معهود و مشهود بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثهٔ عظیم چنانکه
موت یکی از عظما و مانند آن می‌باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که شمس و قمر دو آیه‌اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او تعالی و دلالت
میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت‌اند مر اهل دانش و بینش
را که در یک ساعت با آن نورانیت و بهجت و جلالت که روی زمین را روشن داشته‌اند مظلم و مکسوف
شدند هم چنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند و موت
و حیات کسی را دخل نیست در آن پس چون ببینید که منکشف گشته‌اند ذکر خدا کنید و صدقه و عتاق
کنید و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول بود
و در این روز ابطال منجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمی‌شود مگر در سه روز آخر ماه و ممکن
نیست مگر این چنین نعم عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت ان الله تعالی
علی کل شیء قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراهیم رضی الله عنه در محلش خود بیاید ان شاء الله تعالی

و هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و
جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد با آنکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر
بماندند آمد و زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و دستهای خود را بر رانهای آنحضرت یا
بر رانهای خود نهاد بعبارت حدیث محتمل هر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام ساعت و علامات
آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود مرد را برگردانید و طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود
این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن
مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است و احتیاج بشرح آن درینجا ندارد و ذکر وقایع سال

ذکر وقایع سال یازدهم

یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه
و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمی بود و اما
مسیلمه مشهورترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید
میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد و جاهل بود که
این نام مخصوص حضرت عزت است جل جلاله و بود از ملعونان کبیر سن به سال جهال و سال اتفاق افتاد
که سال دهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند او
تخلف نمود و گفت اگر محمد امر را بعد از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ خرمای بود فرمود اگر از من
این شاخ خواهی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بمانی خدا تعالی ترا
هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار بود و از آن
جهت محزون بود پس حکم آمد که بر انهادم چون بدمید هر دو ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و بروایتی بدر رفته اسلام
در آمد و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید
و فریضه نماز را ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که

من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصف لقریش نصف ولکن قریش قوم یعتدون
چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود و سجعهای نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید
بر می بست که مضحکه عقلای عالم باشد و بزور علم نیرنجات شعبده کارهای غریب بوجود می آورد و
هر چه می نمود از خوارق بر عکس و بر خلاف مدعای او می آمد چنانکه اگر یکی را ببرای عضو دعا کردی اعمی
بمردی و اگر بر روشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که محمد علیه السلام مضمضه کرده بود
آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز این چنین کرد آب چاه در زمین فرو رفت
و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند دست بر سر وی مالید اقرع گشت و نگشت بکام کودکی کرد
شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو بران پاشید دیگر در ان بستان گیاه
نرست و عادت الله جاری است بر ان که خارق بر دست کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی
پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت دست بر آورد و دعا کرد آخر دیدنها نه رفت
یک پسرش را گرگ ربوده بود و دیگر در چاه افتاده و مرده و عجب که آن قوم حمقا بمشاهده این امور
بوی بی اعتقاد نمی شدند و بیزار نمی گشتند جماعه جهال با جلاف اعراب و اصحاب او واقف بودند که تقریر اوضع
کرد اشتند بسر وے بردند و چون حضرت از جهان رحلت کرد کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس
جهال بر وے گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید با [illegible]
کس سپاه او رفت وی با چهل هزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع شد اگرچه نخست
تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلو ولا یعلی هزیمت خورد و بگریخت و گروهی از
اهل اسلام در دنبال وے رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبد المطلب بود برسید حربه که بدان حمزه
را کشته بود بروی انداخت و بدوزخش فرستاد و اینجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر وقاتل
شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب بود بعنس بن مذحج بفتح
میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم در آخر عبهله بتحتانیه نام اوست و او را ذو الحمار میگفتند
بحا و میم زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی این کلمه را بجاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه این گفته
اند که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود راکب بر حمار و میگوید که وی کاهن بود لعابات مستعد که امور عجیبه آوردی

ظاهر میشد و بعضی مردم را بسخنان خویش مائل میساخت و بادی که شیطان قرین بود چنانکه کاهنان را میباشد
که او را از حوادث و سیر اخبار میکردند و تمام قصه و شرح حال و مبدأ و مآل این ملعون آنست که باذان را
نبا که عامل کسری که در یمن گماشته کسری بود در آخر توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی حکومت صنعا مقرر داشت
چون باذان بجوار حضرت حق رفت آن مملکت را قسمت کرد بعضی از آن بپسر او شهر بن باذان داد و بعضی بموسی اشعری و بعضی بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گویند
پس اسود خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صنعا ناگاه آمد و آن مملکت را بحیطه تصرف خویش
آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر بن باذان بود بنجوا خود درآورد و هر یک که عامل رسول صلی الله علیه
وسلم بود در قبیله مرا و مکتوبی بحضرت نوشت کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری که در آن نواحی
بودند گریختند اتفاق بلکه بحضرموت گریختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بنجاشی نامه نوشت که اتفاق
نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند و دفع ماده فساد نمایند پس آن جماعت با هم در یک موضع جمع شدند
و پیغام بمرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته است با او چه طریق باشد گفت وی دشمن ترین خلق
خداست نزد من گفتند پس بهر طریق که دانی و بهر طور که میتوانی در دفع این لعین سعی کن مرزبانه فیروز
دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال هفتم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر را دادویه نام را
مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و وی را بقتل رسانند و چون شب موعود
درآمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی از راه
خانه از نقب درآمدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی برآمد چنانکه پاسبانان
شنیدند و پیش در دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر نازل است
و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت
و اشهد ان عبهلة کذاب و عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر
بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرموده که امشب
عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرموده فاز فیروز
و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که
عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و در این واقعه نیز قتل اسود بدست فیروز
بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برانند که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آنحضرت

طلیحه

صلی اللہ علیہ وسلم خروج کرد و رواج یافت و عیینہ بن حصین فزاری کہ ذکر وی سابقا در غزوۀ حنین و جز آن
گذشتہ است با قبیلۀ فزارہ مرتد گشتہ با نکار نمودہ بوی گرویدند و طلیحہ دعوی میکرد کہ جبرئیل علیہ السلام بروی
می آید و وحی می آرد و اول سببی کہ از وی واقع شدہ و سبب گمراہی مردم گشت آن بود کہ یک روز
با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا
یعنی سوار بر اسپ من و بروید میلی چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و بدین علت اعراب
در فتنہ افتادند و چون این خبر بہ ابوبکر صدیق رسید رضی اللہ عنہ لشکری تجہیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساخت
بجانب طلیحہ فرستاد پس خالد روان شد تا بہ قبیلۀ طی رسید و میان دو کوہ سلمی و اجا لشکرگاہ ساخت
و قبائل کہ در آن نواحی بر اسلام باقی ماندہ بودند باوی ملحق شدند و محاربہ کردند و لشکر فزارہ نیز فرار نمودہ
و عیینہ بن حصین کذب او را دریافت و بانی فزارہ فرار نمود و لشکر طلیحہ از ہم پاشید و طلیحہ بگریخت و بشام
رفت و قبائلی کہ مرتد گشتہ بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحہ نیز آمد و مسلمان شد و در حرب
نہاوند بدرجۀ شہادت رسید رضی اللہ عنہ و اما سجاح بجیم و حاء مہملہ در آخر بوزن قطام بنت الحارث بن
سوید از بنی یربوع زنی بود کہ در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او با مسیلمہ
نزدیک بود و گروہی باوی موافق گشتند مسیلمہ ترسید کہ اگر بوی متعرض گردد مبادا قبائل کہ در آن نواحی
اند باوی اتفاق نمودہ بر تمامہ یمامہ غالب آیند پس تحف و ہدایا بمجلس سجاح روان کردہ استدعای
حضور سجاح نمود و گفت بعضی اسرار نہانی است کہ مشافہہ در میان باید آورد سجاح قبول فرمود تا خیمہ زدند و بعود
عطریات و اوانی و اغانی آراستہ و پیراستہ گردانیدند پس مسیلمہ آنجا رفت و ہر دو در خیمہ در آمدند و حکایات
از ہر باب در میان آوردند و مسیلمہ بعضی از اختراعات خود را کہ داشت بر وی عرض کرد و گفت خیر باشد
کہ نسبت مناکحت در میان پدید آید سجاح ہر چہ مسیلمہ گفت باور کرد و نبوت او را مسلم داشت و سہ شبانہ روز با ہم بودند
و عجب کہ در این سہ روز تا با یکدیگر بکردہ باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمہ بقریہ خود
پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند کہ قصۀ شما چہ شد گفت حقیقت پیغامبری وی بر من ظاہر گشت و عقد
نکاحش بر آدم پرسیدند کہ مہر چہ قرار یافت گفت سہو شد تعیین مہر نشد گفتند نکاح بی مہر نشاید شد
برو تعیین کن پس سجاح نزد مسیلمہ آمد و طلب تعیین مہر کرد گفت نصف صلوات یا مہتر اسلام باشد و گویند
پیروان نماز بامداد و خفتن را بر ایشان است تو تخفیف کردم و جماعہ را گفت کہ صلوات مذکورہ را حاصل کنند از این جہت

بودند که چون کتب خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و
و درین معامله دو روایت است یکی آنکه در زمان امارت معاویه بود و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو
شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه سجاح در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان
او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او در روز دوشنبه بیست و ششم
ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود
در سریه موته امیر ساخت که بر سر آن جماعه تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا
پیش از وصول خبر بسوی آن قوم رود و پیش از رفتن جواسیس و طلایع لشکر برسند و راهبران با خود ببرد
و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و تپ و درد سر
عارض گشت و روز دیگر باوجود مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و لوا را بریده بن الحصیب داد
تا در میان لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف بضم جیم و را و بفا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل
بمعنی آب کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و
انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح
و غیرهم سوای علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر
خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس آن جماعه سخنان
ازین باب بظهور می آید و در وی یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد
و بغضب در آمد و باوجود تپ و درد سر از خانه مبارک بعصابه بر بسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه
خواند و فرمود ای معشر الناس آنچه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما بمن میرسد
و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن میکردید بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز
سزاوار امارت بود و زید از دوستترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز از دوستترین مردم است نزد من
بعد از وی و هر دو مظنه خیر اند اکنون وصیت میکنم در شان وی به نیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شماست
پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه موته مذکور شد و آورده اند
که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها الامیر اسامه میگفت

غفر الله لک یا امیر المؤمنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر تا زنده ام و وی گفت
رفت رسول خدا ازین عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیژده یا نوزده
ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در دهم ربیع الاول بود و درین روز طوایف مردم که مامور
بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه وی می رفتند
و دران روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و بسفر موجیش اسامه را روان
کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک ایشان
بر دو سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت که مجال تکلم نداشت اما
دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمد و رفت صباح روز دوشنبه
باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان الله
علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنسرور صلی الله
علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بدر خانه
اسامه بردند تا بلشکری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرده بنفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر
بمدینه رسید که از قبائل عرب مرتد گشتند یعنی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر
از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرضی باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم نهایة از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری
دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش تخلف شد و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب

وی توجه نمود و بر اہل انجا ظفر یافت و بسیاری را از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و بساتین
و مزارعات را بسوخت و قاتل پدر خود را به قتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و مدت غیبت
این جیش چهل روز بود قسم چہارم در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد و وقایعیکه در ایام مرض و در وفات
وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا باب اول در ذکر وفات
رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه
علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود ازین عالم و وداع کرد و ایما فرا
فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع نام کردند و نزول آیۀ الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجة الوداع در ایام تشریق سوره اذا جاء
نصر الله و الفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود
که گویا مرا خبر داده میگردانند که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود وللآخرة خیر لک من
الاولے پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیاری می نمود و بعد از ان از
نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالے و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک و استغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله
چه حال است که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا
خوانده اند و امر کرده اند به تسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شدند گفتند یا رسول الله از موت میگوئی و به تحقیق
آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده مرا فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد
و این القیمة و الاهوال و این تنبیه است مر امت را به پیش آمدن این محن و بلایا و گرنه حال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اعلی و ارفع است از ان و از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش بیک ماه ما را از موت خویش خبر داد و خواص اصحاب را بخانه عائشه رضی الله
عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد گریه شد ما را آن گریه از غایت محبت و شفقت آنحضرت بود یا
و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان عارض شد آنگاه فرمود مرحبا بکم حیاکم الله بالسلام
حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم الله وفقکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این عالم جو
بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران در ان گاه بودند و لیکن بحقیقت شامل جمیع امت است تا شامل همه خوانده بود

و تمامه خطابات شرع همین حکم دارد که در ان تغلیب حاضر بر غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خدای تعالی و شما را بخدا میسپارم و خلیفه خود می گردانم وی را و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی و
من شما را از وی نذیر مبینم و باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه وی تعالی
فرمود تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه
را رضی الله عنها و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه الزهراء بسبب آن پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو
اول اهل بیت منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و شیخ گفته که این قصه در مدت مرض است
چنانکه بیاید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد بر او جبرئیل و میخواند با وی قرآن را هر سال یکبار
عرض کرد درین سال دو بار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده
را در زیر آن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف
کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه کسی
تودیع مینماید پس برآمد بر منبر و فرمود من پیش رو شمایم و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است
و من نظر میکنم بسوی حوض هم درینجا که ایستاده ام و بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را
و این بشارت است بفتح بلاد و روی زمین و بدست آمدن خزاین لهذا فرمود نمی ترسم من که مشرک
شوید بعد از من ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید در ان و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک
شدند آن کسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدای تعالی بنده از بندگان خود را میان آنکه بدهد
زینت و بهجت حیات دنیا را و میان آنچه نزد اوست تعالی از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده
چیزی را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق رضی الله عنه شنیدن این خبر و گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله
و بود رسول خدا او خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر دانا ترین ما از این حال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم منت
نهنده ترین مردم بر من در صحبت خود و ابوبکر است اگر می بودم من خلیل گیرنده غیر خدا کسی را می گرفتم

ابوبکر را خلیل من برخدا کسی نیست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی را گویند که دوستی او در درون
دل در آمده و جای گرفته است و فرمود که باقی نمانند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر و گفته اند که درین کلام
اشارت است بخلافت ابوبکر و این سخن را در مرض بود که گفت پیش از فوت به پنج شب و در روایتی دیگر
قصه تخییر در ایام مرض آمده است و رسیده بصحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کی است اجل تو یا رسول الله
فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و جنت المأوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس
اوفی و عیش گوارا و در آخر ماه صفر سال مذکور مأمور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت نزد من تشریف داشت و من در خواب بودم
چون از خواب در آمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس در عقب او بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد
و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و اتاکم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتی انتم لنا فرط
و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعده اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایت دیگر از
عائشه آمده که گفت بر آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من شبی من نیز در عقب آنحضرت بر آمدم از جهت
غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنان خود در آید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار ایستاد و دو بار دستهای
مبارک بر داشت و دعا کرد و باز گشت من نیز باز گشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه
در آمدم و خفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس من مشاهده کرد فرمود
ای عائشه چه حال داری و چه شده که مضطرب مینمائی از ضرورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود
دیده بودم مگر تو بودی گفتم نعم یا رسول الله پس دست مبارک بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که
خدا و رسول او در حق تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست چنین است که تو میفرمائی
ولیکن معذور دار که حکم جبلت بشریست که برین داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعائشه فرمود شیطان ترا برین داشت گفت عائشه یا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی هست
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و مرا از بیرون خانه ندا داد و عادت جبرئیل است که چون
تو جامه مبارک از تن برکنده باشی درون خانه در نیاید و نیز گمان بردم که تو در خواب
بیدارت نکردم تا متوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که بر اهل

بقیع بیرون آی و مر ایشان را استغفار کن و لفظ دعا در این روایت چنین آمده السلام علیکم دار قوم
مؤمنین انا و ایاکم متواعدون غدا متواکلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم
لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب نیم شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در این شب
مسنون است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی
مرا بیدار کرد و گفت مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت و
بر اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو بردم که کاشکی من
اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا دریافتمی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد بادتان نعمت
و حالت که صبح کرده اید و هستید در آن و دور بید از آن فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص کرده است
خدای تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بمردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن باول
آن در پی هم می آید اقران فتنها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای مویهبه مفاتیح خزائن دنیا بر من
عرض کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب جنت
و میان لقای پروردگار و مسارعت بران من میان لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله
اختیار کن چندگاه بودن در دنیا بعد از آن بهشت رو تا از دولت تو ما هم حیات یابیم فرمود لا یا مویهبه لقای
پروردگار خود را اختیار کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و
ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند چنانکه ایمان آوردند ایشان
ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود
ایشان رفتند و گذشتند و از اجرای خود چیزی در دنیا نخوردند و ندیدند اما شما که بعد از من چه کار کنید و چه فتنها
در میان شما سر بر زند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام بگورستان بقیع و
فرمود ای کاش می دیدیم برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما اصحاب منید برادران
من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان را بوجود نیامده اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله
کسی که بعد از تو آمده است و تو ایشان را ندیده باشی امت را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود
اگر یکی از شما اسپان بود در اسپان دیگر غره دار سفید اسپان خود را یکدیگر نمی شناسید برخیزند ایشان
من در روز قیامت سفید جبهه و سفید دست از آثار وضو چنانکه نیز زیارت بقیع و استغفار بر ایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهدای احد و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم گفتند که به بقیع رو و استغفار کن اهل آن را پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار
کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز امر به استغفار
کرد باز گفتند برو برای شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای
احد دعای خیر تقدیم رسانید و چون از آنجا باز گشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداع
طاری شد و بیمار گشت و در اینجا نکته ایست که در خاطر میگذرد گویا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت
بزیارت اهل بقیع و شهدای احد و دعای اهل آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که در صورت
تودیع اصحاب و احباب نزد سفری میباشد جهت آن بود که چون غیبت سفر آخرت پیش آمده و
مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون باحیا دعا و نصیحت کرد و تذکیر و موعظت نمود
اموات را نیز بدعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که گذشتگان رجال برزخ اند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز آنجا میرود و لهذا ایشان را بشارت ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون وداع چه معنی دارد جواب
آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع با آنکه مقام
آنحضرت اعلی وارفع است دیگری را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در بهشت
مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ همین حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله
عنها آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بود می گفتم وا رأساه و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بل انا یا عائشه وا رأساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر و میگویم وا رأساه و فرمود
آنحضرت علیه السلام برای تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از عالم بروی
می ایستم بر سر تو و قیام مینمایم بامر تو و تجهیز و تکفین میکنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن میکنم ترا و استغفار و
دعا ترا پس عائشه و نیز بمزاح و غیرت امر با آنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا و اگر
واقع شود موت من در آخر همان روز با زن دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت
علیه السلام و گفت درد سر تو ای عائشه میشود و لیکن این درد سری که من دارم مشکل که از آن خلاص
شوم اشعار کرد بآنکه درین مرض ازین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و گویا برای
خوش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواستم که کس بطلبم سوی ابوبکر و پسر او عبدالرحمن

که بیایند نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو نکنند آرزو کنندگان یعنی
کس دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکند و آرزو نبرد آنرا فرمود پیغمبر ابا دارد خدای تعالی و ابا دارند مؤمنان الا ابابکر
مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی چون سخت شد به ازواج مطهره
وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض
خانهای عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمی توانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یکی پس همه راضی شدند که بخانه عائشه رضی الله
عنها باشد پس بیرون آمد از خانه میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پاهای
مبارک بر زمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عائشه آوردند و در روایتی آمده که گشت
بخانهای ازواج میگشت و رعایت قسم میفرمود تا روزی در خانه میمونه بود و درد سخت شد پس فرمود من
نمی توانم که با وجود مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانه عائشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنم و شرائط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر
من بیمارداری بغیر اهل بیت خود نمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالی یعنی که گردد
ثابت شده پس بسیار شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود و منقلب میشد سر
مبارک خود را از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت
از یکی از ما در وجود آید عیب میکنی و در غضب می آئی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مؤمنی نباشد که بوی
بلای و ایذای رسد حتی خاری که در پای او خلد الا آنکه خدای بآن سبب بر آرد وی درجه بلند
گرداند و از وی خطیئه کم کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذای از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درخت
در خریف و در روایتی از عائشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدی که مرض وی صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خود پیچیده بود دوی یافتم حرارت تب را از بالای قطیفه و تحمل نداشت
دست من که بدن شریف آنسرور برسانم پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلای او سخت تر از بلای انبیا
نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بود که خدای تعالی
بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدیکه از ملبوس قادر نبودی بر غیر عبای که شب و روز همان
پوشیدی بدانکه در استعداد بلا و امتحان و ابتلا خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و اعلا و اقرب ایشان انبیا
و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشهور و معروف است
اما جزع و فزع در بلایا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جزع و فزع که بعضی بمعصیت و بعضی با
کراهت بلا و فرار از آن است حرام است بی خلاف و آه و ناله اگر بقصد اظهار عجز و بیچارگی که لازم حال
بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و در محل جزع و فزع
و کراهت بلا و شکایت از بیل نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کافی
است نعم تأوه و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و بعضی علما و مشایخ که آنرا علامت
کراهت و شکایت بیان کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بعضی و بعضی صوفیه و شیخ محی الدین نووی
اگرچه در تصنیف اطلاق این قول تصریح کرده ولیکن گفته که شاید که مراد ایشان بکراهت خلاف اولی
است چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعید از ثبوت آن از حضرت
نبوت علی مصدرها الصلوت والتحیة اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است
نعم از روی غفلت و ناخوشی از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتدیان را است که مشعر
بضعف یقین و توهم تسخط قضا است اگر مکروه و خلاف اولی گویند جائز است و اما اخبار بمدد والم
بجبلت و طبیعت لا باس به است باتفاق پس نیست مذکور جمیع شکایت و لیکن کسی که بظاهر ساکت باشد
و در باطن شاکی باشد و بسا که در ظاهر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است
نه فعل لسان والله اعلم و در صحاح احادیث از عائشه رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیمار را تعویذ کردی و دعا کردی این کلمات که اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون مریض شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بمالیدی و چون مریض شد بمرض موت من این دعا خواندم

خواستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی
و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمیدهد و مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه مرضها که میشد خواستی از خدای تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت
که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای نفس چه شده است که پناه میجوئی
بهر ملجا و معاذ همچنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که آنحضرت
در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی و در هیچ
دست خود بدمیدی پس مسح میکرد و بهر دو دست تا آنجاکه توانستی دست رسیدی از جسد مبارک آغاز
و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شدی همچنین میکرد و چون
بیمار شد موت من دمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست او
و در روایتی مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیم تر بود و برکت آن از دست
من و این بجهت آن باشد که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه در روی بود که میخواند بنیت شفا
یا در ابتدای این مرض بود پیش از آن که مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت
و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از همه
خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس من همی خواستم که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و در روایتی آمده
که گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود گذاشته ام هر چه خواهد بمن کند و ابتداء مرض آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی روز چهارشنبه
و در روایتی در مفتتح ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف
است در میان اهل سیر در مدت مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی
چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای
مرض و روز وفات است کما سیجئ ان شاء الله تعالی باب دوم در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع
شده و یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حین اشتداد مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

باب دوم در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع شده

چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و بود آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه
رضی الله عنها را دیدی بر خاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسه کردی و بر جای خود نشاندی پس در
گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد عایشه گوید رضی الله عنها
با فاطمه گفتم هیچ گریه را ندیده و هیچ غم را بشادی متقارن و متصل ندیده ام چنانکه امروز دیدم سبب
این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاش نخواهم کرد
عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از دنیا نقل کرد و بعد از
فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار فرمود بدرستیکه جبرئیل
علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن معارضت میخواند و امسال دو نوبت خواند گمان نمی برم الا آنکه
اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن این اهتمام نمود پس بگریستم و در بار دوم فرمود
اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی و از این بشارت خندان گشتم و در روایتی آمده که گفت
که اجل من نزدیک رسیده و اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس بگریستم و در بار دوم فرمود
راضی نیستی که سیدة نساء اهل بهشت باشی و از روایت اولی دلالت دارد که فرح و خنده بر اولیت
لحوق است و خبریت از نساء اهل جنت زاید است بر آن و بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت بقول
اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان و بعضی سه ماه گفته والله اعلم و از آنجمله آنست که آزاد کرد آنحضرت
در ایام مرض خود چهل نفس را از عبید و از غرایب وقایع که در بیماری ایام مرض واقع شده آنست که چون
از شدت وجع گاهی طاری میشد اغما و گاهی با فاقت می آمد و گر قصد مشی میکرد حرکت درست نمی نشست
کرده و پایهای مبارک بر زمین خط می کشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است که نام مرضی
مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند و علاج
ذات الجنب در آن دیار دیده بود پس لدود کردند آنحضرت را بفتح لام دوا را گویند که از کرانه دهان ریزند
هر چند که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا را چون
با فاقت آمد فرمود که کرد این کار را به من مگر زنان گمان کردند که از حبشه آمده اند اشارت کردند با م سلمه و اسماء
بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زنان بمن این کار را و من نهی کردم من شما را از آن گفتند گمان
کردیم که ترا ذات الجنب است و منع بعادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس نقل کردند

این زنان بعباس که دری حاضر بود فرمود چه علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی از ورس و چند قطره
از زیت فرمود ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمی گرداند خدای تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد
که نماند هیچ یکی در خانه مگر آنکه چکانیده شود از وی در دهان وی بجز عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود
دران پس در دهانها همه ایشان چکانیدند حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانهای
زنان از قبیله قصاص است که از همه احکام شریعه است و خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
است را تا وقت آخر از دایره سیاست بیرون ندارد و احکام شریعت اجرا نماید و هر که بیر جهت کسی کاری از
خطا بادی عمل کند خصوصا علاجی کند بنادانی قصاص آن برو بطریقی ثابت شود دیگری یا عفو کند و در شریعت
آمده است که اگر کسی طب نمیداند و مهارت دران ندارد و جاهل بود و دیگری را بجهل علاج کند و ضرر آن بدو رسد قصاص
آن بروی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من تطبب ولم یعلم منه الطب قبل ذلک
فهو ضامن و اگر چه این زنان مباشر و متعاطی این فعل نبودند لیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضای ایشان بدان و تمکین بر
عمل منهی که کرده اند و بعضی از علما گفته اند تحریست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با ایشان این معالجه کرده است و با
بر ایشان خطیه عظیمه از جهت ایذا و سوء ادب و جرأت که بر آنحضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانید ایشان را از قصاص
اگر چه عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریمه وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای نفس خود و لیکن مقصود
تادیب بود نه انتقام و تداوی اگر چه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود چنانکه در طب النبی احادیث
آمده است ولیکن قرار داد نیز رضی بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در واقع ذات الجنب نبود چنانکه در کتب طب گفته اند که
ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب در خل یا حجاب حاجز میان آلات
غذا و آلات نفس و این را خالص نام است و این عظیم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه
ظاهره یا حجاب خارج مشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق النفس و وجع ناخس
و عطش و اختلاط ذهن است و بالجمله آن از امراض شدیده و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل
و جگر و علاج آن خالی از عسری نیست گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی ورمی که
در اعضایی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان
بادهای غلیظه پیدا آید و دوا و سر آن ایس قسط هندی است که چون نیک آس کنند و بزیت گرم کنند و بران مکان مالند یا خیسند
انگشت از ان تناول کنند تحلیل آن ماده کنند و اعضاء باطن را تقویت کند و سدها را فتح کند تا نوع حقیقی اگر

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص بوقت اختلاط مرض و اگر دموی و صفراوی است علاج آن
سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و باطلاً آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را نبات کرده
نبوده اند نیست والله اعلم و در سود ده عیشه اکله زهر معاودت میکرد و آن وقت انقطاع ابهر است و ابهر
نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهادت را با نبوت وصل از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد نیست که چون سخت شد مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه و خواست که نویسد کتابی و عهدنامه پس گفت مر عبدالرحمن
بن ابی بکر را رضی الله عنهما بیار شانه یا تخته که نویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در آن پس چون قصد کرد
عبدالرحمن که برود و بیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و
اهل سنت و جماعت را این دلیل است بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که گران بودی که در روز
غدیر نصب کردند امیرالمومنین علی را و خلیفه ساختند در آخر وقت تخمین و منکر زندو می گفتند چنانکه
گذشت و از آنجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور و مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین
اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و در روایتی شانه برای من
بیارید تا برای شما وصیتی نویسم که بعد من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند
آنچه فرمودند بر آن عمل باید کرد و دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هر چه خواهد بنویسد و بعضی گفتند که
مناسب نیست که آنحضرت را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم تنگ است
و عمر رضی الله عنه درین جانب بود و گفت که درد والم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید در میان ماست
و ما را بسند است و در بعضی روایات این نیز آمده است که مرد و رشد است مرض چیزی میگوید که از دائره
اختیار بیرونست شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد بعضی سیاه بعضی مردم از منافقان و غیرهم را
از سخن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند
و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع صوات بحضور رسول نامناسب نیست با وجود آن
سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند اجازه ها
و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سیوم را راوی فراموش فرمود یا ند اظهار آن مصلحت ندید

وصل

کذا قال العلماء والله اعلم و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت سخت مصیبتی که بگذاشتند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد و در بعضی روایات آمده که سعید بن جبیر که از راویان حدیث
است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه که این قضیه واقع شد و گریست
ابن عباس تا اشکهای او مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه را که گفته شد ذکر کرد
تا در فهم ابن عباس چه در آمده و در خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت وصیتی
بوجود می آمد که موجب دفع خلاف و نزاع می شد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان می افتد
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در
حال بران دلیلی نیست خدا داند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرائع و فرائض و
ضروریات آن را بیان کند یعنی مواعظ و نصائح که مناسب باشد بیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت
که مذکور شد ظاهر میگردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگر نه عدول و سکوت
از آن صورت نمی بست و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و واقف بود بمصالح
وقت و صلاح کار و آنحضرت نیز او را از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که
آنحضرت بوی فرمود که در مردم ندا در دهد که هر که لا اله الا الله گوید بتصدیق دل حرام است بروی
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابو هریره را و گفت بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر
شریف جمع نمود و دانست که ایمان راسخ و ثابت اند در دین دیگر حاجت هیچ چیز نیست و غوغا کردن جهت
خوش نیامد فرمود برخیزید و بروید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمده که آنحضرت میخواست
که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالتی دارد
بدان بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبدالرحمن ابن ابی بکر تا عهدنامه نویسد
والله اعلم و از آنجمله امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد
آنحضرت با مردم در مدت مرض مگر سه روز که حکم شد که ابوبکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و چون اول
گفته شد برای نماز عشا فرمود امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایتی آمده
از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن زمعه را که بیرون آید و بگوید مردم را که نماز بگذارند

بیان پیش نماز بودن حضرت ابوبکر بعد رسول عمر

پس بیرون آمد عبد الله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس بگذارد
عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز عمر را و فرمود
آیا هست این آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد ابوبکر
کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگذارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله و نیافت بر در مگر عمر را با جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت
یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر بر آورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام
آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی و ابا دارند مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت
عمر مر عبد الله بن ربیعه را چه کاری کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرد ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله
لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و بر در حضرت آمد
و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کناد ترا خدا الصلوة پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بگو ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر نهاده و فریاد کنان فریاد وا
بریده شدن امید و شکستن پشت کاشکی نزائیدی مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از آن
روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا این حال را پس در آمد بلال رضی در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر میفرماید ترا
که پیش روی و نماز بگذاری با مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی
عنه مردی نرم دل سخت نمیتوانست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و بگریه
در آمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است
که میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس
را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان
شما در ودایع خدا و پناه و نگاهداشت وی باشید او و خدا خلیفه من است بر شما به تقوی و حفظ
طاعت وی و به تحقیق مفارقت میکنم دنیا را و دیگر امر آنرا مروی است از عائشه رضی الله عنها
که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی نمیتوانست به مسجد در آمد و یاران نماز خفتن بودند
که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نی یا رسول الله

انتظار می کنند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نمائید پس آوردند آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود یا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود آبی
برای من در مخضب نمائید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت
در بار سوم کس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز گذارد و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد در هفت
قربه آب که سرهای آنها بسته نگشته باشند پس آمد بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه
عادت وی بود که بعد از اذان بر در شریف می آمد و اعلام میکرد به نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود
آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله عنه که بگذارد نماز با مردم عائشه رضی الله عنها می گوید پس
گفتم من یا رسول الله بدرستی ابوبکر مردی اندوهناک نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نتواند
شنوانید قرأت را بمردم اگر عمر را فرمائی بهتر شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس گفت
عائشه بحفصه رضی الله عنها تو بگو آنحضرت را که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجای
شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طائفه زنان صواحب
یوسف اید یعنی می بستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید امر کنید ابوبکر را
که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی پس
برخاست در حالتی که میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط میکشیدند در زمین تا در آمد بمسجد
شریف را چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشاره کرد آنحضرت که بحال خود باش
پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا میکند ابوبکر بنماز آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند
که روایات متعاضد اند بر آنکه امام ابوبکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه می خواهیم و دوست میدارم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله
عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و
روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز نگذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلف هیچ یکی از امت خود مگر از پی ابوبکر یکبار و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفری مگر گفت چنانکه

[illegible]

آورده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت
آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر شد آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر آوردند صحابه
رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت
چون دید آنحضرت را خواست که پستر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشند چنانکه ابو بکر گفته
پس گذارد آن حضرت خلف عبد الرحمن آن یک رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که فوت شده
و فرمود قبض کرده نشده هیچ پیغمبرے تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر
لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و
لحوق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للاعقاب من النار واقع شده است
پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بامامت و مبالغه کردن درین
دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی مرتضی
رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نمود و لهذا فرمود علی مرتضی بابی بکر صدیق رضی الله عنهما
قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا بکر را رضی الله عنه و بگذارد نماز را با مردم و من
حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر میخواست تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای
خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات
بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا بودند تشریف برده بود و چون وقت
نماز در آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه میگوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شاید آنحضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله
عنه برای نماز تا ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابو بکر که پستر گردد از جای خود تا حضرت
علیه السلام پیشتر آید و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باش پس
آنحضرت عقب ابو بکر گذارد و از اینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین و از آنجمله آنست که پیش از وفات به پنجروز فرمود بدانید آگاه باشید که پیش از شما جماعتی

نماز گذاردن ابو بکر بجای آنحضرت صلعم

بودند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود
لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آمده که فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت
مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بپرستی کردن شما را از آن
میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امری
شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این بدو
طریق متصور است یکی آنکه سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می پرستند دوم
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق
موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال بر عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء وی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانی
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علماء در این خلاف نیست اما اگر قرب
قبر ایشان مسجدی بنا کنند تا نماز میگذاردن بی توجه بجانب آن تا برکت مجاورت با موضعی که در آن
جسد مطهر ایشان است و بامداد و نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد در نجا لا نهی
نمی آید و باکی ندارد و ذکر هذا کله الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن
در مقبره و حدیثی در این باب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلق نظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون و نجاسات که جدا گردد از اموات جائز باشد و هو المختار و بوسه دادن
قبر را و سجده کردن آنرا و کله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایتی فقهی
نقل میکنند و صحیح آنست که لایجوز است و از انجمله آنست که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره
از زنان نیز از جایی آورده بودند همه را بر فقراء قسمت کرده الا شش یا هفت از آن در خانه باقیمانده بود در
آنوقت بر عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود بفرست آن ذهب را که خرج کنند
بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت کار سرے
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه مشغولی پس فرستاد آنرا

نزد علی بتصدق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده افتاده است
بر سینهٔ عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد
و چون بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف دست
مبارک خود و فرمود چیست گمان تو محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را با این معنی دنانیر که وی باشد نزد
او پیش وی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عائشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ
را که قطره از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است
سبحان الله همین زمان هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست
اینجا صلا است مر مدعیان طریقه اتباع را که خانه پر مال دارند و ذمه از ذیاد اموال محرمه مشغول و دعوی
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از آنجمله وصایای آنحضرت در شأن انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الانصار
عیبتی بدرستیکه انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده بمعنی جامه دان و در روایتی کرشی
و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر انسان راست تشبیه داد انصار
را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند و نصرت و محبت
و اخلاص و دوستی و مواسات من و با شما بجای آوردند بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من دوست میدارم ایشانرا آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده میگردد
در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و شنیده ایم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم
صلی الله علیه وسلم رسید برخاست و یکدستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پاهای
مبارک در زمین میکشیدند و عباس در پیش آنحضرت میرفت تا بمسجد شریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بست پس مردم بر وی جمع شدند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت اید و بچه جهت انکار موت پیغمبر خدا
مینمایید شما را خبر داده اند مرگ من و مرگ شما خود فرموده که انک میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در دنیا
قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه

بخداوند است وصیت میکنم بمهاجرین اولین بنیکی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید
و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم ایماء و اشارت است بانچه ملوک و امراء بنی امیه و عباسیه باهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت
میکنم شما را در شان انصار و نیز فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ایشان را ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا با من که در لب
حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس بتظلم نزد معاویه
رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که
بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
بروید صبر کنید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر
یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود مردمان را نزد من جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه بطریق منادی درداد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
بشنیدند درهای خانها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد شریف جمع
آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را گنجایش
ایشان نماند و فرمود وسعوا لمن ورائکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و هر چه از احکام و شرایع و مواعظ و
نصائح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن
من در میان شما نزدیک رسید هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض از
هر چه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود
ما تکذیب نمی کنیم کسی را و سوگند نمیدهیم این سه درهم از چه چیز است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی
که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که بروی حقی بود باید
که امروز آن را از گردن خود ادا کند و بگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت
آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود
چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بدان محتاج بودم فرمود ای فضل آن را ازوی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی بدست. ان مدعی بر زبان آید که برخیزد تا برای وی دعا کنم
مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذابم و منافق و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق
روزی کن و خواب را از وی دور کن هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله
من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که آن را در وجود نیاورده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را فضیحت
ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا وی را صدق
و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور دار و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از آن بخندید و افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم این چنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد خانه شریف را و هم چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود می ترسیدم بر شما کفر و شرک را و لیکن می ترسم از دنیا
که رغبت نه کنید در آن و تغافل کنید یک دیگر و تغبیت کرد با ازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه
خانه خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم مصون و مستور دارید و خواند این آیت وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله آخر استعمال سیدی صلی الله علیه وسلم بود مسواک پیش از موت روایت کرده است
عائشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید و
در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم که وی
میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است پس گفتم من آنحضرت را که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت
کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک
پس مسواک کرد نیکوتر و بهتر از آنچه مسواک میکرد بهتر از آن پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست
شریف وی و جمع کرد حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجا است که عائشه
رضی الله عنها فخر میکرد بر سائر زنان مطهره و میگفت از نعمت های الهی است بر من که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در روز نوبت من و در میان سحر من و نحر من و جمع کرد خدای تعالی میان ریق من
و ریق وی و در ریق من تر در صرت وی و در مواهب لدنیه از صحیح بخاری تخریج کرده است آخر سخنی که آنحضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مر مسواک تر و خشک را از آنچه محوده کرده بود آن
آن تر را با خشک آمیخت بریق من بریق خود و آسان کرد و بود بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین

که این خاییدن مسواک ممضوغ عائشه اجزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یک باری در حالت صحت
حضرت مسواک میکرد پس بعائشه داد که آنرا بآب بشسته وهم عائشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود
ابلاج کرد پس بشست بحضرت داد اما روایت در بخاری است که می فرماید که مسواک را مضغ کن پس مضغ
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها و اظهار
محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه نقل
میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
میشود از میان بدن حبیب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه تمثیل کرده شده است و حاصل
شده است مر او را از شوق و ذوق و خود در احادیث مؤمنین فرموده است که مؤمن بخیر است بهر حال کشیده میشود
نفس وی و وی حمد میگوید مر خدا تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید
انبیا علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و جریان سنت الهی بتخییر انبیا در موت و لقا رفته است
هم برای این مصلحت است که بتحقیق خوشحال شده و محبت و انس گرفت بعائشه رضی الله عنها
در ان حال بجهت محبتی که بوی داشت چه محبت دلیل الم است ؛ بیت: یقین میدان که شیران شکاری
درین ره خواستند از مور یاری ؛ و در سنن از عائشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود بتحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم سپیدی کف دست عائشه را در بهشت و در حدیث دیگر
آمده از ابن سعد و غیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بتحقیق دیدم ترا در بهشت تا آنکه
آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم بر دو کف دست عائشه را و معلوم شده است که
محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر عائشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه صبر نمی توانست کرد از وی
پس متمثل ساخته شد عائشه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی موت بجهت آن زیرا که از نشانهای
خوشی در اجتماع محبان و ذوق پیوستن دوستان در دیار دوستان است و بتحقیق پرسید مردی
از آنحضرت علیه السلام که کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عائشه گفت از مردان کیست
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عائشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه
فرمود آنحضرت بل وا راساه اگر بمیری تو ای عائشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عایشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود
که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عایشه پیشتر که از وی برود و در آن عالم مجتمع شوند
و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه ست رحمه الله علیه و ناشی است از نهایت تدقیق و ذوق و وجدان
فاهم و از آنچه واقع شد در ایام مرض قریب بروز رحلت آنست که انس روایت میکند که کشف کرد آنحضرت
علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر رضی الله
عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتی که نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی
ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را در نظافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است
صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس
خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته + مصرع
نماز را بگذارم ترا سلام کنم + و ابوبکر خواست که از جای خود پستر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه
که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله علیه
وسلم و از انجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز و رسالت
آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا میپرسد که چگونه می یابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود
پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مرض وی که قبض کرده شد در وی و گفت خدا تعالی ترا سلام میفرستد برتو
و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک می یابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات
آمده که فرمودی یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و آنحضرت
جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت بود و ملکی دیگر اسمعیل نام که
بر هفتاد هزار و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود
می یابم دردناک پس پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است
یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد
آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرة موت و تلخی

پیچید

و در شدت آن مرض نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب وی می انداخت دست مبارک را در آب و مسح
میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت چنان
دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقاً نوشته شد در همین وقت بود و چون رفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله
عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت دیدم
در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان بمملوکان تا وقتیکه تلجلج میکرد سینه او و کار نمیکرد زبان
او و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه حاضر شد او را
اموات الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و نمیکرد زبان او
روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بروی و ایستاد پیش روی
و گفت یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان بردار
کنم ترا پس چه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم انجنان نکنم خدا تعالی خبر ساخته است
ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
علیه السلام پس در گذران ای ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری
سیر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و بیرا توی آدم بدنیا بیت رفت
بر بوی سر زلف تو حقی بچمن * ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض * پس نهاد عائشه سر مبارک
آنحضرت علیه السلام را بر بالش و برخاست در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که برو بزمین نزدیک
حبیب من محمد و بر سینه او را اکه میل اذن بروی در آئی و ان انکه قبض روح وی بی اذن وی مکنی پس
آمد قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

در مختلف الملائکه اذن میدهد مرا تا درآیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است وحالا وقت ملاقات نیست بار دیگر
اذن طلبید وهمان جواب شنید بار سوم اذن طلبید وبآواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آنجا بود از
هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد وچشمان مبارک بگشاد وپرسید که چه میشود صورت
حال را بعرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات وقطع
کننده آرزوهای شهوات است ومفرق جماعات وبیوه گرداننده زوجات ویتیم کننده بنین وبنات
است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بگریه
تو گریه میکنند وبدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد ودلداری داد وبشارت داد و
در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت وگریه فاطمه وتسلیه آنحضرت او را که تو پیشتر لاحق میشوی
بمن وتو سیده نساء جنت خواهی بود در همین وقت آمده وگفت بار خدایا دیدار در مفارقت من صبری کمست
زبانی فاطمه گفت واکرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب وانده بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب آن دم
بسبب شدت الم وصعوبت وجع بود وبواسطه علاقه جسمانی وتعلقات که لازمه بشریت است وهمچنین
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش آر پس فاطمه حسن وحسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد وچون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند وچنان بگریه وزاری کردند که آنگاه
ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را بوسید ودر باب تعظیم واحترام ومحبت
ایشان صحابه تمام است را وصیت فرمود ودر روایتی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه
ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته
وآینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم وشفقت بر امت است که با ایشان بعد از
من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عائشه پیش رفت وگفت یا رسول الله چشم مبارک
بگشای ودر من نگاهی فرمای ووصیت کن چشم مبارک حضرت بگشاد وفرمود ای عائشه من نزدیک شو
فرمود که دیروز که وصیت کردم همان است باید که بموجب آن عمل کنی وحفصه نیز پیش رفت وبدستور
که با عائشه تکلم فرموده با حفصه نیز گفت وتمامه ازواج مطهره را وصیت کرد وبعد از آن فرمود برادر من علی
را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت بنشست وسر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد وآن سرور فرمود

علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم
زنهار که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن برسی
و بعد از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا را اختیار
کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی نویسم
علی گوید ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کنند و
و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که می خواهی بکن که من یاد گیرم فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید که حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بسبب این حال
بر وی متغیر شده و زبان از پس پرده بیطاقتی نمود و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال ببینم
گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را خوابانیدیم ذکر هذا کلمه فی روضة الاحباب
و در وفا گوید عفا الله عنه که سابقا گذشت که عائشه رضی الله عنها فخر میکرد که قبض روح آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند
و درینجا روایتی است آنکه سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد
از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه آمد و بربالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد و ظاهر میشود که آخر عهد همین است و منافاتی که
درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد و یا بر کنار نهاد محل است اختلاف در لفظ روایت است
بعضی بر بازو نهاد روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عائشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات خبر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که تغیر در وی
خود والله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو تا بیاید در آید
پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله خدایتعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که
قبض روح تو کنم باذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکنی تا زمانیکه برادر من جبرئیل
علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان و اندوهناک فرمود ای دوست مرا در چنین حالی تنها میگذاری
جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده ام حق تعالی فرموده با مالک دوزخ که روح مطهر حبیب من

تا آسمان خواهند آمد آتش دوزخ را بمیرانند و حی گرد حور عین که خود را بیارایند و ملائک را خطاب آمد که بجمیع
و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و مرا حکم شد که بر زمین رو و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرمود
که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امتهم تا زمانیکه تو و امت تو در آنجا در آیند و فردا می قیامت چندان از امت
تو بتو خواهم بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیشتر بیا و آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و با علی علیین برد و گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وا محمداه می شنیدم که ملک
میکرد و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد و آنچنان بوی خوش آمد
شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس وی را در حجره پوشانیدم و در بعضی روایات آمد
شد که ملک بیک پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام می خوردم و وضو میکنم و میرود بوی
مشک از دست من و بعضی رسید که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا ندبه کرد
و زاری نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول نمودی وا ابتاه
خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند وا ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خداوندا روح فاطمه را بروح
او برسان یا رب خدایا مرا بدیدار رسول خود خوشحال قرین گردان یا رب خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب
مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود
دریغ از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که
یک شب تمام از غم امت نیاسود و تمام عمر بر بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام مصطفا
و محاربه نفس باستقامت ورزید و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب مشتهیات نظر نکرد و هرگز از غنا
سامت و ملالت از ابتدا و انتها بر دامن ضمیر منیرش ننشست و هرگز ابواب بر و احسان و فضل و امتنان
بر روی روزگار ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان در شکل و صورت بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی
مبارک وی بعصابه حوادث مجروح گشته شد و شکم مبارکش را روزها متتابع از نان جو سیر نشد و از ناحیه
خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را ندیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته

کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة بدانید که هر مصیبتی را از خدا تعالی عزای و تسلیه
و هر فائت را خلفی است پس واثق باشید بخدای و بازگردید بوی و جزع نمائید و بصبر بسر نکنید که
بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله و این آواز ملائک
بود تقریر میکردند و درآمد مردی اشهب اللحیه جسیم صبیح پس گذشت گردنهای مردم را و بگریست پستر التفات
کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی مر خدا را عزا است از هر مصیبت و عوض است از فائت و خلف است
از هر هالک بسوی خدا بازگردید و بسوی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ملالت در مصائب کسی است که
جبر کرده نشود مصیبت او بعد ازین گفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود
علیه السلام بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه و حیران
گشتند گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و هوش و نطق
نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد
وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی جا مانده شده و طاقت جنبیدن نداشتند
چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع ایشان ابوبکر و باوجود آن میریخت اشکهای وی
بر سیرت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده
و کاهیده از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که بطاقت نظر بروی دیگران نداریم
و چندان فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه احرام فریاد میکنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت
که فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نمرده است و لیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی
علیه السلام و در روایتی گفته بوعده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت
علیه السلام چندان عمر دنیا یابد که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر
بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید
که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش سازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبهه افتادند در موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت
را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است
که دران ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح از عوالی مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و بتعجیل روی بحجرهٔ عائشه رضی الله عنها آورده و در رسید و میگریست و میگفت وا محمداه
وا انقطاعاه و همراه تا مسجد شریف درآمد و دید که مردم پریشان حال اند و هیچ کس التفات نشد و سخن نکرد
بحجرهٔ عائشه درآمد و ردا از روی مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که
نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را و گفت وا نبیاه و بعد از آن سر برآورد و
گریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر برآورد و گریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه
و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام
حیات و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد وجدتها
جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آنرا و لفوائد آن بزرگتر است که ترا وصف
کنند و بالاتر است از آن که بر تو بگریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو سازیم
و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا بر میت برآئینه چندان بگریستیم که از چشمها چشمها روان
شدی بار خدایا از ما سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله
علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد بر کسی که گمان
برده که وی نزدیک است که بیاید بر دو دست مرد از زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس
خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدای تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم که بیرون آمدند از
دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشان را پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت
بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدای تعالی پس میرانید او را خدای، باز زنده کرد با قصه عزیر پیغمبر
علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده میشوند
برای سوال باز میرانیده میشود و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت او است و بعضی گفته که مراد موت تا
کرب و اندوه است یعنی ملاقی نمی شوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله
عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول
اصح و اسلم اجوبه است و منافی نمی دارد این باعتبار آنست که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر آنست موت دیگر
نیست بر وی و بعد از جریان سنت الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث
آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در گور چهل روز و بعد از آن حیات باقی و مستمر خواهد بود

و ممات بر ان ظاهر نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
این مسئله در تاریخ مدینه مطیبه مشروح و مبین شده و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر
کرده شود پس ابوبکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید که در میان مردمان ایستاده میفرمود که پیغمبر
علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه حق کشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند
دم خلافت بفوت آنحضرت علیه السلام و بر داشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله
عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل بدان که پیغمبر
علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده است
که انک میت وانهم میتون و فرمود وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه
بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد و مردم همه عمر را گذاشته با بوبکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه
خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و فرمود
هر کسی می پرستید محمد را پس مر رستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا را عزوجل آن بر
وی نیز آمده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس همه مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا
گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره
گویا امروز نازل شده بعد از ان عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقالة کنت
دیروز میگفتم چنان است که گفتم والله نمی یافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید
داشتم که زنده بود رسول خدا و تدبیر کند کار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عزوجل مر رسول خود
را آنچه نزد او بود بر آنچه نزد شما است و این کتاب خدا است و هدایت کرده است بان رسول خود را
صلی الله علیه وسلم گفت ابو النضر بود این قول عمر و حال وی از جهت خطیم آنچه وارد شد بروی و خوف
فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از ان و از عمر رضی الله
عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه
بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر
بر داشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند

و اجماع نمودند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه
اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد و فرمود که امر غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد
و شما بآن قیام و اقدام نمائید خود با اکابر مهاجرین و اشراف انصار به سقیفه بنی ساعده بقرار دادن امر
خلافت که اهم مهام دین و دولت است و وقوع خلاف و نزاع موجب انتظام و التیام مهام اسلام بود
مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در محل خود مذکور است و مجملش آنکه در مهاجرین و انصار خلاف
افتاد که گفتند انصار منا امیر و منکم امیر پس بحدیث الائمة من قریش ثابت شد که امامت حق قریش
است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه در اذهان نشسته بود خصوصا در ایام مرض شریف آنحضرت
تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار بر ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد چنانچه سابق
گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرة موت را یعنی سختی و شدت آنرا دید و میفرمود اللهم
اعنی علی سکرات الموت و در روایتی آمده صدیقه رضی الله عنها می آرند که گفت من رشک میبردم بر کسیکه
باسانی میمرد و بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه وسلم دانستم که شدت مردن بهتر است
زیرا که باسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی و این تسکین را از صدیقه
رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود کدام بود همین بود که آبی در قدحی
نهاده بودند و دست مبارک دران میکرد و روی مبارک خود را مسح میکرد و تغیری در رنگ چهره انور
راه میافت و عرقی بر روی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق
میشود نوع دیگر است نعم بر هر تقدیر تغیری بوجود شریف راه میافت و در اذهان علو مقام بر حکم
عادت انام منافی آن تقاضا میکند که این قسم تنبیه و تعقیب از حضرت او راه دهد درین باب کلامی عالی است که وجوه
متعدده در بیان حال شریف نموده و مطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه
ازین دریافت الم و کرب شدت که اگر آنرا سکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف است و
ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس
او بالم اکثر بود و صدمات او تاثیر آن تمام و وافر بود و ازینجهت فرمود تب کرده میشوم من چنانکه تب
کرده میشوند دو کس از شما و چون معتدل و تیز باشد و در کفه میزان وی حاصل گردد بیکی الان و جابجا
چیزی اگرچه اقل قلیل باشد ظاهر شود و میل در انحراف و وجه ثانی آنکه بجهت فوت تعلق روح ببدن شریف

وتعلق او به نفس کریم وی بود ومزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم ماده جبلیه صورت حیات وقوام
حقیقت آن وچون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس ونفس مکرم سخت آمد الم جدائی آن از روی
از جهت غایت تعشق وتعلق که داشت بدان سوم آنکه معامله در جریان شکل این وجعت وحال بر
رسول صلی الله علیه وسلم تسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شدائد که با وجود بودن وی
حبیب خدا وعز واکرام خلق بر وی بر خصوصیت وسعت رود آسان میگردد وکار در برداشت سکرات
چنانکه اشارت قول عائشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع حقائق تمامه است بلکه سائر کائنات است منشاء موجودات اصلیه وفرعیه است وساری
است در سائر حقائق جواهر واعراض وارواح واجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق هر روح است مر هر جسد ومر حیات مر حی را پس آنچه حاصل شد از شدت کربت اندکی است
از بسیار وقطره ایست از بحار پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال وبردارنده تمام
اثقال است ومرجع همه باوست وپناه همه بر دو چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر
در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال واثقال وغمها واندوهها در آن وقت که محل برداشت
احمال واثقال است ولهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن امت آورد وپای راحت
بر بالین استراحت نهاد وروی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت مستمر است
بر آنکه هر کسے که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت واستخلاف وتولیت نموده شد امور سلطنت و
طلبیده شد بدرگاه ونقل کرده شد بمملکت دیگر ابد الآباد ودر رجوع بجناب اندیشه سوال وجواب
ملاحظه خاطره خواهد بود هر چند تفویض کرده شده است جامه کار وبار بوی علی الاطلاق در جمیع
الکائنات وآفاق وبخشیده شده است او را حساب وکتاب در هر حال واز هر باب بوجه کلی عفو واز
وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض ومسلم بود اما با وجود این هیبت ودهشت سلطانی باقی است
که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما
نقل میکرد که در وقت رحلت از این عالم میفرمود که اگر در ما شدت سکرات موت به بینید دل بد نکنید
و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه وقهر وار است والله اعلم وجه هفتم که خلاصه وجوه
وحاصل این قضایا آن است که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات صمدیت

وتنزلات احدیت و اسرار است که مستکن بود در غیابت قدس صفات و شئون الٰهی که رفیع بود با اسما
و صفات و شئون غیبیت حد تحمل اعیا آن تنزلات و عظیم آنچه راه میابد از ان مقامات چنانکه در حالت
وحی و تنزیل قرآن را و میافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکنند که نزول میکرد بر وی
صلی الله علیه وسلم وحی در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه
انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس بود که حیات ابد بود با فاضات الٰهیه آثار اسکرات مشاهدات بود
که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل و مآل
این وجه بآن است که وی در حالت وحی بود خاص باکمال حال انتها و اتمام آن بود ششم آنکه بود در حین
لقای خاص بحق جل و علا بآن خشیت و هیبت و اجلال مناسب وقت و حال در معرفت و عبودیت
و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که با این خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص این وقت و حال بود
نهم آنکه از جهت انتظار شوق بود بلقا که وحی که حاصل بود بر اسراع بسوی لقای سبوحی کان
نیز او است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بعرصت ذر غیبت لاهوت لاجرم ناشی
میشد از قهر عالم طبیعت و ضغط حضیض مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاهر میگشت
سلطان اشتغال و اشارت باین کرده است بقول خود من احب لقاء الله احب الله لقاءه
دهم آنکه این پرتو تعلقات اهل این عالم بود از آنها که مراتب انزال الغبائی است در حضرت
علیه السلام و تفصیلی است از امدادات محمدیه بسقای او و در این وجود و حیات او که حیات همه موجودات است
و افتادن تعلقات در مرات حقیقت که نسبت ساطع تر از شعاع صفای آن و صفات است صفات
آن جمیع مراقی نبود و این تعلقات تقیض حالت رجال و انتقال او است پس تقابل میکردند
این دو حالت بر تقیض یکدیگر بکشاکش مینمودند پس حاصل میشد ضغط و حفز یازدهم آنکه این سبب
القای و اجرای وحی عز و علا ست حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل
محاسن و محامد انصاف است و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت مع
عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده میباشم که گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روزی دیگر
و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضای مراج عبودیت عدم ارتقا است
منازلیکه بر او [illegible] است در جنب او امر و احکام شنید به تحقیق ظاهر میشد در آنحضرت احکام

حصه بشریت چنانکه میگریست بر فقد ولد و میگفت ان العین تدمع وان القلب یحزن لیس العار ان
حصه بشریت مدرک این لازم و شد اگر هست از برای تحقیق و تشریف اوصاف بشریه است که باعث
ضراعت و درماندگی و افتقار و انکسار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و قائم میگردد ناموس الوهیت
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **باب سوم** در بیان کیفیت غسل دادن
و تکفین و نماز گزاردن بر وی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای مرض که
غسل دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز
و تکفین با ایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم
اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت
کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمنی پس گشت کله زدن از برای غسل بیت ستنه دها
و بستر در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابنای عباس اند و در روایتی آمده که
قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت
و صالح که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بضم شین معجمه لقب اوست و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویندش پس فرستاده شد بر ایشان و بر مردم دیگر که
درون خانه بودند بیرون کله عباس پس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک
است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندانستند و خواستند که همچنین کفن
و غسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باوازیکه نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست
بار دیگر پوشید ایشان را نعاس شریف و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که قائل او
ابلیس بود و من خضرم و از بعضی کتب معلوم میشود که آنکار نشستن که بنا شستن آمد پیش از کله بستن
بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف
دیگر افتاد که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند و میشویند اینجا نیز نعاسی
بر ایشان فرستاده شد چنانکه در خواب رفتند ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازند
رسول خدا را و غسل دهید او را در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که

باب سوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن

غسل دهید چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار پاکهای خود بنشانید
پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر سر نفس و بشوئید پس خوابانیدند عباس و علی او را
بر نعش سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب و مباشر غسل علی مرتضی شد و در روایتی
آمده عباس آنحضرت را بر سینهٔ خویش بگرفت و خرقه بر دست پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد
و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو
به پهلو اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز در آن امر اعانت واقع شد چنانکه میخواستند که خود
از دستی بدستی دیگر میگردد و چشمها همه بسته بود از درای پرده و از غیب آوازی آمد که گوینده میگفت
رفق کنید برسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی را رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو زیرا که نبیند
هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود چشمهای او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سایر مردم می برآید
پس میگفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سه بار به آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه بسند
چند از علی مرتضی آورده که فرموده آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا به هفت مشک
از آب بیر غرس بفتح غین و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره
بمسافت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده و دران هفت چاه که در مدینه منوره اند و از
زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده اند غالب است بر آب و حضرت را در او چه ایست که بدان
راه در درون چاه در آمده و بثبوت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است
و آب بقیه وضو را هم در وی انداخته ابن حبان که به نقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس
آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلی الله علیه وسلم که از آب وی میخورد و وضو میکرد و آورده اند که
روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که من امشب در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بیر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و عسلی که پیش
آنحضرت بهدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید آورده که وصیت کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر من که بیر غرس است غسل دهند
و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون ازین عالم سفر کنم بشوی

آب بیر غرس که چند دهان آنها گشاده باشد غسل دهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی
غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد به مسجد ظاهر آن است که آن نیز از آب اینجا خواهد بود و
الله اعلم و بعضی از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است
چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده شده است که جمیع
شراب در وقت غسل زیر پلک های وی و در گوناف آنحضرت وی لیسید و بر سینه و پشت علی مرتضی آن آب
را زبان خود فرو دوی رضی الله عنه که از اینجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل
حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند و نهادند بر سریر
و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بقدر زندان خود ذخیره کرده بود و وصیت کرده که این را در
تکفین من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه و سلم **وصل** و اما تکفین آنحضرت
در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول یعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر
محل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار شوید جامه و سفید سازند و میگویند
یا منسوب است بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل یعنی جامه سفید
و نمی باشد مگر از پنبه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله معنی پنبه
است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود و دیگر برد یمانی و ترمذی
گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایات مختلف آمده و در حدیث عائشه اصح احادیث
است و عمل بر وی است نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شد
اخبار علی بن ابی طالب و ابن عباس و عائشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین
آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست
در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آن است که در کفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم قمیص و عمامه
نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این
خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص
و عمامه و مرتب است بر وی خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و احمد میگویند
که مستحب نیست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که مکروه است زیادت بر سه

وصل
در تکفین آنحضرت

و عمامه و غیر آن پس بر مخالفت ثلثه و شافعی میگوید جائز است غیر مستحب و حنفیه میگویند حله ازار و قمیص
و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند و بعضی از علما سنت کفن در مذهب ما سه جامه است و کفایت
آن دو و به ضرورت هر چه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت حله آمده و این روایات ضعیف
است بلکه گفته اند وهم است از بعضی روات والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که
در بر شریف آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابو داود از ابن
عباس آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیصی که وفات
یافت در آن ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان زیرا که یزید بن زیاد که یکی از روات است مجمع علیه است
ضعف وی خصوصا در جایی که مخالف ثقات روایت میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم
بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بر وی بود و تمریض کرده شد در وی در وی
آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا در این سه جامه گفت
عائشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت زنده لایق و سزاوارتر است بجامه نو از مرده
رواه البخاری

وصل اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجماعت نبود و جماعه می در آمدند
بر وی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگر در آمدند و میگذاردند و حجره شریف
هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند نساء در آمدند
و بعد از نساء صبیان گذاردند همچنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول
صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند زیرا که آنحضرت علیه السلام در حیات و ممات امام شماست و این
از خواص آنحضرت علیه السلام که گروه گروه متفرق کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز
گذارد بر وی اهل بیت بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجران بعد از آن انصار پس سایر
مردم فوج فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از مرض
خبر داده بود بوفات خود و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من
آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند ترا بچه جامها تکفین کنیم فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانی یا جامهای
سفید یعنی از هر قسم که میسر شود گفتند بر تو که نماز گذارد گریه افتاد ما را و آنحضرت نیز بگریست و فرمود صبر کنید

وصل در نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و رجوع نمائید رحمت کناد خدای تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من و
چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید نهید مرا بر کنار قبر من در این خانه بعد از آن بیرون روید زمانی مرا بگذارید
که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس
ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار من
است پس از آن این فرشتگان را ذکر کرد و فرمود بعد از آن فوج فوج در آیند و نماز گزارند بر من و فریاد
و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سائر صحابه رضی الله
عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر که فرود آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان شما را
بہ بینید و ایشان شما را نمی بینید از این حدیث چون پرسیدند چه نماز گزارند بر وی صلی الله علیه وسلم گفت چنانکه بود و گفتند
از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر ظاهر نیست که مراد
باین نماز نماز صحابه خواهد بود غیر ملائکه و تاخیری که در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه
بود و روز سه شنبه تمام روز گذشته شد سریر وی در بیت وی و نماز گزاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه
و روایت کرده شده است که هنگامیکه گزاردند اهل بیت نماز گفتند مردم که خوانند و چه دعا کردند پس
پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد ایشان را ابن مسعود که پرسید علی را پس فرمود علی
مر ایشان را بگوئید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللهم ربنا
لبیک و سعدیک صلوات الله البر الرحیم و الملائکة المقربین و النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و ما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین
و رسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر و علیه السلام پس ایستاد و گفت ای نبی
گرامی و رحمت و برکات خدای تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه نازل شد بر وی و نصح
نصیحت کرد امت را و بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا بار الها
گردان که پیروی کنیم آنچه بر وی نازل شده و جمع کن میان ما و او در روز قیامت مردم آمین گفتند و اما
اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند
که در جای وی که در اینجا مقبوض شده است فرمودند گفتند در مسجد و فرقه در بقیع گفتند که دفن کنند
و بعضی گفتند بقدس که قبور انبیاء همه اینجاست ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم کہ دفن کردہ شد ہیچ پیغمبرے الا آنجا کہ قبض کردہ شدہ است روح وی و در روایتے از
علی مرتضی رضی اللہ عنہ آمدہ کہ گفت در روئے زمین ہیچ بقعہ نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعہ کہ
قبض کردہ شد پیغمبر دران پس فراش وے برداشتند و حفر قبر در ہمان موضع معین و مقرر کردند و در مدینہ مطہرہ
دو حفار بود ابو عبیدہ بن الجراح کہ بطریق شق آنرا شامی نیز گویند دیگر ابو طلحہ انصاری کہ بطریق لحد حفر
میکرد پس گفت عباس رضی اللہ عنہ خداوندا اختیار کن برائے حبیب خود ہرچہ محبوب و مختار است
و فرستاد دو کس را یکی را بطلب ابو عبیدہ و دیگر را بطلب ابو طلحہ و گفت ہر کہ پیشتر بیاید کار روی فرماید
پس نیافت آنکہ فرستادہ شدہ بود بسوئے ابو عبیدہ ابو عبیدہ را و آمد ابو طلحہ پس حفر کرد بطریق
لحد و در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بنا اہل
مدینہ مطہرہ است و از غیرنا غیر اہل مدینہ از مکہ و جز آن و در توجیہ آن گفتہ اند کہ زمین مدینہ صلب است
و صالح است مر لحد را بخلاف زمین مکہ کہ سست است احتمال سقوط دارد و گفتہ اند کہ در حدیث دلیل
نیست بر وجوب لحد و نہی از شق بلکہ این از جملہ اختیارات است یعنی و با وجود آن شک نیست کہ آنچہ
برائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع شد افضل خواہد بود و بعضے گفتہ اند کہ لحد افضل است اگر زمین صلب
باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضے از ائمہ اہل ملت اسلام نوشتہ و لغیرنا اہل کتاب مع
شق آنحضرت در وسط قبر و بالائے وے بود یا بالائے یا سینہ یا رانند در وسط این را اگر در حکم حفیرہ وسط دارند
واللہ اعلم و شب چہار شنبہ وقت سحر بود کہ آنحضرت را از طرف پائین در قبر در آوردند و داخل گشت کسے کہ
و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بعد قثم آخر کسیکہ بر آمد از قبر وے از وی بود اند کہ گفت آخر کسیکہ روی
مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر آنحضرت علیہ السلام لبہائے مبارک خود را می جنبانید
پس گوش پیش دہان وے داشتم شنیدم کہ میفرمود رب امتی امتی قطیفہ قمرا بنیکہ بروز خیبر بان
حضرت رسیدہ بود و از امی پوشید و وی گسترانیدہ اند و گویند گسترانندہ آن شقران بود و گفت نمی خواہم
کہ دیگر بعد از تو آنرا پوشد و گفتہ است نووی کہ شافعی و جمیع اصحاب وی رضی اللہ عنہم و غیر ایشان
از علما تصریح کردہ اند بکراہت گسترانیدن جامہ یا مخدہ تحت میت در قبر و بغوی از ائمہ شافعیہ گفتہ
لاباس بہ از جہت این حدیث و صواب کراہت است چنانچہ جمہور برانند و جواب میگویند کہ آن بفعل
شقران بود منفرد بود وی بفعل آن و موافق نبود با وی ہیچ یکی از صحابہ و عالم نبودند بآن حضرت

امر از پیش خود کرد و مکروه داشت که پوشیده شود و بگسترانند آنرا از غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آوردند
آنرا از قبر حکایة ابن زبانه و کذا فی سیر مغلطای و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
دیگری را مکروه است که اینچنین نکنند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه وسلم به خشت خام بعد از آن
ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد
قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگریزها عرصه
سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه یاورد دل شما که ریختند خاک
بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و اندوهناک بودیم ولیکن
چه توان کرد احکام شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بسر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دو چشم
گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد ❊ ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ❊ صبت
علی مصائب لو انها ❊ صبت علی الایام صرن لیالیا ❊ و روایات مختلف آمده است که قبر شریف مسنم
است یا مسطح اکثر بر آنند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش می آرد که وی دید قبر پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در مستخرج و قبر
ابوبکر و عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب است تسنیم قبور و اوست قول ابی حنیفه
و مالک و احمد و مزنی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین
لیکن جماعه از قدماء شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و بآن جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم
از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای
من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت از سر قبر که نه بلند بود و نه بر زمین چسپیده و
سنگریزها عرصه بر آن چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جائز است خلاف در آنست که کدام یکی ازین
دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف تحقیق مسطح بود و در زمان امارت ابابکر صدیق رضی الله تعالی
عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول بر آنست
و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است
که در آن موضع قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله

عنها التماس کردند که این حجره است اگر تجویز کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود چنین باشد
مروان که دران زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در انجا مدفون گردانند
بعد از وی عائشه عبدالرحمان بن عوف را نیز تجویز کرد که در انجا مدفون گردد این نیز میسر نشد و از ابن عمرو روایت است
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زاییده میشود برای او اولاد و مکث
میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میرد و دفن کرده میشود در قبر من پس برخیزیم من و عیسی بن
مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد به قبر اینجا مقبره است و چون از دفن انحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق محبوب دو جهانی میسوختند و گریه
و زاری میکردند خصوصا فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه صحابه زرده تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود
و در سوی حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر یتیمی خورد و نامرادی فرزندان میگریست و از انجانب عائشه صدیقه
در میان حجره که آن سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد بی خانمان شده روز و شب میگریست
و آورده اند که چون آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین سرای فانی بدار البقای آنجهانی
انتقال فرمود در روشن بر مثال شب دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت
هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدوم شریف آورده بود و هیچ روز بدتر و ظلمانی
تر از ان نه که انجهان در پرده شد و هنوز از دفن وی صلی الله علیه و سلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و
پرده بر ما فرو هشت که انکار کردیم دلهای خود را ه ره ندیدیم چو برفت از نظرم صورت دوست * هیچ جا
که چو آتش نه مقابل بر زد * و از هر که ام از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
انتظام کشیدند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت
خاک انجا برداشت و بدیده غمدیده نهاد و گریه کرد و این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و بعضی
گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه زهرا انشا نمود و نیز در وقت زیارت دیگر گفته است
ه اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا * انوح و اشکو لا اراک مجاوبا * یا ساکن الغبرا علمتنی البکاء * و
ذکرک انسانی جمیع المصائبا * فان کنت عنی فی التراب مغیبا * فما کنت عن قلبی الحزین مغیبا
۰۰ از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهرا است این دو بیت است ه نفسی علی زفراتها محبوسة * یا لیتها

خرجت مع الزوار لاجر بعدک فی الحیوة وانما * ابکی مخافة ان تطول حیاتی * و مروی است که
عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که خداوندا چشم جهان بین مرا
بستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آن زمان نابینا شد و جمعی دیگر نتوانستند که
بی دیدار آن سرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از انجمله بلال رضی الله عنه غربت بجانب شام نمود
و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام می فرماید که ای بلال چه جفاست که بر ما کرده ای زیارت
ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت و در زیارت آنحضرت
درگذشته بود چون بمدینه رسید حسن و حسین را حال فاطمه پرسید ایشان بگریه شدند و گفتند لحقت الله
فی فاطمة بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی
و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** و از جمله آیاتی که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بر آن سوار میشد چندان حزن کرد که خود را در چاهی
انداخت و ناقه آنحضرت علیه السلام علف نمیخورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد و ظهور آنچه خبر داده بود بعد از
وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عد و در حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی رحمت با امتی قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف پیش ایشان
و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر
نگرد پس روشن و خنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان که تکذیب کرده اند و عصیان ورزیده امر
وی را و اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم قربات و اعلی درجات است بعضی برانند که واجب است
بر کسیکه سعه دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی
از واجب سنت مؤکده است که در مرتبه واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری
وجبت له شفاعتی و مروی است که من وجد سعة و لم یفد الیّ فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث
ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است
باجماع پس واجب شد ازاله جفا و آن بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت
من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضائل قبر شریف
و مسجد شریف و آداب آن و سایر احوال آن مقام کرامت انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب

که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مصحح و مبین شده است
ومن الله التوفیق که درینوقت وقوع یافت مثل تعدد صلوة و ترک جماعت دران و دفن در بیت
وامثال آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم نسبت با قیست وانبیا صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین شریک اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر الانبیاء لانرث ولا نورث ماترکناه صدقة وهرچه
انچه گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال از بغله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن
وارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام بود و آنرا النفقه نساء و حوائج مسلمانان
و فقراء و مساکین که در حضرت او می آمدند اتفاق میکرد و چون رفت آنحضرت ازینعالم و خلیفه شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر
میراث را پس فاطمه گفت که چون تو میری که وارث میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت فاطمه
پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی باشد
مر او را میراث ولیکن من خلیفه اویم عیال دارے میکنم کسے را که عیال داری میکرد پیغمبر خدا و اتفاق میکنم
این اموال را که گذاشته است در جایے که اتفاق میکرد وی صلی الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب
مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت پیغمبر که خدا تعالی چون طعام کرد پیغمبرے را
آن طعمه مر آن کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت با ایشان وعده
کرده بود که بشما چیزے خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و داد با ایشان ابوبکر آنچه موعود بود و این حکم
حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را
از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه داشت یعنی اموال بنی النضیر پس ابا و ابوبکر بوی جواب
جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین از ازواج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود بابوبکر
همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند دران پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی از ان بطریق میراث
و گفت میخورند آل محمد ازین مال چنانچه میخوردند در زمن نبوی و من تغییر نمیدهم عمل را که میکرد آنحضرت و
بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و خوابیدن آن است که میگویند فاطمه ملول
شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بروے و هجران کرد او را تا وقت وفات خود و آن هجران و غضب جهت
بوده اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن چرا قبول نکرد

میگویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و بتحقیق ثابت شده است
رضای فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موت وی روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض موت وی ایستاد بر در وی و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر
است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه رضی الله عنها دوست میداری که اذن کنم او را گفت نعم پس اذن داد
فاطمه و در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب الوفا و در ریاض النضره
آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود پس راضی شد فاطمه از وی
و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه رضی الله عنها در روز گرم و گفت نمیروم از اینجا
تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس در آمد بر وی علی رضی الله عنه پس سوگند داد
بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه السمان فی کتاب الموافقه و مشهور نیست که ابوبکر بر جنازه
فاطمه بود و نماز گزارد بر وی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود و علی رضی الله عنه ابوبکر را خبر نکرد که
شب است و ابوبکر خفته و طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بر وی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه
هنگامی که سخت شد مرض وی و استیذان کرد بر وی پس گفت مر او را علی این ابوبکر است بر در اگر خواهی
اذن کن مر او را که در آید گفت فاطمه یا در آمدن وی بر تو محبوب تر است از نا در آمدن گفت نعم پس
در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که
وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر
بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود گفت علی پیش رو ای خلیفه رسول پس پیش آمد
ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون ابوبکر رضی الله
عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال بهمان طریقه که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میکردند تا دو سال قسمت میکرد و اتفاق نمود که بعد از این عباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد و هیچ نکو قسمت و اتفاق میکردند تا آنکه در میان
ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده دهد تا هیچ کس را در میان ایشان
نزاع نماند عمر گفت سوگند میدهم شما را بخدایی که باذن او بر پاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم فرمود انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة گفتند نعم والله قال پس قسمت
میکرد این مال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و میداد از آن مال نفقه یک سال بازواج مطهرات خود و
آنچه باقی میماند میگردانید همچو مال خدا و انفاق میکرد او در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان
بعد از ان وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خلیفه او شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در وی همچنین
عمل میکرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا میداند که وی در قول و عمل صادق بار راشد و تابع حق بود
بعد از ان وفات یافت ابوبکر من خلیفه رسول خدا و ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد
در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدید شما هر دو و شما یکی بود و امر شما مجتمع پس سپردم آنرا بشما که عمل کنید چنانچه معهود
است و گفتم بر شما عهد خداست که عمل کنید چنانچه رسول خدا کرد پس گرفتید شما و عهد خدا کردید که بجا آن
کردید و اکنون میگوئید که قسمت کرده دهم بشما این هرگز نخواهد شد و نخواهم نهاد بر ان نام قسمت اگر
هنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کرد بمن باز دهید که عمل کنم در ان چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر پس تر بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی
بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسین بن حسین و هر دو تداول
میکردند در ان بعد از ان زید بن حسن برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلامه علیهم اجمعین پس
افتاد در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجهت
عدالتی که وی داشت که نگیرم من امری را که منع کرد از ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را او حق نباشد
مرا ازین نحو این ظاهر میگردد که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود
نه داده بود آنحضرت بوی و گذشته بود بر حالی که بود والله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من رد می کنم
آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین
علما گفته اند که بنیاد عدم میراث از انبیاء علیهم السلام حیات ایشان است خصوصا سید الرسل علیه
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را میباشد نه احیا را و چون کلام منجر شد بحیات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هنگام آنست که درین ساعت کتاب را بذکر آن که بحث گذشته نمیکرد وفات و
احکام آن از غسل و دفن [illegible] و آن حضرت مقدسه نبویه که مبدا حیات و بقا بنی آدم بلکه سائر اجزاء
عالم است با من وقته تنگی و تیرگی پذیرفت اما چه توان کرد که دائره عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ

تعبیر نمیشود و نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الم موت بآن ذات
آن گوهر چشید لیکن بعد از ذوق و اقامت طریقه عبودیت به حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که
خوانده میشود در کتاب لا تحاشی و بملاحظه اسناد و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر
ادا نماید بهتر است خداوند تعالی رحمت کناد امام مالک را که از خواص عباد درگاه محمدی است
مکروه میداشت که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمة الله
علیه

وصل در بیان حیات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

وصل بدانکه حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علماء ملت
و هیچکس را خلاف نیست در آن کاملتر و قویتر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن
معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در آن واقع
شده چنانکه مذکور گردید یکی از آن حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله
عنه آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر
این حدیث صحیح است ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علماء اختلاف کرده اند
که این فضیلت عام است هر کسی را که بشرف تسلیم بر سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه
زائر قبر شریف بود یا غائب از آنحضرت کیست در هر مکان که باشد ظاهر عموم است و بهر تقدیر مفید مفاد
که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحت در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق
غایبان است اما آنکه حاضر است در آن دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سماع سلام میکند و بنفس نفیس خود تکفل رد سلام وی میگردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت میکند بسلام
چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه در این حالت نیز ملکی موکل است
که ابلاغ سلام بحضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر
ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس آورده که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدی نیست که بگذرد بقبر
برادر مومن خود که او را در دنیا می شناخت بگذارد بر وی سلام بکند مگر آنکه آن مرده او را بشناسد و رد سلام کند
و در این باب متعدد آمده است و هرگاه این معنی در احادیث عموم مومنین متحقق باشد فکیف بسید المرسلین
صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمام اعمال امت بحضرت وی عرض کرده

علیه وسلم نیز مسند بزار از رجال صحیح از عبد الله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح روز زمین که
میرسانند اعمال شما را از آنچه بهتر است شکر میکنم مر خدا را بر آن و از آنچه بدی بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی
روایت انس می آرد و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز میگذارند در پیش خدا تا نفخ
کرده شود در صور و نیز بیهقی میگوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از آن ذکر
کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز میگذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با انبیا در
یافته است و نیز بیهقی میگوید که بنای این حدیث بر آن است که حق سبحانه تعالی رد کرد بر انبیا علیهم السلام بعد از موت
ایشان ارواح ایشان را و بعد از آن بحکم نفخ فصعق من فی السموات ومن فی الارض صعق با ایشان نیز راه میابد
و لازم نیست که آن بجمیع وجوه و معنی موت بود الا در حق ذهاب شعور در آن حالت و تواند که بحکم قول سبحانه که
فرموده الا من شاء الله ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة
بر من زیرا که صلوة شما عرض میکرده بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة ما بر تو و تو پوسیده
شده باشی فرمود حق تعالی حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام و ازینجا معلوم میشود
که حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا را هم در جوف طیور سبز اند و بعضی صاحبان تحقیق را
از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت ماند هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نیافته
بملک ورثه چنانکه اموات را میباشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق مذهب
صدیق است رضی الله عنه در آنچه آنحضرت از اموال گذاشته بود نفقه میکرد و گفته است که عجب است از امام که خود میگوید
مات رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کذا السنة و مات و هو راض عن العشرة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم میکند با اثبات حیات چگونه است و کسی میگوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله سبکی در
شفاء الاسقام میگوید عود روح بجسد ثابت است در جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار و دوام او
مح است در بدن و حقیقی که بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود و نفی و دلالت بر حیات انبیا دلالت میکند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا او با وجود نفوذ در عالم از اسباب ذاتی
است که در دنیا حیات بر آن مشروط است و لیکن حق سبحانه تعالی در بعضی اکل مر ایشان را نیز زنده دارد و احداث کیفیات
بعضی احوال و اعراض بدن کند که التفات و احتیاج بعد م لقمه گردد چنانکه بعضی احوال بطلان فرح و
سرور با عوض حزن و غم چند بر مرتبا پس احتیاج نیفتد تا بیاد دنیا ما گفت بنده مسکین خصه الله

بجزیه العلم و الیقین که حدیث ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین که در صوم الوصال ورود یافته لیس است و اثبات
این عام را و طعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر رسیده باشد باذوق و حضور حاصل
شریف چشیده باشد بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بر آن
هیچکس از علما خلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه بعضی سخن
کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه و از ارباب تصوف است میگوید که ما اعتقاد داریم بحیات انبیا
نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارفه و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با رفیق اعلی است در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و درین حالت افضل و اکمل است
از اینکه در قبر مقیم بود اگر مقتضای حدیث نبوی فیحیی و یفسح در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سید انبیا
و سید اهل صفا صلی الله علیه وسلم و لیکن بدن او در جنة اعلی کند افق وسیع سموات و ارض بود اکمل و
اعلی است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم
نزد پروردگار خود که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد و پس ظاهر شد که قطع با قامت انبیا علیهم السلام باین حیات
در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد و این است کلام قونوی و از شرح منطوق وی ظاهر که نزد وی که استمرار
حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد وی
و انچه بعید از نزد وی عدم وجود انبیا در قبور گفته است که گمان می برند که التفات ایشان به قبور منقطع و تعلق ایشان
بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمر غیر منقطعه ثابت است که نسبت باو دیگر ثبوت
ندارد و همچنین در میان قبور سایر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان زائران را می شناسند
بدلیل استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره وی آورده میگوید که جمیع این احادیث دلالت
دارد بر آنکه اهل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از لوازم حی است که مشروط اند بحیات پس
همه حی اند و لیکن حیات ایشان در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا کامل تر از حیات شهدا است
انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را
حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین
و خواه در قبر شریف یا غیر وی در صورتی دارد با وجود ثبوت نسبت خاص بقبر در همه حال بروی است که چون
عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه رضوان الله علیهم باوی گفتند مصلحت است

که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود روا ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت
رسول مختار را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام وقعه حره اذان از درون حجره شریفه تا آنکه مردم عود
بمسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه
سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائة در باب رؤیة آنحضرت در منام در یک شب
تا سه بار و خبر دادن او در اشرار دو نصرانی که نسبت بقبر شریف قصد خفیه کرده بودند و در سعی باز یافتن آنکس در مدینه
طیبه و دریافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر ایشان را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و مملو ساختن
آن برصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزآبادی و غیر
ایشان از علمای اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند و اما آنکه قبر نبوی را تفضیل و ترجیح داده بودند آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در بهشت اعلی بر سبیل استمرار بود و قبر شریف حجاب از آن گفته اند که قبر آحاد مؤمنین روضه است از ریاض جنت
قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه وسلم هم در قبر از التصرف و النفوذ حاصل
بود که از سموات و ارض و جنان حجاب مرتفع شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ
را با احوال دنیا که معهود بعید عمیق محدود و جهات است قیاس نتوان کرد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال امام
تاج الدین سبکی رحمه الله علیه گفته است که کدام جنت است که بر قبر شریف افضل باشد قبر شریف افضل است
از همه اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است اگر آنرا بروش تعظیم تفضیل نهند شاید زیرا که هیچ مومن صادق را
که توقف کند در آن که همه بطفیل شریف اوست والله اعلم قسم ششم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج
مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدم و موالی و امرا و رسل و کتاب
و عمال و شعرا و خطبا و مؤذنین و آلات حروب و دواب و اسباب و امثال آن و درین قسم یازده باب است

باب اول در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده است علما
بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف
است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم
و قاسم عبدالله است که بطیبه صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در عهد اسلام
و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار
اناث و آنچه مشهور است درین مقام و بر زبانها بسیار دایر کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی حکایت کرده که

طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب
و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس
همه یازده باشند و از بعضی نقل کرده که زائیده باشد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد
او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که هشت زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است
ابن اسحق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از
قول غیر او که عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از جهت آن نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع
اقوال هشت ذکور که از انجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف عبد مناف و عبد الله و طیب
و مطیب و طاهر و مطهر و اصح آنست که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد
خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر هذا کله فی المواهب و لا تخلو عن غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد
آنحضرت و ترتیب ایشان در اولاد و پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب
پس رقیه پس عبد الله پس ام کلثوم و بعضی زینب و پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبد الله
که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبد البر گفته که همین است صحیح و بعد از آنکه ترتیب
ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا انسب افتد اما قاسم اول مولودی است که
زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد آنحضرت با بوالقاسم
زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شده بعضی گفته دو سال بزیست بعضی هفده ماه گفته
و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب گفته که در مستدرک
آنچنان خبر است که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد
وی صلی الله علیه وسلم اما عبد الله بن النبی صلی الله علیه وسلم در مکه بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت
فوت شد و چون عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او که پیش از وی قاسم بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده بود شنید گفت پسران علیه السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر
در لغت بریده دم و بی فرزند و بی خیر شده است پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر یعنی که
دشمن تو و عیب کننده تو و دشنام گوینده تو آخر ابتر هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر
برد به لعنت برد و هجو قرشی را ابتر خواندن نتوان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است بجهت

که از حیطه وسعت و بیان بیرون است و عالم از انوار وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردد و تا روز قیامت
هزار رهروان بزیارت مهد اولاد معنوی و در عقب او باشند و الله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که
انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است در ان و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق
بکنه آن نرسد و هرچه گوید در جنب این اجمال حرفی است از دفتری و قطره ایست از بحری و در اقاویل علما و
تاویل رحمة الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات
و شفاعت و معرفت و سایر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت داخل آن است
و حوض کوثر که در بهشت برای وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از دست وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد
و نیز فردی از این خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد اوست در مدینه طیبه در ذی الحجه
سال هشتم از هجرت متولد شد و مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن تحایا
دیگر بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب رسایل
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه شش واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابو رافع مولی رسول
صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود ابو رافع را خبردار گردانید که ماریه پسرے آورد ابو رافع خبر
بحضرت علیه السلام رسانید خبر دهندگانی بوی غلامے بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و بقولی یک گوسپند و
حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود زاده شد
مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره را بر مساکین و دفن کرد
موی سر او در زمین پس سپرد ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را ابو سیف میگفتند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف میبرد و در روایت است از انس بن مالک
رضی الله عنها که گفت ندیدم هیچ یکے را مهربان تر بر عیال خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود که ابراهیم مسترضع
در عوالی مدینه پس می رفت آنحضرت و ما با وی می بودیم پس می در آمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را و بوس
میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و آتش میکرد در خانه او می افتاد دود گاهی که آنحضرت بدیدن ابراهیم
بانخانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در مدینه
طیبه برای پسر ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع شریف را مشربه ام ابراهیم میگویند

ودر حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف همراه
آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبدالرحمن را پس آمد او را در سینه پرستارش دید که ابراهیم جان میدهد
پس گرفت او را و بنهاد در کنار خود پس با اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت
بالسبب توای ابراهیم اندوهگینیم ای چشم میگرید و دل میسوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار
را و بود عمر ابراهیم هفتاد روز چنانکه ابوداود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال
و ده ماه و شش روز و بعضی قریب یکسال و نیم گفته اند پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله
او نهی کرده بودی اگرچه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است
بر میت که ناشی میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه و لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بر وی و عبدالرحمن بن
حسان بن ثابت آورده اند مادر خود شیرین که خواهر ماریه بود و در روایت میآید که میگفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم هم
که من و خواهرم شیرین فریاد میکردیم حضرت نهی نمیکرد و چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی
آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد بر آورد و آنحضرت وی را نهی فرمود گفت
وی دیدیم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم
او را غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف سیر تخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنکه از عایشه
آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود نگذارده باشد و صحابه را
امر کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نگذارد با جماعت دفن کرد او را در بقیع و گفت دفن میکنیم او را نزد فرط
ما عثمان بن مظعون و آب پاشیده بر قبر بود میگویند که این اول قبریست که آب پاشیده شد بر وی و نشانی
کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگ برداشت و بر قبر وی نهاد
الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت تاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در دین مردم
گرفتن آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند

از آیات الٰهی گرفته نمی‌شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت‌اند که میترساند بدان
پروردگار تعالی بندگان خود را بدیشان تا عبرت گیرند بدان و تصدق کنند و استغفار نمایند و توبه کنند از گناهان و چون
در دهم ماه واقع شد و بعادت وقوع آن در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه است و از جهت همین بآن جانب افتادند
که بسبب موت اوست و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که بحساب ایشان ممکن نیست کسوف
آفتاب مگر در روز بیست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی بزیستی من همه اقربای مادر وی را آزاد کردمی و از همه قبطیان وضع جزیه نمودمی و در صحاح حدیث
ثبوت پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ابراهیم پسر من در رضاع تمام نکرده از دنیا رفت
بهشت بهشتی دیگر مرضعی وی را روانی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گرداند و مراد به
عالم برزخ و بهشت آن یا اتفاق او و یا بهشت زده باشد و حکمت در تعلق مرضعه و اتمام مدت رضاع وی کمال
بعلم رسالت و بعضی از مشایخ گفته‌اند که ترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل این نقصان
میکند این بنده نیز باین قایل است و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند
و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه در گور وی فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر است و باید دریافت
که بعد از موت چه پیدا و باری افتد و چیزها منکشف و مشهود گردد بالاتر ازین چه ترقی باشد سالکی را اگر
چیزی از عالم غیب منکشف میگردد نتیجه و ثمره در سیر میگردد و انجا که همه انوار و اسرار ظاهر و باهر است
چه حال باشد اگر گویند که مراد و ترقی اینجا تمامی سلوک است که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و
تجرد و فنا حاصل نمیشود و تحقیق نمی پذیرد که تا ظهور انوار و بروز اسرار آن عالم همه از آن نگردد و بی
انسان نبود اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد و آنجا سلوک رفتن فایده ندارد این اگر باشد در عالم آخرت
خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود اثبات این معنی میگوید که سهل
مر سهل تستری قدس سره یافتم که بر یک حکمی و اعتقادی بود نزد من خلاف آن بود پس آن را بوی تعلیم
و تلقین کرد و بعد حصول این علم مر سهل تستری را شیخ او شد مرتقی سیار بود والله اعلم بحقیقة الحال جواب کلمات
کرده شد از حدیث انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لو عاش ابراهیم
لکان صدیقا نبیا در روضة الاحباب این را تخمین نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است که ابراهیم
پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغر وفات یافت و اگر زیستی پیغمبر میبود بصحت نرسیده و حقانی

ندارد و این دلیلی است بر علم غیب است ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چیست که اولاد نوح علیه السلام از فرزندان
او بودند و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد وی آنست که این قول از بعضی سلف مردی است و لیکن بعد از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نبی بعثت نرسید و چون ابن آن آنحضرت بعثت نرسید اعتباری ندارد و این سخن بی اطلاع
از آنحضرت دلیلی است گردان است بر علم غیب بعد از آن نقل کرد استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در جواب
میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی الله عنهما که گفت لو بقی لبقی ابراهیم ابن
رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا ولکن لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء اخرجه ابو عمر و گفت انس
بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه میشد پیغمبر و لیکن باقی نماند
زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طریقی که گفت میگوید این را انس مگر بسماع از آنحضرت
علیه السلام چیزی که مخصوص است با ابراهیم و الا لازم نیست که ابن هر نبی نبی باشد بدلیل پسر نوح علیه السلام که پیغمبر
نبود و از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین و لیکن باطل
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه
مثل قول ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود وروده از سه
طریق و گفت گویا ظاهر نشده مر او را وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفت و سخاوی آن طرق
را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول
صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بر وی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق و نبی و
در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت
کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است [illegible]
سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم پر کرد مهد او را و اگر باقی میماند میشد نبی الحدیث سوم آنکه آنچه روایت کرده
بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو
ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت نبی هر آئینه
میزیست و لیکن پسر او پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنچنان نیست که گفته اند
بعضی از خلف و بعضی از متقدمین چنین گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب و
در این حدیث اشکال است از دو وجه یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست

پیغمبر نشود هم از شان نبوت که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع اخبار چنانکه گویند اگر فرضاً موجود
می بود چنین و چنین بود و اگر زید حماری بودی ناهق می بود هم چنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر می بود لیکن
حیثیت و پیغمبری نشد و دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای شان ابراهیم و کمال استعداد
اوست که بمرتبه بود که اگر نیز بیست در باب نبوت مسدود نمی بود و این شان و استعداد در دیگر پسران
نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علما و هو الصحیح و در مواهب گفته که نزد کسانی که صحیح
نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول و نزد ابن اسحق
آنست که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام را و هجرت
کرد و تزویج کرده بود او را پسر خاله اش که ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف
و مادر ابوالعاص هند بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابوالعاص مشهور بکنیت است و
در نام وی اختلافات است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول بر اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بر شرک و اسلام آورد ابوالعاص بمکه
و بمدینه پیوست بآنحضرت و رد کرد او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید و مجمل قصه وی این است و تفصیلش آنکه
ابوالعاص بود از جمله اسیران بدر و چون اهل مکه در خلاص اسیران خود فدیه فرستادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در فدیه ابوالعاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در کدخدائی
زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را و سخت رقت
نمود و گفت با صحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب را و باز گردانید مال فدیه را شما می توانید و خیانت
کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله بجان منت کنیم که خاطر شریف بوی خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرط گرفت
از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابوالعاص و رها نمود و آنحضرت بعد از آن
فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی را از انصار که ببطن یاجج تا زینب را بیارید و خود بگذرد در مدینه در باشید
و بطن یاجج بیای تحتانی و جیم و حاء مهمله و این لفظ بجیم طریق خوانده اند و مشهور همین است که گفته شد موضعی است
بیرون مکه نزدیک مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد بشما زینب پس مصاحب شوید او را تا بیارید
او را بمدینه و این بعد از بدر بود بمدت شش سال یا شش سال بیرون آمد ابوالعاص بتجارتی و بود با وی اموال اهل مکه

وصل

دو وقت برگشتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله برآمده بودند و چون رسیدند
بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله
آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان
دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند
بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که چه کین سازم دین نو را
باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را گفتند بلی
ساختم مسلمان خود را از آن گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید ای اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله پس هجرت
کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و از اینجاست اختلاف علماء
در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و ستایش و محبت و
شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ابوجهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که نکاح
نماید او را و چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر برآمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
در دامادی نمود و ثنای بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوجهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد چه جمع نکند دختر دوست
خود را با دختر دشمن خود در یک جا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت یا رسول الله من
نخواسته ام او را و نه گفته ام در این باب بعضی مردم بدروغ این سخن رسیده اند حضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم و فاطمه
جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من به تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری
امامه نام علی پسر نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در فتح مکه
و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که در وقتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع میرفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود بر میداشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح درینجا سخن
کرده اند که این بر داشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند و جواب میدهند که او خود آمده بر
دوش وی افتاده و فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن نبود و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از فاطمه بحکم
وصیت وی رضی الله عنها امامه را نکاح کرده است و زائیده برای علی ولدی که نام وی محمد اوسط است محمد اکبر و محمد اصغر
نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر نام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام حبیبه

انصاریہ در اغسل دادن روایت است از ام عطیہ کہ گفت در آمد بر ما رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وحال آنکہ غسل
میدادیم دختر او را گفتہ اند کہ مراد زینب زوجہ ابی العاص است چنانکہ در روایت مسلم از ام عطیہ آمدہ کہ گفت
ہنگامی کہ مرد زینب بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم
زوجہ عثمان چنانکہ در روایت ابن ماجہ آمدہ باسناد بر شرط شیخین واللہ اعلم و در حدیث متفق علیہ آمدہ است
کہ گفت ام عطیہ در آمد بر ما رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و بودیم کہ غسل میدادیم دختر او را پس گفت بشوئید او را
سہ بار این اعداد یا اکثر از ان و در روایتی یا ہفت بار و مقصود ترتیب نیست بیان اعداد بلکہ مقصود آن
است کہ اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی بسہ بار و نیست زیادہ بر ان والا زیادہ کنند تا حاصل شود
نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر از ان مر دیدہ نہی است مگر آنکہ اشارت باشد برعایت نیز وتر
بشوئید بآب خالص و آب ممزوج ببرگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مشک ہم آمدہ است
پس چون فارغ شوید شما اے زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیہ کہ راوی حدیث است میگوید
پس چون فارغ شدیم با خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما ازار خود را و گفت شعار سازید
این را یعنی در درون کفن بپوشانید تا وصل شود برکت و در ینجا استحباب تبرک است بآثار صالحین و
در روایتی آمدہ کہ بشوئید او را دو سہ بار یا پنج یا ہفت و ابتدا کنید بجانبہای راست و مواضع وضوء او
علیہ میگوید بافتیم موی ہای او را سہ گیسو و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجہیز و تکفین نماز و دفن کردند و
حضرت خود در قبر در آمد رضی اللہ عنہا و اما رقیہ ولادت وی در سال سی و سوم از واقعہ فیل است بعد از زینب
بسہ سال ذکر کردہ است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کردہ است آنرا جرجانی و جماعہ
از نسابہ و جامع کبیر اکثر بر آنست کہ زینب اکبر بنات است چنانکہ گذشت و بود رقیہ پیش از بعثت در تحت
عتبہ بن ابی لہب و اخت او ام کلثوم تحت برادر وی عتیبہ این چنین است در مواہب لدنیہ کہ در اکثر کتب
و جامع الاصول در اول بصیغہ تکبیر و در ثانی مصغر و در روضۃ الاحباب بر عکس این آوردہ و در حاشیہ
نوشتہ کہ آنچہ در اکثر کتب است زیرا کہ عتبہ مسلمان شدہ و مقبول الاسلام گشتہ در اعداد صحابہ مذکور شدہ
و صاحب دعای آنحضرت در شان او مستجاب گشتہ و شیر او را بقتل آوردہ برادر وی عتیبہ است اتفاقا
و بہر تقدیر چون نازل شد سورۃ تبت یدا ابی لہب گفت ابولہب بپسر عتبہ بود و عتیبہ رأسی من رأسکما حرام
یعنی بیزارم از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکردہ بودند و گویند کہ عتیبہ

ابوالعاص را نیز باعث شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را دوست
ندارم که در عوض وی هیچ زن از قریش باشد پس زوج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنهما بمکه شریفه و
هجرت کرد بوی بهجرتین بسوی حبشه حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسے است که مهاجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بعد وی رضی الله عنهما شدند و ذکر حسن رافع و جمال رایق وی ذکر کرده است
و دولابی که تزویج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون رقیه رضی الله
عنها وفات یافت زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بسر قبر رقیه میگریست
رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نشسته بود دیگر نیست در رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه رداء اشک پاک از
چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیت کرده شد آنحضرت علیه السلام را در رقیه
گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و ازینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت نثار رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان است که تقدیر الهی واقع شده است و این همه بر تقدیری که حضرت در
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است
پس غالب ظن آنست که این وقائع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده رقیه
پنداشته باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور
بسر قبر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و در روایتے هم نقل میکنند که آن حضرت
قریب بایام وفات وی آمده ام کلثوم که در تحت عتبه بود و گفته اند که شناخته نشده است او را
نام و بعضے آمنه گفته اند و آورده اند عتبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آن حضرت صلی الله علیه
و سلم و گفت کافر شدی بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و
پاره کرد پیراهن او را در روایتے آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهر این کلمات از سوره النجم گرفت که در آن ایام در مکه معظمه نازل شده بود و گویند
که آن ملعون چندان بے ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابوطالب در آن مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز مرفع نیز دعای محمد را بر تو کند و
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلے رسید که ماوای سباع بود

ابولہب با اہل قافلہ گفت امشب ما را یاری بدہید کہ بیم ہستم کہ دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند
پس بارہا را جمع کردند و بر جسم نہادند و برای عتبہ جای بالاے بارہا جای خواب راست کردند و بر گرد
وی نشستند پس حق تعالے خواب بر ایشان برگماشت شیرے آمد و در میان ہر یک را می بوئید و ہیچکس
تعرض نکرد و بر جہید و دستی بر عتبہ زد و سینہ اش را پارہ ساخت و بر روایتی گردنش را بر درید و آنحضرت
بعد از فوت رقیہ ام کلثوم را در سنہ ثلث از ہجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستادہ خبر
میدہد مرا کہ حق تعالے امر کردہ است کہ تزویج کنم ترا او را و وفات یافت ام کلثوم را در سنہ تسع
از ہجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وے و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکہا از دو
چشم مبارک وی صلے اللہ علیہ وسلم و گفت آیا ہست در میان شما کسیکہ مجامعت نکردہ است با اہل
امشب پس گفت ابوطلحہ من یا رسول اللہ فرمود فرود آ در قبر وے و بعضے از شارحان گفتہ کہ این
قول آنحضرت علیہ السلام تعریض بود بعثمان کہ شب جماع کردہ بود بجاریہ خود بسبب آنکہ دیر شدید بود
بیمارے ام کلثوم رضی اللہ عنہا چون بیطاقت شد وی رضی اللہ عنہ رفت نزد جاریہ و جماع کرد
و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر مے بود نزد من ثالثہ تزویج میکردم
ترا او را و در روایتی اگر دہ دختر میداشتمے وادمے وی مردی یکی بعد از دیگرے میدادم ترا و گویند کہ ام کلثوم
رضی اللہ عنہا مدتے با عثمان رضی اللہ عنہ بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد
شدہ کہ فرزندان شدند اما باقی نماندند و از رقیہ نیز فرزندے نماند در ہجرت اول بحبشہ چنانکہ
بود حمل او سقط شدہ و بعد از ان پسرے آمد و چون دو سالہ شد خروسی بر چشم او منقار
زد و بمرد پس از عثمان رضی اللہ عنہ از دختران پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرزندے نماند
و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند واللہ اعلم بحقیقت الحال و اما فاطمہ رضی اللہ عنہا
ولادت شریف وی در سنہ احدی و اربعین از مولد نبی صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ اند این قول
ابوبکر رازی است و این مخالف است مر چیزے را کہ روایت کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ
اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول
ولادت وی رضی اللہ عنہا بعد از نبوت میشود بیکسال و ابن جوزی گفتہ ولادت فاطمہ رضی اللہ عنہا پیش
از نبوت است بپنج سال و اشہر روایات این است و وے رضی اللہ عنہا اصغر بنات رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم در تزویج

رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنت است
تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه و زهرا از جهت
زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون می آمد
فاطمه بروی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک او را و می نشاند او را در جای
نشست خود و همچنین چون می آمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت
و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر خدا و وحی وی بود و پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و سن مرتضی را
بیست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از هجرت
گذشت و زائیده وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان طفولیت
وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب رض داد و از ایشان نسل نماند و گویند ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب رض پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه رض سیده نساء اهل الجنت است و حسن و حسین
سیدا شباب اهل الجنت و نیز در حدیث صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی
و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است که ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و بطریق ملاطفت میفرمود و علی فرمود یا رسول الله او
دوست تر است نزد تو یا من از وی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وی دوست تر است بسوی من از تو و تو
عزیز تری بمن از وی و در صحیح مسلم است از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و بود بروی کسائی از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از آن
حسین بن علی بیامد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک درآورد فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تلخی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ مبارک
فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرماید تا من بعد هیچگاه بر
دل خود زحمت گرسنگی نیافتم وفی الحدیث قصه و از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی
اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره مطهره تشریف شریف می برد آورده اند که از
عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او اینجا انصاف عائشه رضی الله عنها و صدق حال و صفا وقت وی
با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدرش و حدیث عجیب بغایت منقولست از امام حسن مجتبی رضی
الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد تا زمانیکه صبح طالع شد شنیدم که مومنین
و مومنات را بسیار دعا کرد و در نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود
هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت
یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی
از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بیشمار است و دو قسم است یکی
مجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود درینجا ذکر
فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آید و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه
و مشهور و صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از روی صحت دور است و در بقیع در شب مدفون گشته
و نماز کرد بروی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتیمی

علی عنه گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بجنازهٔ من نیفتد
مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب وغیره این است و روایات و خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله
عنه آمدن او و جنازهٔ زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
نیز آمده و سابقاً در آخر وصل وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شده و در محل دفن وی رضی الله عنها
اختلاف است بعضی بر آنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبهٔ عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت آسوده‌اند و
بعضی بر آنند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازهٔ او را از خانه بیرون
نبرده‌اند و الآن زیارت وی هم در آنجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است
در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبهٔ عباس مایل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این مسجد کرده
و نماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر هم ذکر این مسجد شریف کرده و گفته‌اند که وی معروف است
به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش
و جدائی گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود
والله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که موضع
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بر وی
نوشته هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی
بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائة بوده
در قصهٔ دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا
در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه دفن کنید و بالجمله خفتا
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع
میکرد و پیش قبهٔ عباس رضی می‌ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میکرد و می گفتند که منکشف شده بر شیخ قبر
فاطمه در این موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود کبری گوید که مدتها مدید بجهت اعتقادی که مرا نسبت
شیخ بود همین اعتقاد بود مرا تا آنکه چیزی که ابن عبد البر در قضیهٔ فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است
دیدم و یقین من بآنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد

باب دوم در ذکر ازواج ...

و صدق کشف شیخ به حدیث ثابت گشته والله اعلم باب دوم در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم
بدانکه دوست‌ترین چیزی به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امور دنیا زنان بوده‌اند و بوی خوش و گفته‌اند که
در مباشرت قوت سی نفر یا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم مباح شد او را چندان که خواهد که زنان در
نکاح خود دارد و بدانکه فوائد نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی و نیل لذت و تمتع نعمت حفظ صحت
است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی و اعضا و مجاری است و تفاخر
مباهات به قوت باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر به ضد آن امری مقرر و معروف و عادتی
مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح سعد و از کمال نوع انسانی بود و کمل افراد
این نوع است و تمامه انبیاء و رسل اهل تزوج و تاهل بوده‌اند الا عیسی و یحیی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براق که بود او را سوار
شده به شوق صحبت هاجر و ام اسمعیل به مکه تشریف می‌آمد از جهت کمال شفقت او بوی و قلت صبر از
وی و داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا ملتئم شد و سلیمان را
سیصد منکوحه و هزار سریه بود و در یک شب به صد زن طواف می‌کرد و در بخاری از انس آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم می‌گشت بر تمامه نساء خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در
روایتی نه و بودیم که تحدیث می‌کردیم که داده شده او را قوت سی نفر و از ابن طاوس و مجاهد آمده که قوت
چهل تن و در روایتی از مجاهد به قوت چهل مرد از اهل جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت
قوت صد مرد بود در اکل و شرب و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار زنان که خواهد و نیز چون
کمال فضل و شرف و تقیه از وست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا
احکام درونی را که مردان را علم آن میسر نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف به قیام حقوق و حسن
معاشرت و صبر بر صحبت ایشان و تحمل اعبای رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فوائد آن است
از آنچه نقل کرده شد تفضیل سلیمان علیه السلام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه فضیلت
را عند اهل و کمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در جنب آن
نهند هیچ آید و حقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواسته که دیگری را
نشسته نباشد بسبب برای او باشد وی علیه السلام چند اشکال تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که

در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام نبی پیغمبر بود و ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث
آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار
کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حضرت
و فقر و عبودیت و عزت سلیمان در بسطت ملک و کثرت نسا و رفتن بر سریر بر هوا و تسخیر جن با زین قبیل [illegible]
و این در ظاهر بود و لیکن بقدرت و قوت تصرف سید ما صلی الله علیه وسلم از کائنات و قرب عزت در
حضرت صمدیت بیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر
از آن بود و لیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند بر این معنی آنچه در
حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند پس آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم می خواستم که او را بگیرم و بستون مسجد شریف بر بندم تا کودکان و اطفال
مدینه بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف
در وی بود لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا و درخواست
وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم وبالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان
زنان شریفه نوبت نگاه داشتی در قسمت و ایواء و نفقه و جمیع حقوق امور یکه بران قادر بود اما در محبت
میفرمود خداوندا این قسمت و عدالت من است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا
در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان بر آنحضرت
خلاف است که واجب بود یا بمحض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابو حنیفه
این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت
آنحضرت با زنان بهترین سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت
او با اهل و عیال و من بهترین شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی
هر کرا قرعه افتادی وی را بردی صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا امهات
مؤمنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان
در حکم اخوات مؤمنین نیستند و نه آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخوان و اخوات ایشان در حکم اخوال
و خالات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب است مر رجال و نسا را و ازواج مطهره را افضل است

عدل میان زنان
ازواج مطهرات

بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عائشه اند و
در فضل این دو بر یکدیگر خلاف است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و
ترتیب ایشان و عمده آنکه مر از ایشان که پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند پیش آنحضرت از ایشان
و آنهائی که دخول کرده بود و یا خواستگاری کرد و آنها که خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت
و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب
و ام حبیبه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش
زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت
الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد در نزد آنحضرت دو کس خدیجه و
زینب ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن واقع شد و آنکه اول زنی که تزوج کرد او را آنحضرت
خدیجه است و ترتیب ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجهی صحیح نیز تا مرد و این شروع در ذکر ایشان است
بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی متصل می شود نسب او بنسبت شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه

ذکر حضرت خدیجه رضی

و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی
عامر بن لوی بود و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائیده برای وی پسر
هند و هاله و اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده و بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن
عابد بتحتانیه و ذال معجمه مخزومی پس زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در
روضة الاحباب گفته پسری و غیره و هند اسمی است که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه
جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله و بعد از آن تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله
بود و بقولی بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود
خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و نسبی عالی و افر داشت صنادید اشراف
قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنها
که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با عمال خود پس آمدند

با وی خمر تا در آمد بخویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در سال بیست و پنجم که آنحضرت از سفر شام
قدوم آورده و خدیجه با تزوج کرد و مذکور شده است و مهر خدیجه بیست و نه جوان شتر بوده و در روایتی دوازده اوقیه
ذهب آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور آن از خانه وی
منتشر شده چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که از آن منور گشت چون بیدار شد واقعه را بابن عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد تعبیر خواب وی بیان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله
تعالی عنها اول کسی است که بحقیقت شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود
و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و همه اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بوده الا ابراهیم
رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرت او با حضرت بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی
پیش از هجرت بود به پنج سال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال بود وفات او در رمضان سال دهم از
بعثت در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود در قبر او در آمد و دعای خیر کرد
و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و مغموم گشت و سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا
از شکم وی بود آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت
خدیجه گشاده می پذیرفت و شاد می بود و چون رجوع بخدیجه مینمود رضی الله عنها آنحضرت را تثبیت و
تخفیف می نمود و هر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل
علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا
ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بر وی سلام از پروردگار وی و از من و بشارت ده
او را بخانه در بهشت از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب و رنج و قصب بضم قاف و صاد
مروارید کاواک و در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و از عبد الرحمن بن زید آمده است که گفت
آدم علیه السلام گفت که من سید البشرم روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبری از پیغمبران که نام
پاک او احمد است فضل داده شده است او را بر من بدو چیز یکی آنکه زن او معاونت داده شده او را
عون بود و حوا زن من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه باکل شجره و دوم اعانت کرد او را
خدای تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدولابی و ذکره الطبری

و این حدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد والله اعلم و به این تقدیر شیوه که مراد بزوجه خدیجه است
رضی الله عنها و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم افضل نساء اهل جنت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنت عمران و آسیه امرأة فرعون
رضی الله عنهن و گفته است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المؤمنین است
در قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی الله عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در لب گفته
افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این دو خلاف است و تصحیح کرده است ابن عماد
تفضیل خدیجه را از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامی که
گفت عائشه مر آنحضرت را که بتحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را به
تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر
از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود را هنگامی که محروم
گردانیدند مرا مردم و چون پرسیده شد ابن داؤد که کدام یکی از این دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خوانانید
عائشه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از پروردگار تعالی
سلام بر ایشان همه پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داؤد را پس کدام یکی افضل است عائشه
یا فاطمه گفت ابن داؤد و بدرستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نکنم
من بگوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گواهی میدهد این را قول وی صلی الله
علیه وسلم مر فاطمه را آیا راضی نیستی تو که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است سبکی
تفضیل داده است عائشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود و درجه فاطمه با علی و چون پرسیده شد شیخ
تاج الدین سبکی درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنیم و کیش میکنیم بآن خدا را این است که فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم
افضل است پس مادر وی خدیجه پس عائشه و استدلال کرد بآنچه پیش گذشت و اما حدیث
که خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امرأة فرعون جواب
داده است از این ابن عماد بآنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امهات است باعتبار سیادت اختیار
کرده است سبکی که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی آنچه گفته است

وابو امامه بن النقاش که سبق خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین محمد بمال
خود و نفس خود شریک نیست درا هیچ یکی نه عایشه و نه غیر وی از امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در
آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ آن بامت و دریافتن وی از امت چیزی را که شریک نیست او را دران هیچ
و نه غیر او و موجب امتیاز است از غیر خود و ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و حاصل این وجوه باعتبار اختلاف
حیثیات است والله اعلم سوده بنت زمعه بفتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود قرشیه عامریه نسبت
وی به نسب حضرت در لوی متصل می بود و کنیت او ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس اسلام
آورد در مکه شریفه در اوایل بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس اخو سهل
بن عمرو شوهر او نیز اسلام آورد همراه او و از وی پسری بود نامش عبدالرحمن نام و سوده با سکران هجرت
حبشه نمود و بود هجرت ثانیه و مرد زوج بعد از قدوم مکه شریفه و بروایتی مرد بحبشه پس تزوج کرد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکه مطهره بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند بعایشه رضی الله
عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه خبر این قول را و بعضی گفته اند تزوج کرد
بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع میکنند میان این دو قول بآنکه عقد عایشه پیشتر پیش از سوده باشد و دخول
بسوده پس از عایشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده میشود بر هر دو معنی اگرچه متبادر بفهم عقد است نه دخول
و آورده اند که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وی
آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید شوهر گفت راست میگوئی عنقریب
من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست باز در واقعه دید که وی تکیه کرده است و ماه از آسمان بر وی افتاد و آن
را نیز با شوهر بیان کرد شوهر گفت اگر راست می گوئی عنقریب من خواهم مرد و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران
خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده و علیه ماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی
الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را خواست و مهرش چهار صد درم کرد و هجرت نمود بمدینه مطهره
و چون کبر سن او را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که اراده طلاقش کرد و
شبی بر سر راه آن سرور صلی الله علیه وسلم نشست وقتی که بخانه عایشه رضی الله عنها تشریف میبرد گفت
یا رسول الله من از تو هیچ طمع ندارم و مرا آرزوی شهوت نمانده و لیکن میخواهم که فردای قیامت در ازواج
مطهره تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از قصد طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت
در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که ادا کردید ساقط شد بعد ازین روی حصیرها را غنیمت
شمرید و از خانهٔ خود بیرون نیائید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میکردند الا سوده و زینب بنت جحش
و گفتند بعد از پیغمبر بر چهارپا سوار نشویم چنانکه بما وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست
و وفات او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی آنست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی تمام داشتی و بغایت مفرط خلقت
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفت که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترک الله و بعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس وی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او ام عبدالله بنسبت
خواهرزادهٔ وی عبدالله بن الزبیر پسر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود و کنیت کن باسم ابن اختت خود عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن بچه
و فرمود بعایشه که وی عبدالله و تو ام عبدالله و ام وی ام رومان است بضم را و فتح نیز آمده است بنت عامر
بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد در مدینه مطهره سنه ثنتین از هجرت در آخر شوال
و وی نه ساله بود و شرح تزوج و زفاف وی سابقا گذشته است و بود عایشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال بخلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند آنرا و گفت نکاح من و زفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من و بود آنحضرت
او را ببعضی صغار خود پس یاد دیگر داد او را و می گفت و امروسا و رواه احمد و مدت صحبت عایشه با آنحضرت

حضرت عائشه

او با حضرت علیه السلام نه سال بود و در وقت وفات آنحضرت ﷺ هژده ساله بود و بود وفات وی رضی الله
عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین بود
عمر شریف وی شصت و شش سال بود وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع و در شب و نماز گذارد بروی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را بر در خود و پوشید
سر آن را و طلبید عائشه را بضیافت پس افتاد در وی و مرد کذب و افترا است از روافض و تزوج نکرد آنحضرت
بکری را جز وی نشده و نزائیده ولدی او را و روایت کرده که از آنحضرت وی رضی الله عنها سقطی و کنیه ام عبد الله
باعتبار آنست و ثابت نشده است این روایت و صحیح آنست که این کنیت نسبت بعبد الله بن الزبیر است
و فضائل و مناقب عائشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها افقه فقها
و علما و فصحا و بلغا و از اکابر فقیهان صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی منقول
شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء روایت کرده اند از وی جماعه کثیر از صحابه و تابعین
از عروة بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عائشه بمعانی قرآن و احکام حلال و
حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از اشعار اوست در مدح رسول صلی الله علیه وسلم بیت
ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده * لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد * لوامی زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی * و از اعظم فضائل و مناقب وی محبت حضرت رسول الله است
صلی الله علیه وسلم مر او را و اشد محبت و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفت اول دوستی
که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه و بصحت پیوسته که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که دوست‌ترین او میان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و باز از عائشه آمده
است که پرسیده شد که کدام یکی از او میان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه
پس گفته شد از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن خواهد بود و الله اعلم که از جمله نساء احب عائشه بود
و از اولاد فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر و وجوه و حیثیات مختلف است و از عائشه آمده است
که گفت وصله میزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود روزی و حال آنکه من پنبه
می‌ریسیدم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک وی ریزان بود و از آن عرق

انوار تابان است در جمال روی حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که
حیران شده ای عائشه گفتم یا رسول الله در قطرهٔ نورانی تو عرق کرده پیشانی تو حیران بودم پس
آنحضرت برخواست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عائشه خیرا ما سررت
منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و بوسه دادن آنحضرت در میان دو چشم
مبارک عائشه انصاف و آفرین است بر عائشه که چشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع
نازم بچشم خود که جمال تو دیده است بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست ٭٭ وی همایون دل که آن
بریان اوست ٭٭ و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عائشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبه حبیب الله
المبرأة من السماء و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و فرست وی بر سائر ازواج مطهرات و بحدیث النبی
بروی مشهور است که میگفت آنحضرت بکری را غیر من نخواسته و این فضل خاص است و زن که دست
آلوده دیگری نا شده و زن بکر محبوب تر و مانوس تر می باشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از نکاح آنحضرت
مرا بجبرئیل بصورت مرا در حریر پاره بوی نمود و گفت زوجهٔ تست و در روایتی این زوجهٔ تست در دنیا
و آخرت یعنی صورت زن تست که مصور ساخته اند و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود
که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعائشه میفرمود ترا دیدم
در خواب سه شب آورد آنرا فرشته در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره یعنی مطلق خز
آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عائشه را در خرقهٔ حریر سبز
والله اعلم پس میگوید فرشته این زن تست باز کشف کن شمائل پس دور میکنم از روی وی جامه را ناگاه او تو
بهمان صورتی که دیده بودم ترا در منام مقصود موافقت صورت تست که دیده بود وی گویم در منام اگر این خواب
از نزد خداست امضا میکند اینکار را یعنی بوجود میگذراند و میرساند بعد از این زن را و مراد باین شرط تحقیق
تقریر امر است و اظهار شوق و ترغیب در آن است و این منقبت عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را از سیدن بوی محبت و اشتیاق جمال پر انوار وی گردانید زلیخا که یکبار
یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفتهٔ وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و این حال

نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت عایشه در اظهار فضل و مؤانست خود به رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلعم نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این مخصوص بنا
بود و این در نماز شب بود که حضرت برمی خاست و عایشه در جای خواب خود افتاده بود و در وقت سجده
پای مبارک یا سر شریف وی به بدن عایشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که موجه
و مستقبل عایشه نماز میگذارد بلکه جانب پا یا پهلوی او که در دست راست آنحضرت علیه السلام
خفته بود اگر چه ظاهر لفظ حدیث که درینجا واقع شده این ست که و انا معترضة بین یدی رسول الله
مثل الجنازة و اگر این باشد فضلی دیگر ست و اگر این چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال بعایشه
رضی الله عنها صورت فضل او ست و اختصاص بنفسه ست که وقوع آن اتفاقاً در خانهٔ عایشه بود
که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جائز بود و نه بزنی دیگر می بود باوی نیز جائز بود و در آخر این حدیث
آمده ست که حضرت دست مبارک خود را بپای من می خلانید و عایشه میکشید پای خود گویا سجده گاه
نزدیک بپا یا پهلوی بود چون آنحضرت بعد از سجده برمی خاست عایشه باز پا یا پهلو دراز میکرد و این بجهت غلبهٔ خواب
یا بجهت دیگر بود والله اعلم و عذر این میکرد که در آن وقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را درین حدیث
دلیل ست بر عدم انتقاض وضو بلمس امرأة. فضل دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید
من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر بجای
نمی آورد و واقع نمی شد و در مشکات از معاذه عدویه از عایشه آورده که میگفت غسل میکردم من و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی و شتابی میکرد آنحضرت مرا در گرفتن آب
تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب
بودند و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد و دیگر آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بوی
نمی آمد الا در جامهٔ خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و خصوصیت مر صدیقه را که حاجت
شرح و بیان ندارد و وجه انوار و اسرار وی سرایت میکرده باشند و در حدیث صحیح آمده که ام سلمه
در باب عایشه سخنی گفت باوی خوش نبود و مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن
بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و با فاطمه رضی الله عنها
گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول الله دوست میدارم

فرمود پس چون دوست دار عائشه شد احادیث بسیار درین باب وارد شده است دیگر میگفت که آنحضرت ﷺ
هیچ زنی نخواست که پدر و مادر او در راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و تشابه این فضیلت است فضل
پدر شریف وی رضی الله عنه که در دو خانه وی چهار صحابی بوده و اگر این را نیز راجع بفضل خویش سازد
می سزد و دیگر آنکه میگفت برات من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برات وی از افک که وی
را از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه هفده هژده آیت در تبریه ساخت عزت وی و ذم گویندگان
جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت من
وفات یافت و روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالیکه میان سینه و شش من بود و در حجره من مدفون
گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول ست که شنید مردی را که در باب عائشه سخنی ناپسندیده
می گفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و عائشه رضی
الله عنها که بازی میکرد با دختران چون آنحضرت نزد وی آمدی دختران از شرم و هیبت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از وی
رضی الله عنها می آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کنار
صفه ای نهاده بودم و پرده بر آن فرو هشته بادی وزید و گوشه پرده را بر داشته و لعبت ها نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبت های من اند در میان آن اسپی دید که دو بازو
بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی است گفت این چیست گفتم دو بازوی او ست فرمود
اسپ را با بازوها میباشد گفتم نا شنیده که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که مر آنها را اجنحه بود
حضرت تبسم فرمود چندانکه دندانهای نواجد وی بنمود و عائشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و
مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قرب و گستاخی که در میان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود
من حوسب عذب گفت کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عائشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود
ان عرض ست حساب نیست و مراد مناقشه در حساب ست و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد
لقای خدا را او دوست دارد خدا تعالی لقای او را و کسیکه دشمن دارد لقای خدا را او دشمن دارد خدا تعالی
لقای او را هر او چها موت و مشتا گفت عائشه ما کراهیت داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین نیست که تو فهمیده خدا تعالی می‌بخشد محبت موت مر گرامی خوانند
ارندگان خود و اگر چه قریب ایام موت باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را
هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عائشه تو نیز نمی درآئی در بهشت یا رسول الله مگر برحمت خدا
فرمود آنحضرت نعم و نمی آیم مگر که بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود و یکباری گفت بعائشه در حکایتی
که در میان ایشان گذشت که شیطان تو بهمین داشت ترا گفت عائشه شیطان هم میباشد آدمی را فرمود هر
آدمی را شیطان است قرین او گفت عائشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله فرمود نعم ولیکن
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود عائشه رضی الله عنها ناز و نیازی که در میان محبان و
محبوبان میباشد و میگفت هر چه میخواست منقول است از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عائشه که تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله
از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون خشمناک
میباشی میگوئی لا ورب ابراهیم گفتم آری این چنین است یا رسول الله ولیک ما اهجر الا اسمک جدائی
نمیگیرم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمیگیرم لیکن ذات تو و یاد تو در جان من ست و جان من
مستغرق محبت تست و در محبت تغیر راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با من ای عائشه اگر می خواهی که در بهشت با من ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا ندانی که بران وصله نزنی و رقعه ندوزی و در روایتی آنکه
گفت عائشه رض با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه را میخواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را مینداز تا وصله بران نزنی و عائشه رضی الله
عنها نصیحت و وصیت آنحضرت را اورا در ایثار و فقر بر ضعفا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد و از عروة بن الزبیر
مروی است که گفت دیدم عائشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و گوشه پیرهن
خود وصله زده بود و یکباری عبد الله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد و همین انفاق کرده
همان روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نموده و را از روزه دنه [illegible] بوده و باقی نماند از آن چیزی
برای نان خورش جاریه گفت اگر یک درهم گوشتی برای نان بخریدی چه می شد گفت یاد نیامد
اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث

است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه
در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت کرده‌اند و در وقت وفات میگفت کاشکی
من درخت بودمی کاشکی گیاهی بودمی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد
نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله این همه شکستگی وی از تواضع است و انکسار پدر بزرگوار که
وی افضل است همچنین میگفت اچها گویم میگویند که مقربان بیشتران گرچه باسواد و بشر اند لیکن
خوف درگاه والا بالای باقی است آورده‌اند که چون عایشه نقل کرد و فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را
فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت
رحمت حق تعالی باد بر وی که دوست‌ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود آورده‌اند
مردی از عایشه سوال کرد که میدانم که من بیمارم گفت چون بدانی که تو بیماری گفت پس میدانم که
بدم گفت چون دانی که نیکی و گفت همیشه میگوئید در بهشت را کشاده هستید و برای شما گفته شد
میگوئید چه بگویم گفت گرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی در مس قرآن می‌خواند باین آیت رسید لقد انزلنا
الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون پس پیوسته قرآن می‌خواند و در معانی آیات قرآنی تامل می‌نمود
بانوبتی گفت بتحقیق حق تعالی مرا ذکر وصف من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت
این است که فرمود و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
رضی الله عنها است کنا و خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و انصاف وی و معرفت وی حفصه
بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون به سلام
آورده بود و هجرت کرده بود و زوجش پیش از آنحضرت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و بسین مهمله
بن حذافه و خنیس از اهل بدر بود و هجرت کرد و حفصه با وی بود و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و لقبولی بعد از
غزوه احد و چون بیوه شد حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام
رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت
حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد آنحضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری
بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه انجو است و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را
بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشم گرفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حفصه

پس نکاح کرد او را حضرت با آنحضرت در سال سوم و بقولے در سال دوم از ہجرت و در صحیح البخاری از عبد اللہ بن عمر آوردہ کہ گفت چون بیوہ شد حفصہ بنت عمر از خنیس بن حذافہ سہمی و بود وی از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس وفات یافت بمدینہ پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را پس عرض کردم بر وی حفصہ را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکرے و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم چند روز بعد ازاں ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نمودہ است کہ تزویج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم ابا بکر صدیق را و گفتم اگر خواہی تو تزویج کنم ترا حفصہ را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزے پس بخشم رفتم بر وی زیادہ از آنکہ خشمگین شدہ بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبہ کرد او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس نکاح کردم او را حضرت پس ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید خشم گرفتہ باشی بر من ہنگامی کہ عرض کردی بر من حفصہ را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شدہ بودم گفت منع نکرد مرا از جواب تو در آنچہ عرض کردی بر من مگر آنکہ دانستہ بودم من کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم یاد کردہ است او را یعنی حفصہ را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکردم آن را و روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طلاق داد حفصہ را یک طلاق رجعی چون این خبر بعمر رسید متالم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد کہ حکم الٰہی بر آنست کہ مراجعت کنی بسوی حفصہ کہ وی صوامہ قوامہ است و وی زوجہ تست در بہشت ولادت حفصہ پنج سال پیش از بعثت بود و وفات سنہ خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویہ و بعضی در خلافت عثمان گفتہ اند و الاول اصح و اللہ اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب متداولہ شصت حدیث است از آنجملہ متفق علیہ چہار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاہ و دیگر در سائر کتب و از جملہ ایشان زینب بنت خزیمہ بن الحارث الہلالیہ العامریہ او را در جاہلیت ام المساکین میگفتند کہ مسکینان را طعام میداد و شفقت بایشان میکرد و او بود وی نخست در تحت عبد اللہ بن جحش پس شہید شد وی در روز احد و بعضی گفتہ اند تحت عبیدہ بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و پس شہید شد عبیدہ روز بدر و بعضی گفتہ اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و پس طلاق داد وی را و او را عبیدہ بن الحارث وی را زن کرد و قولے آنکہ عبد اللہ بن جحش اسدی وی را زن خواستہ است و بعضی اہل سیر ترجیح این قول کردہ اند کذا فی روضۃ الاحباب و در مواہب گفتہ الاول اصح و در تہذیب

در رمضان سال سوم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود آورد پس نماند نزد آنحضرت
مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته
اند ذکره فی المواهب عن الفضائل بود وفات یافت در ربیع الآخر سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع
و بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم اجمعین ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه
از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابو امیه سهیل بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن
مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که
بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس آنچه در روضة الاحباب گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل
نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب
است و بود وی از زوج وی اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس زائید برای وی چهار فرزند زینب
و زائید بعد از وی سلمه و عمر و دره و ازین چهار زینب و عمر ربیب آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت
کردند و از حبشه معاودت نمود و آنحضرت بمدینه آورد و نزد بعضی گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد
مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و به شد انگاه او را بسریه فرستادند چون از آن سریه
باز آمد جراحتش تازه شد و بهمان جراحت وفات یافت سنه اربع و قیل سنه ثلث و بود ام سلمه
که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی
پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان
برای من یعنی بدل او ده بهتر از آن که مصیبت زده شده ام بهمان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم
باین دعا و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن و میگفتم کیست از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان
اما چون آنحضرت فرموده بود چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بسر
میت حاضر شوید خیر خواهید چه در آن ساعت هرچه شما می خواهید ملائکه آمین می گویند چون ابو سلمه
وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در فراق
او چگویم فرمود بگو اللهم اغفرلی وله و اعقبنی عقبی حسنة پس آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از
ابو سلمه داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد
و تعزیت نمود و فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را خیر کن و عوض بهتر بوی ده

و همچنان شد که آنحضرت دعا کرد و گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه پس خطبه کرد مر او را و در روایتی آمده که خطبه کرد او را ابوبکر و عمر قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و بود تزویج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود دهم او متاعی که بود ده درم ارزد و وی آخر امهات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و بعضی ثنتین و ستین گفته اند در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین رضی الله عنه والاول اصح کذا قیل ولیکن موید قول ثانی است که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصار گفت در آمدم بر ام سلمه و دیدم او را میگریست گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر و لحیه شریف وی خاک است و میگریست گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین رضی الله عنه زنده بود و بعضی گویند که چون خبر قتل حسین رضی الله عنه بوی رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بر وی ابوهریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سرور این گروه بودند و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که زوجه او بود وفات یافته بود برای سکنی ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه بآن در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و دیگ بست تحسن قدری جو در آن آسیا انداخت طحن کرد عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد و طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب سته او سیصد و هشتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مرویست زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد و زینب نام نهاد از جهت ایهام تزکیه نفس بکراهت آنکه گویند از نزد بره بر آمد یا گویند در پیش او نیست و کنیت او ام الحکم و مادر او عمه رسول خدا امیمه بنت عبدالمطلب بود

زینب بنت جحش

و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را نکاح کرد مجمل این حکایت
این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری
نمود زینب از این ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و در وی حدت و تندی بود و مشار به تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی
آزاد کرده بود و برادر زینب عبدالله بن جحش نیز در این ابا آوردن با خواهر متفق بود چون آنحضرت او را پیش
از تبعیت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در باره او مبذول داشته
فرمود تا این را قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که در این باب تأملی کنم در این سخن بودند
که این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و
من یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که پا بیرون نهیم
خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را به زید بزنی داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بود بعد از آن مقتضای اعلام کرد که در علم قدیم بالیقین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد میان
زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت به زید ظاهر شدن گرفت تا اینجا که
زید تنگ آمد و نزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق
دهم که با من بسیار تندخوئی میکند و زبان درازی بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا
بترس ولیکن چون از مقتضای معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج وی خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن
نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را میخواهد اهل جاهلیت زن کسی که به پسری برداشتند حرام
میدانستند همچون زن پسر صلبی و تزوج آن را از مطاعن ناس خوف ایمان ایشان باشد که مبادا شک
در دین ایشان راه یابد و در ورطهٔ هلاک افتند و گفتن کرد و امر امساک زید زینب را مقصود اخفای
واقعی آن بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی متغیر گشته زید بار دیگر بمجلس
شریف آمد گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و اذ تقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه منقول است که چون مدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که صحبت
به سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زید زینب باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تشبث زید بر ایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای زینب او بحکم الهی نیز
مقرر و مؤکد گردد که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید
میگوید چون بخانهٔ زینب آمدم در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پس پشت
بجانب در خانه کردم بطریق تقهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاده
تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا مشاورت کنم
پروردگار خود را عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت الٰہی
کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز گذارد و بسجده رفت آنجا و این مناجات کرد خداوندا
پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایستهٔ اویم مرا بزنی وی ده و بوی فی الحال دعای او مستجاب
گشت از اینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله
عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجنٰکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه وسلم متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بزنی من داد
دایه مسماة بسلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و مژدگانی زیوری که بر وی
بود بسلمی داد و سجدهٔ شکر بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم بخانهٔ زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده و در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت
جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم و شرعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر
معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده اند که موافق
واقع و مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را

از زلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود
با اوریا و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریقه صدق
و سداد و ادب دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزے عمر رضی الله
عنه با وی بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنے بحضرت میگفتی
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی حاضر بود
پرسید اواه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان ابراهیم
لاواه حلیم پس او را درین صفت بمرتبه خلیل مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم
من هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کننده تر در رحم و او را بازنده تر نفس خود را
در هر چیزی که تقرب کند بسوی خدا از زینب و آز زینب منقول است که بحضرت میگفت مرا چند فضل
است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان
واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و صحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله
علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آن کس که از شما دست او
دراز تر است زود تر از دیگران بمن خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از دنیا عالم از همه شما پیشتر
خواهد بود و وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مؤمنین نی پاره ها برداشتند و دستهای خود را
بآن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان دراز تر است دیدند که دست سوده بنت زمعه
دراز تر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او به عائشه رسید گفت
زینب حمیده سعیده مفزع الیتامی والارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز گذارد
و فرمود اندا کردند تا اهل مدینه بنماز در خود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور آنست که وفات
وی در سال بستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بست و یکم و عمر وی پنجاه و سه سال بود و روایت
یازده حدیث از وی و از آنجمله متفق علیه دو حدیث و دیگر در سائر کتب جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر کرد بجویریه و از برای این عادت میگویند گویا
که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود

جویریه

و اینجا وجه وضع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تشبیه
بفلاح مانند آن گویند و گفته اند که در ینجا نه فلاح نیست اینوجه نیز در تعبیر اسم بره جاریست و بود
وی رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند و در نبی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح از نزد
جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد و وقت چاشت آنحضرت
بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد
تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته با آن کلمه راجح آید سبحان الله
و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود اصلی تعلیم این کیفیت ست
تا این را نیز بوی ختم کننده و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده بر کمیت است که
جویریه گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صلی علی محمد الف
مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صلی علی محمد یا هزار گوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد الف مرة
بی شک ثواب این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه و کشف
کرده بر قائل حقیقت آن و از وی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است
چنانکه واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله یملان ما بین السموات و الارض و کشف
کرده بر وی حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد
بقوه و تکلم بدان و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد هم درست فافهم و الله
اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود
دی روز روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس
افطار کن و ازین معلوم میشود که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب
علما بوجه حدیث صحیح متفق علیه که از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله
او بعده و بعضی از علما در توجیه آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت
نگردد و از اقامت وظائف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روزه عرفه مر حاجیان را
گفته اند و اینوجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتی ندارد و چه آن ضعف
و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی ست که در وظائف و اوراد او

واقع شده وتلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود وبعضی گفته اند اگرچه این روز را
عظیم وفاضل گردانیده اند باوجود آن مقتصر بران تعظیمات باید داشت که در شرع وارد شده است
وزیاده بران از پیش خود ومبالغه نباید کرد تا موهم فضل کبیر وجه نگردد وسبب تجاوز از حد نشود وحجاب
تشبه به یهود ونصاری نگردد که تعظیم روز معین میکنند که شنبه ویکشنبه است ونیز روز جمعه
روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه دران مناسب نباشد تخصیص نامناسب
تر است گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول
بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه بقیام مثلاً چیزی نیست واز امام مالک منقول است
که گفت نیافتیم ما از علما آنها را که دریافتیم ایشان را که قائل باشند بکراهت روزه جمعه تنها وامام
نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است واگر بشمار رسیده باشد چه
توان کرد وبعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد بذکر احوال
ام المؤمنین جویریه بازگردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله
عنها در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال ششم از هجرت واقع شد ومراجعت از ان غزوه نموده است
واز عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار
شیرین وملیح وصاحب حسن وجمال هرکه او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از
جنگ وقسمت غنائم وسبایا رسول صلی الله علیه وسلم بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه
جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند ودر سلک ازواج
خودش در آرد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسوله ومن دختر حارث بن ابی ضرارم که سید وپیشوای این قبیله بود
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم ودر سهم ثابت بن قیس افتاده ام ووی مرا مکاتب
گردانیده است بمالی که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که اداء نجم کتابت
وی توانم کرد فرمود چنین کنم ها وازین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود
نجم کتابت ترا بدهم وترا بستانم در حباله نکاح خود در آرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد
نجم کتابتش تسلیم وی نمود وبعد از اعتاق نکاحش کرد وچهارصد درهم مهر وی ساخت

وبقولی صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و بود وی رضی الله عنها بیست
ساله صبیه اعظم چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقربا حرم
سید کائنات که اصهار او یند در ذل اسر و قید رقیت ما گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند و
گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه ازین قید آزاد شدند عائشه
رضی الله عنها گوید ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگ تر از جویریه باشد و می آرند از جویریه
که گفت پیش از رسیدن آنحضرت به قبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب
سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچ کس نگفتم و از خواب خود بیدار
بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بروی مروان که از قبیل معاویه
در مدینه حاکم بود مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است صحیح و دو در بخاری و دو در
صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص مع ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش اسدی بود
در اوائل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبید الله دختری
شد حبیبه نام و بآن کنیه شد و بعد ازین عبید الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع
کرد و بر شرب خمر مداومت نمود تا بهمین کار بمرد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی مرا
خطاب میکند که یا ام المومنین تعبیر واقعه آن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را برای او
خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل
ساخت و جعفر بن ابی طالب و هر که از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی

الحمد لله الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد اصدقتها اربعمائة

دینار او بہا پس ترتیب دینار ہا را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید کہ وکیل ام حبیبہ بود
الحمد للہ احمدہ واستعینہ واستغفر اللہ واشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان
محمدا عبدہ ورسولہ ارسلہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون اما بعد
فقد اجبت الی ما دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وزوجتہ ام حبیبہ بنت ابی سفیان
فبارک اللہ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسپرد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن
خالد پس قبض کرد آن را پس خواستند کہ برخیزند گفت نجاشی بنشینید زیرا کہ سنت انبیا
است کہ خوردہ شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند و متفرق
شدند کذا فی المواہب وبود ابو سفیان پدر ام حبیبہ در نکاح او مشرک محارب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومعاملہ وی با پدرش ابو سفیان کہ در حالت کفر بعد از صلح
حدیبیہ بمدینہ آمد تا مدت صلح پدید گرداند و پیش آمد نزد ام حبیبہ رفت وخواست کہ بر فراش
رسول اللہ بنشیند ام حبیبہ روا نداشت وگفت این فراش طاہر مطہر است وتو ملوثی بنجاست
شرک مشہور است وحکایات دیگر ہم ہست متعلق تزویج نجاشی او را کہ سابقا کہ در ذکر
وقائع غزوہ خیبر مذکور شدہ است وگویند کہ چون وقت وفات ام حبیبہ رسید بعائشہ
وام سلمہ گفت مرا حلال کنید کہ میان زنان یک شوہر گفت وگوی میباشد ہرچہ از من
نسبت باشما واقع شدہ باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را وترا بیامرزد
حلال کردیم وعفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شما را شادمان گرداند و
بود ام حبیبہ رضی اللہ عنہا پاکیزہ ذات وحمیدہ صفات وجواد وعالی ہمت ووفات وے
در سال چہل یا چہل وچہارم از ہجرت در مدینہ بود بقول صحیح وبقولے در شام ومرویات
در کتب متداولہ شصت وپنج حدیث از آنجملہ دو حدیث متفق علیہ ودو مسلم یک حدیث وتتمہ در سائر کتب مرویست
صفیہ بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط ہارون بن عمران از قبیلہ بنی النضیر یہودی نخست زن
سلام بن مسلم بود وچون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانہ بن الربیع بن ابی الحقیق شد وکنانہ
در حرب خیبر بقتل رسید وبعد از ان چون بعد فتح خیبر بدست آمد صفیہ را حضرت از جملہ
سبایا جہت خاصہ خود اختیار کرد وآزاد کردہ وتزوج نمود وتمامی این قصہ بتفصیل در غزوہ

ذکر صفیہ ام المؤمنین

خیبر مذکور شد ما آورده اند که صفیه را چون در حضور پر نور آوردند آنحضرت فرمود تا بخیمه
بردند پس آنگاه خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنحضرت را دید برخاست و فرشی که بر آن
نشسته بود برداشت و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای
صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت
خدای تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد سید عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید
میان آنکه آزاد وی کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بنکاح
صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام
پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله
که خدا و رسول خدا احب اند بسوی من از آزادی و لحوق بقوم خود و مانا که مقصود آنحضرت امتحان
حال و اختبار عقل و صدق طلب او بود و بحقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزاد وی
کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت
آوردند که بران سوار شود پای مبارک بر راحله نهاد تا صفیه قدم خود را بران وی نهاده سوار
شد صفیه ادب نگاه داشت که پای بر زانوی آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر آنحضرت
نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و پرده بست و گویند یکباری شتر آنحضرت
لغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم بر ایشان نظر نیفتاد و نه بر وی
و نه بر آنحضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را و جمله از احوال وی رضی الله
عنها در غزوهٔ خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه
دارد از توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که ببرکت آنحضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم
همه مردم سیر شدند ولیمه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود و آنحضرت را با وی عنایت و محبت
بسیار بود و عایشه رضی الله عنها از وی غیرتی هم میبرد آورده اند که روزی عایشه در مذمت
صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق گفتی تو ای عایشه کلمه که اگر آن را در دریا اندازند
دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت نوبتی بر صفیه در آمد که وی میگریید پرسید سبب

گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا می‌کنند و می‌گویند که ما بهتریم از صفیه
که ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی‌گویی که چگونه شما بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه رض مروی است که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری به وی دهی چنانکه
بمنزل رسد زینب گفت این یهودیه چیزی نه دهم آنحضرت از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه
ترک وی گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نساء را اگر با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام کم نکردی
نقل است که چون صفیه به مدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند
به تفرج پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جامه‌ای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته
ناشناخت میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون
بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا
صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی
که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است که در مرض موت حضرت
صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
دوست میدارم که این مرض ترا است مرا بودی پس زوجات با دیگر غمز کردند و آنسرور
بر آن واقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد و از آن غمز نمود و بخدا سوگند که
وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه در سال سی و شش بود و بقولی در سال
پنجاه و دو و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز کرد و مرویاتش
ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه
نیز بره بود و آنحضرت او را تغییر به میمونه داد و از میمون بمعنی برکت و هند مادر میمونه را [illegible]
که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد وی آنحضرت بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

میمونه بنت حارث

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت دهند با غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر بود عمیس خثعمی و از و نیز دختران داشت یکی دختر اسماء بنت عمیس زن مشهور به صاحب هجرتین
و جمال که او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی رضی الله عنهم
خواست و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابی بکر
و از علی عون بن علی و دختر دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که
عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود
و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن
می باشند این جماعت دامادان هند ام میمونه بودند و دختران چهار بودند و دامادان شش و ولید
بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد او بود و او را شمردند زیرا که مشترک بود و نام والده خالد
لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را
لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت
زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت افتاد و بعد از وی زن ابو رهم بضم راء و سکون ها
یا غیر او بود اختلاف در آن و بعد از وی از ازواج او با حضرت خواست در ذی القعده سال هفتم از
هجرت در عمرة القضا و غرائب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها
در یک موضع واقع شده که آن را سرف گویند بفتح سین و کسر راء بر ده میل از مکه و الآن در مقبره وی
عمارتی است افتاده در آنجا و در روایت است که آنحضرت در وقت تزوج میمونه محرم بود یا حلال
و از اینجاست اختلاف علما در نکاح محرم و در مذهب ما جائز است و در ترجیح یکی از این دو
روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی و خمسین
بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین یا ست و ستین نیز گفته اند اقوال است
و بر این قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شد میمونه بود و مشهور آن است که ام سلمه و بعضی
گفته اند که موت میمونه در سنه ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و وی
آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرد و نماز گزارد بر وی ابن عباس که خواهرزاده
اوست و در آمد در قبر وی و دیگر خواهرزاده او از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در
بزد گفتم سوگند دادم او را که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان
میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد
که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و بر نجید و حضرت عذرخواهی
نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بسبیل
کرم و تفضل میکرد و چنان چندان میکرد گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی است
که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت بوی رسید او بر شتر
سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد و امرأة مؤمنة ان
وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود خالصة لک
من دون المؤمنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش است که بخشید
نام نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد و ظاهر اراده بهبه عدم
الزام صورت و قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک العامریه
العامریه باسم وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی
بود و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل لیلی و ملک نفس خود را بآنحضرت بخشید پس قبول نکرد آنحضرت
او را و تزوج نمود والله اعلم مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث است از آنجمله هفت
متفق علیه و یکی بفرد بخاری و پنج مسلم و تتمه در سایر کتب است وصل این یازده زن است که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان
اولاد بوجود آمده و از آنجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد
از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا اند نسبت یاد داده که بعضی را تزوج نموده و زفاف
نکرده و بعضی را از دخول مفارقت فرموده و بعضی را خطبه کرده و خواستگاری نموده اما تزوج نکرده
و بعضی از آن تزوج کرده و در وقت تخییر که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
و زینتها الآیه بارغبت از نکاح مبارک رفتند و علما اجمال از آن ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آورده
اند و ما آنچه قصه غریب یا نکته عجیب که مفید و نافع و دخت ذکر کردیم اگرچه از این حیثیت که ذکر

وصل

احوال شریف او ست و تعلق بدان جناب دارد همه مفید و نافع و موجب ذوق و لذت اند پس
یکی عامره دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را اختیار کرده و در آخر کار حال او چنان بود که استخوان خرما
و بروایتی سرگین میچید شخصی بسرای او رسید و پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة
اختارت الدنیا علی الله و رسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی
و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن
ابی الجون بفتح جیم الکندیه و بعضی گفته اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند که تا وی را که جونیه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن
و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
و بتحقیق پناه داد ترا خدای تعالی الحقی باهلک یعنی لاحق شو و بپیوند بکسان خود و این کلمه آنست که بنیت
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون ابن جنین آورده و نخست از عایشه رض
آورده که گفت که ابنه الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت اعوذ بالله منک
پس گفت آنحضرت بتحقیق پناه جستی تو به عظیم لاحق شو باهل خود و اخرجه البخاری و النسائی
نسائی ابن جنین آورده که کلابیه چون در آمد بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عایشه
همین مقدار روایت میکنند که او گفت یعنی از پیش خود و گفت و کسی دیگر بیاموخت او را
دیگر چه بیاشند و حسن ظن بر عایشه چنان است که ایشان داخل این تعلیم نباشند و از ایشان
این قصه غریب است و نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید ابن جنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته میشد او را شوط تا منتهی شدیم
و حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و
فرود آورده شد در نخلستان که آنجا بود و با وی دایه وی که سواره آمده بود و بر آن اسپ چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی فرمود هبه ساز نفس خود را برای من گفت آیا
هبه سازد ملکه نفس خود را برای مردم فرومایه و دراز کرد آن حضرت دست شریف خود را تا بگیرد
او را و ساکن گرداند وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به پناه گاهی عظیم

پس تر بیرون آمد آنحضرت بسوی او و فرمود یا ابا اسید بپوشان او را و بده او را دو جامه و برسان او را با اهل او
و تکبیر کردن این زن و تسمیه کردن خود را ملکه از بخت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا و سردار
اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کردند او را
که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش می آید
این کلمه آنحضرت را و بود این زن از اجمل زنان و بترسیدند که غالب آید بر ایشان و چون گفت
ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاق داد و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد
این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته اسماء و در روایتی آمده که آنحضرت
ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را به مدینه آورد و از جمال او در مدینه شهرت یافته بود و زنان تفرج
او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که نیکی پیش
ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت
در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان بر وی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت
شفقت و مهربانی خود را آورده و با وی اختلاط کرده عایشه با حفصه گفت که تو او را حنا ببندی
و من موی سرش شانه می کنم آنگاه به وی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آنسرور با وی تنها اندر آمد پرده فرو گذاشتند و خواست که با وی مباشرت کند
گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی بجست و فرمود بمعاذی عظیم پناه جستی بخیز و به اهل
خویش ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را به قبیله اش برد بعد از آن آنحضرت را خبردار کردند که
که زنان این چنین مکر در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم
اکنون آمدیم با آنکه آنچه مکر و فریب است و آنچه زیان کاری و بداندیشی در حق غیر است که هیچ گناه
نورزیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این بحکم طبیعت بشری است و مقتضای غیرت محبت است
و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند که دیگری در آن شریک باشد و معنی غیرت
همین است که نمیخواهد که محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگری باشد مثلا یک کسی مالی دارد و با جمعی
دارد چند کس شریک اند در آن دیگری را نباشد آخر لا از ایشان بستد یا شریک گردد با ایشان نفع وی
کنند چه لازم می آید و زنان چه روا کرده اند و او را بر آن ایشان گفته باشند او چرا گفت و این معنی

شاید زنان را برای طلب محبت شوہر جائز باشد ولہذا آنحضرت با ایشان بر تہدید و جبر او سزای
نداد و منعی و زجر بسے نکرد و ہمین مقدار گفت کہ زنان را کیدی و مکری می باشد و مکر ایشان عظیم ست
چنانکہ در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمدہ است ان کیدکن عظیم فافہم واللہ اعلم
و امرأۃ دیگر بود ملیکہ بنت کعب لیثی بنت داود لیثی کہ پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفتہ اند
کہ این بود استعاذہ کرد و بعضے گویند دخول کرد بوی و مرد نزد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و
بعضے گویند کہ تزوج ہم نکرد و خواستگاری کردہ بود و نیز ما کثرتقیش کنانی المواہب و در روضۃ الاحباب
می آرد کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خلوت کرد با وی و چون برکند جامہ از وی سفیدی
دید از وی و متفرق شد و فرمود جامہ خود را بپوش و با اہل خود ملحق شو در مواہب زنی از غفار
گفتہ و ذکر کرد این حکایت را و دیگر شراف بفتح شین معجمہ و تخفیف را و بفا بنت خلیفہ کلبیہ خواہر دحیہ
کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس مرد پیش از دخول و دیگر لیلے بنت الحطیم
بفتح خاء معجمہ و کسر طاء مہملہ اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقالہ کرد
از آن حضرت پس اقالہ کرد او را پس خورد او را ذیب و بعضے گفتہ اند آنکہ ہبہ کرد نفس خود را این
مقدار در مواہب ذکر کردہ و گویند روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پشت بر آفتاب نشستہ بود
لیلی مذکور از قفای آنحضرت درآمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکلہ الذئب یعنی بخورد
او را گرگ گفت منم دختر حطیم و مدائح پدر خویش برہم شمرد و گفت آمدہ ام کہ نفس خود را بر تو عرض
کنم فرمود ترا خواستم بزنی برای خود پس لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین ماجرا خبر کرد ایشان
گفتند بد کاری کہ کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواہی سوخت و بخشان خواہی بود
کہ وے تبہر بعد بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب ست برو و طلب فسخ نکاح کن پس بازگشت
نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوہر دیگر گرفت و فرزندان
حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینہ غسل میکرد ناگاہ گرگے بروی جست و او را پارہ پارہ
ساخت و دیگری سنا یا سبا یا سنا بنت سلت سلمیہ گویند کہ چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوے
رسید از شادی بمرد و روایتی است کہ مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت
یا رسول اللہ مرا دخترے است بس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست کہ در پیش کسی دیگری بود

خیر از تو حضرت وی را بخواست یا قصد خواستن کرد و آمد و قصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که
که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده و آنسرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزء منه ولا جسد
لا ینال منه و زنی دیگر بود از بنی مرة بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پدرش پس گفت که آن دختر برص دارد و او درین سخن دروغ گو بود خواست
که عذری کند و چون رجوع بخانه کرد یافت برص را در وی و گویند مهر او را ببرادرزاده خود داد او
پسری آورد که او را شبیب بن برصا گویند و شاعر بود و کرده البطری دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی
آنحضرت است ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابوسفیان عرض کرد او را خواهر
او ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه و این چند زن است
که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده و در کتب زیاده بران ذکر کرده اند
اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده
ام هانی بنت ابیطالب نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح و اشهر است
گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد
او را ابوطالب بهبیره پس گفت آنحضرت با ابوطالب ای عم من دختر خود را نی با سرین وهب
دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من ما با ایشان مصاهرت واقع شده بود
و دختر از ایشان خواسته بودم و طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم پس بزائید ام هانی برای
هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی را تکیه کردند او را پس مسلمان شد ام هانی بود اسلام او عام
الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره و پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و
تو دوستر بمن از چشم و گوش و لیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم میترسم که اگر من بجای
اولاد ایشان مشغول باشم حق خدمت تو بجای نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام
نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم که تو در جامه من در آئی طفلی را بینی
تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار میشوند شتران را یعنی نساء
عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود و رعایت و امانت کننده تر بر شوهر خود

دل وی بود در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک
ازواجک تا قول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک اللتی ہاجرن معک
گفت ام ہانی خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او عذر درا داشت مرا پس فرستاد الله تعالی
این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من ہجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت
کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن
او جعده و حفیدا و ابن جعده و طایفه دیگر باقیماند بعد از حسین در زمن معاویه مراد او ذکر است
در فتح مکه و گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانها او صلوة الضحی و اصل در باب صلوة الضحی
حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند اول ماریه بنت
شمعون قبطیه که مقوقس قبطی صاحب مصر و اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیشکش وی فرستاده بود و وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
و آنحضرت او به سرسیری نگاه داشت و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت
چنانکه عایشه رضی الله عنها بروی رشک میبرد و ابراہیم بن رسول الله از وی شد و نیز در
مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراہیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت
و تیر کرد چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه سادسه بعد از فتح حدیبیه
واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو بعضے گفته اند بنت شمعون و نسب آن
بنی النضیر و بقولے از بنی قریظه و الاول اظہر وطی کرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضے گفته اند آزاد و
و تزوج نمود در محرم سال ششم از ہجرت واقدی این قول را ترجیح نموده و ابن عبدالبر و غیره
ترجیح کرده اند قول اول را وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع
و دفن کرده شد به بقیع و بقولے بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه و قول اول
صحیح تر است دیگر کنیزکے بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده
بود دیگر کنیزکے بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود و الله اعلم

باب سوم در ذکر اعمام و اخوات رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در روضة الاحباب می آرد که عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر است

باب سوم
در ذکر اعمام و عمات و جدات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و بعضے گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیہ از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی می آرد
کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را دوازده عم بود کہ پسران عبد المطلب اند عبد اللہ کہ پدر شریف
آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و حارث و ابو طالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر
و کنیت کرده می شود او را ابو الحارث و حمزه و ابو لہب و اسم وی عبد العزی است و غیداق
بفتح غین معجمہ و سکون تحتانیہ و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمہ و عباس
و قثم بضم قاف و فتح مثلثہ و عبد الکعبہ و حجل بتقدیم جیم بر حاء مہملہ سطر و دار قطنی حا بتقدیم حا گفتہ یعنی بتقدیم
و حجل نام او مغیره گفتہ اند و بعضی گفتہ اند یازده پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضے
گفتہ اند عبد الکعبہ یکے اند و بعضی ده گفتہ پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفتہ
و اسقاط کرده قثم را الی و کلام درین بسیار است واللہ اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب
شش ام حکیم بیضا نام او ست و بره و عاتکہ از یک مادر اند کہ نام او فاطمہ بنت عمرو بن عابد
بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیہ از یک مادر کہ هاله بنت وہب بن عبد مناف
بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر کہ نتیلہ بنون و مثلثہ و یا بصیغہ تصغیر بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابو لہب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند و مادر حارث صفیہ بنت
جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیہ و کسر دال و مادر آخر و مادر ابو لہب لبنی بضم لام و
تشدید موحده مفتوحہ بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غیر حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لہب زمان اسلام را دریافتہ اما توفیق اسلام نیافتہ
جمہور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده کہ زعم اہل بیت آن است کہ ابو طالب
مسلمان از دنیا رفتہ واللہ اعلم بصحتہ کذا فی روضۃ الاحباب از عمات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
صفیہ کہ ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق او را از جملہ مہاجرات شمرده اند و حاضر
شده غزوه خندق را و کشت مردی را از یہود و زد او را آنحضرت سہم و دفن کرده شده است
به بقیع و در اسلام اروی و عاتکہ اختلاف است و عاتکہ صاحب رویا است در قصہ بدر چنانکہ گذشت
و ابو جعفر عقیلی با سلام ایشان رفتہ و ایشان را و صحابہ عد کرده و اما ابن اسحق گفتہ مسلمان
نشده مگر صفیہ و اما بره مادر ابو سلمہ بن عبد الاسد است کہ شوهر ام سلمہ بود پیش از آنحضرت

وامیمه مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس
رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست و سید الشهدا لقب و در معجم بغوی
آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدای که قوام ذات من در دست اوست که
مکتوب است نزد خدای عزوجل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام وے
رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر بروز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را یا شیبه بن ربیعه را
مبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
و آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد پس
در غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و بشکست سر او را
و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد آن اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلفی
از بریده در قول حق سبحانه تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و
نقل است از ابن عباس در قول وی سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه
شهادت وی در غزوه احد و منقول است از سعید ابن المسیب که میگفت بودم من که تعجب میکردم
از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مرد وی غریق در خمر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حمزه را کشته شده و مثله کرده شده صیحه زد و گفت مصیبت زده نمی شوم من هرگز مثل تو و نایستاده ام
من هیچ جای ایستادنی غضبناک سازنده تر مرا از این و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم گریه کننده تر بر کسی سخت تر از گریه وی بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد بر جنازه وی
و گریه کرد و بر داشت آواز تا آنکه بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسوله
یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و از اینجا معلوم میشود که ندبه و بیطاقتی اندرین یا و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم و بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که چون نماز میکرد بر جنازه تکبیر می گفت چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر در روایت کرد

ذکر حضرت حمزه
سید الشهدا

شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشده و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در
خبر وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون
آمد از حرب و فرود تا گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و دو ساله و سن وی
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته‌اند و دفن کرده شد او و خواهر
زاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس
بن عبد المطلب کنیت او ابوالفضل است بنسبت فضل که اکبر اولاد است و بزرگتر از ابن عباس
که نام او عبد الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور بابن عباس شده و غالب آمد این نام بر وی
رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت خباب بن کلب گویند که وی اول عربیه است
که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم شده
بود و وی نذر کرد اگر بیابد او کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و وسیم که بود مر او را
دو گیسو طویل القامه چنانکه آورده‌اند که قامت های مردم بدوش ابن عباس میرسیدند
و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز
نوشته‌اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بوده تواند که اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد
والله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل به سه سال بود و از آنحضرت به دو سال یا سه سال
و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر
مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود با آنحضرت
در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هوشیار باشید ای قوم که محمد در میان ما شریف
و عظیم است مبادا تا فی الحال عهد که می‌بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که وثوق
میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را از آه و ناله تصور
حال وی خواب نمی‌برد و پرسیدند صحابه از چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس
پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران همچنین کنند ذکره
ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته‌اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و
بیرون آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را

نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است مستکرها یعنی بکراهیت و عدم رضا زیرا که ابوجهل و کافران
نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و بعد از بدر بیرون نیاید پس اسیر گردانید او را کعب بن عمرو پس فدا داد
نفس خود را و رجوع کرد بمکه و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه آمد
وی نیز از مکه هجرت کرده و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه حضرت
شده بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا
گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد و پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را و شاد و مسرور
می شد بآنچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد حنین
را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت بآنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند و شوق داشتند بوی بود و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت
است که گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی
آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را و چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و چنان
شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و هم در کتاب الفضائل
آورده که ابورافع چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابورافع را و بود
آنحضرت که اکرام میکرد و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت
که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو پدر من است هر که ایذا کند
او را بتحقیق ایذا کرده مرا و این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت کرد از مردم
کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میداریم با در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می پوشند
از ما سخنهای خود را که در میان خود می کنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس
روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد میان دو چشم وی
و نشاند او را در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد گو مباهات کند بعم خود پس
گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی
و بقیه پدران منی و وارث منی و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت

روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش بیرون مرو پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فرا گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوندا این عم من است و صنو پدر من واین پسران وی اہل بیت من اند بپوشان ایشان را از آتش دوزخ ہمچو پوشیدم من ایشان را بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه وگفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید مارا آنحضرت کساء مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاہرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و پسران شریف و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان ملبس سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روات آن ضعفا و متروکانند بلکه منطان کذب و وضع اند و ظاہر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدو سال روز جمعه دوازدہم یا چہاردہم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه و بود وی رضی الله عنه ہشتاد و ہشت ساله یا ہشتاد و نه ساله و دریافت از آن سی و دو سال در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریف او را پسر او عبدالله بن عباس و بود ابن عباس نیز عظیم و جلیل مسمی بترجمان القرآن و ابوالخلفاء وی آرند که مادر او ام الفضل چون زائید ابن عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان خواند در گوش راست و اقامت در گوش چپ و فرمود ببر ابوالخلفا را و او این حبان وغیره گفته اند پر کرد اولاد ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون بشش صد ہزار و مستبعد داشته شده است این خبر را و این کثرت را مگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اصغر اعمام آنحضرت و اسلام نیاوردند از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما جدات دو قسم اند پدری و مادری عدد مواہب لدنیه ہمه را عدد کرده و چون مشتمل بر حوالی که در کتب احادیث مذکور شوند نبود الا محبرد اسماء آنہا ہم نشناسیم تعرض بذکر آنہا واقع نشد

اخوهٔ رضاعی

واما اخوهٔ رضاعیه یکی حمزه عم اوست دیگری ابوسلمه بن عبدالاسد زوج ام سلمه و مادر او بره بنت
عبدالمطلب عمة النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابولهب
بشیر پسر خود مسروح بن ثویبه بتفاوت چهار سال نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت
را و بعد از آن بعبدالله بن عبدالاسد وابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه
وسلم نیز برادر رضاعی آنحضرت است شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه و اولاد حلیمه اخوة
واخوات اند و شیما بجاری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت آوردند درین میان شیما اسیر ساختند
گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند بحضرت گفت آن من زن خواهر توام از
رضاع پستر صحیب نمود حضرت او را بگسترد برای وی ردای مبارک خود ... شما عطا ... و
... مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته فرمود او را اگر دوست میداری
تو اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا واگر دوست داری که باز گردی بقوم خود پس خلعتهم
وانعام کنم ترا گفت میخواهم که باز گردم بقوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه و
شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت بتحقیق اکرام و انعام کرد او را
وثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام وی چنانکه اختلاف کرده اند
در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست خرد که آنرا قبه حلیمه سعدیه میگویند و زیارت میکنند آن را و در
زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام آنهاست وثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتی که
بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت وازین جهت آمده است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب
برمیدارند و ثویبه در می آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجه رضی الله عنها واکرام میکرد خدیجه او را و از مدینه
بکلمه و کسوت میفرستاد تا آنکه مرد و بعد از فتح خیبر بود و حاضنه آنحضرت یعنی دایه که پرورد او را
در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت است غالب آمد بروی کنیت وی مهاجره ... ام ایمن
... و هجرت بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت که بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبدالله بن عبدالمطلب
وبعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج ... خدیجه ... بخشش کرد
بعبید ابن زید بن عمرو ... بنی الحارث پس زائید برای او ایمن را ... کنیت آورد ... و
تزویج کرد او را بعد عبید زید بن حارثه و زائید برای او اسامه بن زید را بعد از ... پیغمبر ...

صلی الله علیه وسلم ام ایمن امی بعد امی و وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و در ایام
خلافت عثمان رض را روایت کرده است از وی پسرش ایمن و انس بن مالک و
طارق بن شهاب و شیما بنت حلیمه سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حلیمه

باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشهورتر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از مردمان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابوحمزه بفتح حاء حمله و
سکون میم و زای معجمه مشهور است که در وی خرافتی ست و آنرا بفارسی تره تیزک گویند
انس از آن می آورد پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه
خدمت کرد وی آنحضرت را ده سال و در وقتیکه آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را
بنظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من انس در خدمت حضرت باشد پس خدمت
آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و
چرا چنین کردی و چه اینچنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال کرد ببصره در خلافت عمر رض
تا فقیه گردانند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین
دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت
یا رسول الله این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده و ادخله الجنة
پس میگوید دیدم این دعا را که کثرت مال و ولد است و امیدوارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی رسید که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یک سال دو بار و تجاوز کرد عدد
از صد و زائید از صلب وی یکصد و شش ولد هشتاد و دو ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی
دو هزار و دو بیست و هشتاد و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی
کثیر از اولاد و اولاد اولاد او و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبدالملک بن مروان و
غسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمع شد نزد وی صد و بیست از اولاد
وی و دفن کردند او را و اشتکار کرد از حجاج را که بود مرو وی را رضی الله عنه با حجاج کلام شده بود
قدرت نداشت حجاج برایذای وی از جهت صلابت و فضائل خدمتی که بحضرت رسالت داشت
و دعائیکه انس را تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بقوت آن دعا غلبه میکرد بر حجاج و پیوسته

که در رسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدیم کسی
کی را مشابه‌تر در نماز گذاردن برسول خدا از انس رضی الله عنه و دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل
بغین معجمه و فاء والهذلی سادس در اسلام بود و صاحب نعلین و سواک و متکا و عصا و در سواد و صاحب
وساده و زیاده کرده و ذکر متکا کرده و این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون برمی‌خواست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می‌نشست نعلین شریف از پای مبارک بیرون
کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه
چنانکه مردمان آنید او را از اهل آنحضرت خیال می‌کردند مناقب و فضائل وی بسیار است و بس است
او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی بها ابن ام عبد و سخطت
لها ما سخط به و وفات یافت بمدینه و بعضی بکوفه گفته‌اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و ثلثین و بود
عمر شریف وی شصت و چند سال روایت کرده‌اند از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین و دیگر
ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد روز حنین و دیگر ربیعه بن کعب
اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب میفرمود و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده‌اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مر او را بخاری یک حدیث توفی سنه ثلث و ستین من الهجرة
دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار میکشید و همی در کاشت او را تعریف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر والی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و
گویند که وی والی مصر بود از جانب معویه بعد از ان در شش عتبه بن ابی سفیان بمصر عزل کرد او را و بمرد
سنه ثمان و خمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده‌اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس
و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفت بود که میکشیدم
من برای آنحضرت شتر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه
پس بزرگ داشتم من که سوار شوم بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر نکنم
پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا
آنحضرت آیا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سوره که خوانند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن

عبد الله بن مسعود
ایمن بن ام ایمن
ربیعه بن کعب
عقبه بن عامر

ما مرده پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق است
و چون دید را آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت آنها
از سائر سور قرآنی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح وگذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود واین
در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت
و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی
اند و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
وابو داود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره در توریت وانجیل
و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس و دیگر سعد مولی ابی بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد صحیح و اشهر است
مر او را صحبت است و بوده وی که خدمت میکرد آنحضرت را روایت می کند از وی حسن البصری رضی الله
عنه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمر پس بنا قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران نکنند و قران در خرما بهم خوردن کذا ذکر الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است از وی حسن البصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر الخراز صالح بن رستم
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل بصره و بوده وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند
الا همین مقدار که سعد مولی ابی بکر و دیگر اسلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی
که اسلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت مرا ای اسلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول الله رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فضیلت خواندن معوذتین در سفر

ذکر سعد مولی ابی بکر

ذکر اسلع بن شریک

تیمم

بر چیز های اخشع تو تیمم کن پس تیمم کردم و بستر باز بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت آبی پس
فرمود مرا یا اخشع مس کن با این آب جلد خود را گفت اخشع پس آنرا تو تیمم یکضرب برای روی وضرب
دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابو ذر غفاری نام وی جندب بن جنادہ است از اعیان صحابہ

ابو ذر غفاری

و زہاد ایشان بودہ اسلام آوردہ بمکہ بعد از چہار و خامسا فی الاسلام و تعبد میکرد و پیش از بعثت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم مذہب او حرمت ادخار زر است احوال غریبہ و مناقب عزیزہ وارد و نزاع
افتاد میان وی و معاویہ در آیت الذین یکنزون الذہب والفضۃ پس گفت معاویہ این
در شان اہل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المؤمنین عثمان بطلبید عثمان او را از
شام بمدینہ پس فرستاد او را بربذہ بفتح با و سکون موحدہ و ذال معجمہ موضعی است بسہ مرحلہ از
مدینہ و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنہ احدی و ثلثین وقیل اثنین و ثلثین و وصی
گفتہ علیہ الاکثر و نماز گزارد بر وی عبد اللہ بن مسعود در وقتی کہ از کوفہ می آمد و گریہ کرد بر وی گریہ
دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحدہ و مات وحدہ و یبعث وحدہ طوبی لہ و بودند با وی چند نفر از
انصار و بود با ایشان اثواب و مرد بعد از وی بعد از دہ روز و در اصابہ گفتہ کہ نماز کرد بر وی ابن مسعود
بریدہ پستر قدوم آورد بمدینہ و مرد بعد از وی در اندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان مثل آنچہ
افتاد ابوذر را و قصہ آمدن ابوذر بمکہ و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمدہ است کہ
سایہ نکرد آسمان و بار برنداشت زمین براست گوی تر از ابی ذر و آمدہ است کہ ابو ذر مساوی و
شبیہ عیسی بن مریم است در عبادت وی و در روایتی آمدہ کسی کہ خوش دارد و شاد گردد کہ نظر کند بسوی
زہد عیسی بن مریم باید کہ نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسی کہ خواہد کہ نظر کند بشبیہ ترین مردم
بعیسی بن مریم و زہد وی در برو نسک و در روایتی در برو صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر
در استیعاب آوردہ کہ چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجہ وی گفت
چہ چیز در گریہ آوردہ است ترا گفت چون نگریم کہ تو در بیابانی از زمین افتادہ و نیست مرا جامہ کہ کفن
کنم ترا در آن گفت بشارت دہم ترا کہ شنیدم من از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ می فرمود
مر جماعہ را کہ من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را عصابہ
از مسلمانان و نیست از آن جماعہ ہیچ یکی مگر آنکہ مرد در جماعہ از قوم خود و لیس منہم واللہ آن مرد گفت

برو نگاه کن مرا و که جامه میرسند زن گفت چه وقت حضور جامه است که حاج رفتند و راه منقطع
شد گفت برو و ببین و خوب نگاه کن پس برآمدم بر تلی ناگاه دیدیم که می آیند جماعه که بشتاب میرانند رواحل
خود را نیز میرانند چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان
می میرد تکفین کنید او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفتم پس تعزیت کردند او را آبا و امهات خود تا و آمدند برابوذر پس گفت ابوذر ایشان مرا
بشارت باد شما را که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود جماعه را که من در
ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بروی عصابه از مومنین و نیست
هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه خود و بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود
نزد من یا نزد زن من گلیمی بیش آن میداشت که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه و من
سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از آن جماعه
مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بیکی از این مناصب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم
ترا یا عم درین ردائی که بر من است و دو جامه که در جامه دان من است که رسیده است آن با حایک
من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بروی نماز و دفن کردند رضی
الله عنهم اجمعین وحشرنا بزمرتهم و برکة عباده الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب استیعاب
میگوید که پرسیدند امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که چگونه بود فرمود وی مردی است
که یاد داد و از علم چیزی که آمدند از آن مردم بیشتر نیست و سر آن را بیرون نیاورد و ظاهر نکرد
از آن چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار آمده یکی مهاجر بن حبیب که در شکایت از روی
درباب بصر وی حدیث آورده و دیگر مهاجرین قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا المهاجر پس فهمیدند که مقصود حضرت تغیر نام است و دیگر مهاجر مکی که در شکایات
از وی حدیث آورده ذکر او درین کتب نیامده و دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که درنیافتیم کسی را دیگر که
روایت کرده است در فضل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او ولد وقبال بود و با مهاجرین زیاد و
حارثی است و او ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من الصحابه مذکور است

حنین | نعیم | ابو الحمرا | ابو السمح | ام ایمن

او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را و قبال و دیگر مهاجرین مسعود
در اصابه گفته که عدوی از صحابه و هم است دیگر حنین بنونین والد عبدالله مولی ابن عباس خدمت
میکردم آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس بعد و در کاشف گفته که حنین مولے
ابن عباس اما در حاشیه آن از تهذیب نوشته حنین والد عبدالله بن حنین هاشمی روایت
کرد از علی و روایت کرده است مر او را نسائی حدیث واحد در نهی از معصفر و روایت کرده است
از وی ابن وی عبدالله و گفته که محفوظ عبدالله بن حنین است از علی دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی
ابنعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرده حدیث او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمرا مولای آنحضرت و خادم او است نامش هلال بن
الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را و بعضے گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن
ابن عیسی در تاریخ حمص حدیثے کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت
بباب فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که منقول
ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون
میم اسم وی ایاد است مولے رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از وی محل بمیم مضموم و کسر خا و قیل بفتح ابن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آنرا
ابو داود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم او ایاد است خادم النبی ص
ابو زرعه گفته نمیشناسم اسم او را و مر او را جز یک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن
خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا
ابو السمح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند
پشت میداد و بهار گفته نمیدانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند که گم گشته شد
وی و دریافته نشد که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در صحیح آمده
مذکور باند و اما از زنان یکے ام ایمن حبشیه نام او برکت است و الده اسامه بن زید و سابقا ذکر کرده

درآخر ذکر اعمام وعمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست وسیاهی که نه سامداز دست اگرچه
والد او زید بن حارثه سفید روی وخوبصورت بود وخوله جده حفص همچنین ذکر کرده است در روضة
در روضة الاحباب وحرفی بر آن نیفزوده وچون تفحص کردیم از نام وی واز احوال وی بسیار یافتیم
این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه فی معرفة الصحابة للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و
وی ذکر کرد این هم را قریب بهمی و تکلم کرد در اتحاد وتغایر بعضی ببعضی وهیچ کدام عنوان ابن عنوان یعنی
جده حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت شیخ ابو عمر وگفت
روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی وگفت یعنی ابن حجر
واسناد این حدیث از آنچه احتجاج کرده شود بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکند و
میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة والطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه
وکانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد بخانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبح کرد آنحضرت ونخفت اندوگین پس پرسیدم آنحضرت
را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آید مرا جبرئیل علیه السلام ونمی دانم که سبب آن چیست
پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را وبیرون آمد از خانه شریف وفرمود مرا بروب خانه را و
جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است
پس بیرون افگندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه وحال آنکه میلرزید
لحیه شریف وی وبود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خویله مرا تنها
بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس نازل فرمود وفرستاد خدای تعالی والضحی واللیل اذا سجی السورة التی
وگفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکاة از ابن عباس از میمونه آمده
بروایت مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا صلعم روزی حزین پس فرمود که جبرئیل علیه السلام
وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب ونیامد آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف
نمیکند مرا جبرئیل یعنی پس عذر وی سبب پس عذر او چه باشد که نیامد پس گذشت در نفس شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مر او را پس امر کرد به بیرون کردن
آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی وپاشید جای آن را پس چون شب در آمد ملاقات کرد

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی
تو مرا الشب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در نمی آییم خانه را که در وی سگ است و نه صورت
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حراست خانه و کشت و باغ جائز است رواه مسلم
سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه است و مولات آنحضرت
و خادمه اوست صلی الله علیه وسلم داود رسد انها گفت سلمی مولاه صفیه بنت عبد المطلب ام ولد
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود و قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را با زوجش علی را رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی حفید وی عبید الله
بن علی حدیث غدیث امرة فی ابرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد امراة
ابی رافع سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار میکند وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله فرمود
بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدیث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان
با وی وضو کنند پس ایستاد که میزند مرا پس خندید گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع سلمی
امر نکرده است ترا مگر بخیر و زدن تو او را و این حکایت عجیب است از وی مگر نشنیده بود حکم نقض وضو
را و سلمی تعرض کرد بروی بتعجیل خود که گفت یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو
بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و وی بود حوال او و متاع و رخت سفر آنحضرت
و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود و پس بخشید مر آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس عتق بین آزاد کرد او را و هم او ثابت از بیت خالب آمد بروی کنیت او و
حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر شد او را تزویج کرد آنحضرت
او را با مولاة خود را پس زائیده برای ابو رافع میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی صلی الله
علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره و حدیث وی نزد ابن ماجه
است در فضائل بیت المقدس و شدت عذاب قبر و در تمخن حیضی و بول و در باب اللباس تحت آن

بتحتانیه و جیم بوده و او رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و خادم النبی صلی الله علیه وسلم و
روایت کرده است از وی حنیف او عقبه گفت بودم من که وضو میکنانیدم من رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و حال آنکه من ایستاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که نشست میکرد
بروت خود را و گفت ندیدم رسول خدا را که خضاب میکرد تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول
خدا را که میفرمود تنزه ذبح کردم ام کلثوم را اگر بودی مرا تا آسمان این همه مردان و زنان که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است و صاحب روضة الاحباب گفته است که در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده
زن به نظر رسیده و پس آنچه باقی ماند آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد بیان کنیم و بالله التوفیق

بلال

یکی بلال که مؤذن بود رضی الله عنه فضائل و مناقب وی بسیار است و بس است در منقبت او آنچه آمده
است که آنحضرت فرمود السباق اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفت عمر ابو بکر
سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری مات بدمشق سنه عشرین و قیل سنه ثمان عشرة و له بضع
وستون سنة و قیل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت حواله وی بوده و در مؤذنان نیز ذکر شریف وی

ذو مخمر

بیاید ذو مخمر بکسر میم و سکون معجمه و فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود
کذا فی روضة الاحباب و صاحب استیعاب گفته ذو مخبر گفته میشود و ذو مخمر و گفت که اوزاعی با جیم آورده
در نام وی اگر ذو مخمر بمیم نه غیر آن و گفته برادرزاده نجاشی است و وی را احادیث است از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی صاحب قاموس نیز
برادرزاده نجاشی گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت
در شام و روایت کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر
بکسر المیم و سکون الخاء المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم و قیل ذو مخمر
بالمیم بدل الباء یعد فی الشامیین و حدیثه فیهم و آنچه ذکر کرده است که معلوم میشود که قول صاحب روضة الاحباب

بکیر

خواهرزاده نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده بصیغه تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید
دال و خای معجمه همچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که بکیر میگویند
و بود از جمله کسانیکه خدمت میکرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مر او را قصه ایست که در ترجمه شعبه بن سعد
که ابن معده باشد از طریق ابی بکر مبنیا از عبد الملک یعلی البنی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ گشت وی

را در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر منبر را و فرمود یاد میدهم شما را خدا را می خواهم
مردی که یاد باشد نزد وی علمی ازین امر و خبر دهد مرا ازان پس برخاستند دو کس بن شداخ و گفت من دانا ام باین
امر پس گفت عمر بگو گفت بیرون آمد فلان نصرانی و وکیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بر وی و یافتم این
یهودی را که میگوید اشعث غرة الاسلام حتی خلوت بعرسه لیلة التمام الا بیات تا آخر پس قتل کردم
او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و باطل کرد دم او را و مراد از فلان بن شعث است
که بغزا رفته بود و لشکرهای اسلام و کشته شده بود و را برادری بود پس گفت برادر وی یا رغبت داری
بجهت برادر خود و دید آن زن مرو برا که با دوست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشته شد او را و آنکه
درین ابیات اقرار بود از وی که ابیات کرده بوی زنا را و الله اعلم و شریک شریک در صحابه بسیار اند
که ثابت است روایت در روایت ایشان چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان با هیچ
شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت نکرده اند و الله اعلم اسعد بن مالک اسدی
اسعد در صحابه بسیار ست اما این نسب عنوان درین کتب یافته نشد و الله اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن
انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة انصاری با زحدیث
قطع سرقه مذکور است و الله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زاء و حا گفته
و بعضی جز بتشدید زای استشهد بالیمامة و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه
از فضلای موالی اخیار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قرار در حدیث
آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی
امامت میکرد مهاجرین اولین را در قبا و در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد بود و عمر
رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر و دیگر سالم بن
عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه نوجوان بود
و گیسوی وی داشت لیس و ماکرده او را آنحضرت و طهارت کرد سالم بفضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دیگر سالم مرویست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید خون وی پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر
این مذکور هم هست و معلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر همین می نماید که سالم مولی

شریک
۸ اسعد
جزء
سالم
سالم

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب از ین نحو که در ذکر این اسماء فی الجمله تمیزی ذکر نکرده‌اند که
مقصود به جهت تعیین می گشت و طالب را تفحص و تتبع آن آسان می‌شد خصوصاً در اسماء مشترکه
سابق بن وحده بن طالب ابن عبد البر در استیعاب می‌آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی و سلمی در اسماء پیدا نمی‌شود و گویند سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم
ابو سالم و سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است
از وی بن ناجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مر او را ابن ماجه از سابق
از ابی سلام عن خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر و واقع شده است نزد ابو داود از سابق ناجیه از ابی
سلام روایت کرده و در مسند دمشق پس گفته که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و در استیعاب گفته ابو سلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است
او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن
ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا مگر آنکه باشد حق بر خدای تعالی که راضی
گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو سلام ابو سلامه خطا کرده است انتهی
و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم او را اسم و ذکری یافته نمی‌شود والله اعلم بالصواب ابو عبید
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می‌آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع حدیث
روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده کذا قال ابن عبد البر
و گفت واقف نشدم بر نام ابو عبید آدمی و ترمذی نیز در شمائل النبی آورده و گفته حدثنا محمد بن بشار
حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله
علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکوة از ابو رافع آورده از حدیث احمد
و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنها می شناخته نشده است نامهای ایشان او

ابورافع

کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب ازوی و رجال وے
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب بغوی گفته که مر او را صحبت است و گفته که حدیث کرد
مر عباس را یحیی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است ازوی شهر که از اصحاب است انتهی
از عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف
ابو رافع که مشهور و معروف است والله اعلم و هند و اسماء پسران حارثه در استیعاب مذکور است
که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و خراش و ذویب
و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک با شهود و بغوی نیز چنین
گفته و ایراد کرده اند بروی او لاد و مقرن کذا فی الاصابه مجاز است و خدمت میکردند آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسماء هند والد یحیی بن هند است که روایت
کرده است ازوی عبد الرحمن بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است که
روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند ازوی قاسم بن حسان روایت کرد او را ابو داود و نسائی
و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده
آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه از اسلم که تیر اندازی میکردند پس فرمود
آنحضرت تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیر انداز بود
الحدیث و تمام در حدیث مشکلت از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب
اسماء الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بسن انس یافتن اسم این جوانی خالی از
اشکالی نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء ایشان را
بیان نموده و در انجا هم یافته نشد گو حدیثی همین ابهام بالتعیین نام یافته شود و بالله التوفیق و اما آن
در روضة الاحباب یازده آورده و هیچ از آن که در مواهب بود نوشته شد تا بی بنو سلیم مکی امة الله بنت
زرینه بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناه تا در آخر و دیگر صفیه روایت کرده است ازوی
امة الله بنت زرینه در کسوف و بر دو خادمه آنحضرت اند خضره مردی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم من خضره در وضوی میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را از رق
ام عقبه ظاهر آن است که این زرینه ام امة الله مذکور است والله اعلم آمده ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم

نیست والعلم عند الله در باب حدیث که در وی نزد اهل این صنعت کروی بیست کرد سر خود را بر آنحضرت تا بر آید دیوار می شنی که
قرار نمودند مشرکان مخفی نماند که قرار نمودن شب در هجرت از خانه ابوبکر صدیق رض بود نه از حجره که در دیبا بود از
قصه حوالی انجا باشد یا بیابانی دیگر والله اعلم و از آنجمله جده مثنی بن صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه وسلم
جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث مر او را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایت میکند
بن عباس از مثنی بن صالح از جده خود که گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس ندیدم
کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت و از آنجمله ماریه قبطیه ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر اینجا مذکور شود شاید که
صاحب استیعاب و مواهب مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه بیشتر از
نیز در ارسال رسل بملوک و سلاطین در روزنامه مقوقس صاحب اسکندریه یافته بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب در استیعاب ذکر
کرده است ثابت از انس روایت میکند که مردی متهم ساخته می شد بماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن گردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه ناگاه
دید او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سرد می نماید پس گفت مر او را علی بیرون آی پس گرفت او را
بدست خود بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن وی
و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله وی مجبوب است گفت ابو عمر و در بعضی روایات آمده که این مرد قبطی بود و با ماریه بیامده بود
انتهی و سابقا در قصه ماریه مذکور شده است که خواجه سرایی را نیز با ماریه بود فرستاده بود و این شخص همان است
این جماعت بودند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ذکر کرده شد و در حقیقت صحابه همه خدام آنحضرت بودند
و آنحضرت را مخدوم میدانستند ... اما جماعتی که معین بودند بخدمت مخصوص آنحضرت ایشانند که ذکر کرده شد و میگویند که علی بن
ابی طالب رضی الله عنه نیز از خدام آنحضرت بود و دیگر بودند که گردن دین کافران که اعظم امور است در دین اسلام ایشان بر عهده داشتند
و ایشان را ... تعلقات بود و چون در دستی خادم شریف نگاه داشته شد از قیس بن سعد بن عباده که صاحب شرطه بود مر او را نیز متعین
بود رضی الله عنهم
باب پنجم در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد و مجموع
آن در ... متعددی است از رب و مالک و ابن عم و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و محب و ناصر و منعم
علیه و تابع و صهر ... و مراد درین مقام معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان این است زید بن حارثه بن شرحبیل بن کعب کلبی و منتهی میشود نسب وی به عرب و سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان و او ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین است و اول کسی است که منسوب

از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود او در وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کردند
گروهی از بنی القین بن جسر قومی در جاهلیت پس گذر انداختند ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم زید
بود و بردند زید را و وی دران زمان کودکی بود کوالیده قریب بلوغ هفت هشت ساله و
آوردند او را در بازار عکاظ که نام بازاری ست از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت میکردند
پس خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم چون رسید خبر وی بقوم وی
حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانیدند او را آنحضرت میان
مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن با اهلش و اختیار کرد وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر اهل خود چون
اینچنین دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد
آنحضرت او را در حجر و گفت ای مردمان گواه باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من ست وارث
میگردد از من و وارث میشوم من از وی پس خوانده شد زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شده
قول وی سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد او را زید بن حارثه و وی اول کسی است که
اسلام آورده از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود از وی بده سال و بقولی به بیست سال
و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی کذا قیل نکاح کرد آنحضرت او را بام ایمن که مولیه وی بود
پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد
وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه
و ذکر کرده نشده است در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را غیر وی در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردیست
از صحابه و مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب
روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد یوم موته و بود امیر جیش در آن
روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید دیگر غیر زید
بن حارثه چنانکه بیاید اسامه بن زید بن حارثه فضائل او بسیار است و بس است از فضیلت وی

که او را حب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و او را در کنار و میفرمود خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آن است که وفاتش در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند از وی ابن عباس و عروة بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عبد الرحمن اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند آورده بود پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف بود تا رفت از ین عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت و نزول کرد در رمله و بعد از آن انتقال کرد بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکه یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و داد او کردند آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمیع کثیر از تابعین و روایت کرده اند او را اربعه و روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست که ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را ضامن میشوم من برای وی بهشت را پس نمی کرد ثوبان هیچ کی را چیزی و ابو کبشه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد در بدر و همه مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و بعضی گفته اند از مولدین مکه و بعضی گفته از مولدین ارض اوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و نام وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلمه و وفات او در اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آنحضرت را کفار قریش ابن ابی کبشه میخواندند و در سبب آن بعضی گویند که وی را جدی بود از جانب مادر که او را ابو کبشه می گفتند و عبادت میکرد شعری را و نبود هیچ یکی از عرب که عبادت میکرد شعری را جز وی مخالفت کرده بود عرب را در آن و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد مخالفت عرب کرد گفتند که این ابن ابی کبشه است

ثوبان

سفینه

که بجلالت او میرود. بعضی گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است
که خوانده میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب
بود ابوکبشه را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بسوی وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزة والنون والسین المهملة نیز مولی
و مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی ابو انسه گفته اند و ابو مسروح نیز گفته اند و نصیب بعضی
کنیت وی ابو مسرح است و بود از مولدین سراة و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نمی شناسیم
او را روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد دران و گفته است ابو عمر که سنت من
که معروف است و تعیین کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات
میکردند که او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کنند که درآیند
کذا فی الاصابة و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت او را
ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و گفت که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گذشت ابدا
گویند بود او را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد و بعد بعضی
گفته اند وارث شد او را آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکر البغوی و گفته است ابو مشعر که حاضر
شد بدر را و سهم داده نشد و بود دران وقت عبد لیکن بود بر اساری میبود هر که صید میداد او
بخشید او را چیزی پس حاصل میداد او را بیشتر از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و روایت کرده
شده است از وی که گفت دیدم آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شده بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد بر آن و رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نسای خود گفت

عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود گفتم ای رباح استیذان کن
برای من و بود غلام سیاه و نشسته بر آستانه یکی از حجرات آنحضرت و گماشته بود مکان وی را آنحضرت یسار بعد از آن در کلی تحریم کرد و بود یکی از
بیمیز و در تابع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود تا آزاد این هم می گفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب
یسار مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم چهار و هو الذی قتله العرنیون الذین استاقوا لقاح
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة و کشته شد در صحرا
شتران که گماشته بود ایشان را عرنیان و گذشت این احوال در وقایع سال ششم هجرت و بود ذلک این که قطع
کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پای او و خلانیده بودند خارها را در زبان وی پس یکی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند با وی رضی الله عنه چنانکه گذشت ابو رافع اسلم مشهور است
از میان موالی و گذشت احوال وی و ذکر خدام و ذکر سلمی ام رافع زوجه وی و گذشت
نام او اسلم و ثابت و یزید و ابراهیم و هرمز است جزم کرده است بخاری با سلم مشهور است کنیت
ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مولدین مزینه
خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت و در اصابه
گفت ابو مویهبه گفته می شود او را ابو موهبه و ابو موهب و این قول واقدی است مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از آن
کسانی که می کشیدند مر عایشه را جمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص
و بود از آن قاریان وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی
مویهبه گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا مویهبه بتحقیق من امر کرده شده ام که
استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله چون صبح کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو البسی رافع نام فی الاصابة
مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابا البسی بفتح الموحدة و کسر الهاء مخففه مراد او ذکری است
در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمر و گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خداوند
دل تقی و صاحب زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتیم نمی شناسیم این را و صاف
را مگر در رافع مولای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست

نزد ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی
این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع
است مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را
بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا بنده مرد و جز او مشهور است بخیبر که غلول
کرد گلیمی خرد سا از غنیمت و رسید او را تیری بخیبر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده
سیاه مدعم بود و در مشکات ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا
صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد بار را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیر که دانسته نشد اندازنده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و
شهید مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدای که
بقای ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر از غنیمت که قسمت
کرده نشده بود هر آئینه مشتعل میشود بر وی پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آوردند مردی
یک دوالی یا دو دوال نزد آنحضرت پس فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش
متفق علیه رفاعه که بر ابن زید جذامی به ضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه از این
کتب معلوم میشود که این مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده و چنانکه گفته شد
و اما آنکه او مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نمیگردد و در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب
جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه در
جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا و اهدا
نمود وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد بلال
بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث
در استغفار و روایت کرده بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله
وی زید بن بولا با الموحده ابو یسار او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی که از روایت ولد

وی بلال بن یسار بن زید گفت حدثنی ابی عن جدی ذکر کرده است ابوموسی که اسم پدر
زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید بسته در مسند پس سید آنحضرت بروی
در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضے کتب اسماء الرجال بلال بموحده بجای بلال و
عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبید الله بن الغفار نیز گفته اند تبعیت
کرده است از وی سلیمان التیمی نشنیده است از وی و میان ایشان مروی است در اصابه
عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و گرلی نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است
مرا او را صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکن در اصابه گفته که ثابت نشده است
صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته میشود که بود مر رسول خدا را مولی که گفته میشد
مر او را عبید روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضے گفته اند مولے ام سلمه ام المومنین آزاد کرد او را و شرط کرد
که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب وست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان یا قیصر یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب اوست از مولدین اعراب بعضے از ابناء فارس
گفته اند و سبب ابو سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که از قوم
ماندی در برداشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد تا برداشت چیز بسیار و پس تسمیه کرد
آنحضرت او را بسفینه و باقی ماند این نام بر وی و چون میپرسیدند او را نام میگفت نام من همانست
که آنحضرت سفینه اسم بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و اوست راوی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنة و گفته شد او را که بنو امیه گمان می برند که خلافت در ایشان
است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوک‌اند شر الملوک چنین است در اسد الغابة و هم
در وست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکباری سفینه را
پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بساحل و افتادم در بیشه
و گم کردم راه را ناگاه پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نگون کرد سر خود را و دفع میکرد مرا بپهلوی خود و گشت خود تا آورد مرا بر سر راه و همهمه کرد
فهمیدم که وداع میکند مرا و روایت میکنند از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیر هم و ابو [illegible]

بوحده مضمومه بسکون واو و در آخر را مهمله و این آن خصی ست که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول
صلی الله علیه وسلم که اهدا نموده او را مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت و سابقاً گذشت که بخصی متهم ساختند ماریه را پس فرمود
آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشید او را چون رسید علی نزد وی یافت که خصی ست و حقیقت
آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر بن خیثمه
از مصعب زبیری مابور روایت کرده است ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسند وی از عبد الله بن
عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس یافت نزد وی خویشی او را که قدوم آورده
بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر پس دریافت آنرا در روی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را برگرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه و آن خویش وی نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او بشمشیر پس برگاه دید این را کشف کرد از نفس خود بود وی مجبوب
که نیست در وی از آن چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانیده ماریه
و خویش او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین
مردم ست بمن و امر کرد مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه
هم بسوی مراد و را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس عتاق کرده باشد او را پس
داخل شد در موالی وی صلی الله علیه وسلم و مابور را ابا جبل هم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی
الاصابه و واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده
و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسی که طاعت
کرد خدا را پس بتحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه وی و تلاوت وی قرآن را و کسی که عصیان کند خدا تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه
بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی از استیعاب نقل کرده آورده بلفظ کنیت هشام و در استیعاب آورده که
هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر از وی می آرند که
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن من باز نمیگرداند دست هیچ لامسی را یعنی منع نمیکند نفس خود
را از هر کس قصد با وی کند پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید او را

مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع گیر از وی با این لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی
معلوم میشود که سائل همین هشام است و در کفایه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمی کند دست
لامس را الحدیث و در هر دو طریق فاستمتع بها ست این حدیث را در مشکات نیز آورده و از ابن عباس
بروایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی به سوی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پس گفت او را زنی ست که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق
ده او را گفت بدرستی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را از
فاستمتع نیست و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکنند بنابر آنکه گفته اند صاحب
مشکوة که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی رواة و بعضی نکرده اند و این حدیث
صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سایل را هر که سئوال کند
اموال مرا میگیرد و وی منع نمی کند و این معنی خلاف ظاهر عبارت ست گفتم سخن بجد آنست که آنحضرت
این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید بود و انکار بر آن مرد است یعنی شکایت میکنی
از شناعت حال وی طلاق ده او را میگویی چه چیز است نگاه میداری بر وی نگاه دار تو دانی و این شناعت
و مقصود حقیقت امر نیست بلکه تشدید بر وی ست فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا
سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح است بفتح را ابن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله و را
ابن شیرزاد ضمیری بود و این چنین ذکر کرده است در روضة الاحباب همین مقدار گفته و در استیعاب
می آرد ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از آنچه خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده و بعضی گفته
که اسم ابی ضمیره سعد حمیری ست گفته است این را بخاری از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم
لیکن گفته سعید حمیری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح
است ان شاء الله تعالی و وی جد حسین بن عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث و وی از اهل
وی عداد او در عداد ولد او در اهل مدینه است بود از عرب پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و نوشت برای وی کتابی وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او ست و قدوم آورد حسین بن عبدالله
بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در انصار ابی ضمیره نوشته بود بر مهدی پس فعل و مهدی آن کتاب

آنحضرت را بر دو چشم خود دیده و اول کثیره بعضی بسی صدوبنا گفته اند و در اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره
حمیری بود ابو ضمیره و گفت ابن ابو ضمیره و غیر ابی مولی علی ست و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن
عبد الله آن مبلغ را که مهدی بوی بانعام کرده بود بوی آورد و در راه دزدان بروی ریختند و اموال را از وی ستانیدند
گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و از سرها که گرفته بودند باز پس دادند
و تعرض نمودند و حسین ابن اسم سابقا در ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر
کرده است نوشته شده است حاجت باعاده ندارد و ابو عسیب بعین و سین مهملتین بر وزن غریب نام او
احمر بلو تره و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد او صحبت است و روایت
است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی در حمی دیگری در طاعون و قاسم
ابن حمزه گفت ندیدیم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرد راس و لحیه خود
را و میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است
بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث و در شمائل در مسجد و ابی داود و ابن
ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند گفت حدثنی احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب
و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد و در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی
ذکر کرده و این وصفت منافات ندارد دیگر نعیم خادم عام تر است از مولی و اسلم بن عبید
کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او ست
چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع و در یدخر دی سلمی کردی را ابو رافع
گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد
که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده و خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و از ابن
منده نقل کرده و گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن سلمی که ابو ذر رافع
و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی النبی
صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود شهرت و در اسم وی اختلاف است و از آن کسانی که جزم کرده
که اسم وی اسلم است و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفت مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اختلاف

کرده اسم ابو رافع که ده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود
که بحضرت بخشید و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی بایمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که ابو رافع عبد مر ابی احیحه بفتح همزه و فتح
حاء بین مهملتین بینهما بالخانیة سعید بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند یا ده حصها
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را ببخشید وی حصه خود را بحضرت
و آزاد کرد حضرت او را پس می گفت ابن ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این
قصه ابی احیحه را ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس
بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطئه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی
باشد بلکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابو رافع و اسلم هم متعدد اند ولیکن اسم در قول اصح
نام ابو رافع قبطی است و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم شد که
رافع بی لفظ کنیت هم مولی است و ظاهر آن همان است که سابقا مذکور شد
ابو البهی رافع اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم و بر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد و انجشه در استیعاب گفته انجشه
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قال ابو عمر و گفته روایت
کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن الشبیر که شنید حنفی یکی را که میگفت شنیدم انجشه حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود که ترسم برامت
خود بعد از من سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را
انتهی و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر و غیره از انجشه و گفت ثالث عجب است و در روایت
ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین
معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بغایت خوش آواز بود و اوست که
فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لا تکسر القواریر و در روایتی و یحک
اسیوقک بالقواریر یعنی اشتر ساکن و نرم بران شتران را آهسته کو مدار از جهت نرمی کردن شیشها و
شکستن آنها را و مراد از شیشها زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان نزاکت و سرودگی است که زود تاثیر از الحان

انزا یحیسینا مراد رفع خواطر است که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه میگویند انصار قیه الزنا کذا فی
الثواب و گفته انس که بود براء بن مالک که حدی میکرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در
استیعاب آورده که اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی
میگفت و بود حسن الصوت و شتران نیز مست میشدند در حرکت تند رو در رفتن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع شده است در حدیث واثله بن الاسقع
که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است وی صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفته
که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد وی صلی الله علیه وسلم انجشه را و بیرون آورد عمر فلان را رضی الله
عنهما و باذام بباء موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهوره و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله علیه
وسلم و تبعیت کرده است او را ابن حاکم و حاتم ذکر وی در این کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است
حاتم غیر منسوب مرفوع یافته اند آنرا که ذا بان پس روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که وی
شنید نصر بن سفیان بن احمد بن نصیر باکری میگفت شنیدم حاتم که میگفت خرید مرا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم به بیست دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی بعد نصر که گفت آمد بر ما یعنی
بر حاتم بعد از شصت و پنج سال شیخ میگوید پس بر هم وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد تا سن [illegible]
و این محال است این حکایت خالی از غرابتی نیست مضمونش هم ظاهر است و هم چنین در اصابه
ذکر کرده است و بدر بلفظ ماه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعین مقدار
یافتم ذکر وی و در رویفع فی الاستیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری در
موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که آمد رویفع نزد عمرو بن رویفع عبد العزیز پس پیش او
او را حقیقت حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت ندیدم هیچ کس را که ذکر کرده او را و گفت
ابو عمر ندیدم او را روایت است و زید بن اولی الفتح یا بروزن شاکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید بن بولا غیر زید جد بلال بن یسار است در کتب اسماء الرجال معلوم [illegible]
که این همه زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه گفته زید بن بولا بفتح الموحده

و مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از حفص روی بلال
بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی زید او با آنحضرت در بند در غزوه پس نزد ذکر داو را
بر بآنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
عنه یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی ست از کبار سابقین باسلام کرد
اسلام عمر در بیت وی پس آنکه از موالی ست دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است
آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه مهران و قیل طهمان و قیل
رومان و قیل احمر و قیل ریاح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که خدمت آنحضرت باشد صلی الله
علیه وسلم و به تحقیق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی و بعضی روایت
کرده اند از وی الیسری عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیرهم و گفت حماد بن سلمه
از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی از قوم چون عاجز
می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در نام وی نیز اقوال کرده اند چون سعید نیز نام او هست یاد کرده است و گمان چنان راه می
کرد در اسامی موالی تکراری واقع ست اما ذوات هم متعدد اند یا ذوات بنامی را ذوات
جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر ابروی ذکری نیافتم جز آنکه پیدا
سعید آورده بی سبب و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه ابو عثمان
النهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم لیقال انه لند و کندیره در غلط و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم از نجبای اصحابه و افراد عباد و اتقیاء است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسب تو
چیست گفتی نسب من اسلام پدر من اسلام انا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس رامهرمز
است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قومی بود که می پرستیدند اسپان ابلق را آمد
در طلب دین و بسیار گذشت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد

و درآمد و روزها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس بخرید
آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر وی اقوال است بقولی سه صد و شصت عمر داشت
و اکثر بر دویست و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته والله اعلم اول مشاهد وی
خندق است و خندق برای دفع دشمن به مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کردند
در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما است و ما اولی بوی تریم و انصار گفتند از ما است
پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تنها در جبه و وی احدی از
محبوبان و سابقان درگاه است که بخواند بهره گاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد
که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان سابق الفرس
و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق است بایشان جنت
علی و عمار و سلمان ای گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود
و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد عطایا وظائف خود و دوست میداشت فقرا
می بود در اهل صفه بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و بعضی از آن فرش می نمود و خواب میکرد و نه
دیوار و درخت نه خانه داشت و نه جای باش روزی از دوستان وی خواست که برای
وی خانه بسازد گفت خانه بنا کن که وقت برخاستن سر بسقف بخورد و عرض همان مقدار که پای دراز کند
و وفات یافت سنه خمس و ثلثین در آخر زمن عثمان رضی الله عنه و گویند در زمن عمر و الاول
اکثر روایت می کنند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و وی
به مقتضای خوش طبعان که در عجمان می باشد گاهی با ابو هریره مزاحی و مطائبه میکرد
پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از آن و تقویت و تائید کرد ابو هریره
را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی در میان آمد پس گفت سعد شخصی
که بیان کن نسب خود را و بدیگری دیگری نیز گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برای
خود چیزی در اسلام نمیدانم پسر من اسلام هست و من سلمان الاسلامم و میگفت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه سید الله قریش که خطاب عزاس بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلامم ترا
و سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان قدم آورد بر عمر پس گفت

بیت المقدس او روایت کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و
شکایت کردم تفلت قرآن را و نسیان آن بود می بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار مکن بر نفس خود
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که
سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود در بار او با وی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس افتاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میدهم بر تو ای پروردگار که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر نیز آورده و کنیت او ابو ریحانه گفته و لیکن نگفت که وی والد ریحانه
است که در بیت آنحضرت بود و در دیوان ذهبی مذکور است که ابو ریحانه انصاری بود یا ازدی و قرشی این که نیز قول آخر است و ا
[illegible] احوال ابو ریحانه مولی آنحضرت با تسمیه و ذکر سراری آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته
اند بنت شمعون از سبایای بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند
آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر مشهور که [illegible] ریحانه از سبایا بود و باید که شخص نیز چون صنف کرده اند شمعون
القرظی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب ضمیره بضاد معجمه بصیغه تصغیر بن ابی
ضمیره فی الاستیعاب ضمیره [illegible] ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر ابو ضمیره را و ابن او را
ضمیره صحبت است روی [illegible] حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده میشود در اهل مدینه روایت
کرده است ابن ابی ذئب [illegible] بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت
بام ضمیره که گریه میکرد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه ای
پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی [illegible] آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ابی ضمیره
ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از آنهائیکه فیء کرده خدای تعالی بر رسول خود [illegible] خیر کرد ضمیره را که
دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول
خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ کس مگر بخیر و برکت البته ملاقات کنند از مسلمانان باید که وصیت کنند
با ایشان بخیر نوشته ابی بن کعب عن بنی [illegible] فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیره [illegible] سعد روایت کرده است احمد و غیره [illegible] از طریق ابن [illegible]

سواده از عبد الله بن سلم که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول خدا او مولود جعفر بن ابی طالب را نسبت
خلف و حلقی و غیلان بفتح المعجمه و سکون التحتانیه اسلا غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده
است او را ابن سکن و گفته روایت کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را اهل رفته
گفت بر وی می آید حالی در حالتی که میخوانند مردم را بسوی عدل و حق و آنچه می بینند پس باقی نمی مانند و نه کافر
مگر آنکه اتباع میکنند او را و ایشان نمی شناسند او را پس ناگاه ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس بیخ اند او را
هر مومن پس نزد ظهور آن بمفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری که نزول کرد شام را و ابوبکر بن محمد بن حزم
ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و گفت
نزول کرد شام را و اولاد در وی است بهمین قدر معلوم است از احوال وی و تقریبا [illegible] و فا [illegible] نصه [illegible]
مذکور است یکی در استیعاب نقر بن المغلس بن نقر الحضرمی و یقال نقر بن مالک بن عامر الحضرمی گفته و
والد حسین بن نقر کنیت کرده میشود بابی خیر معدود است در شامیین روایت کرده است بسر بن حصین بن نقیر
احادیث که بعضی از آن در وصف [illegible] حضرمی رصف رجال [illegible] در اصابه نفیر بن مجیب [illegible] شامی است
گفته میشود که مر او را صحبت است این [illegible] گفته اند که ایشان از موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و الله اعلم و کریب بتصغیر [illegible] در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را عبدان
مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطا است [illegible] ابوسلمه [illegible] بن
عبدالرحمن محمد دیگر و گویند که نام او نابیه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او را تغییر داد به محمد در استیعاب صاحب
محمد بسیار ذکر کرده منسوب یکی محمد [illegible] منسوب نیز ذکر کرده اند او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و کسانی که قدوم آورده خراسان را و نیشاپور را و روایت آورده
که گفت بود نام [illegible] نابیه بود مجوسی پس شنید ذکر خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون
آمد به نجات و قدوم آورد [illegible] پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس
رجوع کرد بسوی [illegible] و مسلمان بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل [illegible] و در روایت آورده
است آن را ابوموسی از طریق حاکم و دیگر محمد بن عبدالرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبدالرحمن مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را [illegible] عبدان مروزی در صحابه و روایت است که گفت محمد بن عبد الرحمن

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند عورات امراة را و حبیب
میکرد و بردی جماع یعنی مهر خول را حبیب میکرد و وجه مولی گفتن ظاهر نشد مگر آنکه چون مجوسی بود در بند افتاده
پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم مکحول این اسم یافته نشد درین کتب مگر آنکه مشهور است مکحول شامی از
تابعین نافع ابو السائب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از آنحضرت
که در نمی آید بهشت را کبیر کننده زنا کننده و نه رشوت دهنده به عمال خود روی عنه خالد بن امیه یا ابو
که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابو السائب گفته چند کس از صحابه هست خبر
نافع ابو السائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه بیاید غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ولاء او را به
غیلان شاید که او را بهمین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده بود آنحضرت گفته باشد لازم
نیاید ازین که این گفته نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب چنین معلوم میگردد و نفیع خوانده بصیغه مصغر
تصغیر بعضی بقرن نفیع گفته اند ابن عبد البر در استیعاب گفته نمی شناسم من او را زیاده برینکه بعضی بیان کرده
اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد و در او را صاحب الجواهر نقل
کرده که گفت بود وی از مولدین سراة نهیک بعنوان باریزید شریک فی الاصابة نهیک بن الاسود مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث عائشه آمده که گفت چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض
موت و ... ابو بکر رضی در نماز پس افاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت او را
که بود او از کلاب اصابه معلوم میشود که مراد در آن نسبه مسیله یعنی نهیک بن الاسود است والله اعلم نفیع بن
بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن حارث بن کلده ثقفی و والد
و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین و ضم را و بجای ... بعضی اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته
بلکه غلام حارث بن کلده ثقفی پس پسر گرفت او را و مادر ابی بکره سمیه که ... حارث بود و وی مادر زیاد
بن ابی سفیان است که زنا کرده بود با وی در جاهلیت و نام آن مرد بردی گفته اند و کنیه کرد او را رسول خدا صلی الله
علیه وسلم برای آنکه فرود آمده بود او در طائف بچرخی که بوی خرج جاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قطع طائف را حصر داشت ابن نفیع اسلام آورد و به شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود خرج جاه را
پایان آمده است پس آنحضرت او را ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که آنحضرت چون

محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا کند هر بنده که فرود آید از حصن بیرون آید بسوی ما پس آن
آزاد است پس بیرون آمدند ده و اند بنده که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و سه بنده
و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بسوی یکی از مسلمانان که مؤنت وی برد
باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند طلب کردند از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هم عتقاء الله و اینحکایت سابقا در غزوهٔ طایف گذشته است و این مؤید است مر آن قول را که ابوبکره
عبید حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت میخواند وی گفت بمسلمانان من برادر دینی شمایم
و مولی رسول خدا ام و اگر آبا و مردمان می خواهید که نسب کنید مرا من نفیع بن مسروح و بود
وی رضی الله عنه از فضلای صحابه بغایت ایشان نزول کرد بصره و مر او را اولاد شد در بصره اکابر و
اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد بصره از صحابه افضل از عمران بن حصین
و ابی بکره و وی گوشه گرفت روز جمل و میل نکرد بهیچ جانب و قتال نکرد بهیچ فریق وفات
یافت ابوبکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند سنه [illegible] اثنین و خمسین و وصیت
کرد که نماز کرد بر وی ابوبرزه اسلمی رضی الله عنه و هرمز ابوکیسان در اصابه گفته کیسان
مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز ایضا فی الاستیعاب کیسان مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت که وی مشهور ابا کیسان اختلاف کرده شده است فضل کیسان و قیل
طهمان و قیل ذکوان و مهران نیز آمده در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دو آن صحیح داود
را فی الاصابه و سعد آن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابونعیم در صحابه و اخراج کرده
است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بنگرید رو پیرا از زمین می و بدهید او را میراث او را پس گفتند مر ویرا بود و لیکن او را
میراث نبود و بسیار بسیار سابقا متصل بهاتف ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و عرنیون او را کشتند و آنحضرت قصاص ایشان بکشید بر زمین باشتا گرفت و ملح با بجای او گذاشت و اینجا لیا
مذکور است اما مکرر واقع شده بقیاس دیگر است و بسیار بسیار ذکر کرده اند که بعضی از ایشان نیز
از موالی شریف باشد یکی رباح حبشی رباعی است که چون رسید به آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از بنی ثعلبه گرفته بودند که نام موضعی ست پس چون رسید آنحضرت بوادی یافت غلامی را که یسار نام
او ست الی آخر القصه دیگر یسار است جمله آن کسانی ست که بسوی او آمدند از حصن طائف پس مسلمان شدند
و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته و ظاهر این با قصه آنست که آنحضرت آن
غلامان را که فرود آمده بودند هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنها بر وی داشته بودند این یسار با عثمان
رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این یسار را مولی عثمان
گویند هم درست در آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی حضرت شمرده است و
جماعه را که موالی حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بمثلثه بصیغه تصغیر
و بی تصغیر ذکر کرده است ابن جوزی در تلقیح و وصف کرده او را بآنکه مولی نبی ست صلی الله علیه وسلم
و اینجا ابو اثیله دیگر است که نام او وارد شده است و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت راشد و راشد و است راشد بن حفص بن عمر و بن
عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی در اصابه گفته راشد بن عبد ربه را نام غوی بود آنحضرت
او را راشد نام کرد و در الکنیه ابو اثیله است ابو اثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه گفته اند نام او
ذکر کرده نشده انتهی در اصابه و در استیعاب بی نام و این کنیت هیچ مذکور نیست ابو البشیر در استیعاب اصابه
یک ابو البشیر از صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة تر طلوع شمس حدیثی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند
که غیر از یک ابو البشیر در صحابه نیست اما هیچ از وصف موروثیه ذکر نکرده اند والله اعلم ابو صیفیه فی الاصابه
ابو صیفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد وی در مهاجرین ست روایت است از
یونس بن عبید از مادرش گفت دیدم ابا صیفیه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد چنانچه
و از طریقی دیگر از ابی بن کعب از ابی صیفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است که نهاده می شد
بجهت وی سنگ ریزه ها تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب از نیم شب تا وقت شام بعد استیعاب نیز آورده
که ابو صیفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد بوی ابو فضیله یافته نشد مگر
ابو فضیله که نام او مرید و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحت مولی نیست
والله اعلم ابو لبابه فی الاصابه ابو لبابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است
او را محمد بن حبیب در کتاب خود که محبر نام دارد و ذکر کرده است بلاذری که از بنو قریظه است

و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقول کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و آزاد کرد و روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود گناهان او اگرچه گریخته باشد از زحف و وی والد یسار
بن زید بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور نیست که روایت کرده است این حدیث را از زید بن
بولا است که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابولبابه غیر آن ابولبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط الی
ابو لقیط مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه
و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آن را بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید
ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که میگرفت
دیوان در خلافت عمر و ابوالیسر بیای تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب
و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس او را باسم مولی موسوم نداشته و در
استیعاب بعد از ذکر نسب و اسمای آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس
وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت جسیم پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم لقد اعانک
علیه ملک الکریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابو عزیز بن عمیر حاضر شد
صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین انتهی استیعاب و
و خمسین و در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابوالیسر بفتحتین الانصاری السلمی کعب
بن عمرو و گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را و بخاری گفت مراو را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد در مدینه سنه خمس و خمسین و آخر
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرد از وی عبادت بن الولید بن عباده بن الصامت و
حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابوالیسر بفتح الیاء و فتح السین المهملة و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در

ذکر اسماء گفته ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبه و بدر و هو الذی کان

اسم العباس بن عبد المطلب ایم بدتوفی بالمدینة سنة خمس وستین غزا وی ابوالیسر دیگر هم کنیه
نیست خداوند اکمیل زیحا نقل کرده ودر موالیش ذکر کرده وذکوان نیز از موالی آن حضرت است

ودر استیعاب اصابه ذکر کرده اند وگفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لی ولا لاهل
بیتی وان موالی القوم من انفسهم اهم بعضی علماء گفته اند وبعضی شک کرده والله اعلم لماکنیز کان تا
ایشان انیسه سلمی ام رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم خادمه رسول الله صلی الله
علیه وسلم گویند که وی مولاة عمه رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم میگویند واحوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است ودر روضة الاحباب سلمی وام رافع وا آمده
شده وگویا سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع وشیخ در اصابه
میگوید که خواندم بخط ابی یعقوب الهروی در مجموعه او بعبه که نوشته است آن امراة که گفت حمزه را وقتیکه با
از شکار آمده بود می تو که چه کرد ابوجهل برادرزاده تو تا در خشم آمده حمزه ورفت بر ابوجهل زد وسر او را مجروح
ساخت سبب حال با اسلام حمزه وابن سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت می کرد آنحضرت را ماریه
وی در سرای آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم وشیرین اخت ماریه
قبطیه که مهر و با مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود بخشید آن حضرت شیرین را به حسان بن ثابت
پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را ورضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول
الله صلی الله علیه وسلم وگفته است ابوموسی ذکر کرده است او را استغفری دنیا درو از احوال وی
چیزی واسمه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وحدیث او در اهل
شام است وروایت کرده است حسین بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه وسلم گفت که می
کنانیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم ومیریختم آب بر دو دست وی پس ناگاه درآمد بر وی مردی
وگفت یا رسول الله این می خواهم که باهل خود برگردم پس وصیت فرمود وگفت شریک مگردان
بخدا چیزی را اگرچه پاره پاره کرده شوی وسوخته شوی الحدیث وذبیه بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکرها ابن سعد وسایبه فی الاصابه سایبه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از آن حضرت در لقطه وروایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن ودر تاریخ الغسانی
وکذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ترجمه

وضمیره لیبیر ایشان ست، ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حرس و حراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حراس بعضی
حادث شد پیدا و احتراس خود را پاس داشتن و حراست کردن بعضی صحابه کردند باین معنی ست که جماعه
از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت
مشرف شده اند محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضے از ایشان دایم برین کار بوده باشند
و آن حضرت باتباع سنة الهی عز و جل کرده رعایت اسباب جریان یافته است میکرد و بعد از ان
بنزول آیت والله یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکے از حارسان سعد بن
معاذ انصاری اشهلی وی ست از اجلاء اصحاب و اکابر ایشان است و اسلام آورد
بمدینه میان عقبه اولے و ثانیه بر دست مصعب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه و از ایشان اول داری ست که اسلام آورد از انصار و بود
وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت و به تحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا
سید انصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت درین روز احد و رسید تیری در اکحل وی روز
خندق و بعد از یک ماه وفات یافت و فرمود آنحضرت نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل
و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب تو که کشاده است برای وی درهای آسمان و جنبیده است
بجهت موت وی عرش رحمن تمام این احوال به تفصیل در غزوه خندق قریظه گذشته است و
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته
بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن معاذ حراست نموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نیز در روز بدر در عریش تیغ برهنه آهیخته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد بوی هیچ یکی از
مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقة کذا فی المواهب و بعضی حراست اینجا بعبارت است و احق
است بذکر و عجب که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمه انصاری حارثی اشهلی حاضر شد بدر را
و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلاء صحابه اگر کسی که تسمیه کرده شد از
صحابه بمحمد بود اسمر شدید السمره دراز قامت جثه و اسمر بعضے اسود هم گفته اند و تحقیق آنست که اسود شدید
السمره بود و گوشه گرفت از فتنه با امر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حاضر نشد جمل را و صفین را و اصحاب نقل میکنند که

که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که ضرر نمی کند او را فتنه و یاد کرد محمد بن مسلمه را و تصریح کرد بسماع این از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و این حدیث را در مشکات نیز بروایت ابی داود آورده و مروی است
از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری و گفت قتال کن با این شمشیر مشرکان را مادام
که قتال کرده شوند و چون ببینی امت را که میزنند بعضی بر گردن بعضی را این شمشیر را بر سنگ تا بشکند بعد
بنشین در خانه خود و گفته اند که آنها که در بیت نشستند و رفتند سعد بن ابی وقاص بود و عبد الله بن عمرو
محمد بن مسلمه و اسامه بن زید بود و او را ده پسر و شش دختر اسلام آمد و قدیم بر دست مصعب بن عمیر اسلام
آورده اند و لا دوی بروایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون می ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را میگفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین و مات سنه ست او سبع واربعین و هو ابن سبع وسبعین حراست
وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب و ذکوان بن عبد الله بن
قیس بن را در مواهب ذکر کرده و در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس
آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت با ایستادند هفت از مهاجر
و هفت از انصار و سعد و غیره را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز در آنجا بوده و ذکر ابن ذکوان بن
عبد الله بن قیس اصلا نکرده و نیز در استیعاب در اصحاب ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس
و وی شهید غزوه احد است و از اصحاب آورده که آنحضرت چون با وی بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه دوست
دارد که نظر کند بمردی که پای سبز می کند پای او فردا سبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد و در حدیث
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر
شده عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با وی
در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهید بدر او قتل یوم احد شهیدا و در سیر و در کتاب
ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر یا شنید
و یافته نمی شود والله اعلم و زبیر بن العوام خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی ملاقی می گردد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا مادر وی است و ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد عمه او و اسماء بنت ابی بکر صدیق

ذکوان بن عبد الله

زبیر بن العوام

زوجهٔ وی اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و وی شانزده ساله بود و بعضی گویند که بست
و پنجساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او و بدخان
می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر
بدر را و مشاهد را که بعد از وست و ثابت ماند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و جراحت کرد و بود الخندق
چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی
از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل
خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پایهای وی در زمین و بود مر او را هزار غلام که
خراج میدادند او را و هیچ نمی آورد از آن در خانه چیزی و تصدق میکرد همه را و پرسیده شد از سبب قلت
روایت وی از آنحضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه میدانید و لیکن شنیدم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار و از ترس این که مبادا در کذب افتم
روایت نکردم و بیش اهل علم از آن بود وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن
ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا و مناقب و فضائل او بسیار است و فرموده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در حدیثی دیگر زبیر را با طلحه
گفته که لکل نبی حواری و انا حواری و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام
بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا اباعبدالله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول
جهنم و دلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع
و ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد از آن نقل کرده شد ببصره و قصهٔ قتل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد وقعهٔ جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانید برای
من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند
میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من و تو در سقیفهٔ بنی فلان که نظر میکردیم بانکه گذشت
گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست میداری تو علی را
پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و وی ابن خالی و ابن عمتی

و علی دینی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا
دوست ندارم ابن عمتی و علی دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما والله تقاتله و انت ظالم له پس
گفت زبیر بلی بلی والله گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از آنگاه که شنیده ام
از حضرت صلی الله علیه وسلم الکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه و گفت او را ابن او عبدالله بن الزبیر چه شد ترا که برمیگردی گفت یاد داده مرا علی
حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبدالله تو
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدای تعالی این کار را
گفت والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امر میان مردم و سوار شد زبیر
رضی الله عنه بر اسپ خود و برآمد و روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل رسید
خبر علی را گفت اگر می دانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد و پس بیرون رفت
زبیر به موضعی و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد تیر
زبیر را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بروی اذن نداد علی مرتضی او را و گفت
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی آمده که گفت ابن
جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار و گفت انا بقتل ابن صفیه
می نازی بیا ساز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت هر
پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر
و گفت آگاه باشید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفت علی بسا کربتی که گشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی
بن ابی طالب اشارت داد و گفت این چنین کرده شود با اهل بلا پس گفت علی بخاک
در دهان تو بدرستیکه امید داریم که باشیم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است خدای تعالی
در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علیه

عن اصحاب رسول الله اجمعین سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک ابی وقاص کنیت
مالک ست وی یکی از عشرهٔ مبشره و آخر ایشان ست در موت و یکی از ستهٔ شوری ست روایت
کرده ست از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عائشه و ابن عباس و ابن
عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و فرزندان
او اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و در آن
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلام
است که بنیاد کرده شد در عهد عمر بسبب عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم که فرمود اللهم
استجب سعدا اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث کردم هفت
و مال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده ساله یا
نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد
بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی
الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت اینحال من ست پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال
خواند آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره هست و امنه والده
آنحضرت نیز از اولاد وست و بنو زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم و آورده اند
که صحابه در مکه پنهان میکردند نماز را از مشرکان ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعتی
نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی را
از مشرکان باستخوان کلهٔ شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمیبرد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب من پاسبانی
کند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله
پس بایستاد برای حراست پس دعا کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را و وی
اعتزال کرد از فتنه و در بنیاد مدوران و گفت او را هاشم ابن عتبه که خال معاویه بود قرآن

داشت باوی از جانب او که اینجا احد نیز از شمشیر است که میدانند تراحق بابن مرگفت وی رضی الله عنه من میخواهم
یک شمشیر اگر بزنم بگوئی انکار گفتند و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه فقیر فقرای
اصحاب او دم از فقش المسعر او الجعد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بر
ده میل پس برداشته شد بر گردنهای مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس
و خمسین و قیل ثمان و خمسین و عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی هفتاد و دو سال گفته و بر این
قول که گفته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیست سال می باشد ثمانین تمام
بلکه احدی و تسعین کذا قیل والله اعلم عباد بن بشر عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر
موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام
سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت میکرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
بسیار و حراست مینمود در لیالی خندق و در مواهب گفته که حراست میکرد آنحضرت را صلعم عباد
بن بشر پس چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در
اصابه آورده که آنحضرت شنید آواز عباد بن بشر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مر او را اثر است
در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء صحابه و وی
یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان هنگامیکه بیرون آمدند از نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک مرد دیگر اسید بضم همزه بن حضیر بصیغه تصغیر ذکر
کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد
در روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد
برای او وقتی که بیرون آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکبار که اسید
بن حضیر چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایة کرده است از وی
انس بن مالک عبد الرحمن بن ثابت و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او پنجاه و پنج سال ابو ایوب
انصاری نام او خالد بن زید است [illegible] النجاری حاضر شده عقبه را و بدر را و احد و خندق
را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت در قسطنطنیه از زمین
روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه بر روایت یزید و آمده و اند که بعد دم گفتند

مر مسلمانان را در صحت دفن وی که مر ابی ایوب را شانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که انمیر دی است
از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از انجا که می بینید شما
والله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین ابدا ما دام که ما را مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را از مجاهد و گفت مجاهد بود که میخواستند ایشان که کشف کنند قبر او را میبارید بر ایشان
باران که مانع می آمد از ان و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که روم استشفا
مینمایند و استسقا میکنند بقبر ابی ایوب و بزار و تبرک به و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
ولیکن حاضر شد نهروان و حیا نزار و ابن کلبی نیز و ابن اسحق گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین
را با علی و بود بر مقدمه او در روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر
داده شده ام من که ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را
در هر سال تا اینکه مرد با رضی مجهون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه میگفت ابو ایوب
وجه شد ما را که امیر گردانیده شد بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عز وجل انفروا خفافا و
ثقالا پس بعض شد دران غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن مرا چون بمیرم
تکفین کنند مرا بعده امر کن مردان را که سوار شوند و سیر کنند در زمین عدو تا آنکه چون نیابند مجالی
دفن کنند پس کرد یزید وصیت او را و آمده است که امر کرد یزید مردم را که بر اسپان ها بر قبر وی
در آمدن و رفتن تا نماند اثری از قبر وی روایت کرده است مجاهد ظاهرا این را از برای آن که ره نبرند با
او تا دست و را ضرر نکنند نصاری بقبر ابی ایوب و نبش نکنند آنرا این از جمله خباثت
و شنایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی والله اعلم ذکر کرد این را ابن عبد البر در
استیعاب مناقب فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه
وی بعد از هجرت تا بنای مسجد مشهور است و او را ابو ایوب اقعاب مانده است و روایت کرده است
از حضرت و از ابی بن کعب روایت کرده از وی براء بن عازب انس و ابن عباس جابر بن سمره و غیر
ایشان و استخلاف کرد او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست
وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه خیبر بود در شب عروسی صفیه از شر یهود خوف و ملاحظه
داشت و بلال که خادم درگاه مقرب بارگاه بود و بیگاه بود حارس آنحضرت بود و در روادی التعری ذکر وی فی الجمله

در ذکر مؤذنان بیاید ان شاء الله سبحانه و در مواهب گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم **باب هفتم**
در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کاتبان بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای
بملوک و امرای می نوشتند و غیرهم و بعضی اموال صدقات و بعضی مداینات و معاملات
و نحوها در معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود و اکثر صحابه نیز بر عادت
عرب از این هنر عاری بودند لاجرم با آنهایی که در میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم بودند
این خدمت می فرمود و در روضة الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند
و اگر این چهار کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که
دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن
وحی گویا که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسمای کاتبان نقل کنیم از استیعاب که نام
هست در غیاب ان شاء الله تعالی و در کتب جمله از آن در هر کتابی مذکور است و در روضة الاحباب
چهل تن ذکر کرده و خلفای اربعه را از ایشان شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف
است و با وجود آن اگر اسمای شریف ایشان تبرکا جدا جدا نوشته شود و بعضی احوال ضروریه چنانکه
در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی
در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بعبد الله و قیل العتیق از جهت آزادی وی از آتش و در تیج و بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند
پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل قبله و گفت خداوندا آزاد کن او را از موت و ببخش او را
برای من و بعضی گفته اند که عتیق نیز نام قدیم اوست و صواب آنست که این نام و لقب هر دو اسلامی
است روایت کرده است ترمذی من سره ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل لقبه
لقب بعتاقه ای حسنه و جماله و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود
بآن از جهت قدم وی در خیر و فی القاموس العتق الکرم و الجمال و النجابة و الشرف و العتیق لقب
الصدیق او سمه بامنه و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه صدیق از جهت مبادرت او

بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است
دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت اسعا نمی توانم کرد که چند شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدا تعالی
تسمیه کرد ابوبکر را بزبان پیغمبر خود صدیق ولادت وی بعد از میلاد آنحضرت است بدو سال و چند ماه
و این مدت خلافت اوست که تمام شد مر او را بعد از حضرت ثمات و ثلث و ستون سنة و فضائل
و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال و نسب
یکشنبه غره محرم بود از اشراف قریش و بود بسوی وی سفارت در جاهلیت و بودند قریش چون واقع
میان ایشان حرب بسفیر ساختندی او را سفیر و رسول و غالب میشد وی مردم را و طول گویا سوار است
بر مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شدید امین والقرن الحیلاء الاعظم
و سمی الفاروق یفرق بین الحق والباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد
بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد
چهار هزار مسجد و مندرس شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد هزار و نهصد منبر در جوامع او و
شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در
صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی
احد فانه عمر و عن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لا نشک ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضائل
او بسیار است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات بعد از آمدن
اوست از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری و بود کعب احبار میگفت می یابم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد قدیما پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید
ابن حارثه اسلام آورد بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص
و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و روایت کرده
است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی ست

که خوانده می شود در میان اعلی ذوالنورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر می دادم او را یکی بعد از دیگری و چون
تزویج کرد با م کلثوم گفت بوی که شوهر تو اشبه الناس است بجد تو ابراهیم و بپدر تو محمد و گفت
آنحضرت با اسامه آیا دیدی تو زوجین بهتر ازین و گفت یا رسول الله و وارد شده احادیث در فضل
او اشهر آن حدیث استحیاست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول
خدا را می گفت که بگذشت بمن عثمان و نزد من فرشته بود از فرشتگان می گفت شهید یقتله
قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده است ترمذی و حاکم و تصحیح کرده و نیز ابن ماجه از مره بن کعب
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آن را پس گذشت
مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی است در آن روز پس ایستادم من تا
ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول فتنه است
در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین روز
جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد
و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند و الله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام او ست و ابو الحسن
و ابو تراب کنیت او و ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول
سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین که سیدی شباب اهل الجنة و نبود اسم وی در
جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدرش
و حیدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه می داشت این نام را پس تسمیه
کرد بعلی و تسمیه کرده است او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضره و کنیت
کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و بامین و بالشریف و بهادی و بمهدی
و بذی الاذن الواعیة و بیعسوب الامة و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد
قدیمیان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
بر آنند که اول اسلام او ست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که قول اکثر
اهل علم این است و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد من روز سه شنبه و ابن عبد البر صاحب استیعاب
گفته که علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدر خود و ابوبکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و بود عمر وی در
هنگامی که اسلام آورد ده ساله و بقولی هشت ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته
که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه در آن روز پس بعضی بر آنند که پانزده بود و
بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است در صغر و به بلوغ نرسیده و عبادت نکرد اوثان را
هرگز و بود وی رضی الله عنه عظیم الجثه و طویل با او در فصل الخطاب نقل از العین تاج الاسلام کرده
که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهده را همه مگر تبوک که گذاشته
بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اهل و فضایل وی مذکور و آثار شجاعت وی مشهور است و
که داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لوا در روز خیبر و گفت بدهم لوا را فردا مردی را که دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکه گذشت و گفت
آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد مرا و دوست ندارد
علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه شهید کرده شد
وی بر راس اربعین سنه و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه
و شش روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبی حسن بن علی سلام الله علیهم اجمعین و طلحه بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه
است والد ابوبکر صدیق است پس طلحه برادرزاده ابوبکر است رضی الله عنهما پس ابوبکر
عبد الله بن عثمان اند و عبید الله ابو طلحه عبید الله بن عثمان است کنیت طلحه ابو محمد است و یکی
از هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بر دست ابوبکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و یکی از عشره که بشارت داد ایشان را رسول خدای به جنت و حاضر شد مشاهده را همه غیر بدر که
فرستاده بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را ابی سفیان بن
حرب و نگاه داشت طلحه آنحضرت را روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح
شد در آن روز بیست و چهار جراحت و گویند بود بر وی در آن روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر و بود

صلی الله علیه وسلم در آن روز دو زره در پوشیده بذات شریف وی که تنها
پس خواست که برآید بر صخره نتوانست بر آمد پس نشاند طلحه را بجهت خود برای آنکه
نشست بر صخره پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب
گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل که کرد و گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم با طلحه این جبرئیل است می خواند ترا سلام و میگوید ترا من با توام
در هولهای روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه بعد
احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی و ثابت نماند از مهاجر و انصار گرد وی از
کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر وی
آن حضرت شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بسم الله بتحقیق دیدم خانه ترا که بنا کرده شده است در بهشت و بود در دنیا
و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحة الخیر و در غزوه
ذات العشیره طلحة الفیاض و در روز حنین طلحة الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون که ذکر
روز احد میگفت آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه دهم
جمادی الآخر سنه ست و ثلثین و بود عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و
چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید
حلق وی بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از ثور بن مجزاء بفتح میم و گاهی بکسر روایت آمده
و سکون جیم و راء و همزه مقصور حسین آمده که گفت گذشتم بر طلحه بن عبید الله یوم الجمل و وی افتاده بود
بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی برداشت سر خود را گفت می بینم روی مردی را که گویا
قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیرالمؤمنین علی گفت فراخ کن دست خود را بیعت کنم ترا پس
فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول طلحه
پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدا تعالی که دارد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت
من در گردن وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را
پس گفت علی رضی الله عنه بشارت دهید وی را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

اگر گفت امید وارم که باشم من و طلحه و زبیر از جملهٔ آن کسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواری معلوم شد رضی
الله عنه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشف احادیث مذکور شد که در آن
کتابت ایشان وحی را معلوم شد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه
رنگ پس خرید او را ابو بکر و آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را
و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را و احد را و روایت کرده اند از
وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه گفته شد روز بئر معونه و بود مر او را چهل سال و
چون نیزه خورد در پشت وی نیز گفت فزت برب الکعبه یافتم مقصود را ستم و فیروزی یافتم سوگند بپروردگار
کعبه قصه آن مذکور شد در وقایع سال چهارم و آمده است که جستند او را در مقتولان و نیافتند پس
میگفتند که دفن کردند او را ملائکه وی گویند دیدند او را که بر می رود میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان
و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و مهمله در آخر با تشدید میم مثنی انصاری خزرجی کنیت او
ابو محمد و گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد احد را و ما بعد وی از مشاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار
گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجنت بود و بود خطیب انصار و گفته میشد مر او را خطیب رسول
الله صلی الله علیه وسلم و سابقا گذشت که بنو تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت
را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی به بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که
محمد را از عالم غیب نصرت و تائیدیست که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال
شهادت وی در ذکر خطیبها بیاید انشاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسران وی و
در روایت کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد
مسیلمه کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشر در خلافت ابی بکر صدیق
رضی الله عنه چون نازل شد کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه در آمد
ثابت بن قیس بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و ببست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف
آنحضرت را تا رفع صعوبت نباید و سبب ملال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را پرسید که ثابت کجاست ببینید چه حال دارد و چه شد و کجاست پس رفت مردی مانند وی و دید او را که سر فرو

افگنده نشسته است گفت آنرو چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوتم میترسم که بلند کنم
آواز را و حبط گردد عمل من پس آن مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال که چنین میگوید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود برو بوی بگوی تو نیستی از جماعه بلکه میزیی بخیر و میمیری بخیر و میدرآئی بهشت را و آورده اند
که بعد از ان این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال فخور ثابت اینجا نیز رفت و در خانه نشست و از
خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول
الله من مردی ام که دوست میدارم جمال مبارک را و دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود میترسم
که از جمله مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از انها زندگانی میکنی حمیدا و میمیری شهیدا و
میدرآئی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
القرشی الاموی ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بوده سه از ایشان بر کفر رفتند احیحه و العاص و عبیده
بروی تکنیه کرده میشود سعید را و گفته میشود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه عاص و عبیده و دریافتند
اسلام و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشته بامارت و حکومات خالد و عمرو
و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را و تسمیه کرد بعبدالله و اما خالد بن سعید
بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع
و بعضی خامس و غریب آنکه وی دعوی میکرد و میگفت بعلی مرتضی اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا آمنت
میترسیدم از نزد پروردگار خود و لیکن من از تو پنهان میپوشیدم و تو نیز میپوشیدی ذکر کرد ابن عساکر چنانکه نقل کرده ابن
تقدم اسلام علی بر اسلام ابوبکر گفته اند والله اعلم و ام خالد بنت او دختر صغیره بود آنحضرت از راه ملاطفت خمیصه
صغیره مکه در میان ثیاب که نزد آنحضرت آمده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا سنه یعنی
حسن است بزبان حبشه در عوارف ابن الیاس آنحضرت ام خالد را سند جواز الباس خرقه که صوفیه از وی
ساخته و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد بنت خالد
سعید بن العاص را میگفت که تا ابن سعید پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خواب می بیند گویا تیره
است که تاریکی تا آنکه نمی بیند مرد دست خود را ناگاه در اثنای اینحال بیرون آمده است از زمزم
نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان که پس تر روشن گشت که تمام
بستر از نخل یثرب رفت تا آنکه می بینم بسیرا در نخل چون بیدار شدم گفتم قصه را به برادر خود عمرو

بن سعید و بود وی خیر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود و رؤیای عبد المطلب
که از حفره بدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد پس اول کسیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رؤیای خود را با رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود آنحضرت با خالد انا والله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت نبی
که فرستاده خدای تعالی بر وی پس اسلام آورد و عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرد ده و چند سال
و زائیده شد برای وی پسری سعید بن خالد بن سعید و دختری ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت
در غزوه خیبر حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و اما ابان پسر سعید بن العاص بن امیه پس تاخیر شد
اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی طعن و غیبت میکرد و هجو میکرد ایشانرا با اسلام
بیشتر وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و او است که پناه داد عثمان بن عفان را وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد بر آن عثمان را بر فرس خود و گفت
آمد و رفت کن و مترس از کس بودند بنو سعید اعزه حرم بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر امیر
گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتی که عزل
کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و این و برادرانش یعنی خالد و ابان از اولاد سعید اهل سیر نقل کتابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند
و کاشکی از اخبار و آثار چیزی می آمد که دلالت میکرد بران و حال تبه ابان کفر و سعید و حکم که پیغمبر
عبد الله نیز کرد در کتب اسمای رجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص
را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عبد الله و امر کرد او را باموختن کتابت و بود کاتب محسن شهید شد ببدر و بعضی گویند بموته و
ابو معشر گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پسر او بود نماند و عاص ابن
پسری است که سعید بن العاص نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص اکبر گردانند بنام جد که عاص بن
امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید بن العاص اصغر خوانند و سعید بن العاص الاکبر جد او

امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر نامیده شد عام الهجرة یا سنه احدی از هجرت پیش از بدر و یکی از اشراف
قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را ملکة العسل خواندند و یکی از آن جماعت است
که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که وی اشبه بود در لهجه برسول خدا صلی الله علیه وسلم
و ایستاده گردانیده شد حیث قرآن بر زبان او استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد و بطبرستان
و فتح کرد جرجان را و آذربیجان را و در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتن بعد از قتل عثمان
گوشه گرفت سعید بن العاص چون متوفق شد امر برای معاویه والی کرد وی را بر مدینه و باز عزل کرد و والی کرد
مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان در ولایت گاهی به مروان
می نوشت که برانداز خانه سعید را و نهب و غارت کند اموال او را و گاهی بسعید می نوشت که برانداز
خانه مروان را و نهب و غارت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال معویه را و بد شدند هر دو
با وی و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده ساله یا نه ساله و وفات
وی در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است از ابن عمر که
آورد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را و گفت آن زن من نیت کرده ام این برد را
برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را بابن غلام یعنی سعید بن عاص
و از جهت نام کرده شد آن جنس از برد ثیاب سعیدیه تا در نفهم حیان گردد که سعید مصدوق اکرم
عرب باشد و این گویا نوعی از بشارت و اخبار بالغیب است که در وی آنچه بیت لسی پیدا گردد و چیزی که
که سخاوت با فصاحت داشت و آنکه آنحضرت از آن زن این را قبول نکرده بجهت آنکه وی با و داد و با
وی به سعید بخشید فرمود بوی ده والله اعلم تقریب این سخن بذکر بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را
بذکر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طبیعت حق و انصاف بیگانگی یکی از آن
قوم هست و لیکن از تقید معلوم شد که بنو امیه و فرق اندکی بر دانیه و دیگران منسوب شد مر او طائفه تا
و بتقدیر الهی قصه حکومت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعیدیه و میان دو فرقه
فرقی یافته شد خصوصاً آنچه کایت سام و قدم اسلام و صدق لهجه و جمع قران و امثال آن
و حصه از سعادت و نورانیت در هر فرقه یافته میشود و کما لا یخفی حنظله بن الربیع بفتح را و فتح
باء و کسر یاء مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدت تحتیه بکسر ره و بسکون آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که شدت نزد محدثین بر اصل است
و بسکین نیز و اهل لغت برای تخفیف منسوب با شید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی ست بکسر را
و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود و او را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه یعنی با غسیل الملائکه گفته اند صاحب
استیعاب مغایرت معلوم میشود کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب است
و گفته اند حنظله کاتب برادرزاده اکثم صیفی ست منسوب بتصحیف بصاد مهمله بود و از دهات عرب
طویل العمر دریافت بعثت آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت میکرد قوم
خود را بآمدن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان از اجلاء است که دلالت کند بر
وی ایمان آوردن بوی پس پیش آمد ایشان را مالک بن نویره یربوعی و تفریق کرد این جماعه
را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس خلاف
کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست در روی خیر توقع ندارد
از هیچ کس خیر را و هم از کلمات اوست هر که را اقبال کند دولت در روی آرد بوی خدمت میکند
عقل او را آرزوها و از هر که ادبار کند دولت و پشت دهد دولت خدمت میکند عقل او آرزوها را و تخلف کرد
حنظله از علی مرتضی در قتال با اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرده از وی
ابو عثمان هندی و زید بن الشجریات فی باد ایل عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب و الد
یزید و معاویه ابا سفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
زائیده شد پیش از عام الفیل بده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت
و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف
و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در حسن
اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد روز حنین جولانی و شکستی بر مسلمانان گفت بطل السحر الیوم
علما را درین باب ذکر کرده اند بیاریم شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار
هر دو جانب را آورده و میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان

لیکن شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان ست از پدر خود
مسیب که صحابی ست می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن وی
یزید که امیر المومنین عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده
پس شنیدم آواز مردی را که قتال میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان
بن حرب ست قتال میکند و میگفت یا نصر الله اقترب و در روایت کرده شده است که ابوسفیان بن حرب
یوم الیرموک ایستاده بر جماعه اسپان یعنی سواران وی میگفت مردم الله الله شما سواران عرب اید و
انصار اسلام اید و ایشان سواران روم اند و انصار شرک اند خداوندا این روز است از روزهای خود خداوندا
بفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند چیزی که مخالف وصف است
و لیکن میگوید والاول هو الاصح والله اعلم و در استیعاب میگوید که طائفه روایت میکنند که وی از بقیه
منافقان بود و از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب بزندقه بود و در روایت کرده شده از
از حسن که ابوسفیان در آمد بر امیر المومنین عثمان وقتی که رسید خلافت وی و بود وی اعمی گفت هیچ کس
گردیده است خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان او تادان بنی امیه را نیست این
مگر ملک و من در نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ برزد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت برخیز
بکند با تو خدا آنچه بکند و بسیار کرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید که مر او را اخبار است
مانند این ردی و شنیع ذکر کرده اند آنرا اهل اخبار و من وجهی نمی یابم برای ذکر آن زیرا که در آن اخبار
چیزی نیست که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت بر صحت
اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بود وی از مؤلفة القلوب و پیش از آن راس مشرکان بود در
احد و احزاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران و ثابت نشده
است و ابن اسحق گفته که آنحضرت او را بر مناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است ابن سعد
از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که می روند دنبال آنحضرت حسد
برد و گفت در دل خود کاشکی بر گردند این جماعت برین مرد پس زد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدا تعالی پس گفت ابوسفیان استغفر الله
و اتوب الیه تعوذ نکرده ام من بآن امرے بود که حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسید که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز
یقین ندارم و در پیچیده‌ام و در روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچه چیز غالب می‌آمد
محمد را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می‌آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده
اند که رسید تیری با بوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت این چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت
صبر کن گفت بهشت خواهم و یک چشم او در یرموک رفته کور شد بهر دو چشم و بود ابوسفیان تاجر سفر تا و تجار
را بشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز میرفت و در قصه بدر بود که اهل مکه را بجنگ طلبید و بود بخیل
شحیح چنانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت از وی
کرد که شحیح است سیر طعام نمی‌گرداند اولاد ما را آیا بدهد مرا از مال وی چیزی که کفایت کند ولد را فرمود
بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابوسفیان از حضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن معاویه و روایت کرده است ابن
عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت و مات فی خلافة عثمان سنه
اربع و ثلثین و قیل سنه احدی و ثلثین بالمدینه و دفن فی البقیع و صلی علیه معاویه و قیل بل صلی علیه عثمان
و دفن بالبقیع و هو ابن ثمان و ثمانین و قیل ابن بضع و تسعین و قیل غیر ذلک و
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر گفتندی و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر صدقات بنی فراس و بودند ایشان اخوال او و عامل گردانید او را ابوبکر در سنه
اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را به سوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند بلقا و هر یکی از این امرا علیحده بود و بعضی گمان می‌برند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدا تعالی اعدا را در سنه
ثلث عشر و چون استخلاف کرده شد عمر والی گردانید ابو عبیده بن الجراح
را و فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین

وناحیه آن و چون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشره
و آورده اند که وی نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بروی و تره را و گفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبید الله
اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه بن
ابی سفیان کنیت کرده می شود بابو عبدالرحمن وی و پدر وی و برادر وی از مسلمه فتح اند و
از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از بدر و پیش از آنکه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه درآید و فتح کند بیشتر از بدر رفت و دریافت طریق
آن حضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه
یعنی عمرة القضا و ملاقات کردم دران روز آن حضرت را مسلمان و وی یکی از آن
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وحی صاحب جامع الاصول
میگوید کتابت نشده است و در مواهب لدنیه میگوید وی مشهور است بکتابت
وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب و رسائل را و متولی
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن وی حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را بوی در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در رجب بدمشق و بود عمر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته رسیده بود او را علت لقوه در آخر عمر و میگفت در آخر عمر این کاش بودمی من مردی
از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبره مکه و والی نمیشدم
ازین امر چیزی را و میگویند بود نزد وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم

در داو پیراهن وی صلی الله علیه وسلم و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید
مرا در پیراهن مبارک آنحضرت و بپیچید مرا برداء شریف وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی
مرا و کله مرا و مواضع سجود مرا بمویهای و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی
احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور ست و سیوطی را رساله ایست مسمی باوایل ذکر کرده است
در وی اشیا را که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند خلفاء پیش از وی و بود منشاء ظهور خلاف
میان او و علی قتل عثمان که گفت معاویه و عائشه نیز موافق او رفت که استعجال باید کرد در
قصاص از قتله وی تا جرأت نشود مردم را بر خلفاء و سنجید مصلحت دید علی تا مختل نگردد امر خلافت
و انیست که میگویند مردم منشاء خلافت خطاء در اجتهاد بود و بعد از ان عزل کرد امیر المؤمنین علی
معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد فانا لله وانا الیه راجعون و اخراج
کرده است سیوطی از احمد در مسند وی از عرباض بن ساریه که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب و اخراج کرده است ابن شیبه و طبرانی از عبد الملک
بن امیر که گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از ان باز که گفت مرا رسول خدا یا معاویه اذا
ملکت فاحسن فی روایة واسجح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه حدیث صحیح
والله اعلم و از علی مرتضی منقول ست که گفت آیا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر آن نخواهد بود
خواهد افتاد سرها از دوشها اشارت کرده بود بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسر وی واقع شد
زید بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای
آنحضرت وحی بود وی یکی از فقهای صحابه و اجلة الشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و وی یازده ساله بود و استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را
و ما بعد آنرا از مشاهد و بعضی گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از ان حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابو هریره
و ابو سعید و انس و سهیل بن سعد و غیرهم از تابعین سعید بن المسیب و ولدا و خارجه و سلیمان
و قاسم بن محمد و غیرهم او ست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف
در خلافت عثمان و گفت مرا ابوبکر چون ابا آورد از جمع تو جوان عاقل تهمت نمی کنیم

زید بن ثابت

بر تو روایت کرده است بیهقی از خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شدم از ز دار آن حضرت
در وقت قدوم وی صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجار است و
خوانده است هفده سوره از قران بر خواندم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش
کرد قرات مرا گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم بر یهود در کتاب که زنادقه
دگر گفت پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف شهر تا حاذق شدم در آن
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که می فرستاد به سوی ایشان کتاب سوی
وی در روایت کرده سلیمان بسیار که تقدیم نمی کردند عمر و عثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت در قضا
و فتیا و فرائض و قرات و روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف میکرد
زید بن ثابت را در سفر و می گفت ساقط نیست بر من مکان زید و لیکن اهل بلد محتاج اند بوی
و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی باشد نزد غیر وی و از سالم بن عبد الله بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس امروز و از
ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که گرداند خدا تعالی از وی خلف
ابن عباس را و از ابو عبد الرحمن آمده است که من میخواندم قران بر عثمان رضی الله عنه پس گفت
عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم پس برو بسوی زید بن ثابت
و بخوان بر وی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است نیست
در میان من و وی خلاف روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب او را پس گفت یکسو شو یا
ابن عم رسول الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم تا که کنیم با علما و کبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسه کرد زید
دست او را و گفت همچنین امر کرده شده ایم با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده که شعبی گفت
و ابن سعد باسناد صحیح روایت کرده که بودند زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن شش
کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات
زید بن ثابت سنه اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین شرحبیل بن حسنه شرحبیل بضم شین

وفتح با سکون حا و نام او عبد الله ست از بنی جمح ست بضم جیم و فتح میم صحابی است
هجرت کرد بحبشه و معدود است در وجوه قریش برادر عبد الرحمن بن حسنه کنیت وی ابو عبد الله
و بعضی عبد الرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن که نام مادر
هر دو یکی ست و بعضی گفته اند هر دو پسر خواهر او یند غالب آمد بر ایشان انتساب
بوی روایت کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
وعید بر ترک طمانینت در نماز و مراد او ذکر ست در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی مصر پس وفات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عبادة
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکه در ضمن همین رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم
العلاء الحضرمی صحابی مشهورست عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابوبکر
و عمر او را بر آن تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر
ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد ببحرین سنه احدی
عشرین پس والی گردانید بجای وی ابو هریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و نسب وی
اختلاف کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت ست کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفته که بود حلیف بنی امیه او را و برادر بودند روایت کرده از ابو هریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذشت ازان این حکایت مشهورست از وی
کلمات این بود یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین
بودند و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی
عنانهای اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا غزوه حدیبیه خصوصاً
در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان بود پس تر اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر

باسخ ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در دست وی درین غزوه حاصل
شد و را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول الله و بعد از
وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام و سرایای و مغازی که وی در انجا کار کرده سابقا
در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزول
کرده بودیم با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم وی پرسید آنحضرت این کیست
پس جواب میگفتم فلانی ست تا گذشت خالد و پرسید آن حضرت این کیست گفتم خالد
بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بنده خداست این سیفی من سیوف الله و
چون میفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل ردت و عقد کرد برای
او رایت و گفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله
و اخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد
بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید و تفحص کنید کلاه را پس جستند
و نیافتند پس بجد شدند در جست و جوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه ایست پس پرسیدند
او را ازان که این چه کلاه است که آنرا اینهمه جست و جو کردی گفت عمره بجا آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی و سبقت
کردم من مردم را بناصیه وی پس گردانیدم آن موهای را در این کلاه و هوا دمن پس
حاضر نشدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با من ست مگر داده شدم النصر روی
نیاوردم هیچ جای مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدوم کرد خالد حیره را آورده
شد نزد او زهری پس نهاد آنرا در کف خود و بنوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است که گذشت
مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت
خداوندا بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان
او را عسل پس گشت عسل روایت کرده شده است که میگفت خالد نبود هیچ شبی
محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک سرد در مهاجرین و در روایتی آمده که گفت نیست
هیچ شبی که فرستاده شود نزد من عروسی تا بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوب

بسوی من از شتر ریگ سرخ و بگفت خالد باز داشت مرا جبار از تعلیم بسیاری از قرآن و
چون می آمد بر خالد مالی قسمت میکرد و آنرا نمی‌فرستاد بسوی ابوبکر حسابی پس گفت عمر ابوبکر را
بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را بخالد پس
نوشت خالد یا این که بگذاری مرا با عمل من هرچه بخواهم میکنم و بهر که خواهم میدهم و اگر
بود ابی و عمل تو را بود و روی رضی الله عنه تندی و تیزی و ترشی و انقطاعی از خلق و
استیلایی که شجاعان را میباشد چنانچه یکباری بعمار بن یاسر درشتی کرد و سخت گفت و
گفت عمار تحقیق قصد کردم که هرگز با تو سخن نکنم پس رفت عمار نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار است ترا با عمار مردی است
از اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خداست آمد خالد نزد
عمار و عذر خواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم
عمار را بعد از آن روز و هم چنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد
آن حضرت پس فرمود یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب
نمیرسی عمل ورا گفت یا رسول الله ایشان می افتند در من ایذا می کنند مرا و من جواب ایشان
میگویم پس فرمود آن حضرت ایذا مکنید خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون
خالد گفت و نوشت با ابوبکر که مرا با عمل بگذار من هرچه بخواهم میکنم و میدهم هر کرا بخواهم و اگر نه تو دانی
و عمل تو پس گرفت عمل خود را عمر رضی الله عنه را این سخن بخوش نیامد و نبود چیزی از قدیم الایام میان عمر و خالد
گفت با ابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست که برود و کیست که خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر
من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس ساخته سفر کرد عمر پس آمد نزد اصحاب و ابوبکر و گفتند چه شده
است که بیرون میروی عمر از پیش تو و تو صحابی ابوبکری و چه شده است ترا که عزل میکنی خالد را و وی کفایت
میکند از کارهای عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که بیرون نرود و اقامت کند و بنویس
بسوی خالد که مستقیم باشد بر عمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال دیدند پس چون خلیفه شد عمر
نوشت بسوی خالد که ندهد شاتی یا ابلی بهیچ کس مگر بامر من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی
ابوبکر پس عزل کرد خالد را و طلبید با نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن شد که گذشت مالک بن

عبد الله بن رواحه رضی الله عنه روایت کرده است از ابن عباس و اسلم بن زید و انس بن مالک
و ارسال کرده انرا عروه و مجاهد از تابعین و قتاده و ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت
میکرد برای آنحضرت و اوست که آمد و بشارت واقعه بدر بمدینه و فرستاد آنحضرت او را و سی سوار
بسوای اسیر بن زارم یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نعم الرجل عبد الله بن رواحه و در حدیث طویل از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را می گفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث اخراج
کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه میخواند
پس رسید عبد الله بن رواحه پس شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن رواحه
همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود او را زادک الله
حرصا بر فرمانبرداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را پس بعد از وی پرسید آن مرد
از آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون رود از خانه میگذارد دو رکعت و چون
در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را هرگز روایت است از هشام بن عروه که
چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت عبد الله بن رواحه بتحقیق دانست خدای تعالی که من از ایشانم
پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات الایه و بهترین چیزیکه گفته است وی رضی الله عنه
در مدح آن سرور صلی الله علیه و سلم قول وی است لو لم تکن فیه آیات مبینة لکانت بداهته تنبئک بالخبر
و درین نوعی از تلمیح است از مضمون قول حق سبحانه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چنانکه در رساله
در تفسیر آیه الله نور السموات والارض تقریر کرده شده است مغیره را که المغیره بن شعبه صحابی مشهور است
احوال او در کتاب نوشته اند و در مواهب لدنیه در عواس نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود چنانکه در آنجا گذشته است و نیز در همانجا بتقریب ذکر داد و
با عروه بن مسعود ثقفی حکایت ابتدا اسلام مغیره نیز معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه
است که اهل سنت و جماعت زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و فضیلت
آن نگاه میدارند و ما انچه اهل سیر در علما ذکر کرده اند باز میگوییم المغیره بن شعبه و ابو عبد الله و
قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد در عام الخندق و قدم مهاجرا

مغیره بن شعبه

بمدینه و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و موالی
او ورّاد کاتب او و ابو برده بن ابی موسی الاشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام آورد
پیش از حدیبیه و حاضر شد بیعة الرضوان را و مراد او روی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و
کاردانان و داهیه کار سخت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرأی و گفته اند که دهات عرب چهار اند
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن
عباده در روز بالکثر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیرة بن شعبه مردی دراز قامت درشت
چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر و بازوها کلان ما بین المنکبین والی گردانید او را عمر بصره و
گردانید بعد از آن و چندی از بلاد دیگر پس معزول کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بران ابو بکره و
غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن را در اسلام
و بعضی هزار گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بران والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لایزال بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و جز آن چون قضیه تحکیم شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن
بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را والی گردانید او را معاویه بر کوفه او است که تدبیر
کرد امارت یزید او را و آورد مردم را بران و آورده اند که یکباری معاویه او را از کوفه طلبید و دیر تأخیر
کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفت فرستاد که موجب تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت
مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستقر امارت و ولایت وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بران تا مرد و گویند
در سنه خمسین و خلیفه گردانیده بود پسر خود را که عروه نام داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت
آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد آن عراقین را و میگویند که وی یکباری بدر
امیر المؤمنین عمر آمد و دستوری آمدن نمود و گفت که ابو عیسی دستوری میطلبد گفت عیسی را پدر بود
گویا که وی پدر نداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا این کنیه کرده بود و او را
این کنیت گفت عمر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مغفور بود بخشیده خدا تعالی ما تقدم
من ذنبه و ما تأخر کار بر ما مشکل است نمیدانیم که چه خواهد کرد با او گفت مغیره ابن شعبه
پس نسبت کنیت کرده شود ترا باسم عبد الله در صحت این حکایت سخن است

و آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی رضی الله عنه بر مسند خلافت
نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیرة بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المؤمنین مر ترا نزد من نصیحت
و خیر خواهی ست امیر المؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبید الله بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعهده وی بر شام
تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را بر هر گونه که خواهی و قرار گیرد رای تو بر آن پس گفت
علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد و اما معاویه فلا والله نبینم خود را که
گمارنده او را یابی چون بیند عار وی دادم که بر حال خود است و لیکن من نخواهم او را بدر آمدن در آنچه در آمده اند در روی
مسلمانان و اگر آورد می سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و رفت از پیش امیر المؤمنین غضبان آنگاه
آنکه نپسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در آنچه گفتم من و دیروز جواب دادی تو مرا
دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می بر آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی رضی
پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا ابن اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفته بود و امروز اینچنین میگوید
گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز خوش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویه
آنچه در دست اوست باشم مصداق آنچه گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا و همین طور که
مغیره با امیر المؤمنین گفت از طلحه و زبیر می آید آنجا نیز قبول نکردند و مآل کار طلحه و زبیر آنچنان شد که
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش کنیت
کرده میشد با ابو عبد الله و گفتند با ابو محمد اسلام آورد در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند
میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد نزدی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت واقدی که در سنه ثمان
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی و بعثت
دین اسلام سید انام گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمر چگونه مختفی میماند بر این امر تو پس
بخدا سوگند که وی رسول خداست حقا گفت میگوئی تو این را از روی یقین و صدق
طویت گفت نجاشی والله از روی یقین میگویم پس بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح به شش ماه و با سه اخوال فرستادن

پسر ایام ما سبق مذکور ست حاجت باعاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم برای عمر
و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمدد و فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر و مقرر داشت عثمان
چهار سال یا مانند آن پستر عزل کرد و والی ساخت عبد الله بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی عثمان
و فرستاد عمرو را بسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو بمعاویه و لاحق شد با وی و گشت
مدار کار وی و حاضر شد در صفین با وی و واقع شد در وی قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور ست پستر والی
کرد او را معاویه بر امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن در عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل احدی و اربعین و قیل احدی
و خمسین و الاول انسب و قیل ثانی پس والی گردانید معاویه پسر او را عبد الله بن عمرو و بود عمر او نود سال و بعضی
نود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پیش از عید فطر و همچنین گذارد با مردم نماز عید را پستر عزل کرد عبد الله را
معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص از فرسان
عرب و ابطال ایشان و بود خداوند رأی و عقل و ذهن از حجج الله تعبیر القاعة منقول ست از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله خالق این
و خالق عمرو واحد ما عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فارابی در رساله
تقاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق ست گاهی بر قوت عاقله نفس مطلقا اطلاق میکنند
و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدأ و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض و مقاصد
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
و اضراب و اشباه وی و ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب
بود که می گفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه آورده که زبیر
بن بکار ذکر کرده که پرسید مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو تویی در
عقل یعنی با بزرگی عقل که تو داری و متفرد بدان گفت بودیم ما با قومی که بود ایشان را
بر ما دستی و غلبه بودند ایشان که عقلهای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت و راسخ
و مستقل و دیدند ظاهر امر او ثبوت و رسوخ در جهل و عناد خواهد بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم براه عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند ما نیز براه
متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چاره ندانستیم ایشان را و چون ایشان از عالم رفتند و گم شدند

وباز گشت و کار ما باختیار ما واقع شد نظر کردیم و فکر و تدبیر نمودیم که حق بین بود پس افتاد در دل
من محبت دین اسلام و دانستند آنرا قریش از من پس گشتم من اسرع واعون ایشان
بران پس فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من بدان پس گفتم من با آن مرد سوگند
میدهم ترا بخدای که پروردگار کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا ما براه راست تریم یا
فارس و روم گفت آنمرد ما براه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفتم
چه سود دارد و فضل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین
و دنیا عظیم ترند و بالاتر اند از ما و به تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت
تا جزا داده شود نیکو کار به نیکی خود و بد کار به بدی خود حق است و خیر نیست تمادی در باطل
و چون اسلام آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آن حضرت و نزدیک گردانید او را بجهت
معرفت و کاردانی و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با بوبکر و عمر
و ابوعبیده بن الجراح و دانست آنحضرت که کار آمدنی ست تا اگر مناقشه می افتد در امرے
عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و انکار می نمود و ابوبکر می گفت بگذار او را بوی یا عمر که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته امیر ساخته است و تفصیل این
احوال ست درین امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست و فتح کرد وی در زمان امیر المؤمنین
عمر شام و بیت انطاکیه و فلسطین را و چون نظر کرد عمر در کار وی گفت نباید ابا عبید را که زندگانی کند بر زمین
مگر امیر و روایت کرده است عمرو از آن حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرده اند از وی دو پسر
وی عبد الله و محمد و ابوسلمه بن عبد الرحمن و ابوعثمان نهدی و جماعه کثیر غیر ایشان روایت کرده احمد بن حنبل
از طلحه که یکی از عشره است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی قریش
و نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوشی جامه و سلاح خود را بیا پیش من تا
ترا بجایی بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول الله من اسلام
نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم المال
الصالح للمرء الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص
مراد و بناس قوم خواسته بود و احادیث دیگر در شان وے روایت میکنند

واللہ اعلم و قصه موت عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو
ابن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیاری کرد و جماعه بعیادت
وی آمده بودند پس گریه کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبد الله
بن عمرو ای پدر با این همه خوف و فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غزا
کردی همراه وی و بشارت ها یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر بر من
حالات گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن سخت تر به رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشمنی
و اگر بر من حال آید مفتم از اهل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان شدم
که نبود هیچ یکی محبوب تر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم که سوی
وی نگاه کردم و اگر گفته شود مرا که وصف کن رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که چه حلیه داشت که
نتوانم کرد زیرا که من نمیتوانستم که گردانید چشم کردمی اگر در آن حال از عالم میرفتم امید میداشتم که از
اهل بهشت شوم بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا آنچه از دنیا
آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من مکنید و
چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود و اسب
شتر و قسمت کرده شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار
خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد
عمرو بن العاص نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرده و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من
از آن حضرت که وی عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة و چون عمار بدست ما کشته شد ما فئه باغیه باشیم
معاویه گفت تو عجب مردی بوده که همی لغزی در بول خود عمار را بحقیقه علی کشته است که او را بجنگ
آورده و گفته اند که این تاویل باطل است والا لازم می آید که قاتل حمزه عم رسول الله باشد و ازین
قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام حسن مذکور
است و کان خیر الرجلین والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی بن سلول
مشهور است و او رأس المنافقین گویند که متولی افک عایشه بود و دیگر شناعتها که از حد
بیرون است و وی از اعیان خزرج بود و خزرج پیش از قدوم رسول خدا خواسته که تاجی

بر سر وی شد و اسیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم قدوم او را و براه نفاق و حسد
و بغض رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است و او را پسری بود عبدالله
بن عبدالله از مومنان و مخلصان و صدیقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم به عبدالله حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
سنه اثنی عشر روایت کرده است از وی عائشه و جهم بن سعد بفتح جیم و سکون ها و در فی الاصابه
جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی و زبیر بن العوام می نوشتند
اموال صدقه را و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در رساله نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت
بن عبدالمطلب بن مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد در عام خیبر و عطا کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را و
به تحقیق می نوشت برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد
او را یحنه بن رؤبه و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن کتاب نزد ایشان
است و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات
را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند اسلام
آورد بعد از ده کس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت میکرد مردم را بسوی اسلام و در اول اسلام تا بیرون آمدن
از آن و بود دار او بکوه صفا و اسلام آورد در وی از صحابه کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا کامل
شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد اربعین بیرون آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرد ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث و وفات یافت
سنه خمس و خمسین بمدینه و وی ابن بضع و ثمانین بود و وصیت کرد که نماز بگذارد بر وی سعد بن ابی وقاص
و بود بتحقیق و گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله را صلی الله علیه وسلم بسبب بردی که غائب
است پس ابا آمد عبدالله بن ارقم آنرا بر مروان و استغفار کشیدند تا آمد سعد و بگذارد نماز عبدالله
بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که

اذان را در منام پس امر کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا بگوید بلال
آن را و اند بعضی در نسب ثعلبه را ثانیاً ذکر کرده گفته و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و
صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن ربه عم عبد الله و برادر زید است در آورده اند و در نسب
او خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربه صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند
و در کتاب آن حضرت میشمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و بود با وی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبد الرحمن
بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب در اصابه نیز همچنین است
و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمیشود مر او را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
خطاست بلکه آمده است از وی احادیث متعدده شش یا هفت و مباینی از محمد بن عبد الله بن
زید آورده که توفی اثنتین وثلثین و سواء ابن اربع وستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان
رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که کشته شد با حد و آورده اند که در آمد بنت عبد الله بن
زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من ابنة عبد الله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد با حد
پس گفت عمر بطلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بدانکه یک
عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند
و ترجمه وی اینست عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمه کذاب لعنه الله علیه که
کشته بود برادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد ابن عبد الله
بن زید و وحشی بن حرب را در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحره سنه ثلث وستین و روایت
کرده است از وی ابن المسیب و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن
حبان و غیرهم و العلا بن عتبه فی الاصابه ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه و ذکر کرده ابن
مرزبانی که بود او در قوم در روز انصار و در تاریخ معتصم بن صادق آمده که علا بن عتبه از قوم

می نوشتند عهود و معاملات را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر خواص گذشت
رضی الله عنه و حذیفه بن الیمانی کنیت او ابو عبدالله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله
و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق
و دانا شده بود در ذوات و اشخاص منافقان و اسمای ایشان را که کدام اند در روایت
مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هر چه بودنی ست
تا روز قیامت از وقائع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقائع حوادث خواهد بود و بعضی
جزئیات نیز یا آنچه از وقائع متعلق بیقین باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوال
میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و میگویند که یکباری پرسید عمر
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق در من گفت نمی بینم ولیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست چنین و چون تحقیق نمود که چیست آن
بود که بیضهای مرغ و بعضی زردی و سفیدی دارد و از جای ناظر را اشتباه شد که الوان ست و همچنین
صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد در نماز
گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفه در نماز بر آن جنازه و اگر حاضر
نمیشد حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفه پدر حسیل بکسر حا و سکون سین مهملتین و
و بعضی حسیل به صیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین و عبسی بفتح عین مهمله و سکون موحده
و سین مهمله انسب است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه و در آخر ضاد و یمان لقب
پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شد
بنی عبد الاشهل را که نام قبیله ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمانیان شد یعنی
انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفه و پدرش در احد و پدرش کشته شد بدست کشتند او را
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتباها که بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند
حذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ای پدر است باز ایستید تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله
لکم گفت عروه پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدر و دعا و استغفار
میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل منع کرد او را ... در حضور بدر

استخلاف مشرکان و باز داشتن او را از ان و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل چنین است و حاضر شد حذیفه همه مشاهد را وفات شد در سنه اثنین و ثلثین و پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر در هیچ یکی ندانی که کدام یکی از این دو را ترک کردی گفت حذیفه بر پا نمیشود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن آمده است از وی که گفت مردم می پرسیدند هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و من می پرسیدم از شر تا اجتناب کنم از ان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجاست سنه خمس و ثلثین و قیل ست و ثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند صفوان و سعید پسران حذیفه در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بصیغه تصغیر و حصیب بصاد مهمله بضم حا و فتح صاد و در آخر با موحده مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده لقب اوست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا و قصه آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت بر آمد و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را بر انگیخته بودند که بر گرداند محمد را یا بکشد او را صد شتر سرخ بران قرار داده پیش آمد بریده آن حضرت را به هفتاد سوار پس پرسید آن حضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آن حضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود با ابوبکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود در رسید ترا سهم و نصیب تو و آن حضرت تطیر نمیکرد و لیکن تفاول می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد بریده با قومیکه همراه داشت و گفت یا رسول الله با فوج علم میباید پس پاره کرد دستار خود را و بر بست آنرا بر نیزه و پیش پیش روان شد بعد از ان بدیار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر نشد و بعد از احد آمد و عجب که اینهمه صبر کرد و بهجرت نرسید و حاضر نشد حدیبیه را و در یافت بیعة الرضوان را و مشاهد دیگر را و غزا کرد با حضرت شانزده غزوه را که ازان است حنین و مساعی جمیله بود در فتح

رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و بود با علی کرم
در حرب جمل و صفین و بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه بود با وی در یمن و آمد در وقت برگشتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و باعث آن بود که آن حضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد در موالاة و محبت علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت بریده پس محبوب‌ترین مردم شد علی نزد من و این قصه در موضع خود گذشته است
و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن عفان و ساکن شد مدینه را بعد از آن ببصره رفت
پس بخراسان رفت و بمرو غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه و حصین
بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر و بسا صاحب این اسم اکثر متصل ذکر کنند اول حصین بن نمیر الانصاری
ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که این حصین بن نمیر غارت زد بر کاروان
صدقه و دزدی کرد پس گفت آن حضرت وای تو چه خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا برین کار
اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع نمیگرداند ترا برین کار و اما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار
پس من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت بیقین پس
درگذشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه البیهقی
فی الدلائل و فی السنن الکبیر و بعد از آن حصین بن نمیر سکونی را ذکر کرد و گفت در نمی یابم که این صحابی است
که ذکر کرده غیر او را مگر بغوی و ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل
عمر رضی الله عنه بر اردن و از ایشان امیر لشکر دانسته‌اند در فتوح مگر صحابه را و بتحقیق غلط کرده است
ابن عساکر ترجمه این حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود بر قتال اهل کوفه و در آخر آنست
که این غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابوعلی بن سکوته در کتاب خود تجارات الامام حصین
بن نمیر را در جمله کسانیکه کتابت می‌کردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و گفته که نمیر والد حصین بن نمیر یکی از
کاتبان آن حضرت است همچنین ذکر کرده‌اند جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده‌اند در کتاب النبی صلی الله
علیه وسلم و گفته است که این دو کس می‌نوشتند ابیات را و گفته از ترجمه وی حصین بن نمیر
بن فاکه بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سلکان و گفته که وی شاعر بود و بحمص همچنین بود و

یزید علیه و حفظ وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبد الله بن سعد بن ابی سرح بر فتح سیمین و سکونت
راو حار مهمله و قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را و بود مادر
سعد بن و میگویند که بود پدر وی از کبار منافقین را دست کرده بود و آن حضرت در فتح مکه خون او را
با جماعه دیگر از بن خطل و غیره که در آنجا مذکور شد پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت پس تحمل کرد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و هر چند خواست و روزی بیعت میکرد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و ایستاده کرد و گفت یا رسول الله
بیعت میکند عبد الله قبول کن بیعت او را پس بروی آورد آن حضرت باصحاب و فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو کشتیم او را فرمود نمی باید مر
پیغمبر را که خائنه از عین وی صلی الله علیه وسلم بوجود آید بر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح
قبول کرد آن حضرت توبه او را و در گذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان و گفت محمد را میدانند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و در گذرانید آنحضرت
را از قتل وی و حاضر شد ابن عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه حرب با عمرو
بن العاص در فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکونت کرد
عبد الله عسقلان با رمله را و بیعت نکرد با هیچ نه بعلی و نه بمعاویه و مرد در سنه ست یا سبع و ثلثین و بعضی
گفته اند حاضر شد صفین را و بیست تا سنه خمس و سبعین ذکر و این مستند و گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را
در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن که بود ولایت او مصر را سنه خمس و عشرین بعد از آن قدوم آورد بر عثمان
و خلیفه گشت بر مصر سائب بن هشام را و غزا کرد سه غزوه بالافریقیه و ذات الصواری و در ارض روم و بود فتح افریقیه از
اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس بعد از وی سه دینار بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون رفت ابن
ابی سرح بسوی رمله چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح وضو کرد و نماز گذارد
و سلام داد بدست راست پس میخواست که سلام دهد بجانب چپ ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله انتهی

معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و هموار استغفار
میگوید توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد نیک شد اسلام وی ظاهر شد بعد از آن از وی چیزی
که انکار کرده شد بیان وی بود وی یکی از نجبا و فضلا از قریش است ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او
عبد الله است مشهور شد بکنیت وی بود برادر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه
بن عبد المطلب نیز داد هر دو را ثویبه مولاة ابی لهب تفاوت چهار سال نخست بحضرت را و بعد از آن حمزه
را ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس بود و ابن عمة النبی برة بنت عبد المطلب وفات
یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر کذا قال ابن منده و گفته است ابن اسحق بعد احد و سبب آن جراحت
آمد بروز احد که بر وی پس به شد جراحت او بعد از آن فرستاد او را سریه بسوی بنی اسد در صفر
سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت و گفت ابن عبد البر در جمادی الاخری سنه ثلث
و راجح قول اول است و بود او اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه خویش ام سلمه بعد از هجرت بحبشه هجرت
و تزوج کردن آن حضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت و دعا کرد آن حضرت او را
نزد احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه فی الغابرین واغفر لنا
وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه و حویطب بن عبد العزی بضم حا و کسر طا مهملتین قرشی
عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب دریافت او را اسلام و وی
شصت ساله یا مانند آن بود و حاضر شد حنین را و طائف را و داده شد از غنائم حنین صد شتر چنانکه
با سائر مؤلفة القلوب انعام کرده بود یکی از آن جماعه است که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید
حرم و از آنهای که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته افکنده بود زندگانی یافت صد و بیست سال عمر یافت
این چنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه
اربع و خمسین و بعضی در آخر امارت وی گفته اند و روایت کرده راوی ابو نجیح مکی و سائب بن یزید
و ابو سفیان اسیدی و عبد الله بن بریده وغیرهم و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت
حویطب برگشتم من از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود
و من متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی

وسکون لام جت یا تجانه تجمیع ست در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقاً گذشته است
و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف و فتح
لام که از قلعه که موضع ست بادیه رسیده بود کذا فی المواهب وفی المدارج قلعه بحرکات نام موضعی در بادیه
وسیف قلعی منسوب باو ست دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانیه در آخر باء موحده
و در روضة الاحباب میاورد اول شمشیری که آن حضرت بر میان مبارک بست آن بود قضیب قطعه
قضب فلانا ضربه بالقضیب و هر درختی که دراز شده و فراخ شده شاخهای او و آنچه بریده شده از
شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس وفی المدارج سیف قاضب تیغ بران
دیگر ذو الفقار بفتح فا وکسر آن و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود در روز بدر پسر وی عاص
بن منبه داشت و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمیکرد این سیف را
از آن حضرت و با وی بود در هر جنگ و بود قبیعه و حلق و ذوابه و نعل وی از نقره و همه ساز وی از
نقره و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت و شمشیر را بنظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم آورد
آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد و بعد از آن در غزوه احزاب به علی بخشید و این شمشیری ست
از زمان وی بسی شنیده و گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کذا قال فی روضة الاحباب این
سیف ست در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود که از پدر بمیراث وی
رسیده بود وفی گویند گمان این فقیر این ست که این قضیب یکی ست و بعضی از اهل سیر
برآنند که قضیب و ذو الفقار یکی ست انتهی واما ادراع آن حضرت یکی سعدیه بضم سین و سکون
عین و سعدیه بفتح سین و سعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو از اسلحه
یهودی قینقاع باو رسیده بود و در مواهب میگوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشیده
او در وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا و ضاد معجمه نام داشت از جهت درازی و گشادگی
وی و آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آنحضرت بمدینه برای او فرستاده بود و درین زره چهار حلقه
از نقره بود و از طرف سینه و دو از جانب قفا و آن زره است که نزد ابو شحم یهودی بسی صاع از جو گرو
بود و چون آن حضرت وفات یافت هم پیش یهودی در گرو بود و در روز احد این با و فضه یکی بالای
دیگر پوشیده بود و در روز حنین و خیبر نیز سعدیه و ذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر

ذات الحواشی و بترا نام داشت از جهت قصر او و دیگر جز تعریف و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل است
که زره ذات الفضول را بعد از آن حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمناً و تبرکاً نگاه میداشت
و در حروب می پوشید و گویند که در روز جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر یاد کرده اند که زره داود
علیه السلام که روز قتل جالوت در بر داشت نیز و آن سرور علیه السلام بود و آنرا روحا میخواندند
کذا فی روضة الاحباب و در مواهب درع سعدیه و قینقاعی را درع داود گفته اند والله اعلم و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگر را ذوالسبوغ میگفتند و مغفر بروزن منبر و مغفره و
غفارت بروزن کتابت بافته از زره که پوشیده میشود زیر کلاه یا زیر ساکه تقنع میکنند بدان سلاح
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم خودی نیز بود که عرب آنرا
بیضه گویند و در روز احد در سر مبارک وی نشست و میخ وی آمد و در رخسار شریف خلید و سر
و روی مبارکش بخون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر شبیه بطاقیه است
و بسا که آنرا حدیده بر جبین فرود آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود و قریب بنصف
بیضه شتر مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کتفین و سینه را میپوشید و اما سپر آنحضرت
را سه سپر بود یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر فتق بمعنی کشادن
و شگافتن و دیگر وفر بمعنی تمام کردن و بسیار کردن و آمده است که و برا سپری دیگر بود که در ان
تمثال کبش یا عقاب بود و هدیه برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آن تمثال را از ان سپر مکروه داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی
آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از ان سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از ان سپرهاست که بنام مذکور شد یا دیگریست هر دو احتمال دارد
والله اعلم اما نیزها آن حضرت چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود و
یکی دیگر که منثوی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت و حتی هم میگفتند از حتی بمعنی دور داشتن
و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیزه واحد است و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه
میگفتند و دیگری که آنرا بیضه میگفتند و دیگر یکه آنرا عنزه بعین و نون و زای مفتوحات فی النهایه
حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند برمح صغیر جمع او حراب بکسر حا و فی الحدیث والعنزه

کانوا یلعبون بالحراب پس یکمر بود آن حضرت را که آنرا تبغه بفتح نون وسکون با و تیغ درختی
که ازوی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تبغه یکچوب ازوی پس تبغه پاره باشد
و حربه دیگر بیضا می گفتند ظاهر از چوب سفید رنگ بود و دیگر عنزه القرا از سح و خار مان
آن حضرت آنرا پیش داشتند برای نیزه ساختن یا کلوخ استنجا یا بر دیوار کنند و در ایام عیدالا
نیز پیش وی صلی الله علیه وسلم می بردند و اما کمانها آن حضرت شش بود یکی زوراء و سیم
از سلاح بنی قینقاع یکی را روحاء می گفتند دیگر را بیضا این دو از درخت نبع نام او سوخت است
و دیگری از درخت نبع که می چون اند که آنرا صفرا گفتندم و ششکست و زه ملیس گرفت و از اقتاح
سداد و جبه بود که آنرا استصله می گفتند و یکی از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آن حضرت را
صلی الله علیه وسلم خیمه بود که آنرا کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهر از هیچ جا

بیان خیمه

توهم آنست که کن بنام آن بود و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان
وحق سبحانه در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا
و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنه کنت الشیء ستره و اکنه فی نفسه
اسرته فهو مکنون و کنانه تیر دان را گویند و کانون آتش دان را گویند و خیمهای حضرت از موی
می بردند از ادیم نیز بود و حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آن حضرت در وی نشسته بود پس صحابی
آمد و او را درون خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه خود در آیم یا رسول الله
یعنی این خیمه چنان تنگ است که همی گنجم در روی آن حضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه
در آو آن حضرت را لوبه و رایات بود یک رایت سیاه بود که عقاب نام داشت و دیگر لوای
سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت از زوجات مطهرات خویش عقد می نمود و مرکب دواب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسپ و استر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و متکثر بود و ثابت
نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته اند

بیان مراکب آنحضرت

اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الما و سکبا تسکب فانسکب و ساکب و سکوب
سکوب گویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر و لابن و مارسکب نیز سکب گویند بر طریق وصف
مصدر به مبالغه و سکب نام فرس آن حضرت نیز بجهت جریان و سیلان او است در رفتار

و فرس را سکب میگویند اسپی را که جواد و کثیر الجری و سریع السیر باشد مانند آب روان و در قاموس
میگوید سکب از اسپان آنکه سریع و وریع السیر باشد و نام اسپ آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و آن اول فرسی ست که مالک شد او را آن حضرت و خریده بود او را بده اوقیه و بر آن جهاد کرد
و نام آن اسپ ضرس است که اول در دست مالک ضرس بود آنحضرت او را تغییر داد بسکب و بر وی
مسابقت فرمود و سابق شد و آن حضرت شادان و مسرور شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی
و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد هیچ یکی از این دو
رنگ و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره بضم غین نام
آن سفیدی ست میگویند که رنگ او میان فرس اغر و اجل اعرهم میگویند شریف کنانی ست و اغر
و در قاموس مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست
و پای ست و مطلق الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پای یمین سفید باشد و در یک
دست وی سفیدی نباشد و در صراح گفته در یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر
گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم بود یعنی سیاه و فرس ادهم و بعیر ادهم و ناقه دهمای و در
حدیث واقع شده است که خیر الخیل الادهم و نیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر محجل او ادهم
اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ
و در صراح گفته که شقره سرخی اشقر اسپ سرخ فش و دم آنرا که فش و دم وی سیاه باشد و دیگر را سرخ کمیت
خوانند و دوم مرتجز بضم میم و سکون را و فتح تا فوقانیه و کسر جیم و زای در آخر ماخوذ است از رجز
که نوعی از شعر که وزن او مستفعلن است سه بار و خلیل که استاد و مخترع این فن است آنرا
شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و از این قبیل است که آنچه واقع شده است در بعضی
احادیث و تسمیه است باین اسم بجهت حسن صهیل اوست و این اسپی ست که اشترا از اعرابی
که نام او سواد بن الحارث بن ظالم است از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد
و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد و او را ذو الشهادتین
نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را
دوست میداشت و در اکثر اسفار بر آن سوار میگردید فی القاموس لزاز شد تو بالصاق

و ازام و الزاز گلستاب جسته که الصاق و الزام کرده می شود باب و علم اسپی ست که اهدا کرد او را مقوقس
بابا ربیه و اللزیز مجتمع اللحم وفی المواهب تشبیه کرده شد این اسم از جهت شدت لزاز وی و اجتماع
خلقت وی و لزز باشی لزق گویا می چسپید بمطلوب از جهت سرعت وی و در حاشیه روضة الاحباب
نوشته اللزار ستوار بستن رحل الزای بشدید المخصوصه و آن اسپ را لزار گفتند از جهت آنکه
اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی و از انچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه او بلزاز از قبیل صفت
مشبه است چهارم لحیف بحای مهمله اهدا کرد او را ربیعه بن ابی البراء و آن حضرت چند شتر عوض
آن بداد و لحف پوشیدن لحاف التحاف جامه در خود پیچیدن و لحاف بکسر چیزی که التحاف
کرده شود بوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن و کبر وی گویا که لحیف میکند
زمین را و می پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرحل
باللحاف طرحته علیه و در بعضی نسخ لخیف بضم لام و فتح خا تصحیح کرده شده است و اصح بفتح لام و کسر
خاست کذا فی حاشیه روضة الاحباب و روایت کرده شده است بجیم و بخاء معجمه صاحب نهایه
میگوید روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق نکرده ام آنرا و معروف بحاء مهمله است کذا فی
المواهب و در قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله و فاء معجمه ذکر کرده و در هر دو جا گفته که اسم او نیز
فرس للنبی صلی الله علیه وسلم پنجم ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت و اشقر باشد و به شیر نیز اطلاق
می کنند از جهت رنگش و این اسپ را تمیم داری بهدیه بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود
پس آن حضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی بحملی از غازیان بخشید تا در راه
خدا عز وجل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بالغایت لاغر گردانید و میفروخت عمر رضی الله
عنه خواست که آنرا باز خرد با آن حضرت مشاورت کرد آن حضرت فرمود چیزیکه بداده ای
صدقه کرده در هیچ حال باز آن عود منمای ششم ضریس بضاد معجمه جایی را گویند که سنگ در زمین دفینه باشد
آن اسپ را بآن جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب و از قاموس معلوم
می شود که ضریس سنگی که با یکجا در زمین دفینه باشد گفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغییر داد اسم او را بسکب پوشیده نماند که چنین است ذکر او
بسکیب مناسب کسی نماید بضم ظاء و بفتح فاء معجمه و کسر را در آخر افزوده بن عمر و صدای بهدیه

فرستاده بود وفی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط او الصغیر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم
و در حاشیه روضة الاحباب نوشته ظرب موافق ... ای اشتدت و صلب و آن اسپ را ظرب
گفتند بصلابته و شدته هشتم ملاوح بضم میم و کسر وا و کر اول از آن ابوبرده بیاورده و در حاشیه
و نوشته مراوح و ملاوح اسپی را گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم سبحه از سباحت یعنی
شنا فی القاموس او سوابح الخیل سبحها نصبها فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن
مد یدیه فی الجری و گفت بن السنین این فرس آنحضرت که خرید از اعرابی آنرا به ده شتر دهم
بحر یقال فرس بحر یقال بحرا ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ را از جماعت
تجار که از یمن آمده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت مسابقت نمود و در هر سه نوبت سابق
شد پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر سمیت بحرا و کانت بیضا
در رواه البخاری و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ که ذکر کرده شد اکثر در کتب سیر مسطور اند و
بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و
یعبوب و نجیب و ادهم و شحا و نجیب و طرف و مندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده اند افراس
متعدده را برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم اما ذکر نکردند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس
اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیر آنها و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند
چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت
احب اشیا در دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و دوست امر ذلت
که در حدیث صحیح ... شده و محبوب اسپان نزد وی اشقر اقرح محجل طلق الیمین
بود یعنی اشقر محجل بود طلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسپ سپید بینی و سفید لب زیرین و اقرح اسپ
سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد است و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم می خواستند ناصیه فرس را و می گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر
و الغنیمة و معنی عقد خیر بنواصی خیل دلالت بر ملازمت خیر است با آنها گویا معقود است بدان و مراد
بناصیه موی پیش سر است بر جبهه است و تخصیص بذکر جهت زینت و زیبی که در آن است یا کنایت است
از تمام ذات فرس چنانچه گویند فلان مبارک الناصیه است و میمون الغره ای الذات و بس است

در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بآن در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر
که مراد بدان خیل غزاة است و در حدیث نهی واقع شده است از خوار داشتن اسپان و در باز کردن زین
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از علمای اهل حدیث است از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند خیل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی بیافرینم
که بگردانم او را سبب عزت اولیای خود و مذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت
باد جنوب بیافرین از ما یا رب پس گرفت حق سبحانه بید قدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرد از آن کمیت را و با وی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
کنی فانت الطیر و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه آواز شیهه فرس را گفتند یا رب ما بندگان تو ایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا پس برای
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس که گردنهای ایشان مثل گردنهای
شتران بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوایم فرس صیحه کشید
پس خطاب آمد که بترسان به صهیل خود دلهای مشرکان را و پر سازم مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بر وی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق
من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی عزت خود را
و عزت اولاد خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب
پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن
قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بعزرائیل امر شد گویا آن است که در خلق آدم گرفتن قبضه
از خاک بود و مناسبت خاک بجلال است پس بعزرائیل امر شد که مظهر قهر و جبر است از وی بگیرد و به وی نسبتی
نخواهد داشت چنانکه در وصف آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة
پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه او نقل شده
غزا کرده و نام اسپ جبرئیل حیزوم است و الله اعلم و هم در حیوة الحیوان میگوید که اول کسی که

بر اسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده می شود او را اعراب و بود پیش از آن وحشی
مثل سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت وی
سبحانه من دهنده ام شما را گنجی که نهاده ام برای شما بعد از آن وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آی
بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق عز و جل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین بر اراضی عرب
مگر آنکه اجابت کرد پس رام گردانید او را بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی لهذا
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل سواء اهتنائی وصل
و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم اشتران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استری
بود شهباشه سفیدی مزوج بسیاهی که از مقوقس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه
ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بر آن سواری میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه
سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک امرا گذشت ابن عباس گفت چون دلدل را آورد نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت
از آن پشم برای آن رسنی بیافت و افساری ترتیب داد بعد از این بخانه رفت گلیمی مطلق
بیرون آورده چار ته ساخت و بر پشت آن بغله است کرد و بسم الله گفت و سوار شد و مرا از ردیف
خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث برین که بغله نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بود نه انثی والله اعلم طبرانی
در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و متفرق
گشتند آن حضرت بر بغله شهبا خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل
بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و
بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشت
و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی هدیه برای حضرت فرستاده بود
و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی ست و این با آن قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بود نه شهبا
اوفق نیست و این را بابوبکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلاء صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند

کہ یکی دیگر بود کہ کسی فرستادہ بود و این قول بعید ست زیرا کہ آن بدبخت پارہ کرد فرمان
شریف آن حضرت را و گستاخی و بی ادبی نا کرد و ارسال چنین ہدیہ بعید ست و بدانکہ بغل مرکب از
فرس و حمار ست و لہذا اعضای او صلابت اعضای حمار و عظم آلات فرس پیداست و ہمچنین
صوت او و گاہ آن را شحیج گویند شبیہ بحمحمہ و ہمچنین سوالد و مرکب ست از اصل فرس و نہیق حمار و وی عقیم
میباشد و لادت کردہ نمی شود و برای او و مشہور آن ست کہ تولد او بجہانیدن حمار ست بر فرس چنانکہ
در حدیث آمدہ است کہ بغلہ ہدیہ فرستادہ شد برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بغلہ سپید خوش آمد
آن حضرت را پس گفتند صحابہ کہ بجہانیم حمیر را بر افراس تا حاصل شود مانند این بغلہ پس راضی نشد
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند کہ علم ندارند و در تعلیل این نہی
کردہ اند کہ مکروہ بود نا داشت آن حضرت جہانیدن را بر حمیر بعضی گفتہ اند کہ این موجب
تقلیل نوع فرس خواہد شد و منافع خیل تعطل خواہد پذیرفت کہ مدار رکوب و در کفن و طلب و حرب
وغیرہ و حصول غنایم بران ست واللہ اعلم و از کلام حیاۃ الحیوان معلوم میشود کہ تولد آن بہر دو
طریق ست و گفتہ اند کہ اگر ذکر حمار باشد مشابہ بغل بفرس سخت تر میباشد اگر ذکر فرس می باشد
مشابہ بحمار بیشتر باشد و گفتہ است کہ ہر عضوی کہ از وی فرض کنند بین بین ست میان فرس
و حمار و ہم چنین اخلاق او و ہر کار فرس و اندرون بلادت حمار و باوجود وصف کردہ میشود بہدایت
در ہر طریق کہ سلوک کردہ است یکبارگی مرکب ملوک و صعالیک ست و تحمل اثقال و حمل حجار
فائق ست بر اکثر مراکب و ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ آوردہ
کہ گفت بود بغال کہ تناسل و توالد میکردند و چون در نقل حطب سرعت نار ابراہیم خلیل علیہ السلام
اسرع دواب و اقوی وی بود دعا کرد وی علیہ السلام پس قطع کرد حق تعالی نسل او را و در
حیاۃ الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفہ آوردہ کہ گفت کہ نزد ما طحانی
رافضی بود کہ دو استر داشت یکی را ابابکر نام کردہ بود و دیگری را عمر و مبالغہ میکرد در اذلال و
اہانت آنہا پس حملہ کرد یکی از ان دو استر و طحان را کشت او را پس خبر دادہ شد جدی من بہ کیفیت
این حال فرمود نگاہ کنید کہ کدام یکی از ان دو کشت او را گمان آنست کہ کشندہ وی آن خواہد بود
کہ او را عمر نام کردہ چون تحقیق کردند ہمچنان کہ امام خبر دادہ بود و صل آن حضرت را ملکی

علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بعین زبیر نام داشت که مقوقس اهدا کرده بود دیگرے
یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش ست و یعفور ولد
تراب و اعفر از ظباء آنکه بالا باشد سفیدی ملادو اسرخی دیگرے سعد بن عباده آورده بود و در
حیات الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار ست اقوال ست نا بجهت اغراض
و مصالح و از بعضے اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام اسپان
ترکی ست وی گفته بر سبیل ادبار و میرساند بمنزل و قلیل ست داکول و خفیف ست و دوائے
رو و کم ست مؤنث او و بسیار ست معونت او و در شخص ست فرو د آمدن او و اقرب ست بالا
برآمدن او و با جمله پس ست در شرف و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال و
حمال سواری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر میشود که
ملحوظ و منظور تواضع و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود آورده که پیغمبران
صلوات الله و سلامه علیهم سوار میشدند حمیر را و میپوشیدند پشمینه و میدوشیدند شاة را و
بود مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را حماریکه فرستاده بود برای وی اسم مقوقس اسم او
عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین و اتفاق دارند شراح او بر تخطیه
و تغلیط قاضی دران و گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حمارے
سیاه را که بسخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت مر او را که نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب بیرون آورد خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را
مگر پیغمبرے از پیغمبران و من امید داشتم که سوار شوی تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من
جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر یکی یهودی را و من می لغزیدم او را
او بقصد و وی دردناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت مرا در پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوات داری اناث را گفت نه ام و بود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم سوار میشد او را در حاجت خود و چون فرود می آمد از وی میفرستاد وی را
بر در مردی که وی طلبید او را پس می آمد و میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می آمد بسوی وی
صاحب خانه اشارت میکرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

و را بسوی وی میخواند پس می آمد آن مرد آن حضرت را چون وفات یافت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس هلاک شد بجهت جزع و مصیبت
بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت
علم حدیث در صحت این حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کرده است
و این در حقیقت معجزه آن حضرت است که در ان دابه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب
کرامات الاولیاء گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که میگفت شنیدم ابو نصر سراج را که میگفت
شنیدم حسین بن احمد رازی را که میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص که میگفت بودم من روزی
راکب حمار و بودند مگسان که ایذا میکردند او را پس فرو کرد سر خود را و میزدم سر او را بچوبیکه
در دست داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را که خواهی زد یعنی جزای
این ضرب که بمن میکنی و صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبد الله آورده که مردی
بود که تعبد میکرد در صومعه و چون باران شد و زمین گیاه برآورد و بیرون آمد حماری را دید که
در مرغزاری میچرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچرانیم او را همراه خود و حق خودی
حمار بچرانم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد و دعای بد کرد پس وحی آمد من جزا
میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را ابو نعیم
در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم است
که گفت بیت دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای الٰه الابیات و حقیقت
این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از بعضی صفات متعلق تنزه و تقدس صفات
گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه پرسیدن آن حضرت
ز ان جاریه که این الله پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
باسلام وی از جهت بری ازاله باطله از غیبه و این مردی بود که او را بخدا چنانکه معتقد او بود
محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شد و این کلمه از وی در بین حال صدور یافته
و معذور داشته و این نسبت مقبول افتاده و کلام المجانین یطوی و لا یروی و اما اشتران
آن حضرت صلی الله علیه و سلم از پانزده بسیار بودند یکی از شتران وی که قصوا بفتح قاف

وبسکون صاد نام داشت و قصو قطع طرف اذن ناقه است و مقصو میگویند و نه قصوی و قصوا میگویند
بلکه مقصو و مقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولیکن در قاموس گفته که
ناقه را قصوا و مقصو میگویند و جمل را اقصی و مقصو میگویند همچنانکه امراة حسنا میگویند و رجل احسن
نمیگویند و گفته اند که ناقه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی
همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل مینمود و این ناقه را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت
هم بر این ناقه کرد و وی مامور بود من عند الله بر سو که میرود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز بر این
ناقه سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر بر این سواری میکرد و وحی نیز در وقت
سواری بر این ناقه می آمد و گویند هیچ شتر غیر از قصوا تحمل ثقل آن سرور در وقت وحی نداشت
و در نامهای شتران آن حضرت صلی الله علیه وسلم عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضبا نیز
بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ گوسپند است و جدعا نیز همین معنی است
و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب سیر گویند که این هر دو نام
همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی نه قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش وی
چیزی بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرم بفتح صاد مهمله و سکون را و صلما بلام نیز آمده
و مخضرمه بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آمده بمعنی قطع و بریدن است ناقه مخضرمه سر پستان بریده و صلم گوش از بن برکندن
و صلما ناقه گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه گوش بریده و آنها را نیز می گویند که اسمای
قصوی است و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بر وی سبقت نکرده بود ناگاه اعرابی
آمد بر شتر جوانه که نخست در باب و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و شاق آمد این معنی
بر صحابه پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا
چیزی مگر آنکه پست گرداند یک شتر ابوجهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود
و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در هدی سال حدیبیه
تا خشم آورد بآن مشرکان را و آن حضرت را بست ناقه شیر دار بود که در موضع غابه که از

نواحی مدینه است می چرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آن حضرت
بآن روزگار می گذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آن حضرت
صلی الله علیه وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم را صد بز شیردار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و هر خانه که حضرت بیتوتت میکردند
می بردند نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر
میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و محجن الحیی جذب و عطف و صدود صرف
محجن فلانا صرفه وجذبه بالمحجن و المحجن الاعوجاج و محجن بروزن منبر و بکسر چوبی سر کج و سر معطوف
معوج است و محجن آن حضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی میکرد بآن و رکوب میکرد و بدان
وی آویخت آنرا بر شتر پیش سر بود و دست خود و آمده است که اکثر آنرا بدست خود
میداشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره که او را عرجون میگفتند بکسر
میم و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند
اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کنند آدمی بآن و بس
تکیه گاه دارد و او را شکل عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که مر او را بود و گفته اند که مخصره از شعار
ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و ذی فرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست
صلعم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد کج شود و گویا مراد شریف آنست که مخصره
حضرت را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب ان ممشوق
بود نامیده میشد و او را ممشوق سابقاً معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک می داشت از درختی
که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع چنانکه
گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم قدحی نامیده میشد او را ریان نسا یعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر
ریخته و اشکال آن خورده میشود تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را

مغیث می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد بمعنی باران وقدحی دیگر بود معیب
که مسلسل بوده شده بود بفضه در سه موضع وآن قدح حلقه داشت که از آن حلقه می آویختند
وقدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آن حضرت را قدحی از عیدان
که نهاده میشد تحت سریروی که بول میکرد در وی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند بکسر
عین جمع عود بمعنی چوب و جمع باعتبار اجزاست و بفتح عین نام درختی ست در صحیح بخاری
گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله درازی که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل
وقدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود وقدحی دیگر بفتح تا وسکون
واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم وسکون خا وفتح ضاد
معجمتین ودر احادیث ذکر آن بسیارست ومرکن بود بکسر میم وسکون را نیز بمعنی طغارست
وطغاری دیگر بود از نحاس وسطل بود از سفر در رکوه بود او را صادر می گفتند ورکوه اناییست از چرم
با وطهارت کنند وآنرا اداوه نیز گویند وصادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید
اداوه آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهر املا خطا این معنی تسمیه بصادر به انسب باشد از
از اداوه ومدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم وبار ربعه بود اسکندر که آئینه دروی
نگاه میداشت وآن حضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی شاهده میکرد و لیحق
آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود ومراد بربعه آئینه آنست که در وی مینهاد و
در قاموس ربعه چون طعار دو صندوق مصحف وتوصیف وی باسکندر که آئینه تحت آنست
که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود ربا ربیه ام ابراهیم علیه السلام ودر روضة الاحباب
تعبیر از آن طبله کرده و گفته که طبله که شانه ومسواک ومقراض و مکحله وآئینه او در آن مضبوط
میداشته و بعضی مقراض را مسره وحقمق نیز ذکر کرده اند ونام آئینهٔ آن حضرت مدله بضم میم
فتح دال وکسر لام مشدده وتدلیه بجود گردانیدن ورفتن عقل از عشق که خود با خود عشق
میباخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند مدله ومواله میشوند تعالی الله عما مشط بود
بضم میم وسکون شین بمعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط
من عاج بود مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم شانه از عاج عامه مردم برآنند که مراد از عاج

فائده

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه طاهرست زیرا که موت سرایت
نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت
در عاج وی و گویند که بعضی از سلف شانه می ساختند از آن و نزد امام شافعی نجس است و مراد
بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود از آن اسوره و
امشاط و داشته که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه و باء موحده و آنکه در حدیث آمده است که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها سوار عاج مراد همین ذبل است والله اعلم
مکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم حا سرمه دان که اکتحال می کرد آن حضرت بدان هر شب
نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی گفته اند دو بار در چشم راست میکشید و سه بار
در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا از او و انتها در هر دو چشم راست واقع شود و صحیح
مشهور همان طریق اول است و بود مر او را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود بچهار حلقه
قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز همچنین کاسه بزرگ اند
و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه لفظ بروزن فعال مکسر
آمده قصاع جفان صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع
العشرة ثم الصحفة تشبع الرجل ثم المکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره
میشود کذا قیل و اگر طعام نیز بهمان پیموده می بخشد باشد درست چنانچه در حدیث آمده است کیلوا طعامکم
بپیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز به پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و مد را
رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم سریری بود قوایم
آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود ادم چرم لیف پوست خرما و پلاس که در دو ته
میساختند و شب بر آن تکیه میکرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در مواهب میگوید
که خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بنقره و جا احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع
بنقره مجوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود
که اهدا کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را و مر آن حضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ
یکی از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسی سوم معین نشده که از چه چیز بود جبه جامه را گویند

کہ تفلیح کردہ دوختہ باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر نہ قبا نامند و جبہ ہمہ را شامل
ست و ردا و دستار را جبہ نگویند و طیالسہ جمع طیلسان گویا از طیلسان ساختہ و دوختہ
پوشند و آن از لباسہای عجم ست و جبہ سیاہ کہ تار پود وی از پشم بود و در روایت کردہ است از اسماء
بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما کہ گفت بود این جبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزد عائشہ
رضی اللہ عنہا چون قبض کردہ شد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گرفتم من آن جبہ را از عائشہ پس ما
می شوئیم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان رواہ مسلم و عمامہ بود کہ او را سحاب می گفتند
و عمامہ دیگر بود سیاہ و ردا بود و در روضۃ الاحباب می گوید کہ اہل سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم دران روز کہ وفات یافت دو برد حبرہ و جامہ صحاری و ازار
عمانی و یک قمیص سحولی و جبہ یمنی و خمیصہ و قطیفہ و کسائی سفید و ملحفہ کہ بورس رنگ بود و طاقیہ
چند خرد از وی صلی اللہ علیہ وسلم ماند شرح برد بضم یا جامہ کہ از انی اصراح و حبرہ بکسر حا و فتح
با جنسی از جامہ مصور در صراح گفتہ برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریہ ایست از یمن فی الحدیث
کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ثوبین صحاریین گفتہ اند صحاری از صحرا است و
صحرا حمرۃ خفیفہ مانند غبرہ گفتہ می شود ثوب اصحر و صحاری کما و عمانی بضم عین و تخفیف میم شہریست
از یمن عمن بالمکان لغۃ اقام بہ و آنکہ بشام ست بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلدۃ بالیمن
و کشداد و بلد [illegible] و سحولی در حدیث آمدہ کہ کفن کردہ شد در سہ ثوب سحولی و روایت کردہ شدہ
است بفتح سین و ضم آن پس بفتح منسوب است بسوی سحول بمعنی قصار زیرا کہ وی می شوید و
سفید می سازد و بمعنی سفید گردان یا منسوب بسحول کہ نام قریہ ایست بیمن و بضم جمع سحل بمعنی
ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفتہ اند بضم نیز اسم قریہ است و خمیصہ ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی سیاہ ساختہ اند بسواد و فی الصراح خمیصہ گلیم سیاہ مربع کہ او را دو علم است و قطیفہ
جامہ ریشہ دیر زدہ را بالکسر [illegible] گلیم و ملحفہ بکسر میم و سکون لام و فتح حا و معلی چادر و ورس
بفتح واو و سیر کہ بدان جامہ رنگ کنند و از عائشہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت نگذاشت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نہ دینار و نہ درہم و نہ گوسفند و نہ شتر گفت راوی و شک دارم
در غلام و این منافاۃ ندارد بآنکہ گویند کہ آن حضرت را اسپان بود و شتران و دراہم

و غلامان بود و همه صرف کرده بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک که
وقف بود بر مسلمانان و مصالح ایشان و بر اهل بیت وی و نفقات ایشان و مروی است که بعضی
از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبدالعزیز بود و آن را در خانه مضبوط نگاه میداشت
و هر روز یک بار می رفت و آنها را زیارت میکرد و نگاه میکرد چون بعضی از اشراف پیش وی می آمدند
ایشان را در آن خانه می برد و آنها را بایشان مینمود و می گفت میراث اکرم الله و اعزهم به [illegible] وگویند
در خانه سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و استادستی و کنانه
که در آن چند تیر بود و گویند که در آن قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مروی است که مردی زخمی علیم داشت و شفا
نمی یافت از عمر بن عبدالعزیز التماس نمود که بعضی از آن وسخ بشویند و با سعوط در بینی
بیمار چکانیدند بیمار شفا یافت تکمله در بیان صفات کامله رسول صلی الله علیه وسلم بلسان اهل
معرفت و بیان طرق توجه بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله
علیه وسلم بدانکه احوال و اوصاف شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی از آنچه
مذکور اند در احادیث و اخبار که ماثور اند منقول از ثقات و مسطور اند در کتب سیر از اخلاق و صفات
که کافی و وافی اند در ثبوت رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سائر انبیا و رسل و قسمی دیگر
ست که منکشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت دریافته و برای ابراز
و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت قسم دیگر
نیز تتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیه حق و اولیا از اسمای صفاتیه و بقیه
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات است
و چون مقتضای ظهور و بروز در صفات و اسما بیشتر و ظاهرتر است اظهار کرد در صفتی از صفات
جمال وی الهی آنچه مخصوص بود اجمال و جلال و ابراز نمود بهمین از اسما حسنی آنچه مقتضای
حسنی وی بود از کمال باقی ماند که ذات الهی تعالی و تقدس بود آنچه بود از بطون بر حقیقت جامع
از خفا و مکنون پس مجتمع شد حقائق آن از اسما و صفات در مشهد معنوی بذات حیث لا کیف و لا این
و شنا [illegible] گفته اند اما اگر چه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم کمال جمال و جلال را بیرون از
حد حصر و احصار آنها و لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از بیضاء ذات

هیهات هیهات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شئون ذاتیه حق کجا و بروز حقائق اسمائیه
صفاتیه کجا پس باز رسد اشارت کنزیه عبارت منبیه که من بیرون آرم از ذات خود و پیدا کنم
حقیقی را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات و شئونات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروزی که عین
مکنون اوست و اظهار کنم ظهوری که عین بطون ست متصور بصورتی بدین تنزل در شاهد شبیه
که باشد بالحقیقت محل ثنا که ثنا رفیع و جامع ثنا بدیع ثنا و ستائش باشد در حد خود دریابد آنچه معبودست
از کنه کمال که شناخته نمی شود و حقیقتی دریافته نمی شود و وصف کرده نمی آید و باشد نسبت
آن مظهر اتم اکمل به محل اعز و افضل نسبت مظاهر عظیمه و مجال کریمه شما بر مثل نسبت ذات با صفات
تا کامل بگردید آن بنای برعلای و من شگافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود گردانیدم
او را حامد و محمود دارم لوای حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی بمقام وی پس انبیا و اولیاء
علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات پس گشت
وی حاکم مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و چون کنه
رسل مخلوق ست از ذات حق و ظهور حق بر وی بالذات ست منفرد و فائق آمد از همه بخصیصیت او
در ثنا صفات و جمیع کمالات و هم ازین جهت تا شنیده ست دین وی همارا و پایان را به صفات محمود
نیکو گردید بعد از بروز ذات و هم ازین جهت عروج او فوق عرش ست که ذات فوق جمیع اسماست و وی
صلی الله علیه و سلم محل رحمانیت حق ست که فوق و وسیع تر از وست و عرش محیط اجسام ست
و محل تحقق وست کشتی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و مبداء تمامه و واسطه تمام فیوض و برکات
ست وصل و بعد از نزول وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بمجالی اسماء و صفات
پس عاشق شد بر وی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی
آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمی کند بهویت خویش مگر بسوی وی
پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از آن کمالات مشار الیها مطلوب خواهد بود بر وی و تابع خواهد گشت
مر او را و حقیقت صفت تو ربیت نامی ست در وی و نور از اسماء اوست و اگرچه انبیا و اولیاء همه
متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت ست
و فرق ست میان حقیقت شئ و کسیکه متحقق ست بدان و همه اشیا و مظاهر آن نور و مجالی آن کمالات اند

و قول وی صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری و فی روایة انا من الله
والمؤمنون منی اشارت بانست و تخصیص مؤمنین اتفاقی و بموافقت مقام ست و چون نزول
کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی و عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک و کواکب
و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخهٔ جامعهٔ حقائق کونیه است و منتظم گشت سلک
کارخانهٔ وجود بترتیبی که واقع ست در کلام عرفا و حکما و گفته اند که در ترتیب موجودیت این جواهر
مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمی شود مگر بوجود واحد و ثلثه موجود نمیشود
مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی
در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عاد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عدد بیرون
می آید عدد از آن و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از آن چیزی پس
عقل اول که عبارت است از حقیقت روح محمدی علت اول است مر وجود تمام عالم را چه عالم امر و چه عالم خلق و وی
در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزه است که علت باشد مر وجود چیزی را و معلوم است
بانچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود و آخر آن و به
ازین معنی افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود و اشارت کرد و اکنون زمان بر هیئتی
که در وقت خلق سموات داشته و تمام شد باعلی درجات دائره وجود بظهور وی در آن صورت
و معنی بود وی صلی الله علیه وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا و اکمل خلق
آمد در درجات و از آنجا رتبه او وسیله نام کرد که وعده کرده شده است بدان و امر کرده است امت
را بدر خواست آن برای وی و معنی وسیله سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود و در
انتها و سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها پس حاصل شد او را قرب صوری و معنوی
و کامل گشت علو مکان و علو مکانت و گشت اکمل عالم وصفا و حالا و در مظهر ایشان صورت
و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و صل کمال
خلقت آن حضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورت و معنی بحدی ست که از حیطه حصر
و احصا بیرون ست و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و ذره به بیضا دارد بدانکه وجود مطلق
نظر بمراتب و مظهرات موجوده منقسم بدو قسم ست قسمی لطیف ست چنانکه معانی و ارواح و اشباح

وقسمی کثیف ست همچو صور و اشکال و اجسام و امثال آن و هر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفین
ست یکی طرف اعلی و دیگر طرف ادنی پس طرف اعلای معنوی مانند تخلق و تحقق بصفات الٰهیه و اخلاق محموده
در انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علو مکانت گویند و نهایت آن نزدیکی بحضرت
وی جل جلاله می بخشد و جمیع میکنند هر کسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود
طرف اعلای صوری افعال حسنه و اعمال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه و اماکن علیه منیفه و این
علو صوری را علو مکان نامند و اعلی مکان جنت ست بتفاوت درجات و مراتب و ارفع و اعلی درجات آن وسیله است چنانکه خبر
داده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان
خود و امید دارم که آن من باشم پس وی صلی الله علیه وسلم مخصوص ست بعلو مکان چنانچه مخصوص ست بعلو مکانت زیرا که
نیست هیچ احدی اعظم قدر نزد خدا تعالی و در حدیث از وی آمده است که میگوید حق تعالی
پنهان داشته ام برای شفاعت خود را و پنهان نداشتم آنرا برای هیچ پیغامبری خبر تو و گفته است
ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین کامل گردانیده است حق تعالی
شریعت را برای محمد بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم من ایستم بعد قیامت از یمین عرش که نمی ایستد در آن هیچ یکی غیر من و فرمود
من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه
آیند و من بشارت دهنده ایشانم چون نومید شوند لوای حمد بدست من ست و من گرامی ترین
اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی من قائد ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم
وقتیکه خاموش شوند گوش دارند و من شفیع ایشانم وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست
من ست و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید آمده که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده اند انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبری از
آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من ست و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده
آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در روایتی از وی آمده که فرمود آن حضرت انا اکرم الاولین
والآخرین ولا فخر اللهم صل وسلم علیه و از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام
گشتم مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را افضل تر از محمد علیه السلام

و احادیث در اکملیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اتصاف وی بجمیع کمالات صوری و معنوی اکثر
است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچ کس را تنازع در اکملیت و سخن در افضلیت وی صلی الله
علیه وسلم مراد است علو مکانت که تعبیر کرده می شود از آن بحقائق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر
کرده شود بوسیله و مقام محمود پس او را صلی الله علیه وسلم اعلا و افضل موجودات است مکاناً و مکانتاً
مخصوص است بنهایت علو وجود وی صورةً و معنی این بیان طرف اعلی شد معبر بمکان و مکانت
بهره و جانب خود از طرفین وجود و طرف ثانی طرف سفلی است که معبر است بسفول مکانت و مکان
و آن نصیب ابلیس است و نخود و مقام وی و تابعان وی از اشقیا نعوذ بالله من ذلک و کلام
درین باب در دو وصل است وصل اول در کمالات معنوی که شهود است مراد او را علو مکانت
نزد خدا عز و جل و این منقسم بدو قسم است یکی قسم کمالی است که تخلق و تحقق اند بدان کمل رجال
الله علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله
و قسم دیگر کمال کونی است که صفت تخلق است کمل بدان و آن صفات حمیده است که مجموع
آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بوده بران محمد
صلی الله علیه وسلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده و نامی گشته و بوی
ختم شده و اتمام یافته و لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم و کتب
و احادیث مرویه مشحون است بدان و لا تعد و لا تحصی است و گفت شیخ عارف کامل عبدالکریم جیلی
صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس اقدم و این کلمات ملتقط از انجاست که مکارم اخلاق
مذکوره در کتب مطهره است نسبت بدریا از آنچه وارد نشده و حکایت کرده نشده و آنچه وارد
نشده جمع نکرده آنرا هیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی الله
علیه وسلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه
و مخصوص گردانیده است زیاده از آنکه درک کرده شود و دریافته شود غور آن و شناخته شود
مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بود وی صلی الله علیه وسلم متحقق بجمیع اخلاق الهیه و صفات
ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و اسم اسم در کتاب موسوم بکمالات
الهیه در صفات محمدیه و ذکر کرده است از آن آنچه دلالت کرده است کتاب عزیز بران تصریحاً

واشاره وتلویحا وازانجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آن حضرت مظهر این اسم است قول وی
سبحانه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقول وی تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم وگفته است شیخ قدس سره
واین است معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله واین عبودیت خاص عبارت است
از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار ومیگوید شیخ رحمة الله
علیه مستبعد میدانند این امر را در تعظیم حق مردم واصحاب این طعن میکنند در وی جهت الله تعالی و توفیقشان
میکنند این در کمال الهی وی تعالی گفته بنده مسکین عفی الله عنه زیدنا العلم والیقین عجب است
از شیخ که اعتذار میکنند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آن حضرت باین مقدار ایهام نقص کمال الهی
است واین چه معنی دارد واین خود عین کمال الهی است که چنین ذاتی ابراز نموده واظهار کرده
و حقیقت محمدی از اکمل شیونات الهی ومظهر کمال نامتناهی است به تحقیق تسمیه کرده است
او را باسمای کثیره ومشهور آنست که در تمام اسمای حسنی الهی تعلق وتحقق هر دو ممکن است الا در
اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست وتحقیق ممکن نه وکلام شیخ ناظر در آن است که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تحقیق بدان نیز حاصل و مفهوم ازین اسم استجماع جمیع صفات کمال بالخصوص است و
حقیقت محمدی را حاصل است جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک نیست
که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خداست و بنده خدا خداست و بنده محمد و شیخ میگوید
این بندگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع صفات کمال
و تسمیه او را باسم پروردگار و گویا این مبنی است بر معنی فنا و بقا چون وی صلی الله علیه وسلم
فانی شده است در ذات و صفات الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بآن و شیخ
اورد در یک فصل حقیقت محمدی که وحدت صحابت او است چنان غرق شده است که نقش دوئی
از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم ومیگویند از انجمله اسم النور است ودرین آیت اشارت
است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد وکتاب مبین یعنی القرآن واز انجمله اسم الحق است قال الله تعالی
قد جاءکم الحق من ربکم وقال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم واز انجمله
اسم الرؤف واسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم واز انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

رسول کریم محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اسم تعظیم قال اللہ تعالی وانک لعلی خلق عظیم و خلق و صفت اسم ست
سبب وصف کرد او را بعظمت و باسم شہید و شاہد گفتہ است وی تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت
از قول عیسی علیہ السلام مر او را تعالی وانت علی کل شیء شہید و گفت وی تعالی در حق محمد و یکون الرسول
علیکم شہیدا و گفتہ است شیخ کہ ذکر کردہ است قاضی عیاض کہ حق تعالی تسمیہ کردہ است محمد را باسم
خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول الآخر و القوی
والولی و باسم العفو والہادی والمؤمن والمہیمن والداعی والعزیز وغیر آن از اسماء الہیہ مر
اوی تعالی و تقدس و آوردہ است قاضی عیاض دلیل بر ہر اسمی از قرآن عزیز چنانکہ دفع بکند ایہام اسمائی
و مناسبہ دران مدخل مناسبی و گفت اکتفا کردیم ما بدان بذکر این مقدار زیرا کہ خلاف حیثیت غرض تصنیف
درانکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم متصف و متحقق ست بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا بحسب دوام
از کمالات مبلغی کہ نیست در ہیچ کس سوای وی صلی اللہ علیہ وسلم کان خلقہ القرآن و قرآن کلام
خدا و صفت اوست پس گردانید عائشہ صفت خدا را خلق محمد صلی اللہ علیہ وسلم و در او معرفت
خودہا وجدان از جہت اطلاع وی بران و گفت وی تعالی در باب قرآن انہ لقول رسول کریم و وی
در حقیقت رسول خداست پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را کہ اقامت کرد رسول خود را
در صفات خود و اسماء خود مقام خلیفہ در مقام تخلف و تامل کن دران کہ در تحت وی اسرار عجیبست
مطلع گرداند خدای تعالی ما را بر اسرار حقیقت آن واللہ الہادی وصل دوم کمال صوری آن حضرت کہ
شاہدیست مر او را بہ تحقیق علو مکان نزد خدای تعالی منقسم ست بسہ قسم اول ذاتی ست و قسم ثانی
فعلی چنانکہ نماز و روزہ و صدقہ و امثال آن و قسم ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت
جمیل اوست و بود ذات وی اجمل ذات و اکمل و افضل و اطہر و انور و صورت وی احسن و اجمل
و اجلای ذکای صور و علما شکر اللہ سعیہم حلیہ شریف او را آنچہ بایشان رسیدہ و در فہم ایشان
درآمدہ ضبط آن کردہ و بر بعضی بیان آن گذشتہ آمد و مقصود از ان تصور جمال مطالعہ کمال او
و نصب العین ساختن و در ہر ساعت آن را ملحوظ داشتن و مشق انتکار کردن و مراقبہ آن نمودن
ست بجہتی کہ دائم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق ست برای
حصول کمال و قرب و وصال و سبب حصول درجہ صحبت و لحوق با اصحاب و افراد انتساب بوی کہ بسول

وصل دوم

صحبت معنوی و وفور سعادت کبری و نعمت عظمی واگر استطاعت آن بطریق اتصال و دوام نیست
نصیب باری در وقت صلوة وسلام کہ اقرب طرق ست برای روشنی راه و حضور نگاه نگاه دارد
وباﷲ التوفیق واما قسم ثانی کہ فعلی است از افعال زکیه واحوال مرضیه اوست کہ معلوم و مأثور ست و صحیحت
ودفاتر مملو و مشحون وکافی ست درین باب آنکه کل عالم واعمال و حسنات ایشان در میزان اوست
زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از ضلالت
وغوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر حکم
و حسنه کہ از اہل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة
اجور همه مر او را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست از دریای
فضل وی و وی کل و اصل همه اوست و همه اجزا و فروع اویند و چه توان گفت از شدت اعمال
و دعوت و احوال آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بس ست آنچه وارد شده است از تورم اقدام بسبب طول
قیام با وجود غفران ذنوب ما تقدم و ما تأخر و وارد شد که حجاره بر بطن با بستن و مفاتیح خزاین ارض
و گفت مر او را جبرئیل که امر کرده است مرا پروردگار عزوجل که بگردانم برای تو کوههای زمین را طلا
پس ابا آورد از ان و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحضرت پس التفات نکرد بدان و نبود اندان
چیزی در خانه و نبود طعام وی در ان مدت جز اسودین التمر والماء و صفات ظاهره وی که اگر
و اعلا ازانست که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه از ان ست و اما قسم ثالث که قولی ست اقوال
فصیحه و کلمات بلیغه که مملو و مشحون ست بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا و کافی ست
و عظیم شان آن قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که ظاهر وی ناطق بود بحقیقت
کلام خدا ست و قول وی تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نظر کن بهر کلمه که خواهی
از حدیث وی تا یابی او را مجامع و محاسن از هر جهت و از هر حقیقت و نگذاشته است هیچ چیزی را
مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بآن سوی آن و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر با آنکه تنبیه
کرده است بیان و از نصیحت گردانیده و اما حق جل و علا ختم المرسلین زیرا که محافظه کرده است تنبیه
بر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است هر طریقه را پس حاجت نماند برشدی غیر او و پس
گذشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم بین الماء و الطین صلی اللہ علیہ وسلم

در شرف و عظم و مجد و کرم **وصل** در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه وسلم نسبت بسائر موجودات
مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض الٰهی بر تقدیر تفاوت قوابل است آیا نمی بینی
که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن میگرداند آنرا چنانکه استطاعت ندارد کسیکه نظر کند در آن
و خیره میگردد دیده وی در نظارهٔ آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات و همچنین ظاهر میگردد وجه در مرات
معتدل المزاج چنانکه هست می نماید و در آئینه مستطیل طویل در عرض عریض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر
پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است نمی نهد اشیا را مگر در مواضع
آن و قابلیات متفاوت شد و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است و ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات
خود نیز بر حسب چیزے است که تقاضا میکند قوابل آن پس نسبت ظهور او در اسم منعم بجهت ظهور وی در
اسم منتقم در نسبت ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف مظاهر و ظهور حق
در مظاهر بتقیید قوابل و قوابل اشیاء متعلق بمحال آنها است که ظاهر شده است از آن و محتجب نعمت
اسم المنعم است و محتجب نقمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الٰهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم
قائم بذات وی و هر شئے در عالم اثر اسماء و صفات او است پس هر فردی از افراد عالم را محتجب نسبت
از اسماء حق و صفات وی بدانکه انبیاء صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن
اسماء محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و
بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات عز و جل پس محتجب وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است و ازین جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و تابع است ازین وی سائر ادیان را زیرا که صفات مشهود
نمی گردد و بعد از بروز ذات نعم باقی میماند و علم آن و ازین جهت باقیماند شریعت انبیا بحال خود و منسوخ گشت
مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه بجهت نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار
و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات است و ازان این لفظ شنیع است بر زبان این حقیر اینچنین آمده است
که مثل اقرب بعد ازین آنست که گفته شود عالم مثل مجموع عالم است زیرا که
روح وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از روست پس قابلیت وی تنها بجهت قوابل سائر موجودات
باشد وی مفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس بذاتی متوجه است الٰهی و جاود ازو ے

متوجه است به بقیه مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است و مراد است کل شیء
هو الکل و الله کل الکل و چه خوب است قول امام عبدالله یافعی رضی الله عنه در مدح وی صلی الله علیه
وسلم که گفته است شعر یا واحد الدهر ویا عین وجودی * ویا غیث الانام ویا ذا کل جیران * و چون
قابلیت وی صلی الله علیه وسلم کل است و قابلیت سائر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکه مقربین
و سائر اولیا و صدیقین و مؤمنین جزئی قاصر باشند همه از درک غایت رفیع و مدارج لحوق ایشان
شیع وی و چون در نشستند و دریافتند این معنی را انبیا و اولیا نهادند رؤس خود را بر در عتبه عالی وے
و نهادند رقابها را بر زمین مذلت نزد محمد شامل وی و این است معنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی
و نصرت دهند او را قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیة و تمام اولیا و مقربین با علو شان ایشان ترقی
و عروج نمی کنند مگر باستمساک بعروه وثقی وی صلی الله علیه وسلم گفت جنید رضی الله عنه بسته شده است
بر وی کسے بسوی خدا مگر در محمد نیست راه درآمد و در درگاه حق سبحانه مگر از در وی و نیست مر هیچ یکی را مگر آنکه
برود در پس وی و باشد تابع وی ظاهراً و باطناً تا برسد بخدا و اگر نمی بود این سد و میان دعوی میکردند
اولیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی و اولیا از امت محمد یافتند در باطن از خدا آنچه یافتند
انبیا در ظاهر و باطن و نیافتند نبوت را از جهة انقطاع و ختم وی محمد صلی الله علیه وسلم و حکمت در این
آنست که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه تشریع نمودند از ادیان باذن خدا با حکم وی عز و جل
تعالی شانه تا آنکه ادیان ایشان منسوخ میگردد بظهور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین
محمد کلی و جزء غالب نمی آید بر کل و از جهت کلیت دین او است که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیا
رسل مبعوث میشدند باقوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام
عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و هوا و آب
و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هرچه پیدا شده است و پیدا خواهد شد و زیاده کرده
شده است بر آن همه جمعیت کبری که مخصوص حقیقت او است و آن معنی است که تعبیر کرده شده است
انسان بقاب قوسین صلی الله علیه وسلم نصیب نیست مر غیر او را از آن نصیبی مگر بقدر وسعت قابلیت
وی پس فهم کن و دریاب نزدیک گم شود سر وی و لاحق گردان نفس خود را بوی همچو لحوق قطره بدریا معلوم

وروی تا فائز شوی بسعادت کبری ومکان زلفی و درین نکته سرّ جلیل وامر جلیل است اگر تقدیر
کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا و باین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سیدی العارف
الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله یعنی در آمدیم
ما دریائی را که ایستاده اند انبیا بر ساحل آن زیرا که لحوق تحقیقی بر تخصص بنبیا شد مگر کسی را که بیاید
بعد وی و تابع گردد او را صورة ومعنی پس اولیا از کمل است محمدی لاحق اند بوی صورة ومعنی
و در آمده اند در بحر لحوق بخلاف انبیا صلوات الله وسلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد را
حکما و تابع ولاحق اند بدان من حیث المعنی لا من حیث الصورة پس ازین جهت واقف شده اند
بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در حد ذات خود و تابع نیستند غیر خود را
در صورت لیکن تابع اند در معنی و اولیا تابع اند در صورت ومعنی وعلما و حکما پس اگر توفیق
داده شد مر او را که ملحق گرداند قطره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت
زلفی و سزا و او راست که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم
نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه وسلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی و غرق
شوی در دریای متابعت وی وفقنا الله وایاک لذلک **وصل** در بیان سرّ تسمیه وی صلی الله
علیه وسلم بحبیب و ذکر حرکت حے که محبت اسم اوست صلی الله علیه وسلم در حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزے مردمان از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظر
بیرون آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان وشنید که مذاکره
میکنند بیکدیگر پس میگوید یکے ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بدرستی خدا تعالی گرفته است
از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه الله تکلیما دیگری
گفت عیسے کلمة الله وروح اوست و دیگری گفت آدم برگزیده خدا تعالی او را پس سلام داد
آن حضرت بر ایشان وفرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این چنین هست که شما می گوئید
ابراهیم خلیل خداست وموسی نجی اوست وعیسی روح اوست و برگزیده خدا تعالی آدم را دانا و آگاه
باشید و بدانید که من حبیب خدا ام ولا فخر و من حامل لوای حمد روز قیامت ولا فخر و من اول شافع

و اول شفیع ولا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقهٔ بهشت را پس گشاده میشود در بهشت برای
من و می در آیم آنرا در حال آنکه فقرا امت با من اند و من اکرم اولین و آخرین ولا فخر و این حدیث
جامع و صحیح است کمال وی صلی الله علیه وسلم و افضلیت وی از کمل کملا و فضلا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و تحقیق گذشت بیان علو مکان و مکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود اینجا آگاهی
بسر تخصیص اوست صلی الله علیه وسلم باسم حبیب پس بدانکه مقام حبی اعلا مقامات کمالیه است
و به تحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی بودم گنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس پیدا کردم
خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه حبی اول آثاری است که صادر
شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه فروع اویند و جمیع حقائق ظاهر شده است
مگر بواسطهٔ حب و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق و اگر پیدا کرده نمیشد خلق شناخته نمی شد
اسماء و صفات الهی و خلق ظاهر نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را هیچ احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه
اولی است مر وجود موجودات را و به تحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود به توجه حبی برای
معرفت کنز مخفی و هر که ما سوای اوست طفیل است بروی و اوست اصل مقصود از حب الهی
و غیر وی همه فراغت مر او را پس از محبت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب
نه غیر او را و محبوب گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را بقوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ورسوله که ایشان مخلوق شده اند از وی بحکم انا من الله والمؤمنون
من نوری و این خصوصیتی است از خدا و امت محمد را نه غیر ایشان را از سائر امم و حق تعالی
انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله اند و اثبات کرد محبت برای اتباع محمد
زیرا که بر امت مخلوق است از پیغمبر خود ملحق است بوی و نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه وسلم
پس مخصوص گشت است وی بمحبت و بدانکه حب علی الاطلاق را نه مرتبه است یک مرتبه
در خالق و باقی در خلق پس مرتبهٔ اولی در حق نامیده میشود حب بی آنکه باشد حرکت مر محبوب

اثر آنرا وچون حاصل شود آنحال در حب حاصل شود ارادت وارادت حقیقت خدا راست تعالی
شانه واول مراتب حب در خلق میل ست آن انجذاب قلب است بسوی مطلب وچون زیاده گردد
رغبت نامند وچون زیاده گردد رغبت طلب گویند واگر زیاده گردد طلب ولع گویند وچون سخت گردد
ولع مودد ودوام پذیرد صبابه گویند وچون قوی گردد وفرو ریزد قلب وانس گیرد بمراد آنرا هوا نام است و
چون مستولی گردد هوا ودر گیرد دل را شغف گویند وآن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود وچون
نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود واز فنای خود آنرا غرام گویند وچون مستحکم گردد وطبع پذیرد وخالص
وتمکن گردد وفانی شود محب از نفس واز حبیب نیز بحیثیتی که شیء واحد گردد واین حب مطلق است
این را عشق گویند واین آخر مقامات است از خلق ما در حب وی گردد محب در مقام حبیب وحبیب
محب ورنگ میگردد هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه تمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق
ومتعلق میگردد وآن صورت روحانیه بدل وی ومتخیل میگردد ومنفک ومفارقت وانفصال میان آن
چنانکه گفته است رق الزجاج ورق الخمر الابیات واین مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود
که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه بر آنچه خدا است واما حب وارادت مر خدا راست حقیقت ومر حب را
مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق وخلق وناسیده میشود آنرا مرتبه جامعه این را ودی گویند و
یکی از اسماء الهی ودود است که حق تعالی دوست میدارد هر که را میخواهد از بندگان خود ودوست میدارند
بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه پس بود در مرتبه مسرگشت واین نهایت مراتب
عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین ونیست چیزی در خلق اعلا از مرتبه عشق
از هو بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم وصل در کیفیت تعلق بجناب وعکوف بر باب وی
صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل وعلا وشفیع گردانید او را برای خلق در
قیامت که آن از لوازم قرب وعزت ومحبت است وعام گردانید آنرا برای وی ونیست مر هیچ یکی
از خلق عموم شفاعت جز وی وسر آنست که چون وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق
مقدم وراعی ایشان باشد وهر راعی مسئول است از رعیت وواجب است بروی رعایت احوال
ایشان پس واجب گردانید حق جل وعلا بروی قیام بمصالح ایشان در دنیا وآخرت وتوفیق داد
بدان ازینجهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است ودر حقیقت نیست معنی وسیله مگر بواسطه

وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مرا یعنی بدان لقی است که صورت وی در فردوس اعلی
است که ارفع منازل جنان است و میشود وی صلی الله علیه وسلم بدان و گردید میکنند کمال را و معنی ظاهرا و
باطنا و چنانکه آن حضرت واسطه جمیع خلائق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
شد از برای نعیم مقیم پس نیست در ازل و ابد او اول و آخر وسیله و واسطه هست و علت وجود تو وجود
هر چیزی که مر ترا است و هر موجود را است هیچ یکی غیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی شد و اوجب
و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی متمسک نشینی بباب وی تا حاصل شود میل از
هر دو طرف و هر دو جانب و چون تحقق گردد مر ترا این از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق وی
در جنت فرمود اعنّی علی نفسک بکثرة السجود پس امر کرد او را باعانت بنفس خودش بسجود و سعی و طلب
تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و اکمل و لهذا بوده اند اصحاب و اولیای کمل رضوان الله علیهم
اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را بر باب وی و همیشه بوده اند اصحاب اهل دین کمالی
و هر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر میشود اولیای رضی الله عنهم در
بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت بسوی محمد صلی الله علیه وسلم
شتابی میکنند در توجه بمشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی و حرکت میکنند بسوی وی
کله حضرت الهیه با و نازل میشوند و غافل میگردند از هر چیزی که تقاضا میکنند آن را احوال این
از کمالات الهیه کم میکنند کمالات خود را از جهت تادب با آنجناب و حاصل میگردد مر ایشان را بجهت
این حالت از زیادت چیزی که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین هنگام بسمع و بصر محمدی
چیزی که مناسب قابلیت محمدی را اگر نیست در ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده میشود بر ایشان
از خلعت های محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این است مراد شیخ ابو الغیث ابن جمیل
بقولش خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله مراد باین بحر شریعتی داشته که مخصوص است بوی
صلی الله علیه وسلم نه غیر وی از انبیا سلام الله علیهم اجمعین و لهذا کسیکه متحقق شد نسبت محمدیه ظاهرا
و باطنا در آمد بحقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورة و معنی و اخذ کرد اشیا را از حق سبحانه بتوسط
حضرت قابلیت محمدیه و چون دانستی و شناختی این معنی را پس لازم گیر تحمیل جناب او را و لازم گیر وقوف
بباب شریف وی اگر کوسی و رمنی یا هم کیفیت این تعلق را و ملازمت آنجناب عظیم را و چگونه حاصل کنم

آنرا پس بدانکہ تعلق بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است یا تعلق باطنی
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بموافقت بر آنچہ کتاب سنت قولاً و فعلاً
و اعتقاداً بر آنچہ ائمہ اربعہ بر آنند ابو حنیفہ و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی اللہ عنہم اجمعین زیرا کہ
واقع شدہ است اجماع علماء محققین کہ این ائمہ اہل حق اند و فرقہ ناجیہ اند تا اللہ تعالیٰ روز قیامت
ایشان مند و کمال این قسم از اتباع صوری در آنست کہ اعتماد کند بر فعل عزائم امور و میل نکند بر رخص
زیرا کہ حق سبحانہ امر کردہ است پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم بارتکاب عزائم و فرمود فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولو العزم پنج تن اند کہ مذکور اند تصریح درین آیہ شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا
والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم و موسیٰ و عیسیٰ ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ پس نوح و ابراہیم
و موسیٰ و عیسیٰ و محمد صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علیہم اولو العزم اند و بباید تابع کامل الاتباع را کہ
بباید و اختیار کند عزائم امور را و میل نکند بترخیص و تسہیل کہ این مقام اسلام است و ما میخواہیم برای
تو چیزی را کہ می خواہیم برای خود از مقامات ترتیب و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلی اللہ علیہ وسلم در ارتکاب عزائم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب عزائم امور چنانکہ باید و منزد گمر
بعد از معرفت نفس و عادل وی نمی شناسی آنرا مگر بواسطہ شیخی از اہل اللہ کہ راہ نماید ترا بدان و
بشناساند ترا آنچہ لائق است بحال تو در ہر زمان از اعمال و احوال و بود آن حضرت در بدایت امر
کہ تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیرہ و چون بنہایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی ماند با اصحاب خود تمام سال و در عشرہ آخر از رمضان و بتحقیق نسب اند
و نمی شناسد طالب چیزی را کہ لائق بحال اوست مگر بواسطہ شیخ مرشد کہ راہ نماید ترا یا بواسطہ
جذب الٰہی کہ کشف کند او را از آن و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با تست ای عاقل طالب اتباع
محمدی پس بباید ترا کہ سعی کنی در طلب شیخی کہ راہ نماید ترا بر معرفت خدا بتعریف وی مر ترا آنرا و
چون واقف شوی بر آن پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچہ پارہ پارہ کنند
ترا بلا و عذر مکن کہ بسفر یا بلی سکنے اورا یا بہ پوشے از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کردہ باشد
خدای تعالیٰ بر تو بمعصیت باید کہ عرض کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن بمقتضی عبادات کہ در وقت
با نچہ می شناسد از امر تو یا بشفاعت و التجا بدرگاہ حق تعالیٰ تا ازالہ کند وخامت آن و ذلت آنرا از تو

واگر اتفاق نیفتد وقوع توبہ مر وے را از اہل اللہ لازم گیر طریقہ اہل اللہ را و مجمل طریق اہل اللہ
چہار چیز اند یکے فراغ قلب و خالی بودن آن از میل ما سوی اللہ در دنیا و آخرت دوم اقبال علی اللہ
بکلیہ بعقد محبت منزہ از علل بے فتور و بعدم التفات و طلب عوض سوم دوام مخالفت نفس در ہر چہ
طلب کند از ما سوی کہ متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس ترک ما سوی اللہ است نظراً و عقلاً
و عملاً چہارم دوام ذکر بدین معنی حاضر انظر بجلال و جمال وی خواہ ذکر لسان باشد یا ذکر قلبی یا ذکر
روح یا سر یا مجموع چنانکہ در موضع خود ذکر کردہ شدہ است قسم دوم از نوع اول کہ تعلق
صوری است آنکہ متابعت کنے آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بشدت محبت تا بیابی ذوق
محبت او مر او را در تمامہ وجود تو و میگوید شیخ رحمہ اللہ بخدا سوگند کہ من می یابم محبت وے را در دل
و روح و جسم و جان خود در سر خود و بہر موی موی خود چنانکہ می یابم سریان آب سرد را در وجود خود چون
نوشم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید و محبت آن حضرت صلعم فرض عین است بہر یکی قال
اللہ تعالیٰ النبی اولیٰ بالمؤمنین من انفسہم و قال صلی اللہ علیہ وسلم لن یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیہ من نفسہ و مالہ و ولدہ پس اگر نیابی تو در خود این محبت را کہ وصف کردم مر ترا بدانکہ تو ناقص
الایمانی پس تجدید کن و برکن زنگ ایمان خود و مولع شو بدوام ذکر نبی صلی اللہ علیہ وسلم و تادب
در بارہ وی با جناب وی و آنچہ نہی کردہ باشد آنکہ بیابی آنرا پس محشور گردی باوی زیرا کہ فرمودہ است
صلی اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب و بہ تحقیق دانستی آنچہ ذکر کردم مر ترا کہ نوع اول کہ آن تعلق
صوری است بجناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم حاصل میگردد مگر بقیام بظاہر شریعت و سلوک
[illegible] و [illegible] سال در محبت وی بکلیت و تعظیم شان او در سر و علانیت و از جملہ تعظیم وے
صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] باصحاب و اہل بیت وے است بمحبت و تعظیم ایشان رضی اللہ عنہم و محبت ایشان و تادب
با ایشان حق تادب و اللہ الموافق والہادی فصل نوع ثانی کہ تعلق معنوی است بجناب محمدے
و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال واگر ہستی تو کہ بہ تحقیق
دیدہ وقتی از اوقات در خواب و تو مشرف شدہ بدان پس استحضار کن صورتی را کہ دیدہ در منام
واگر ندیدہ و ہرگز مشرف نشدہ بآن و استطاعت نداری کہ استحضار کنی آن صورت موصوفہ
باین صفات را [illegible] ذکر کن او را و درود بفرست بروی صلی اللہ علیہ وسلم و باش در حال ذکر گویا

بیان نوع ثانی کہ تعلق معنوی است

حاضر است پیش در حالت حیات وی ببینی ترا و را متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا به آنکه وی
صلی الله علیه وسلم می بیند ترا و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات الله تعالی
و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من ذکرنی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نصیب وافر است
ازین صفت زیرا که عارف رست او و وصف معروف اوست سبحانه و وی صلی الله علیه وسلم اعرف
الناس بالله تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی این صفت و هستی تو که زیارت کرده روزی
قبر شریف او را و دیده روضهٔ عالیه و قبه ش او را استحضار کن در ذهن خود آن حضرت سینه را و نگاه
ذکر کنی او را در ورود بفرست جبر کرده باش چنانکه استاده بر قبر شریف وی با اجلال و تعظیم تا آنکه مشاهده
کنی روحانیت او را ظاهر او باطنا و اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و ندیده موضع حضرت
در روضهٔ منوره او را پس دایم بفرست صلوة و السلام بر وی و تصور کن که وی می شنود سلام
ترا و باش در حال تادب جامع احترام تا برسد صلوة تو بر وی در حالت حضور قلب نزد وی
و جمع همت را اثری عظیم است و شرط او را از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بر وی درود تو مشغول
بغیر وی باشد صلوة تو در حکم جسم بی روح و سر عملی که میکند آنرا عبد از اعمال منوط باشد
بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر بغیر باشد نیست مگر جسم
بی روح است از جهت فرموده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات
و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سید و شیخ الشیخ اسمعیل الحرقی قدس سره روزی که
میگفت چون صادر میگردد از بنده عملی مقارن نیت در ابتدا و میخواهد بدان وجه الله را باید
که نیت کند بعد از شروع در عمل و بعد شد این مانند فتح روح و اگر نیت کرد در عمل نیت قبیح از آن
توبه کرد در اثنای عمل و نیت کرد صالحه غیر آن نیت قبیحه آن نیز نافع است و او را در حسن صورت
عمل دیگر و دیدی عمل حتی کامل و تحقیق نیست گفته است وی رضی الله عنه در آنچه گفته است صورت
دانستی آنچه ذکر کردیم مر ترا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار صورت شریف اوست با آنچه متعلق
است بوی و با ملازمت و مداومت تعلق میان محبت و اجلال و رعب و کمال میبایست لازم گیر آنرا
که در دست سعادت کبری و مکانت زلفی والله الموفق قسم ثانی از تعلق معنوی استحضار حقیقت
کامل موصوفه با وصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و متجلی با وصاف خداوندی

متعال مشرف بنور ذات الهی در آباد و آزال محیط بکل کمال خَلقی و خُلقی مستوجب بهترین فضیلت وجود
صورت و معنی حقیقت و حکماً عیناً و شهادةً ظاهراً و باطناً و می توانی که استحضار کنی این همه را تا آنکه
بدانی که وی صلے الله علیه وسلم برزخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و حدیث پس اوست
حقیقت هر یک از جهتین ذاتاً و صفاتاً زیرا که وی مخلوق است از نور ذات جامع اسماء و صفات
و افعال و آثار آنرا حکماً و عیناً و ازینجا گفته است حق جل و علا در حق وی ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و من فرود آرم برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه مصفه از کمالات
منیفه او را در مثال که تصور کنی آنرا در ذهن بدیدن این مثال تحقیق معنی آنرا ان شاء الله تعالی
بدانکه وجود همه مانند دائره است مقسوم به نصف محیطی که میگذرد بر مرکز دائره پس نصف اعلی
از آن مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف
اسفل از آن مسمی است بوجود محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دائره قوس است و خط
واحد وتر آن قوس پس خط وتر قوس دائره است و بوی قوس میگردد هر نصف نامیده میشود
که این خط وتر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات الهیه و کمالات
خلقیه را صورةً و معنیً این صورة دائره وجود مثالیا است و بودن آن حضرت
برزخ میان حقیقت حق و حقائق گویند و بجهت آنست که وی

اعلی

اسفل

حقیقة الحقائق است و فوق است و از جهت مقام وی در شب معراج عرش احد
و عرش غایت مخلوقات است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت
است و پروردگار وی فوق وتر ولایت استوا پس برزخ شد آن حضرت میان حق و خلق
بصورت محسوسه چنانکه برزخ بود و معنی زیرا که اوست موجود از حق و خلق موجود است از وی
پس او متصف است بر هر دو صفت از هر دو جهة صورت و معنی حکماً و عیناً پس چون
دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد استحضار کمال محمدی چنانکه همت ان شاء الله تعالی
تنبیه آنکه حقیقت محمدیه را صلے الله علیه وسلم ظهوری است در هر عالم لائق بحال آن عالم
پس نیست ظهور وی در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم ارواح زیرا که در عالم اجسام تنگی است
و گنجایش ندارد چیزی را که گنجایش دارد در عالم ارواح و نیست ظهور او در عالم ارواح همچو ظهور او

در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطف است از عالم ارواح واوسع و نیست ظهور او در عرض مثل ظهور او
در سمای و نیست ظهور وے در سماوات بجو ظهور او از زمین عرش و نیست ظهور او از زمین عرش
بجو ظهور او جسما فوق عرش آنجا که نیست در وی این و نه کیف پس در هر مقام اعلی علیا باشد
ظهور او اکمل و اتم از مقام اول و هر ظهور را حیاتی و تجلی است بقدر محل تا آنکه بجائی میشود
به محلی که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یک از انبیا و اولیا و این است معنی قول
وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیره و در روایتی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر من تا ببینی او را در مظاهر علیا به معاونت
حقیقت کبری مقام فافهم و نیست میکنم ترا ای برادر به دوام ملاحظه صورت و معنی او واگرچه
باشے تو متکلف و متحیر پس نزدیک است که الفت گیرد روح تو بوے پس حاضر آید ترا وے
صلی الله علیه وسلم عیانا یا دریابی او را و حدیث کنی با وے و جواب دهد ترا وی و حدیث گوید با
و خطاب کند ترا پس فائز شوے بدرجه صحابه عظام و لاحق شوی بایشان انشاء الله تعالی
و حصل ملازمت حضور آن حضرت شریفه و دوام مشاهده آن صورت لطیفه با معانی عزیزه منیفه
اگرچه به تصور و تخیل و تفکر باشد مثمر عکوف بر جناب عزت موجب وصول بدرگاه قربت او
آیا نمی بینی ترا او را صلعم که می گوید وی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم یعنی
بیشترین شما در درود گوینده بر من نزدیک ترین شماست از من و این بجهت آنست که مصلی تعلق
میگیرد خاطر وے بجمال آن حضرت صلعم پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیه وی پس
قریب میگردد بوی پس می باشد نزد وی و با وی والمرء مع من احب و اینجا نکته دیگر است که در حدیث
از وے صلعم آمده است که فرمود دعای چون دعا کند برادر مومن را می گویند مر او را ملائکه و لک
مثل ذلک و خلافی نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوة میفرستد
بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة میفرستد بروی حق سبحانه پس مصلی باز میگردد صلوة وی بنفس او
و درود حق سبحانه بر وے و از جهت وارد شده است در حدیث من صلی علی واحدة صلی الله
علیه و سلم عشرا و از اینجا حاصل میگردد مصلی را حقیقت قرب و حشر کرده میشود با وی و چون باشد
این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة بقلب و روح و سر و نیست صلوة مگر قرب

واجتماع وامتثال واقبال چنانکه وارد شده است در سنت وچون نتیجه عمل ظاهر که صلوٰة وتلاوت قرآن
است بسوی صلعم این باشد که قرب بمکانست در جنت نتیجه عمل باطنی وآن تعلق واقبال
ودوام استحضار صورت ومعنی چه خواهد بود وآن قرب بمکانت است وآن قرب است فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر ونه آنجا این است ونه کیفیت فافهم اشارت بدان که ولی کامل
هرگاه زیاده میگردد معرفت او خدا ساکن میگردد وثابت میشود وانوم وجود او از گرد بی
که فراموش نمیکند او را وچون زیاده میگردد معرفت او وسیحو لها صلی الله علیه وسلم مضطرب است
میگردد وظاهر میگردد بروی آثار نزد ذکر آن حضرت که معرفت ولی بجهاب بقدر قابلیت ولی
ومحتد ومقام او که در خدا دارد پس ساکن میگرداند ومعرفت او بر رسول خدا نسبت از آنست
معرفت خدا بقدر قابلیت نبی صلی الله علیه وسلم پس از جهت طاقت ندارد که ساکن و
ثابت ماند وظاهر گردد بروی آثار زیرا که آن از فوق اطوار اوست وچون زیاده می شود
مر ولی را معرفت می باشد کاملتر از غیر خود ومتمکن‌تر در حضرت الٰہیه وادخل در معرفت خدا تعالی الا آن
اشاره از خصائص نبی است صلعم هر که هست او را از اولیا در تجلی از تجلیات الٰہیه نموده شده
میکنند خلعتها را از خلع کامله وتصدیق میکنند آن حضرت بآن خلعت بر وی آن خلعت برای
پس اگر باشد از قوی که ممکن است پوشیدن آن بر خود والا ذخیره میگردد مر او را و
می پوشد آنرا وقتیکه قوی شود ومستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد
مر او را آن خلعت وپوشد آنرا یا در دنیا یا در آخرت میباشد او را نسبت صلی الله علیه وسلم
این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات وبر دست آن خلعت نبویه پس
آن ولی می پوشاند آن خلعت را وتصدیق میکند تا آن از جانب آن حضرت مجدد ثانی وفرد
می آید مر آن ولی از مقام محمدی صلی الله علیه وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه
تصدق کرده بآن پس اگر ممکن باشد که بپوشد او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را
خلعت وحاصل میگردد مر او را خلعت دیگر همچنین تا نهایت تصدیق کرده دست این رابطه
محمدیه وجاذبه است بدان سنت محمدی صلعم ازل نزد گرفتن حق تعالی مر او را جهد برای انبیا
تا آنکه یافتند بآن مقام نبوت که گویا هست دستهای اولیا از یافتن آن زیرا که نیست اولیا

مر او را واقع نشده است مگر بعد آن روایت در غیر آن محل از نجابت افتند انبیا صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مر غیر ایشان را زیرا که ایشان
رؤیت کسانی اند که دیده اند او را در اکمل خلقت که مر او راست وهمیشه است این فتوح
و آب وسعه وعادت وسعه مر سائر کسانی را که می بینند او را از اولیا یعنی الی ابدالآبدین

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کردگار و نعت سید الابرار و آل اطهار و اصحاب اخیار بر ضمائر ارباب
صدق و صفا و اصحاب مجد و ولا مبرهن باد که درین آوان فیض اقتران بمیامن توفیقات
ربانی و بعون عنایات سبحانی نسخه مزیل اسقام نزع زلال دافع الآلام سفاهت و جهل
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرمایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب **مدارج النبوت**
جامع حالات خاتم النبیین و حاوی کیفیات شفیع المذنبین از ابتدای خلقت نور
محمدی و ولادت و رضاعت و ذکر نسب شریف و کفالت عبد المطلب و موت وی و ادا
ابوطالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام
و شناختن بحیرا راهب نبوت وی را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر
بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت ابن اشرار بدان سید ابرار صلی الله علیه وسلم
و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه طیبه بصحت و سلامت و ازین
در چهار باب بتوضیح و تصریح تمام رقم پذیر گردیده و دیگر حالات غزوات و سرایا ضمناً باجمال
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته بمجلد کتابت پس نادر و شگرف درمیان
حال عظمت اشتمال حضرت رسالت پناهی و اجل آلاء نعمای الهی که برسول مقبول صلی الله
علیه وسلم بهر احسان و انعام فرموده و بر امت مرحومه اش چه زبان رحمت نموده و ابواب

راحت کشوده و حق را از باطل و کفر را از ایمان و ہدایت ممیز و ممتاز فرموده از تصنیف
جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوة السالکین
زبدة العارفین حضرت مولانا **شاه عبد الحق** محدث دہلوی قدس سره العزیز بتصحیح
سہا المکن در مطبع فیض مجمع علما و کملا از دہور منشی **نول کشور** مقام لکھنؤ بماه فروری
۱۸۷۸ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۵ ہجری بحسن الطباع رونق تازه یافته و جلد اول
که محتوی بر یازده باب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله
وسلم در ماه نومبر ۱۸۷۸ء مطابق ماه ذیقعده ۱۲۹۵ ہجری منطبع گشته بود و دست بدست
فروخت گردیده و چونکه نسخه صحیحه جلد دوم بهم نرسیده بود چندی تعویق دست داد پس از
تفحص و تجسس نسخه صحیحه قلمی جلد ثانی بهم رسیده جلد ثانی نیز بحیز طبع درآمده اشاعت پذیر گردید
شائقان و تاجران را اختیار است که مجموعه هر دو جلد یا علیحده علیحده خرید نمایند فقط

...یت القاری جسمین رسالہ تجوید القرآن و القاری و رسالہ بیان الجزری المقدمۃ شامل ہے۔

...نحل طلب ۔ مشکوٰۃ جلیلی اپنی مرتبہ مولانا محمد سعید ... دہلوی کا۔

نور الفوائد ۔ ترجمہ زاد المعاد مصنفہ مولوی نور الدین ...

شواہد النبوۃ ۔ جس میں سیر و اخلاق حضرت خیر البشر و ذکر آل اطہار اور صحابہ کبار اور ازواج مطہرہ کے ذکر ہیں از ملا عبد الرحمن۔

معارج النبوۃ ۔ بیان شرائف احوال حضرت خاتم الانبیا بڑی مستند کتاب ہے از ملا معین الدین کاشفی

شرح سفر السعادت ۔ یعنی اوپر احوال شریعت کے از روئے احادیث کے جسکے چھ باب ہیں ۱ ۔ در طہارت ۲ ۔ در نماز حضرت ۳ ۔ صیام النبی ۴ ۔ حج النبی ۵ ۔ اذکار النبی ۶ ۔ در علوم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی

جامع طبی ۔ احوال سرور عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میں از شاہ طیب نصرۃ اللہ۔

فقہ حنفیہ مذہب اہل سنت اردو

راہ نجات ۔ مسائل صوم و صلوٰۃ مع طریقہ انکاح مصنفہ حافظ محمد علی۔

مفتاح الجنۃ ۔ مولفہ مولوی کرامت علی۔

حقیقۃ الصلوٰۃ ۔ مع رسالہ جسمیں نماز ان نماز روزہ کے فضائل و اجر و ثواب۔

در مختار ۔ ترجمہ اردو فتاویٰ فقہ کا ترجمہ مولوی ... بھوری و مولوی محمد احسن بریلوی مراد آبادی

کشف الحاجات ۔ منیۃ المصلی کا اردو ترجمہ مولفہ مولوی محمد ...

ہزار مسئلہ ۔ مجموعہ ہشت رسالہ ذیل مصنفہ عبد اللہ بن سلام ۱ ۔ ہزار مسئلہ ۲ ۔ مسائل ثمانیہ ۳ ۔ عہد وصی مسئلہ ۴ ۔ مناجات باری تعالیٰ ۵ ۔ حلیہ شریف ۶ ۔ نور نامہ ۷ ۔ چہل مسائل۔

شرح محمدی ۔ منظوم عقائد اہل سنت و مسائل فقہ ... مولفہ محمد خان قندھاری۔

تنبیہ الغافلین ۔ مسائل دین مصنفہ مولوی سید محمد طیب و امین محمد تقی۔

حیرۃ الفقہ ۔ مسائل مشکلہ کے سوال جواب امتحانی مولفہ سید ابراہیم حسینی۔

جواب السائلین ۔ مولفہ مولوی لعل محمد۔

اظہار الحقیقت ۔ بعض مسائل فقہ کو حل کیا ہے۔

تحفۃ المومنین ۔ تصنیف مولوی قربان علی۔

نور الہدایہ ۔ ترجمہ شرح وقایہ درسی فقہ حنفیہ کی کتاب جلد دو اولین عبادات میں مترجمہ مولوی وحید الزمان

ایضاً ۔ جلدین آخرین معاملات میں

کنز الدقائق ۔ اردو ہے ترجمہ منظوم مصنفہ مولوی محمد ... خان

احسن المسائل ۔ ترجمہ کنز الدقائق مترجمہ مولوی محمد احسن

رسالہ چار باب کا ترجمہ مسائل فقہیہ مصنفہ و مترجمہ مولوی کرامت اللہ

چہل مسائل فقہ ۔ مصنفہ مولوی محمد ابراہیم حسینی بنگلوری

جواہر اشرف ۔ ترجمہ مولوی اشرف علی خان۔

صراط الاسلام ۔ صراط النجاۃ مسائل فقہ حنفیہ۔

... سید المرسلین کا بیان ... مثنوی زاد آخرت۔

دوازدہ مجلس ۔ ہے ریاض الازہار ... سید الابرار مولفہ مولوی ... محمد ... ۔

اسرار کربلا - حالات معرکہ کربلا و مسلم مولفہ
منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی -
مہر نبوت - نعت پیغمبر تصنیف [illegible] منظوم
رموز القرآن - دقائق قرآن کا بیان مولفہ مولوی
محمد حسین علی الحق شاہجہانپوری
آثار محشر - علامات قیامت کا حال
صبح کا ستارہ - [illegible] قیامت مولفہ مولوی [illegible]
قیامت نامہ - بہشت نامہ - مولفہ مولوی فیاض الحق
اتمام قیامت -
اکسیر ہدایت - ترجمہ کیمیائے سعادت مترجمہ مولوی فخر الدین
منہاج العارفین - ترجمہ احیاء العلوم کا ربع اول جلد
مترجمہ مولوی بشارت علی خان -
ہدایۃ الکونین - الی شہادۃ الحسنین - مولفہ ابو [illegible]
مولوی محمد معین الدین مشہدی -
تحفہ [illegible] بجز الکلام - مولفہ مولوی منظور احمد
رسالہ کسب الانبیاء - مصنفہ مولوی ظہور الحق
شجرہ طغرائی - [illegible] امام علیہم السلام [illegible]
مولوی ہادی علی [illegible] -
دہ مجلس منظوم - معرکہ شہادت کربلا [illegible]
پردہ مجلس -
جنگ نامہ کربلا -
دہ مضمون مصائب کربلا مصنفہ حکیم [illegible] خان [illegible]
مجموعہ توشہ عقبیٰ - در وظائف اسمائے الٰہی [illegible]
[illegible] رسالت پناہی - تالیف مولوی [illegible]
معین البکا - [illegible] دہ مجلس مع رسالہ [illegible]
منشور - چہل مجلس - تصنیف نواب سید [illegible] -
مجموعہ [illegible] شامل چند رسائل ذیل -

۱- [illegible] ۲- [illegible]
۳- قصیدہ [illegible] ۴- [illegible]
قصیدہ [illegible] -
انوار محمدی - بیان اختلاف فرق اسلامیہ تصنیف
محمد امیر اکبر آبادی -
شرح چہل حدیث - تصنیف [illegible] علی -
مجموعہ - وفات نامہ - قصیدہ [illegible] حضرت بلال
قصہ حضرت دائی حلیمہ - نبوت نامہ معروف بہ حلیمہ [illegible]
مولود شریف منظوم - از مرزا علی [illegible] -
مولود شریف شہید [illegible] مولوی غلام امام شہید
میلاد مصطفوی - بروایات ائمہ - تصنیف مولوی [illegible]
حدیقہ میلاد - در فضائل میلاد حضرت [illegible]
نسب نامہ - رسول مقبول کا حال بعثت سے وفات تک
تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب مترجمہ مولوی عبد الحق بریلوی
نور نامہ و شمائل نامہ - [illegible] و شمائل کا بیان ہے -
خدا کی رحمت - حال پیدائش حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
اسرار نبوت - در فضائل نبوت - [illegible]
یہ تینوں کتابیں مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین ہیں -
محامد خاتم النبیین - [illegible] مولفہ مولوی [illegible]
سرور القلوب - فی ذکر المحبوب [illegible]
مولفہ مولوی محمد تقی علی خان -
گلدستہ محسن - در نعت پیغمبر شامل رسائل -
۱- [illegible] ۲- مجلس [illegible] ۳- مثنوی [illegible]
۴- سراپائے رسول اکرم - مولفہ مولوی محمد محسن -
مجموعہ - در فضائل پیغمبر تصنیف مولوی [illegible]